

# سایت تخصصی تاریخ اسلام

## کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

• تاریخ سیستان	نام کتاب
• مجهول	مؤلف
• کلاله خاور	ناشر
• در ۱ مجلد - محقق : ملک الشعراء بهار	توضیحات

نام فایل دانلود : کتاب تاریخ سیستان

منتظر نقطه نظرات و پیشنهادات شما هستیم.

تماس:

[Tarikheslam.com@gmail.com](mailto:Tarikheslam.com@gmail.com)

[admin@Tarikheslam.com](mailto:admin@Tarikheslam.com)

[info@tarikheslam.com](mailto:info@tarikheslam.com)

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، مقدمه ، صفحه: 1

### مقدمه مصحح

اول کسیکه ما را بوجود این کتاب نفیس آگاه کرد، فاضل محترم آقای میرزا عبد العظیم خان گرگانی بود که در چند سال پیش ازین قسمتی از اشعار محمد و صیف را بعنوان قدیمترین شعر فارسی در یکی از مجلات طهران منتشر ساخت.

مأخذ مشار الیه پاورقی روزنامه ایران قدیم (از شماره 474 تا 564 مورخه 1299-1302 هجری مطابق 1881-1885 میلادی) بود که متأسفانه وجود آن سلسله روزنامه بسی نایاب و در تمام پایتخت از يك الی دو دوره زیادتیر بدست نمی‌آمد.

از آن پس مطالعه این کتاب از روی همان مأخذ چاپی مطمح نظر فضلا قرار گرفت و مقالات چند در مطبوعات داخل و خارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت.

در سنه هزار و سیصد و چهار شمسی مثنی کتاب برای خریداری به این جانب عرضه شد و در آن میان نسخه‌ای قدیمی از این کتاب بنظر رسید و پس از دیدن آن نسخه معلوم و مشخص شد که مأخذ روزنامه ایران همین نسخه بوده است لا غیر - چه گذشته از آنکه در همه کتابخانه‌های طهران تا جایی که احتمال می‌رفت تجسس بعمل آمده و اثری از نسخه قدیمی دیگری بدست نیامد و هر چه بود همه از پاورقی ایران نقل شده بود، خود پاورقی ایران هم منقول ازین نسخه بنظر آمد، زیرا در چند صفحه از این نسخه (که در حواشی اشاره شده) خواننده جاهلی بمناسبت متن کتاب اشعاری سست و غلط ساخته و در حواشی کتاب نوشته و از آنجا که تصرف در اموال غیر عادت برخی مردمست آن اشعار خام را با علامت و رادّهای بمتن ملحق ساخته است، و کسی که آن کتاب را برای چاپ در پاورقی روزنامه جانویسی می‌کرده ملتفت این معنی نشده و آن شعرها را در متن نوشته و همانطور هم در پاورقی چاپ شده است! و حتی فضائلی که همانقسمتها را برای مجلات نقل می‌کرده‌اند، چون آن شعرها را در متن چاپی یافته‌اند بسستی و خامی شعر متوجه نشده و نبایستی هم میشدند و عینا در مقالات نقل نموده‌اند.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، مقدمه ، صفحه: 2

پس از مرور بنسخه مذکور و مقایسه و مطابقه آن با پاورقی ایران، اسباب بسی خوشنودی فراهم آمد، چه دیده شد در پاورقی ایران اغلاط فراوانی بر غلطهای اصلی کتاب افزوده و احیانا تصرفهایی هم در برخی عبارات و الفاظ بعمل آوردند که اصلاح همه آنها بدون دیدن اصل نسخه قدری متعسر بنظر می‌آمد. دست یافتن باین کتاب که حسن اتفاق را از دستبرد

حوادث هشتصد نه صد ساله خم زده و گویا تنها در پناه غیرت و نخوت ملوک نيمروز و ملك زادگان در بدر آن ملك ويران سالم مانده است اهل تحقيق و ادب را بشارتی بود. دوستان را خبر کردم و هر کس با مانت خواست دريغ نمودم و اگر کسی نسخه‌ای بی اجازه یا با اجازه از آن برداشت برو نياوردم و مباح ساختم- و بر آن شدم که این نسخه نفیس را بوسیله تصحیح و طبع و نشر در دسترس عموم بگذارم- از این رو دیری در اصلاح آن رنج بردم و پس از آنکه بقدر قوه و استعداد ناقص خود آنرا بصورت کار در آوردم برای انتشار تقدیم وزارت جلیله معارف کردم، و اینک بامر آن وزارت جلیله که یگانه حامی علوم و بهترین پشتیبان ادبای عصر است با سرمایه کتابخانه خاور بمعرض انتشار گذارده میشود.

حقیر منتی بر احدی ندارد، لیکن برای آنکه سایر عشاق کتب نفیسه هم بخاطر بسپارند یاد آور میشود که این نسخه را بارها از من بنده بقیتمهای گزاف ظاهرا برای یکی از کتابخانههای فرنگستان میخریدند و هر چند کتاب در آن سرزمین ضایع نمیماند بلکه تا چندی قبل صرفه بعضی در آن بود که کتاب خود را (مخصوصا که تصویر نداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند- لیکن بنده امیدوار بود که خود ایرانیان روزی در صدد احیاء آثار متقدمان و پیشوایان علمی و ادبی خود بر خواهند آمد، بدین معنی از فروش آن خود داری کرد و سنگ غرور بر شکم نیاز بسته آمد، تا بحمد الله امروز آن دولت روی نمود و بهمت پیشوایان بزرگ بار دیگر باز نوبت بما هم رسید که بتوانیم خود از میراث پدران خویش بهره بگیریم و ازین راه زحمت دیگران را کمتر سازیم.

این کتاب را در پاورقی ایران (تاریخ سیستان) نامیده‌اند، لیکن در نسخه اصل

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 3

اثری ازین نام نیست، در یکی دو جا نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگران است میبرد و گاهی هم اشاره بکلمه (تاریخ) مینماید- ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یا چیز دیگری بوده و ما از طبع نخستین پیروی کرده و نام آنرا (تاریخ سیستان) نهادیم، چه بهمین نام نیز مشهور بود.

نسخه تاریخ سیستان کتابی است خشتی با کاغذ خان بالغ زرد بخط نسخ بسیار پخته با عناوین قرمز و هر صفحه 17 سطر و هر سطر بین 14-15 کلمه و بسیار کم نقطه با رسم الخطی که بعد بدان اشاره خواهد شد.

این نسخه قبل از سنه 864 از روی نسخه قدیمتری نوشته شده [1] و بعید نیست که نسخه منقول عنها همان نسخه اصل مؤلف بوده باشد، چه علائمی که از رسم الخط قدیم درین نسخه موجود باقیست گواهی میدهد که از روی نسخه کهنه و

قدیمی استنساخ شده و چون تاریخ سیستان در سنه 725 پایان می‌رسد، دور نیست که این نسخه هم چندی پس از آن از روی نسخه اصل رونویس شده باشد.

از بعضی قسمت‌های کتاب پیداست که مؤلف آن کتاب خود را ساخته و پرداخته نکرده و مثل آنست که خواسته باشد بعد از فراهم آوردن این نسخه بار دیگر در تضعیف آن دست برده و نقایص آنرا تمام سازد و چنین توفیقی نیافته است.

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست، زیرا پس از خطبه بدون ذکر اما بعد و معرفی صاحب تألیف یکباره داخل مطلب شده و بی تدارک عنوان و فصلی بیک جمله ناتمام از متن ابتدا کرده [2]، و در حشو کتاب هم ذکری از خویش بمیان نیاورده است، و تا جائی که بنظر حقیر رسید در کتب تاریخی هم از این تاریخ و نام مؤلف آن چیزی نیست - ولی در کتابی موسوم به (احیاء الملوك) تألیف شاه حسین بن ملك غیاث الدین محمد از سلسله صفاریان، که ظاهراً در اوایل قرن 11 هجری تألیف

[1] رجوع شود به صفحه 200 حاشیه (3).

[2] رجوع شود بصفحه اول سطر (7).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 4

شده و تا سنه 1027 هجری از قدیمترین ازمنه تاریخ سیستان را شرح داده است [1]، در صفحه دوم چنین مینویسد: «وقایع سلاطین و ملوک آنجا را ابو عبد الله که از ثقات راویان حدیثست بزبان عربی بقلم آورده و در زمان دولت شاه قطب الدین شاه علی، ابو محمد نامی نسخه عربی را فارسی نموده و امیر فاضل امیر محمد مبارز که جد مادری راقم این نسخه است تاریخی بشرح و بسط تا زمان ملك نظام الدین یحیی تألیف نمود و در ایام صبی در دبستان چند جزو از آن نسخه بنظر این حقیر در آمده و الحال آن نسخه در میان نیست» ازین مختصر معلوم میشود که فضالی سیستان از تاریخی قدیم که شاید همین تاریخ ما نحن فیه باشد سینه بسینه خبری داشته‌اند و یا شاید جزواتی از آن در دستشان بوده است ولی معذک نمیتوان از روی یقین گفت که این کتاب همانست که ابو عبد الله نامی بزبان عربی بقلم آورده و ابو محمد نامی آنرا فارسی گردانیده است، چه هر گاه این روایت را درست بدانیم بایستی این کتاب را که در 725 پایان رسیده ناقص بشماریم، زیرا بقاعده روایت شاه حسین، فارسی آن کتاب در عهد قطب الدین علی (822-842) تحریر شده و حال آنکه این کتاب صد سال قبل از آن تمام میشود، علاوه بر این مؤلف احیاء الملوك در (ورق ب 55) در ضمن احوال ملك

قطب الدین علی گوید: «چون بانی مبنای تاریخ سیستان تا زمان شاه علی در ترقیم آورده تنمه حالات ملوک عظام انشاء الله تا این تاریخ که سال هزار و بیست و هفت است تحریر و رقم خواهد یافت» و بقول خود او پیداست که شاه حسین تا اینجای تاریخ خود را از روی تاریخ ابو محمد نام برداشته، و اگر این تحقیق صحیح باشد شك نمیماند که تاریخ ابو محمد نام غیر از این تاریخی است که در دست ماست، زیرا بین این تاریخ چنانکه بیاید با تاریخ احیاء الملوک در عبارات و مطالب فرق بسیار و در ذکر منابع و مأخذ تفاوت بی شمار موجود میباشد.

بعضی از فضلا که در مقالات یا حواشی کتب دیگر ذکری ازین تاریخ بمیان آورده اند معتقدند که اصل این کتاب عبری بوده و سپس از عربی بفارسی برگردیده است و

[1] این نسخه را علامه جلیل آقای میرزا محمد خان قزوینی در سنه 1310 از نسخه موزه بریتانیه در لندن (شرقی 2779) که ظاهراً منحصر بفردست مشتمل بر 434 صفحه یا 217 ورق بقطع وزیری طویل بخط شکسته نستعلیق عکس برداشته و بوزارت معارف ارسال داشته‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 5

ظاهراً مبنای این حدس یا عقیده بر همان عبارت احیاء الملوکست، و چنانکه اشاره شد معلوم نیست که مقرون بصحت و حقیقت باشد، مگر آنکه بگوئیم صاحب تاریخ احیاء الملوک در عصری که معتقد است این تاریخ از عربی بفارسی ترجمه گردیده دو چار اشتباه شده و ترجمه این کتاب توسط ابو محمد نام (که بالاخره ترجمه مذکور مبنای تحریر تاریخ امیر محمد مبارز جد مادری ملک شاه حسین- معاصر ملک نظام الدین یحیی 885- و تاریخ احیاء الملوک قرار گرفته) در زمان ملک قطب الدین علی (822-842) تحریر نیافته و اصل عربی و ترجمه آن خیلی پیشتر ازین ازمینه بوده است- و در عصر ملک قطب الدین یا ملک نظام الدین مورخ دیگری که شاید امیر مبارز الدین محمد بوده است، بسبب فقدان تاریخ قدیم (همین کتاب) از نو تاریخی با شکسته بستهای تاریخ قدیم نوشته است.

برای توضیح این مطلب باید گفته شود که در مقدمات تاریخ احیاء الملوک قرب سه چهار صفحه از مطالب اول تاریخ سیستان را حذف کرده و در عوض شرحی را که مختصری از آن در تاریخ سیستان (صفحه 10 سطر چهار) راجع بآمدن سلیمان نبی بسیستان موجود است از تاریخ گزیده نقل نموده و باز هم شروخی زاید بر تاریخ سیستان در دنباله مطلب خود گنجانیده است [1]- و همچنین آنجا که تاریخ سیستان از رجال نامی سیستان نام می‌برد (صفحه 18-21) در احیاء

الملوک بکلی خالی است و بجای آن از کسان دیگر که یکی دو از آنان با تاریخ سیستان مطابق و بسیاری حذف شده و جمعی اضافه گردیده در جای دیگر نام برده است. ازین گذشته پس از نقل روایاتی از تاریخ گزیده که متأخر از تاریخ سیستان است شروع بشماره فضایل سیستان نموده و می گوید:

«در فضایل سیستان: اما فضایل سیستان بر بعضی امکانه که مولانا شمس الدین محمد موالی و محمود بن یوسف اصفهانی بقلم آورده‌اند و شمه درین نسخه بیان میشود .... الخ» [2] از اینجا با صرف نظر از حذف بعضی جزئیات، طابق النعل بالنعل با تاریخ سیستان برابر

[1] احیاء الملوك (از ورق آ 3 تا ورق آ 6).

[2] صفحه (آ 6 سطر 8-9) احیاء الملوك.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 6

است پس بنا بر این میتوان حدس دیگری زده و بنداشت که شاید مولانا شمس الدین محمد موالی و محمود بن یوسف اصفهانی دو مؤلف تاریخ سیستان باشند، زیرا چنانکه بعد ذکر خواهیم کرد شکی نیست که تاریخ سیستان را دو یا سه نفر بنویس نوشته‌اند، لذا ظاهراً و با دلایلی که بعد ذکر خواهد شد این حدس ثانی بحقیقت نزدیکتر و بدوق چسبیده‌تر است، چه همانطور که قبلاً اشاره شد بنظر میرسد که تاریخ احیاء الملوك دنباله تاریخیست که امیر محمد مبارز در زمان نظام الدین یحیی نوشته و از عصر نظام الدین تا زمان قطب الدین علی که ابو محمد نامی تاریخ سیستان را از عربی ترجمه کرده (842-885) بیش از چهل و سه سال نیست و نیز از متن تاریخ احیاء بر میآید که درین مدت وقایع عمده‌ای هم در میان نیامده است پس پیداست که ابو محمد نام یا ابو عبد الله سلف او که مؤسس تاریخی بوده‌اند که احیاء الملوك از آن بوجود آمده کتاب خود را از روی منبعی قدیمتر پرداخته‌اند و تقریباً اگر این مقدمات درست آید شکی نمیماند که آن هر دو، تاریخ سیستان را در دست داشته‌اند، زیرا می‌بینیم که عیناً مطالب بسیاری منتها قدری شکسته بسته تا صفحه 42 سطر 7 از آن نقل کرده‌اند و بلکه اساس آن تاریخ تا اینجا بر روی تاریخ سیستان نهاده شده است و در مقدمه این نقل روایات نیز از دو نفر مذکور نام برده‌اند، پس نتیجه این میشود که مؤلف تاریخ سیستان مولانا شمس الدین محمد موالی بوده که تا زمان تاج الدین ابو الفضل (448) را برشته تحریر کشیده و محمد بن یوسف اصفهانی بار دیگر آن تاریخ را از سنه (465) تا سنه (725) بطریق اختصار پایان برده است.

در صورت تصدیق این حدس اخیر ناچار نیستیم که این کتاب را بر طبق حدس بعضی مترجم از عربی بدانیم، چنانکه بعد از این دیده خواهد شد که تاریخ سیستان در اصل بفارسی نوشته شده مگر جای جای در احوال خلفا که احتمال ترجمه شدن در آن هست.

اینک دلایل و اماراتی که در قدمت این تألیف از خود کتاب بدست آمده:

1 از مورخان و کتبی نقل میکند که همه جزء قدما میباشند مانند: ابو المؤید بلخی صاحب شاهنامه منشور و کتاب گرشاسب و عجایب البرّ و البحر، دیگر: بشر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 7

مقسم صاحب کتابی هم در عجایب برّ و بحر [1] (ص 1-35) و دیگر هلال یوسف اوقی یا آوقی صاحب کتاب فضایل سجستان (ص 2) و فردوسی طوسی و کتابی بنام بختیارنامه [2] و کتابی بنام اخبار سیستان و کتابی بنام بلدان و منافع آن- و از مورخان دیگر علی بن محمد طبری (ظ: النوفری. ر ک ص 9 حاشیه 3) صاحب کتاب انبیاء و عبد الله بن المقفع صاحب سیر الملوک و ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی صاحب کتاب خراج (ص 11) و بن دهشن گبرکان از کتب معتبر سنتی مزدیسنان، و محمد بن موسی الخوارزمی معاصر مأمون و صایغ بلخی یا صانع (?) صاحب رباعیات معاصر سامانیان (ص 324) و غیرهم که حتی از تألیفات این اشخاص هم جز قسمتی مختصر در دست نیست، و در عوض از مسعودی و طبری و بلعمی و ابو علی مسکویه و بیهقی و گردیزی و عتبی و سلاّ می و هسطخری و امثال آنان که در قرن چهارم میزیسته‌اند نامی و ذکری نیست و این خود دلیلی است روشن بر قدمت تألیف این کتاب که در عهد او مورخان مذکور و تواریخ آنان هنوز شهرتی بسزا نداشته، و کتب قدما متداول بوده است، و یکی از دلایل اینکه علی بن محمد طبری چنانکه در تعلیقات خود کتاب ذکر شده محمد بن جریر طبری نیست آنست که طبری حکایت حرب یعقوب لیث را در کرمان و فارس با طوق بن المغلس و علی بن الحسین بن قریش مفصل و از قول کسانی که خود شاهد آن دو جنگ در کرمان و فارس بوده‌اند نوشته (طبری حلقه 3 جلد 4 چاپ لیدن صفحه 1698-1702-1705) و با اینکه این دو جنگ از وقایع عمده روزگار یعقوب لیث و باصطلاح از شاهکارهای او است در تاریخ سیستان این وقایع را بسی مختصر ذکر کرده است (ص 214-213) و نیز خبر جنگ صاعد بن مخلّد و احمد بن عبد العزیز با عمر و لیث درین تاریخ (صفحه 242-243-244) با تاریخ طبری اختلافهایی دارد و هم درین تاریخ اخباریست که در طبری نیست. و ازین معنی و نظایر آن پیداست که مؤلف تاریخ

[1] از ابو المؤید کتابی در دست داریم که موسوم است بعجایب البلدان و ظاهرا دو نسخه بیش از این کتاب موجود نیست که یکی در نزد حقیر است.

[2] این بختیارنامه مسلما غیر از بختیارنامه ایست منظوم و منثور (چاپ بمبئی) که داستان پادشاهی را با پسر گمشده اش نقل میکند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، مقدمه ، صفحه: 8

سیستان طبری را ندیدست، چنانکه با تاریخ زین الاخبار گردیزی و عتبی نیز اختلافاتی دارد که باید در مستدرکات این کتاب بعدا بتفصیل ذکر شود.

(2) در صفحه 4 میگوید:

«نجمان حکم کردند در عهد گرشاسپ که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند و چون مصطفی (ص) بیرون آید اول کسانی که او را اجابت کنند مردم سیستان باشند ... و اندر روزگار دین او چهار صد و چهل و چهار سال وقعتها باشد و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه پورکان ... که [از] نزدیکان کیان بوده باشند ... الخ».

و ازین جمله پیداست که این کتاب خود در همان عهد یعنی در اواسط قرن پنجم تحریر شده است، و این جمله خدمتی است که مؤلف پادشاه زمان خود کرده است، چنانکه نظایر وضع این قبیل اخبار در متن شاهنامه ابو منصور (نامه رستم برادرش) و غیره دیده شده است و نیز با قسمت دیگری که ذکر خواهد شد این معنی بخوبی منجز خواهد گردید.

(3) در صفحه 373 سطر اول گوید:

«خطبه کردن امیر طغرل محمد بن میکال ادام الله ملکه بسجستان يوم الجمعة الثامن من المحرم سنه خمس و اربعین و اربعمائه» و از جمله «ادام الله ملکه» که در هیچ عهدی ازین کتاب سابقه ندارد پیداست که مؤلف این قسمت از کتاب، خود در همان عهد می زیسته است یعنی در 445 و این تاریخ يك سال پس از تاریخی است که در قسم (2) بدان اشارت رفت. و باز مؤیدات دیگری هست که مطلب را بکلی روشن میسازد.



4) قبل ازین در صفحه 350 سطر 15-16 در پایان دولت امیر خلف بن احمد گوید: «هنوز پس از آن هیچکس را ازیشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هر گه باشد» ازین جمله نیز مدلل میشود که این قسمت از این کتاب در عصر ابو الفضل اول که معاصر با طغرل سلجوقی بوده تألیف شده است، چه در نسب‌نامه که بعدها مورخان برای ملوک نیمروز ترتیب داده‌اند [1] آنان را بآل صفار و یعقوب پیوسته‌اند،

[1] تاریخ هراة تألیف معین الدین اسفزاری نسخه خطی دانشکده معقول و منقول. و احیاء الملوك و غیره.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 9

و پادشاهان کیان رسانیده، و این نسب‌نامه از عصر ملک قطب الدین محمد متداول بوده و معین الدین اسفزاری صاحب تاریخ هراة معاصر ملک نظام الدین یحیی نسب ویرا با حذف ابو الفضل اول با بو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد، پدر خلف بن احمد میرساند، و بدیهی است که معین الدین این نسب‌نامه و شجره را از خود جعل نکرده و این کار را خود ملوک مذکور پس از یکی دو پشت که از ابو الفضل اول جدّ بزرگ آن سلسله گذشته ترتیب داده‌اند، و اگر این تاریخ در سنین 725 که پایان قسمت ثانی کتابست تألیف شده بود و یا مطابق حدسی که از قرائت مقدمه احیاء- الملوك زده‌اند در عهد ملک قطب الدین تألیف میشد، ممکن نبود در آن باین صراحت از قطع نسل آل یعقوب و عمرو و خلف بن احمد حدیث کند، و این هم دلیلی دیگر است که کتاب در عهد ابو الفضل نصر بن احمد ملقب بتاج الدین معاصر با طغرل و متوفی بسال 465 تألیف شده و هنوز زود بوده است که نسب خود را به آل صفار برسانند.

5) دلیل روشنتر از همه طرز و شیوه تحریر کتابست که میتوان آنرا یکی از سه کتاب قدیم نثر فارسی: تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی که فعلا معروف اند شمرد و بلکه چنانکه خواهیم گفت ترکیبات و لغات و اصطلاحاتی درین کتاب هست که آنرا از بیهقی و گردیزی هم کهنه‌تر می‌نماید.

6) دیگر از دلایل قدمت، نام شهرها و قصبه‌هائی است که گوئی در قرون بعد از سلاجقه و ترکتازی ترکمانان و مغول بکلی ویران شده و از آنها در کتب جغرافیائی و تاریخی متأخر مانند معجم البلدان یا نزهت القلوب یا تاریخ هراة یا احیاء الملوك و غیره اثری نیست، و از آن جمله در صفحه (199) در مرگ طاهر بن الیث برادر یعقوب گوید:

«و گور او اکنون بکرمتی است» و با انقلابات سیستان و فترات مخربه آن ملک که از عهد ترکمانان ببعده موجب خرابی و انحاء اکثر قراء و قصبات سیستان گردید، بعید است که گور برادر یعقوب در کرمتی نام محلی از توابع نوقان (نوق؟) در مملکت سیستان بیاد کسی مانده باشد جز آنکه تألیف کتاب را چنانکه معتقدیم خیلی قدیم بدانیم.

7) دیگر در صفحه 158 گوید: «و از آن روز تا این روز بغداد بیش از سیستان

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 10

دخل و حمل نرسید آخر بر آن جمله اتفاق افتاد که امیر المؤمنین رشید را خطبه همی کردند و هنوز آن خطبه بنی العباس بر جایست اما حال منقطع گشت» از این عبارت بخوبی معلوم است که این قسمت کتاب در زمان استقلال و قدرت امرای سیستان و قبل از ضعف شدید خاندان بنی العباس نوشته شده- خاصه که لفظ (اما حال منقطع گشت) الحاقی بنظر میآید- و اگر مطابق اواخر کتاب بعد از واقعه هلاکوخان یا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه تألیف شده بود، معلوم نبود که وقتی بغداد و فرستادن یا نفرستادن حمل و خطبه کردن یا نکردن آنان گذاشته میشد، و خود این جمله میرساند که تحریر اصل کتاب لا اقل در اوایل عهد سلاجقه صورت گرفته است. و همچنین از شرح مالیات و جمع و خرج سیستان و از نتیجه و تعریف آبادی ملک نیمروز و عظمت و استحکام و عمران شهر زرنگ (صفحات 11- 21- 30- 31 و غیره) بدرستی قدمت کتاب مدلل میشود، و گاهی بخاطر میرسد که شاید این کتاب چند بار تألیف شده یکی در عصر یعقوب لیث و عمر و لیث و دیگر در عصر خلف بن احمد و غلبه سلطان محمود غزنوی و دیگر در عصر طغرل سلجوقی و دیگر در حدود 725 که پایان کتابست، زیرا بقدری از حمزه بن آذرک شاری خارجی و آل صفار و ابو جعفر احمد بن محمد حمایت میکند و آنان را میستاید که طبعاً شخص باین خیال میافتد که در عصر ابی الفضل تاج الدین که از این کتاب بر میآید که او نسبتی بخانواده صفاریان نداشته، چگونه مورّخی تا این اندازه از پادشاهان قدیم و متغلبان دیرین حمایت میکرد است؟ و از عبارات هم بر میآید که اول این کتاب با واسط و اواخرش بی تفاوت نیست، مثلاً در ضمن شرح حال ابو الفضل تاج الدین اول، نام روز و ماه و سال فارسی دیده میشود و قبلاً این رسم در این کتاب بنظر نمیرسد- و نیز درجات بروج و زایجه تعیین میشود که در قسمت قبلی [1] نیست، مگر در آغاز غلبه سلطان محمود غزنوی بسیستان که آنهم در حاشیه کتاب درجه طالع را نوشته است نه در متن و معلوم میدارد که بعد الحاق شده است (صفحه 353) ولی از آن پس در متن کتاب درجات طالع ذکر میشود (صفحه 380- 382) و اگر خواننده دقیق شود نکات دقیق دیگری هم در تائید این معنی بدست خواهد آورد.

[1] فقط در صفحه 60-61 در ولادت حضرت رسول از کتاب ابو موسی خوارزمی یکبار زایجه نقل شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 11

8) اما فرق بین آخر کتاب یعنی از مرگ ابو الفضل (صفحه 383) ببعد بقدری آشکارست که گویا شرح آن از قبیل توضیح واضحات شمرده شود و روستترین آن همه قطع شدن مطلب تاریخ است در صفحه (382) در آخر داستان ابو الفضل و افتادن 17 سال از تاریخ مذکور، چه این قسمت ابر در حوالی سنه 448 است و مرگ ابو الفضل در 465، و در آن هنگام او در میان امرای سلجوقی بسختی گیر کرده بود و از دو رویه میانه موسی بیغو و داود چغری که با هم خلاف داشتند درمانده و شاید دچار حبس و تبعید و امثال ذلك شده و تاریخ آخر عمرش ناتمام مانده است- و از قضا در هیچ تاریخی این قسمت از تاریخ سیستان و رقابت میان امرای سلجوقی و نام ابو الفضل نصر بن احمد و ابو نصر برادرش و روابط آنان با غزنویان و سلجوقیان دیده نمیشود که شخص بدانند که از این تاریخ ببعد چه بسر ابو الفضل مذکور آمده است [1] و اتفاقاً احياء الملوك هم نام وی و جریانهای تاریخی مذکور در فوق را ندارد، و خود این هم دلیلی است که ملک حسین و مورخین قبل از او این تاریخ را در دست نداشته‌اند و اگر هم آنرا دیده‌اند جزواتی از آغاز کتاب بوده است و الاً دلیلی نداشت که قصه ابو الفضل اول را مسکوت بگذارند؟ و بالاخره بعد از مرگ ابو الفضل جملات کتاب هم از حیث لغت و ترکیب و هم از حیث سیاق تاریخی یکباره عوض میشود، و جملات مصدری بجای تفصیل مرتب پیش می‌آید و این جمله‌ها متوالی و متتابع میشود و در ضمن آنها گاهی بیست و دو و گاهی شانزده و گاهی یازده سال از متن تاریخ گم میشود (ص 391-392) و باز در صفحه (409) تاریخ بسیاقت طبیعی خود از حیث رویه نه از حیث انشاء عود کرده و کتاب در صفحه (415) ختم میگردد.

از جمله اختلافات فاحش و آشکار عبارتی، در صفحه 412 سطر 14-16 گوید: «ملك معظم نصير الحق و الدين چون این سخن استماع کرد اثر غضب در بشره او متمکن گشت و آتش غیرت بالا گرفت. الی آخر» که کاملاً شبیه عبارات همان عصر

[1] تا آنجا که حقیر دیده در تواریخ دو ابو الفضل را که اولی نصر بن احمد و دومی نصر ابن خلف بن نصر بن احمد و هر دو ملقب بتاج الدین بوده‌اند یکی شمرده و ذکر نخستین را از بین برده‌اند- ابو الفضل دوم ممدوح عثمان مختاری و معزی و عبد الواسع جبلی است.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، مقدمه ، صفحه: 12

است و با شیوه قسمت اول کتاب زمین تا آسمان تفاوت دارد و باز در صفحه 400 گوید:

«و مراجعت کردن بجانب ولایت خود به خوش دلی تمام» که لفظ مراجعت و خوشدلی و ترکیب جمله هیچ شباهت با قسم اول ندارد همچنین در همان صفحه جمله (امرای کبار) و در صفحه 405 (نسل چنگیزخان) و در صفحه 412 لغت (نوکر) که لغتی مغولی است، و لفظ (گوشانه) بمعنی (گوشه) در همان صفحه، در این کتاب سابقه نداشته و بار اول است که نوشته میشود، و دیگر در صفحه 413-411-410 عبارت عجیب و غریب ذیل: «ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید!» مکرر شده و چگونه توان گفت که نویسنده موجز نویس قسم اول کتاب مرتکب چنین سهو و خطائی شده و بعد از عبارت (هزیمت داد) عبارت (منهزم گردانید!) را با این زشتی و رکاکت تکرار نماید؟

هلم جرا لفظ (محاربت) و لغت (فشردن و پشردن) بجای محصور ساختن و در حصار گرفتن (ص 383-389) و لغت (در بندان) بجای حصار گرفتن یا حصار داشتن که مصطلح قسمت قبلی است بکلی تازه و با سیاق باقی کتاب متفاوتست، و نیز «حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر» (صفحه 388) که اگر چه عبارت محکم است ولی استعمال (در معنی) بجای یکی از ادات تشبیه در این کتاب بکلی تازه است و پیداست که از قلم نویسنده تازه‌تری تراوش کرده است- و جمله‌های دیگر از قبیل (شفقت پدر فرزندی) و (جنگ آغاز کرد) و (درمانده شدند) و (تحت تصرف) و (اتفاق مقام افتاد) و (چون مردم آن قصبه از وصول مبارک از خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند) و (مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادان میبودند) و (عهد و میثاق) و (او را خلاص کرد و پیش خود طلبید و بانواع تربیت مخصوص گردانید) و (یک سال در آن بیماری حلیف فراش بماند) و (استماع) و (تفویض داشت) و امثال ذلك دلایل فراوانی است بر مدعای ما که ذکر آن همه موجب تفصیل خواهد بود و از همه مهمتر کلمه (در) و (اندر) است که شرحش بیاید.

اما در اینکه این کتاب از عربی بفارسی ترجمه شده است یا در اصل بفارسی نوشته شده و از کتب عربی استفاده کرده است. بنظر حقیر تشخیص این معنی چندان آسان

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، مقدمه ، صفحه: 13

نیست، خاصه در نوشته قدما، زیرا میدانیم که نثر فارسی غالباً تقلید از نثر عربی است و قدیمترین کتبی که بفارسی دیده میشود و همانها مؤسس و سرمشق نثر نویسی، بوی آیندگان شده است از زبان عربی بفارسی ترجمه گردیده، و ازینرو توان گفت که شیوه نثر فارسی در یک حدی همان شیوه نثر عربی است، پس در صورتی که نویسنده یا مترجم آشنا باصول

نویسندگی بوده باشد مشکلیست تمیز داد که نوشتنش بالاصاله بفارسی تحریر یافته یا از عربی ترجمه شده است. معذک بدلیلی که ذکر آن همه تفصیلی خواهد داشت بنظر میرسد که این کتاب در اصل بفارسی تحریر شده و گاهی هم از کتب عربی مطلبی ترجمه گردیده است - مثلاً مطالبی که از کتاب گرشاسب ابو المؤید نقل کرده و حدیث کرکوی و حدیث فردوسی، شکی نیست که از فارسی نقل شده و لیکن ترجمه حال حضرت رسول و اسلاف وی و حال خلفای اسلامی جای بجای از عربی نقل گردیده. باز داستان حمزه و صفاریان تا آخر کتاب پیاری بوده است - معذک در میان همان قسمتهائی که در آخر کتاب یا حشو کتاب مسلمست که بفارسی تحریر شده باز ترکیباتی است در جمله بندی که کاملاً شبیه بعربی است، از قبیل اینکه گاهی افعال را در ابتدای جمله میآورد و گاه در وسط جمله و بجای آنکه بقاعده زبان فارسی افعال را در اواخر جمله ذکر کند جمله را با اسم ختم مینماید مانند: «احمد بن محمد بن جعفر را المستعین بالله نام بود و هم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر» (ص 203) و معلومست که این جمله که شرح حال المستعین بالله است نقل از عربی است، اما آنجا که معلومست از یادداشتهای فارسی نقل شده جملات بصیاغ فارسی نوشته میشود مانند: «تا هزار مرد به يك راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که يك سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایش پس آن مردم با او آرام گرفتند» (ص 205) و آنجا که گوید: «سوی عمّار خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر بردید بدان بود که حمزه بن عبد الله هیچ مردم سکزی را نیاززد ... اگر باید که سلامت یابی امیر المؤمنینی از سر دور کن و بر خیز دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم و بولایت اندر فزائیم آنچه توانیم» (ص 203) از این

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 14

دو سه نمونه و از ترکیباتی فارسی مانند (بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفتن) و غیره مدّعی ما روشن میشود. و بالاخره با آنچه ذکر شد نمیتوان حکم کرد که این کتاب از عربی بفارسی بتمامه ترجمه شده و احوط آنست که چنانکه اکنون بفارسی است آنرا هم از اصل فارسی بدانیم.

اختصاصات این کتاب در انشاء و نحو و صرف بسیار است که شرح همه آنها بطول میانجامد و بدلیلی ناچاریم کتاب را بحجم زیاد مبتلا نسازیم لذا باختصار اشاره میکنیم که قواعد انشاء و دستور این کتاب با قدیمترین کتب فارسی که بنظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمه تاریخ طبری (بین 350-360) و حدود العالم (372) شباهت نام دارد.

اولاً- در سادگی و ایجاز منحصر بفرد است و از استعمال مترادفات که عمده شیوه مترسلان فارسی است بر کنار است، در کوتاهی جملها بهیچیک از کتب فارسی شباهت ندارد و درین صنعت شیرین و لطیف منفرد است، و بحدی در نیابردن کلمات مترادف و مکرر و ایراد جملات کوتاه سعی داشته که هر گاه بقاعده نقطه گذاری امروز جملها از هم تفکیک نمیشد بنا بعاتدی که خوانندگان در این قبیل کتابها از حیث درازی جملهها دارند، خواندن آن بدرستی برای مردم نا آشنا دشوار مینمود. سجع هیچ ندارد و گوئی با این صنعت که نوعی از شاعریست و ربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است.

ثانیاً- در استعمال کلمات عربی مقتصد است و بیشتر کلمات فارسی استعمال میکند و گاه می شود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ یک کلمه عربی یافت نمیشود و در هر صفحه که باز کنید ازین جملههای تمام فارسی که بدون تکلف و بسوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت منجمله در صفحه 160 که اتفاقاً باز شد مینویسد: «باز حمزه برفت، سوی خراسان شد، چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه برنیايد، و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه. و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و حمزه به نشابور شد و عیسی بر اثر او، و بدر نیشابور فراهم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه بازگشت، بسیستان آمد، و عیسی بنشابور نزدیک پدر بود» ثالثاً- اگر لغات عربی استعمال کرده همانهایی بوده است که گویا در کلمات مردم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 15

عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال کرده است، از قبیل استعمال (حرب) عموماً بجای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) و (هول) و (قوت) و (هزیمت) بجای بزرگ و بیم یا بیمناک و نیرو و گریز-یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند:

عامل، خراج، سلطان (بمعنی دولت)، وفد، جبایت، قضاوت، مستحّث، خطبه، جابی، ناحیت، ولایت، دخل، شحنة، امیر شرط، امیر حرس، قصه، مصادره، جریده، مظالم، و بسی نظایر و امثال این لغتها که بوسیله حکمرانان عرب در ضمن اداره کردن مملکت بجای مانده و نیز گاهی دیده شده که همان تشکیلات کلمات فارسی را از تشکیلات قدیم ایران اخذ کرده و در ضمن تشکیلات خود بکار بسته و درین کتب داخل شده است، مانند جهبذ و بندار و دفتر و دیوان و جامگی و برید و راهدان و رهدار و بدرقه و امثال اینها و بدیهی است که در عصر این کتاب رسمیت با لغات عربی بوده و بهمان سبب در تمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی در عبارات زیاد دیده میشود-ولی چه در سایر کتب قدیم و چه در این کتاب از لغات متداول رسمی عربی که بگذریم دیگر همه کلمات یا بیشتر آنها بفارسیست.

رابعا- از حیث لغات غریب فارسی هم از روش این کتاب پیداست که حتی الامکان سعی داشته است از آن لغات احتراز جوید، چه بسیاری لغات فارسی است که در شعر می‌بینیم ولی در این کتاب نمی‌بینیم، و از این رو میتوان پنداشت که نویسندگان کتب تاریخی در قدیم الایام ساعی بوده‌اند که چنان بنویسند که همه مردم بتوانند خواند و دانست، و از درج لغات مشکل و وحشی خودداری داشته‌اند، لذا هرگاه ازین جنس لغتی در این کتب بنظر رسد باید گفت که آن لغت در زمان خود یکی از لغات متبادر بذهن و معمولی عصر بوده است، و اتفاقا چنین لغاتی در این کتاب زیاد نیست و بالنسبه بترکیب کلمات و قواعد صرف و نحو و اصطلاحات قدیمی که در آن دیده میشود لغت وحشی و کهنه در آن کمتر است. اما در چگونگی لغات و قواعد نحو و صرف:

در این کتاب اینگونه اختصاصات بسیار است چنانکه تمام کتب فارسی قدیمی نیز اختصاصاتی دارند و اگر بخواهیم همه آن اختصاصات و استعمالات را ضبط کنیم خود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 16

تألیفی دیگر خواهد بود، از این رو من باب نمونه بذکر چند فقره از آنها اکتفا مینمائیم.

### 1) لغات و اصطلاحات:

آنك: بمعنی آنگاه و آنجای که قرینه اینك است و در اشعار قدیم دیده میشود، مثال: «آنك نام اسرائیل بر یعقوب نهادند» ص 47 آویختن بردن: بمعنی مقابله و مقاتله و بخصم در آویختن، و این هم اصطلاحی شعریست، مثال: «و مردمان قوقه چند بار با وی آویختن بردند و بسیار اسب ... و کالای از آن وی بردند» ص 376 اشکرا: بجای (اشکارا) مثال: «اینجا بیرون آمد و اشکرا شد» ص 156 اگر، بمعنی (یا) و این معنی هم در شعر فردوسی و انوری و در ترجمه بلعمی زیاد دیده میشود.

انگیزش: بمعنی تحریک و ترغیب ص 302 اوکند، بجای افکند، مثال: «و خطبه آل عمرو باو کنند و مفرد خطبه کردند بنام محمود» ص 351 ایما: بجای (ما) بموازنه (ایشان) مثال: «تانه ایما ماند و نه ایشان» ص 285.

اینت: بمعنی (این است) مطلقا در مورد خطاب یا غیاب، مفرد یا جمع، که از مختصات شعریست مثال: «یعقوب گفت به فرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگر اندر عربیات طاهرات» ص 47 بخشش: بمعنی بخش و تقسیم، مثال:

«ساعات روز را بخشش کرده بود» ص 315.

بخشیدن: بمعنی بخش و تقسیم، مثال:

«ساعات روز را بخشش کرده بود» ص 315.

بخشیدن: بمعنی قسمت و بخش کردن مثال: «سی روز مایگان بخشیده بود، هر روز کاری را» ص 267 بدست کردن: بمعنی بدست آوردن مکرر و از آن جمله: ص 175 بدست او کردند: یعنی بر دست او دادند مثال: «تا بصلح فرو آمدند و قلعه بر دست امیر بهاء الدوله کردند» ص 388.

بر: بمعنی (با) بسیار در این کتاب آمده و این معنی را حقیر جای دیگر ندیده‌ام منجمله مثال: «و اندر يك روز حجّاج علامت خویش بر هفتاد مرد کرد» ص 19 «و با تاجر بر شنکلیان یکی بود» ص 365.

برابر: بمعنی متفق و بالاتفاق مثال:

«و یاران حسین علی همه برابر دست بتیر انداختن بردند» ص 291

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 17

بشردن، بمعنی فشردن و محصور ساختن مثال: «آمدن امیر طاهر و امیر بو العباس را در حصار بشردن» ص 383  
بلاغت، بمعنی بلوغ مثال: «چه شیت بحد بلاغت رسید» ص 41 بیرون گذاشتن، بمعنی آزاد ساختن در مقابل باز داشتن و حبس کردن ...

ص 377 بیش، بمعنی: دیگر و پس و ازین پس و بیش ازین و هرگز مثال معنی اخیر:

«باز روزی رفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید» ص 46 بیران، بمعنی ویران، پرن، بمعنی مزر و پل که سدهای خاکی و دستی باشد ص 33 پول، بجای پل که در لغت پهلوی پهل است، و اسدی گفته «چو پولی است زی آن جهان این جهان ...» پوست، بمعنی نیام شمشیر. مثال:

«شمشیر بیوست کردم» ص 63 پیش، بجای مسدود و بسته ص 282 پیش، بجای (از پیش) ص 349 تجن، بمعنی نهی که از رود بزرگ جدا کنند، ص 404 تهل، بمعنی تل، ص 92 تیز گونه، سوداوی و عصبی و تندخوی.



مثال: «او را برادرزاده بود برنا و تیز گونه» ص 297 چشم بینش، بمعنی سرشناس و معروف مثال: «و خادمان دیوان ... و هر چشم بینشی را هر چند که بودندی بهر شهر که بودندی» ص 32 چشم دیدی، بمعنی ریا کاری، مثال:

«نادان مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند» ص 106 چشم زدگی، بمعنی چشم زخم که عربی آن عین الکمالست، مثال: «تا روزگار بر آمد و چشم زدگی رسید» ص 346 جل، بمعنی لفافه و پوشش طفل، ص 62 جوب، مکرر بجای جوی، چند، بمعنی اندازه و حجم، مثال:

«و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده پیلی بزرگ» ص 261 چند، بمعنی چندانکه یا همینکه، مثال: «چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد» ص 184 چه، بجای چون و چو مکرر بر مکرر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 18

مثال: «چه شیت بحد بلاغت رسید ...»

چه انوش بزرگ شد» ص 41 حدثنا و اخبرنا، مضاف به عدد بمعنی آنچه عرب (معنعن) گوید، مثال، «و بدو روایت حدثنا و اخبرنا ... گوید تا بکعب الأحبار» ص 38 خانه خیز، بمعنی خانه کوچ، مثال:

«فرو آوردن رعایا و خانه خیز بردن ایشان را بقهستان» ص 406 خجاره، بمعنی اندک، مثال: «فروخت پانزده هزار دینار که بستند در مدتی خجاره» ص 389 خداونده، در مورد مؤنث، مثال:

«و هدیهها فرستادندی خداونده آنرا» ص 53 در بندان، بمعنی حصارداری، ص 395 در پیش کردن، بمعنی در چفت کردن، ص 282 در سخت کردن، بمعنی در چفت کردن و مسدود ساختن، ص 379 دست کردن و پیش کردن، بمعنی واداشتن کسی بکاری، ص 76 دست میان، بمعنی غلاف و کمر شمشیر (ظاهرا) ص 222 دیگر، بمعنی ثانی و مانند، مثال: «مرا دختریت که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست» ص 52 دیوال، بجای دیوار، ص 384 براستای، بمعنی در حق و در باره، (ص 331) و این لفظ در بیهقی دیده شده است.

راست گشتن و راست کردن، بمعنی عدیده منجمله اول بمعنی التیام جستن و دوم بمعنی ترمیم کردن، (ص 67-355) روز بر آمد، بجای طلوع آفتاب، ص 388 روز مایگان، بمعنی تقویم و شمار روز و ماه، ص 267 زبر سون، بمعنی (زبر سوی) یعنی طرف بالا، ص 14 زفرین، بمعنی زولفین در، ص 269 زورین، بمعنی (زبرین) ص 384-378 ساخته و

ساختن و ساخت، بمعانی عدیده و گوناگون که از اختصاصات این لغتست و از آن جمله ساخته بمعنی ملایم و حلیم و آرام و ساخته‌تر بمعنی موافقتر، مثال: «مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج (بر بمعنی با) ساخته بود و

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 19

1 طریق سلامت گرفته» ص 191 سر یکی کردن، بمعنی متحد شدن.

مکرر سیوک سایه، بمعنی پناه و امن. (ص 343) شهر راندن و مملکت راندن، بمعنی ملکداری و کشورمداری و کامروائی، ص 45 شهر ایران، و ایرانشهر، بمعنی مملکت ایران، و این اصطلاح در بلعمی و شاهنامه مستعمل است.

علت آوردن، عذر خواستن و تعلق ورزیدن، (ص 284) فتنه گشتن، بجای عاشق شدن، (ص 57) فراسر، یعنی بالای سر، مثال: «فرا سر پدر بنشست گریان» ص 48 فرو شدن، بمعنی فرود آمدن. مثال:

«و امیر بهاء الدوله و امیر ابو الفضل بدو فرو شدند» ص 390 فرو شدن، بمعنی نابود شدن، مثال:

«این دریندان هشتماه بماند و قریب پانصد مرد فرو شد» ص 414 فرو کرده، بمعنی خاموش، مثال:

«چون اندر شدی چراغها دیدی فرو 2 کرده» ص 47 فرو نهادن، پیمان بستن، مکرر (ص 338) فریشته، بجای فرشته مکرر، فشته، بجای پشته، ص 401 کارک، مصغر کار، مثال: «تا کارک خویش ساخته کنم» ص 68 کانا، معنی نادان ضد دانا، مثال:

«خویشتن کانا ساخته بود، چیزهائی کرد که مردمان از آن بخندیدی» ص 269 کند آن، بجای کند آن یا کندایان، بمعنی کاهنان یا عقلا، ص 50 کمتری، بجای کمترین و بیشتری بجای بیشترین مکرر، کوش، در حال اضافه بمعنی سعی، مثال: «و بی خردان شب و روز کوش خورش و شکم خویش گرفته بودندی» ص 277 کوشه، بجای (کوشک) مکرر، (ص 326-338-383) گرم، بمعنی بال و برز یا بمعنی گردن و سینه، مثال: «بگرم رستم دستان بر آمد و عالم همه از او رنگ گرفت» ص 345 گوشانه، بمعنی گوشه و کنار، مثال:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 20

«اگر مرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم» ص 412 گونه، در ترکیبات مختلف، چون صلح گونه، سست گونه، آشفته گونه، شوریده گونه و غیره مکرر.

مرگی، مرادف با قحطی بمعنی مرگ و میر و بلای آسمانی (ص 186) و این لغت در پهلوی مستعمل بوده و اسدی طوسی هم دارد:

«بمرگی رسیدند از زندگی» موجود آمدن و آوردن، بمعنی بوجود آمدن و آوردن، مثال: «و عبد الله از او موجود آمد» ص 57 «و آن سال که رسول الله موجود آمد» ص 59 «و روح اندر و موجود آورد» ص 40 نابیوسان، یعنی من غیر انتظار و بی سابقه مثال: «چون نزدیک آن شهر برسید نابیوسان بانصر جوینی را بکشت» ص 299 نزدیکان، بمعنی نزدیکها مکرر مثال، «چون ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم» ص 54 و ص 299 و غیره. نژاده، بمعنی نسل و نژاد. مثال:

«مهلب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژاده پدر خویش بر نشسته» ص 87 نگاه داشتن، بمعنی دیدبانی و رعایت و مواظبت و احتیاط. از آن جمله مثال:

«نگاه دارید تا هیچکس را نکشید و خون از سر نبارد» ص 374 نگرش و بی نگرش، بمعنی ملاحظه و رعایت و دقت، مکرر. صفحات (103 209 - 238 - 264) و غیره.

وسعت، بمعنی امروزی مکتب و تمول.

یاد او گیریم، یعنی بیاد او شراب خوریم، مثال: «باری یاد او گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند یاد وی گرفت و بخورد» ص 316 یارگی، بمعنی یارائی مکرر بر مکرر منجمله ص 170 یا نه، بجای اگر نه و الا، مثال: «اگر خود بازگردد یا نه هلاک شود» ص 13 و «گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمد است یا نه ما را چه یارگی بودی که این کردی» ص 170 و افعالی بمعانی مختلف چون:

افتاد، بمعنی عمل آمد، مثال: تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد (ص 347) و غیره.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 21

یکی دیگر از اختصاصات لغوی این کتاب تمام آوردن بعضی افعال و اسامی است مانند: اشتر، بجای شتر اسپرد، بجای سپرد، استاند، بجای ستاند، اشنید، بجای شنید، اشکم، بجای شکم و امیر آب و اوی و بیای و بگوی و غیره و گاهی هم اختصارهائی دارد، در افعال مانند: بیستانید، بجای بایستادانید، و در حروف مانند تخفیف (از) به (ز) چون زانچه، زانجا، زینجا، زو، زین، زیس، زیس و غیره، و گاهی در اسامی و کنی مانند: ملیکه، جبریل، استحق، اسماعیل، بو القسم، بو

الحرف، بسحق، و نیز غالباً (ابو) را که علامت کنیه است (بو) یا (با) یا (بل) ضبط میکند و گاهی اعراب آنرا هم رعایت نمینماید.

دیگر، استعمال کلمه (تا) مکرر و بمعانی عدیده مانند (تا این بود) یعنی (پس چون این کار واقع شد) و (جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند تا مرا عذر نباشد و تا زیان ندارد) ص 261 و (میدیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد) ص 67.

دیگر تکرار کلمه (باز) گاهی بجای فاء ابتدائی عربی که بعضی پارسی نویسان در ترجمه (پس) بجای آن مینوشتند، و گاهی عوض و او عطف عربی که بر سر جمله عطف شده در میآید، و وقتی بمعنی (به) بر سر اسماء مانند (باز خراسان شد- او را باز هراة فرستادند- باز جای و خرد آمدند- باز ایشان رسید) که معنای آن بخراسان و بهراة و بجای و خرد و بایشان است، و چنین میدانم که این حرف (باز) در مواردی به این معنی رواست استعمال شود که در رسیدن فاعل بمقصد نوعی از اعاده و بازگشت مضممر باشد و معنای آن در حقیقت چنین باشد که: (باز بخراسان شد- و باز دوباره او را بهراة فرستادند- و باز بجای نخست و خرد خود باز آمدند- و باز بایشان رسید) و غیره، و احیاناً در این کتاب هم این مراعات شده، و میتوان گفت که از مد نظر ایجاز (با) را حذف کرده و بحرف (باز) اکتفا نموده است.

و از اصطلاحات قدیم يك اصطلاح را که در بلعمی و بیهقی و غیره دیده میشود ندارد و آن باء تأکید است که بر سر فعل نفی و نهی و جحد در آورده و آنرا مؤکد میساخته‌اند مانند:

بنکنم- بندیدم- بمکن- بنرفت- و در این کتاب این اصطلاح که تا قرن هفتم هم در کتب باقیست دیده نمیشود. ولی این باء در سایر موارد این کتاب مکرر استعمال شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 22

دیگر کلمه (فرا) را زیاد ترکیب ساخته است مانند: فراسر، بمعنی بالاسر- فرا روی، بمعنی بروی- فراوی، بمعنی بسوی وی- فراملیکه گفت، یعنی بملائکه گفت- فراهم رسیدند، یعنی بهم برخوردند- فرامن ده یعنی بمن ده- فراما ده و فراو ده- فرا رفت- فرا رسید- فرا جای شد- فرا آمد- فرا دید- فرانشست- فرا دید آورد- فرا دید آمد- فرا گفت- فرا گرفت و غیره.

دیگر نوشتن و مشقات آنرا که مراد نویسندگی است، همه جا (نشتن) یا باء آورده مگر در فعل امر که (نویسی) با واو ضبط نموده و بمعنی (پیچیده) را هم بواو آورده است.

دیگر (نیز) را گاهی بمعنای (دیگر) آورده است: «غلام گفت دینار نیز اندر خزینه نماند» ص 146 و «دانم تا نیز چه کرد» ص 67 و (پیش) را گاه بجای از پیش آورده: «میر خلف دانست که محنت رسیدست که پیش فرزند همی باید گریخت» ص 349 دیگر کلمه (اندر) بسیار در عبارات بکار میبرد و درین شیوه بترجمه بلعمی بی شباهت نیست، مانند: «و از همه خویشان را اندر حل کرد» یعنی بحل کرد، و چون:

(حمله اندر آورد) و (اندر دید) و غیره لیکن در ترجمه بلعمی این اندازه مورد استعمال ندارد. و گاه از استعمال این کلمه دقت نویسنده در حسن ادای معنی بظهور میرسد چنانکه درین مثال: «امیر حسین بیامد بلب هیرمند و آب سیل آمده بود، سپاه اندر آب بگذاشت» (ص 335) که ظاهراً بایستی گفته باشد: سپاه از آب یا بر آب بگذاشت، ولی نظر بآنکه گوید سیل آمده بود مثل آن است که در گذرانیدن سپاه نوعی اغراق آورده که گذاره کردن سپاه را از اندرون سیلاب که صحرائی را فرو گرفته است مجسم سازد، و لطف این معنی بر ارباب دقت پوشیده نیست، سوای این دقایق میتوان گفت در آوردن این کلمه و تکرارش تا حدی افراط کرده است. مثال: «اندر افکنند بسرای قصر اندر» ص 272 و «و خیر اندر رسید» ص 293 و انلو دید، و اندر شهر اندر، و بخواب اندر دید، و بدان اندر، و بدین اندر و غیره. و از عجایب آنکه در این کتاب تا صفحه 382 که قسمت اول تألیف است لفظ (در) بهیچوجه بنظر حقیر نرسیده است، ولی از صفحه 383 بیعد که گفتیم کسی دیگر تألیف کرده است، کلمه (در) گاه گاه دیده میشود مانند: «و امیر بو العباس

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 23

را در حصار درق بشردن» و «نشستن امیر بو العباس در شارسستان و امیری گرفتن» 384 و امثال اینها و تا آخر کتاب در هر سطری کلمه (در) دیده میشود، لکن در قسمت اولی چنانکه اشاره شد کلمه (در) بنظر حقیر نرسیده و همه جا (اندر) آمده است.

دیگر کلمه (را) که از علامت مفعول مطلق و مفعول له و احياناً بمعنی (برای) و معانی دیگر هم استعمال میشود است، نیز زیاد استعمال میکند. منجمله گاهی در مورد يك مفعول دو بار در يك جمله استعمال شده چون: «و روشنك را دختر او را بزنی کرد [1]» ص 10 و باز: «تابوت ابن عمّ خویش را یعقوب را ده [2]» ص 46 که گویا برای عدم التباس و تأکید این علامت تکرار شده است. و گاه بدون ضرورت این علامت را بکار برده مانند: «یعقوب گفت بفرزندان اسحق دادی؟ گفت نه بالأعرابیه الجرهمیه غاضره را» ص 47 و الاّ هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعمد را» ص 339. و گاه بمعنی (برای) آمده همچون: «غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را» ص 71. و احياناً يك مفعول را بعنوان صفت و موصوف چنانکه اشاره شد و یا بعنوان نعت و منعت یا توضیح و تکمیل معنی بدو قسمت نموده و دو بار علامت مفعول را استعمال کرده

چون: «پسر خویش را با سپاهی بسیار مفضل را بسیستان فرستاد» ص 116 و این جمله تقلید عربیست، و از قضا مفعولهایی که بفارسی با کلمه (مر) همراهست و بعضی نویسندگان خراسان مانند ناصر و خسرو در (زاد المسافر) آنرا زیاد بکار بسته‌اند در این کتاب بسیار کمست.

دیگر کلمه (الاً) را گاهی مکرر استعمال کرده است چون: «هیچکس نتوانست آنرا ستدن الاً تا بدادند» ص 11 و «امیر خلف اندر حصار هیچ علفه نگذاشته بود الاً حصارى بود خالی از همه چیزی را لاً فرشی دست فرو کرده بودند اندر صفة قلعه ارگ، الاً هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعمد را» ص 339 دیگر (بر او) و (بر آن) بمعنی در آنجا و در آن و (به) در مورد (با) مثال هر دو:

«برخواست و بکابل شد و برو گاه گاه بزنبیل جنگ کردی» ص 114

[1] در متن کتاب راء اولی را کاتب نسخه که برای چاپ مینوشته حذف کرده و چون در دو سه جزو آغاز کتاب از مراجعه باصل نسخه غفلت شده و بمراجعه مسوده اکتفا رفت دو سه غلط ازین قبیل روی داد که در غلطگیری آخر کتاب اشاره شده است.

[2] اینجا هم مانند فقره اول حرف (را) در متن حذف شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 24

2- ضمایر و جمعها

در ضمایر و جمعها هم اختصاصاتی در این کتاب هست که تا حدی تازگی دارد.

منجمله گاهی ضمیر جمع را مفرد آورده است مثال: «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن يك پیل نکردی» ص 55- و نیز «نامه کرد که مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت» ص 113. و «چیزهایی کرد که مردمان بخندیدی» ص 269.

و گاه ضمیر نکره را معرفه آورده چون: «نادان مردمان اویست که دوستی بروی افتعال کند» ص 106 و گاه در مورد غیر ذوی العقول ضمیر ذوی العقول آورده مانند: «و بدان کوشك شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد و شراب خورد» ص 146.

و گاه بجای ضمیر متکلم وحده در افعال انشائی یا مطیعی ضمیر مفرد مغایب آورده است و این مکرر است چون: «سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بو علی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی» (ص 333) دیگر: «و همه روز ماکان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی» 331 و گاه بجای ضمیر متکلم مع الغیر ضمیر مفرد مغایب آورده چون: «گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی» ص 316 و این نوع ضمائر در این کتاب مکرر آمده است.

و گاه در جمله از ضمیر غایب يك مرتبه بضمیر متکلم وحده یا مع الغیر یا بالعکس التثفات مینماید چون: «حسین دانست و مردمان شارسرستان که با وی طاقت نداریم صلح پیش گرفت» ص 339 و: «عمرو از هری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسها را بویران نواحی فرمان داد» ص 237 و این طریقه جز در متون پهلوی و ترجمه بلعیمی جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است، منجمله در کارنامه اردشیر بابکان گوید: «اردوان دانست که کیزک من با اردشیر گریخت و رفت» کارنامه طبع طهران ص 19 فقره 3.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 25

و گاه جمعهای عربی را جمع فارسی نیز مینندد، چون: عجایبها و کتبها و ملوکان و غیره- و گاه اسامی ذوی العقول را با (ها) که علامت جمع غیر ذی روح است، جمع بندی میکند، چون: (کسها) و گاه کلمات عربی را بفارسی جمع مینندد چون:

ملکان- حرّان- جدّان- حرّمیان- حرّان- رسولان- نقیبان و امثال این- و گاه اسامی معنی فارسی را بالف و نون جمع بسته چون: نزدیکان- سوگندان.

و گاه ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون: «بد گروهی اید» توضیح آنکه ضمائر اخباری مزبور در اصل پهلوی هم منفصل است و بصورت (هوهم- هوهی- هوهت- هوهیم- هوهید- هوهند) بافعال متصل میشده که امروز تنها از آنها: م- ی- د- یم- ید- ند باقیمانده است.

و در موقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد اگر آن الف متصل بیاء اصلی بوده باشد در جمع (یا) را میاورد چون (خدایان) و هر گاه لغتی ختم بالف شود و در اصل لغت یائی نباشد آنرا بدون یاء جمع می‌بندد چون (بنا آن) و (ناسزا آن) ص 278.

و غالباً (مردم) را مفرد گرفته و ضمیر آنرا مفرد آورده است چون: «و آن مردم هزیمت کرد» و «مردم بسیار بر او جمع شد» و گاهی هم مفرد را در مورد احترام ضمیر جمع میدهد، چون: «و عبد الله بسواد سیستان اندر همی گشتند» ص 133 و نوعی حرف اشاره در این کتاب هست که از مغول ببعد بندرت در نثر و نظم دیده میشود و آن چنانست که وقتی میخواهند وصف چیزی یا کسی یا جماعتی را بطریق تخفیف و توهین یا تلطیف و تصغیر ایراد نماید آن جمله وصفی را با کلمه (از این) ابتدا کرده و بعد یائی نکره نیز بر آن میافزایند، مثال: «زهیر بن محمد عتیبه را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی متمرّدان را عتیبه نزدیک خویش راه داد و قصد کرد که نا فرمان گردد» ص 141 و چنانکه شاعر گوید:

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی      ملایک صورتی طاوس زیبی

3- اسماء اعدادا:

در اعداد هم رسم خاصی دارد که آنهم قدیمی است چنانکه پس از ذکر عدد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 26

نخستین عدد دوم و سوم را بلفظ (دو دیگر) و (سدیگر) آورده و گاه در مورد مضاف الیه بودن عدد هم این قاعده را رعایت کرده است، چنانکه گوید (روز دو دیگر) و (سال سدیگر) یعنی روز دوم و سال سوم، که فصیح آن دو دیگر روز و سدیگر سالست. ولی در پهلوی طریقه اول معمول بوده. و اعداد کتبی را هم بدین املا نویسد:

دویم- سیوم- یانزدهم- پانزدهم، هژدهم، و غالباً بجای یاء نکره نماینده عدد يك کلمه (یکی) میاورد همچون: «یکی مرد دید ببالای یکی خرما بن» ص 64.

4- افعال:

در افعال هم اختصاصهائی دارد، که از آن جمله است استعمال افعال بوجه مختلف از قبیل استعمال فعل (بودن) بچند وجه:

1) ماضی معمولی (بود)، چنانکه گوید: چنان و چنین بود.

2) ماضی مستمر (بود)، چنانکه گوید: و اینجا روزگاری بود ص 135 و «بسیستان آمد و دیرگاه بود» ص 136.



3) ماضی بعید (بوده بود)، چنانکه گوید: «و تمیم را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود» ص 130.

4) ماضی مستمر بعید (بیوده بود)، چنانکه گوید: «آنجا بیوده بود» و گاهی هم این فعل را منبأب تأکید استعمال کرده چنانکه گوید: «دست خویش بر بر من فرود آورد و همه آن باز کرده راست گشت که هیچ اثر نماند و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود» ص 67. چون میان شکافتن پهلوی حضرت رسول در روی بلندی و باز گفتن شرح آن، بیش از چند دقیقه فاصله نداشته لهذا نمی توان گفت این استعمال مختص ماضی بعید و مستمر است و در اینجا معنی تأکیدی از آن مستفاد میشود. ولی غالب استعمال فعل اخیر در طبری و در سایر کتب قدیم و در لهجه امروز مردم جنوب ایران در مورد ماضی بعید است ولی در ادبیات فارسی از مغول بعید تبدیل بفعل (بوده) شده است.

دیگر استعمال فعل (شدن) بچند معنی و چند وجه:

1) بمعانی مختلفه از قبیل مردن- رفتن- در آمدن- چنانکه گوید «چون شغل بدست وی شد» یعنی در آمد و بمعنی حاصل آمدن: «او را شوکت و قوت شد» یعنی حاصل آمد. و ترکیب این فعل با (بر) چون: «و دل بخردان ازو بر شد» یعنی کنده شد،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 27

و از همه تازه تر (شد) ماضی است که من باب تأکید در زمان حال استعمال می کند، مثال: «و او محمدست و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد ندانم که چکنم و کجا شوم» ص 58. و نیز: «زیاد بن ابیه بکوفه بود عبد الرحمن رفت که نزدیک زیاد شد، بدر کوفه رسید فرمان یافت» ص 89 هر چند شاهد دوم ممکنست غلط کاتب باشد لیکن مثال اول صحیح است و نظیر آنرا در شعر فردوسی که فرماید:

چنین گفت رستم برهام شیر / که ترسم که رخشم شد از کار سیر [1]

و شعر خواجه حافظ که فرموده:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش / گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش [2]

میتوان یافت و شکی نیست که این فعل نوعی ماضی مؤکدییست که در زمان حال من باب تحقق کامل فعل استعمال میشده است.

دیگر افعالی تمام مانند اسپرد و اشنید و غیره که در قسمت لغات و اصطلاحات اشاره شد و دیگر افعالی مانند: نیوشید و ایستانید و بیستانید بمعنی بایستادانید متعدی، و آرستن و نیارستن و افعال مجهول مانند: کرده شد و گرفته شد و بوده شد، و امر غایب مانند:

باید که باشد، مثال: «آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد و عامه سیستان علم دوست باید که باشد» ص 13.

دیگر: فعل (دیدن) بمعنی رأی داشتن و مصلحت اندیشیدن، که در یکی دو مورد بصیغه حال مفرد مغایب (بیند) استعمال شده است، مثال آن: «اگر امیر بیند يك پاره فرامن دهد تا بینم» و این فعل از فعل (سهستن) پهلوی که بمعنی (دیدن) قلبی و صلاح بینی است، باقی مانده و هم امروز در بعضی موارد استعمال میشود چنانکه گوئیم: شما درین امر چه می بینید.

دیگر: فعل (ایستاد) است که بعد از مصادری مانند رسیدن و زیادت و غیره

[1] شاهنامه چاپ آقا جلد دوم ص 28.

[2] حافظ چاپ بمبئی (حکیم) ص 216.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 28

در آورده و معنی استمراری بفعل بخشیده است، مثال: «بو مسلم بنهروان شد سپاهها رسیدن استاد باستقبال وی» 138 و «گوسپند و اشتر و آن خر و آنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتایج و از شیر و از فریهی» ص 66، و در پهلوی هم بهمین طریق فعل (ایستادن) هست لیکن بعد از افعال ماضی در آید، چون: «اندر کارنامک اردشیر پاپکان ایدون نپشت استاد» و غالباً افعال ماضی با این معین فعل ختم میشود، و هر چند ظاهراً بیکدیگر شبیه اند مگر تواند بود که (استاد) پهلوی اصل و ریشه (است) علامت خبری باشد، چه در پهلوی فعل ناقص (هست) هست اما علامت خبری (است) نیست، ولی این (ایستاد) که درین کتاب است محض تحقق معنی استمرار فعل باشد.

دیگر: بازداشتن، بمعنی واگذاشتن، مثال: «و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت بگرشاسب باز داشته بود» ص 6 و باز آوردن، بمعنی جستن و گرفتن مانند: «منوچهر را برنیمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد» ص 6.

دیگر: ماضیهائی استمراری که با ترکیب يك مصدر و يك فعل ماضی ساخته شده، مثل: بستدن گرفت - مال پیوستن گرفت، مثال: «عبد الله بن احمد مالها بستدن گرفت» ص 310. و نیز: «پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت، از هر را بر خوارج دوستی بوده بود» 204. دیگر: بگذاشتن، بمعنی رها کردن، چون:

«و احمد بن حنبل را بگذاشت» ص 172.

دیگر افعال انشائی و شرطی یا مطیعی که از مختصات انشاء قدیم فارسی است و رفته رفته از میان رفته و جز در شعر و برخی کتب قدیم از آن اثری نیست - مانند:

«امیر خراسان يك روز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی» و «اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است یا نه آن دل و تدبیر که وی دارد همه جهان گرفتستی» ص 296 و «سلطان این حکایت از امیر طاهر بو علی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی» ص 311 و با وجود قدمت کتاب که از گرده سایر دلایل و اختصاصات جای تردیدی در آن باقی نمیماند، در این سنخ افعال انشائی یا مطیعی باندازه کتب فارسی که در خراسان تألیف شده یا در مراکز و پایتختهای

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 29

خراسان چون بخارا و نساوور و غزنین پیدا آمده است تنوع و تنوع ندارد و گویا این امر مربوط بلهجه محلی باشد.

و دیگر در فعل (خوانند) ترکیب عجیبی روا داشته که ظاهراً از بقیه الباقیه فارسی قدیم بوده است چنین که هر گاه بخواهد نام محلی یا قبیله را باز نماید در حالی که آن محل یا قبیله متعلق بفعل آن جمله باشد از روابطی که بعدها معمول به است صرف نظر میکند، مثلاً می خواهد بگوید که: «در عقب ایشان رفتند تا جایی که آنرا مختاران خوانند» گوید: «و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند» ص 362 و در ترجمه طبری و عبارات پهلوی هم عیناً این قاعده موجود است لیکن نظایر آن در سایر کتب و در اشعار بسیار نادر است، مثال از نثر پهلوی: «ندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد» متون پهلوی چاپ بمبی ص 20 فقره 17.

و اگر بنا باشد همه اختصاصات صرفی و نحوی و لغوی که درین کتابست با استقصای کامل شرح داده شود خود دفتری جدا موجود خواهد شد و مراد ما در اینجا تنها اشارتی بود.

5- نمونه از تکرار افعال:

در طرز جمله‌بندی تنها يك مطلب گفته میشود و آن تکرار يك فعل است در پایان چند جمله متوالی - چنانکه افعال (کرد) یا (بود) را گاهی تا چهار و پنج مرتبه مکرر کرده است و حال آنکه از بعد از مغول که تصنع و تکلف در نثر بوجود آمد این قسمت یعنی تکرار يك فعل در پایان چند جمله متوالی نیز باستعمال افعال مترادفه بدل گردید، و استعمالهای مجازی افعال از قبیل: نمود، بود، شد، گشت، گردید و غیره که بالاخره وضع ناگوار امروز را پیدا کرده است در نتیجه تصنع مذکور موجود گشت.

اتفاقاً در نثر قدیم پهلوی و نثر بلعمی و سایر نویسندگان قرون سوم و چهارم و پنجم هجری تکرار افعال در پایان جملهها بدین نحو رسم بوده است و خود این تکرار افعال در ختم جملات دلیلی دیگر بر کهنگی تحریر این کتابست.

6- خلاف قاعده‌های این کتاب:

چیزی دیگر که ذکر آن لازمست بعضی اغلاط یا قواعد غیر معمول کتابتی است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 30

که در این کتاب دیده شد از قبیل (جمید الاول) بجای (جمیدی الاولى) و (ذو الحجّه) در مورد جرّ و (با جعفر) در حال رفع و جر (قضیت) بجای قضاوت و (تقرّب) بمعنی مقاربت و (بلاغت) و (بلاغ) بجای بلوغ و (گوی) و (جای) و امثال آنها بجای (گوئی) و (جائی) و (ملیکه) بجای ملائکه و (مصطفی) بجای مصطفی، و (مائتین) بجای مائتین و (چه) بجای چو و (زانچه) بجای از آنکه و سوای اینها که چون مکرر شده بود نخواستیم تصرفی در عبارات کتاب کرده باشیم و نیز مشکل بود در هر صفحه چند راده نهاده و املائی اصل را توضیح داد- منجمله لفظ (مائتین) که از سنه دویست تا سیصد هجری همه جا عوض (مائین) آورده و ما هم آنرا بدلیل مذکور در فوق بحال خود گذاردیم، و نیز در تمام کتاب عوض یاء اضافه که بعد از الف در آید یائی کوچک بشکل همزه در آورده است، که همان یاء خوانده میشده است و ما آن را بحال خود گذاشتیم و همچنین هر جا یاء نکره بعد از لغات یائی یا واوی مانند (جای) و (خدای) و (سوی) و غیره آید زیادتر از يك یا نوشته نمیشود مثلاً بجای (جائی) مینویسد (جای) و عوض (خدائی) مینویسد خدای و بجای (سوئی) سوی.

دیگر: ایراد بجای اراده و واجب عوض مواجب، ویرگه بجای جرگه. و (امیر حرس) که گویا امیر جرس باشد (؟)

7- رسم الخط کتاب:

با آنکه بقرینه کاغذ و مرکب و شیوه خط بایستی این نسخه در اواسط قرن هشتم یا لا اقل در اوایل قرن نهم نوشته شده باشد معذک رسم الخط آن با اغلب نسخ قدیم متفاوتست - یعنی در همان حال که در پاره موارد نشانه رسم الخط کهنه

در آن پیداست، در جای دیگر خلاف آنرا نشان میدهد و ما بدون داخل شدن بتحقیق این معنی ذیلا رسم الخط مزبور را شرح میدهیم:

بی و به بجای: به کی و که: «ب»: پ

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 31

ج بجای: چ ز بجای: ژ د بجای: ذ، حتی در ذلهای عربی ء بجای: ی، در یاهای اضافی که بعد از الف یا واو یا یاء در آمده باشد.

و گاهی (که) را با کلمه بعد سر هم نوشته مانند (کبور کردن قرامطه آمده بود- ص 386) یعنی: که به بر کنند. توضیح:

در نسخه اصلی که این نسخه از روی آن نوشته شده بعضی قواعد رعایت میشده مانند کی همه جابجای که و بی بجای به و نوشتن یائی که در خط پهلوی علامت اضافه بوده و بعد از اسلام هم تا مدتی مرسوم بوده است، ولی کاتب این نسخه غالبا آن رسم الخط را تغییر داده است، معذک در بعضی موارد رسم الخط قدیم بحال خود باقی مانده است مثلا درین جمله: «اگر بیلاغ رسد بتان شما بشکند و شما را بی خدای خواند که شما او را نشناسید» ص 68 که معنی آن چنین است: «اگر بحد بلوغ رسد بتان شما بشکند و شما را بخدائی خواند که شما نشناسید» و جای دیگر گوید: «پیوسته سری کار تو با نیکان باد» ص 324 یعنی: پیوسته سر کار تو ...

و بسیاری در ذکر انساب لفظ (ابن) را حذف کرده و نام را پیدر و جد اضافه کرده، مانند: حسین علی و طاهر بو علی و غیره و این رسم از قواعد قدیم فارسی است و هم امروز در خراسان بعلی بن موسی الرضا، علی موسی الرضا گویند.

8- مزایای این تاریخ:

گذشته از مزیت‌های ادبی که گذشت و بعد از مطالعه کتاب بیشتر از آنچه گفته شد خوانندگان را بنظر خواهد رسید، این کتاب را مزایائی است تاریخی که بسی سودمند و قابل توجه و مفید بعلم تاریخ است از آن جمله:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 32

در فضایل سیستان گویا مؤلف را علاوه بر کتب عمده اسلامی مانند کتب ابو المؤید بلخی و هلال یوسف اوقی و اخبار سیستان که مؤلف آن معلوم نیست بکتب زردشتیان نیز دست بوده چنانکه دو بار ذکر کتاب بندهشن درین تاریخ آمده و شاید سطوری که در صفحات 1-2-3-9 و غیره سفید گذاشته شده برای تکمیل تحقیقاتی از آن قبیل بوده است [1].

تا جایی که بنظر حقیر رسیده هیچیک از مورخان اسلامی از عرب و عجم تا دیر باز نام (بندهشن) را نمیدانسته یا اگر دانسته ذکر نکرده‌اند و این تنها کتابی است که از کتاب مذکور نام میبرد و نیز منحصر کتابی است که نام زردشتیان را (مزدیسنان) که نام حقیقی انقومت یاد کرده آنجا که گوید: «چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد رستم آنرا منکر شد» ص 33-34 و باز یگانه کتابی است که درباره (آتش کرکویه) سخن رانده و داستانی در آن باره از ابو المؤید نقل کرده و (سرود کرکویه) را ذکر نموده است و این معانی همه مؤید رساله پهلوی (شگفتیهای سیستان) و (بندهشن) است که مرکز عمده دین مزدیسنی را سیستان دانسته‌اند، و معلوم میدارد که تا عصر مؤلف کتاب یعنی اواسط قرن پنجم طایفه مغان و علما و متکلمان زردشتی در سیستان بسیار بوده‌اند، و غلبه خوارج در آن ملک مانع از انقراض آن طایفه بوده است. دیگر از مزایا: داستان ایران بن رستم مر زبان سیستان و قصه او با ربیع بن زیاد امیر عرب است (ص 80-81-82) که در هیچ تاریخی نیست، دیگر داستانی از مهلب بن ابی صفره (ص 85-88) است و سبب سالاری یافتن او که باین تفصیل در تواریخ بنظر حقیر نرسید.

دیگر: روایتی در شعر فارسی یزید بن مفرغ شاعر (آبست و نبیذست) دارد که اغانی و جاحظ و دیگران آنرا ذکر نکرده‌اند (ص 96).

[1] در بندهشن یادداشتهای مهمی راجع به سیستان هست که اشارات جسته گریخته‌ای از آن در این کتاب دیده میشود (ص 17 حاشیه 1) و نیز کتابی است بزبان و خط پهلوی موسوم به «افدیبه و سهیگیه سگستان» که دو سه صفحه بیش نیست و در آنهم اشاراتی در فضایل سیستان موجود میباشد (متون پهلوی چاپ بمبئی ص 25-26)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 33

دیگر: داستان رستم بن مهر هرمزد المجوسی و سخنان حکمت او است که بکلی بر مورخان مجهول بوده است. ص (106).

دیگر: روایتی از ابو مسلم (ص 138) که در عالم خود تازه است.

دیگر: داستان بخششی از معن بن زایده درباره مروان بن ابی حفصه شاعر (ص 145) که جانی بنظر حقیر نرسیده است.

دیگر: داستانهای حمزه بن آترك شاری سیستانی است که طبری و غیره بسیار مختصر و پراکنده از وی نام برده‌اند ولی مؤلف این کتاب او را مانند یکی از ابطال در این تاریخ نام برده و دو نامه از حمزه و هارون ذکر کرده است که در جای خود قسمت جالبی از این کتاب را گرفته و گمان ندارم در هیچ تاریخی این همه تفصیل از حمزه خارجی مذکور بتوان بدست آورد، خاصه که در ضمن داستان این شخص که از صفحه 156 تا صفحه 180 را گرفته میگوید: «حمزه بسند و هند و سرانیدب شد و غزوها کرد و از سوی لب دریا بچین شد و ز آنجا بما چین آمد و بترکستان اندر آمد و بروم شد و ز آنجا بترکستان آمد و باز بسیستان آمد بر راه مکران، بهمه جا غزو کرد ...»

و قصه تمام بمغازی حمزه گفته آید» ص 170 و از این شروح پیداست که مؤلف متمایل بخوارج بوده و خود یا دیگری از همشهریان او داستانی در مغازی حمزه بن آذرك که اینجا حمزه بن عبد الله نام برده شده است نوشته بودند، و بعید نیست که مأخذ افسانه (رموز حمزه) همین قصه مغازی حمزه باشد- و این معانی در نظر تاریخ بسی مهم است و منحصر است باین کتاب.

دیگر: در داستان یعقوب لیث و عمرو لیث و از هر بن یحیی و سایر رجال خاندان صفاریان بقدری مسائل تازه و عمده و مهم هست که شرح آن همه مستلزم نقل عین کتاب خواهد بود، خوانندگان مراجعه فرمایند. از همه مهمتر معرفی چهار شاعر قدیمی است: محمد بن وصیف کاتب سجزی و بسام کورد خارجی و محمد بن مخلد (ص 210-211-311) و صانع (صایغ؟) بلخی (ص 324) و روایت اشعار این شعرا، و باز ازین دلنشینتر داستان ابو جعفر احمد بن محمد با ماکان کاکی و مجلس

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 34

نصر بن احمد (ص 315-316) و قصیده نونیه رودکی است که آنرا بتمام آورده و منتی بر گردن دوستاران علم و ادب نهاده است.

سپس داستان طاهر بو علی و محمد حمدون نیره مرزبان و از تخم رستم دستان، و رفتن آنان بخراسان (ص 328-333) که باز در هیچ تاریخی وجود ندارد، و بسی شیرین و مهم است.

بعد از همه، روایاتی است از خلف بن احمد که در عالم خود بسی مفید و منحصر است به این کتاب- و باز در ضمن داستان تسلط ترکان بر سیستان روایات بسیار نادر و تازه‌ای دارد و بالأخص آنچه پرده از يك صفحه بزرگ تاریخ بر میدارد ذکر ابو الفضل نصر بن احمد و برادرش ابو نصر منصور بن احمد است که بعقیده حقیر قسمت قبل از آخر یا همه قسمت اول و این قسمت از کتاب در زمان این امیر ابو الفضل نوشته شده و از قضا در تمام تواریخ تا جایی که تحقیق و تنقیب بعمل آورده‌ایم ازین مردی که مؤسس خاندان ملوک نیمروز و خارج کننده سیستان از غلبه غزنویان و آورنده سلاجقه است بسیستان، ابدای نامی و نشانی نیست، (رك: صفحات 362-383).

و سوای این قسمتها که انموذج مانند آورده شد- در هر صفحه مطلبی تازه و خیری نادر و نامی بی سابقه دیده میشود که آن همه را هر يك بجای خود در حواشی باز نمودیم، تا داد این کتاب عزیز که در شرف انقراض و بخت ایرانیان و دوستان زبان پارسی آنرا صیانت کرده است تا حدی داده شود، و بالفعل اثری از آن بر صحیفه روزگار بماند تا شاید روزی نسخه دیگر از همین تاریخ یا تاریخی دیگر بدست افتد که بتوان چندی از اغلاط و افتادگیهای این کتاب را که چون منحصر بفرد بود اصلاح آن میسر نگشت، باصلاح و تکمیل باز آورد. در اینجا ضرر ندارد یکی دو نمونه از اصلاحاتی را که بطریق حدس بعمل آمده باز نمایم:

در صفحه 323 در این شعر رودکی:

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی      وانك نبود از امیر مشرق فرمان

کلمه (بی ندیم) را غلط پنداشته و در حاشیه با تردیدی (بی بدیم) را اصل آن کلمه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 35

دانسته بودیم و تصور شده بود که (بی بدی) همان کلمه‌ایست که امروز (لا بدی) گویند یعنی ناچاری و بیچارگی، اما چون در فرهنگها و کتب ادبی هنوز چنین کلمه‌ای دیده نشده بود آنرا با تردید نوشت- تا آنکه اخیراً کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب تألیف شده (372) منتشر گردید، حقیر در ضمن مطالعه این کتاب ناگاه بکلمه (بی بدی) بهمین معنی حدسی خود بر خورد، و آن در صفحه 58 طبع طهران سطر (8) است که گوید: «و مردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم و بی بد و شباناند و برزیکر...» از این رو معلوم شد حدس ما درست بوده است. و همچنین عکس این معنی در صفحه (314) عبارت از (مظالم سیاه) بود که نویسنده آنرا در متن (مظالم سپاه) تصحیح کرد و اصل نسخه را بحاشیه برد، و بعد



در ضمن مطالعه گرشاسپ نامه اشعاری بنظر رسید که شاید (مظالم سیاه) صحیح باشد؟ ... نظیر قسمت اخیر بیش از يك نوبت روی نداده است.

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان میگوئیم که ما رسم الخط این کتاب را دست نزدیم، جز آنکه حروف (پ- چ- ژ- گ) را بشکل امروز نوشتیم تا خواننده راحت تر باشد- دیگر آنکه چون این کتاب بی نقطه نوشته شده و مثلاً از کلمه‌ای که بایستی پنج نقطه داشته باشد يك یا دو نقطه را ضبط کرده و سه یا چهار نقطه را ننوشته بود، ناچار شدیم برخی اعلام را در خود کتاب تفحص کرده و اصلش را از حیث نقطه بدست بیاوریم، یا بسایر کتب تاریخ مراجعه کنیم، و هر کدام که از این دو راه اصلاح آن ممکن نشد بحال خود گذاردیم، اما در هر حال چگونگی آن اصلاحات را در حواشی نشان دادیم، و نیز در توضیح و معرفی تمام رجال و امکنه که بحدّ و افر در این کتاب متراکم است، نتوانستیم در حواشی چیزی بنویسیم، زیرا حاشیه از صدر در میگذشت، و قرار بود که آنها همه در خاتمت کتاب طبع گردد و آنهم بسببی که در آخر کتاب تذکر داده شد میسر نگشت و انشاء الله در رسالتی جداگانه انتشار خواهد یافت.

نویسنده بی گمان بود که اصلاح چنین نسخه قدیمی با این همه پری و پر مغزی خاصه که منحصر بیک نسخه باشد آنهم با رسم الخطی کذائی که شرح داده شد، کار يك نفر آنهم مانند بنده تهیدستی بی اسباب و پریشان حال نیست، لیکن چون دیگری

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، مقدمه، صفحه: 36

از فضلا پای پیش نه نهاد و دست بسر انجام این مهم خطیر نبرد، و آنگاه اشارت وزارت جلیله معارف را رد کردن از حدّ ادب و وطنخواهی دور مینمود، با عدم بضاعت علمی و ادبی دست فرا کار برد، و در سال هزار و سیصد و هشت بمدت شش ماه که چنان اشارت رفته بود، این کتاب بدین شکل پرداخته آمد و هشتمه دیگر هم در تصحیح مطبعی و نهادن فهرست و مقدمه رنج برده شد، در این صورت بدیهی است که از خطا و لغزش تهی نیست و امیدست خوانندگان گرامی منت نهاده سقیمی را بصحیحی و غثی را به سمینی ببخشایند، و نیز از خرده گیری و عیبجوییهای ناندیشیده که بسبب عدم انس با این کتاب ممکنست برای گروهی در بادی نظر دست دهد خود داری فرمایند، و معذلك اگر خطائی یافتند بغمض عین در نگرند و حکیمانه از سر آن در گذرند.

خرداد ماه 1314- م. بهار

رمزها و اشاره‌ها

اگر چه کتبی را که مرجع ما بود در حواشی بنام و نشان قید کرده‌ایم، مگر کتابهایی که، مکرر شده است گاهی باختصار یا برمز اشاره شده و آن بقرار ذیل است:

آثار الباقیه: آثار- الآثار الباقیه طبع لیبزیک لابی ریحان البیرونی ابن اثیر: کامل التواریخ لابن اثیر الجزری طبع قاهره ابن خرداد به- ابن خرداد: المسالك و الممالك لابن خرداد به طبع لیدن احیاء: احیاء الملوك تألیف ملک حسین سیستانی (نسخه عکسی معارف) اصطخری: المسالك و الممالك اصطخری طبع لیدن ابن فقیه: کتاب البلدان لابن الفقیه طبع لیدن اعثم: تاریخ اعثم کوفی طبع قاهره اعلاق: اعلاق النفیسه لابن رسته طبع لیدن ابن خلکان: وفيات الاعیان طبع قاهره. بلاذری: کتاب البلدان بلاذری طبع قاهره طبری- ط: تاریخ الانبیاء و الملوك لمحمد بن جریر الطبری طبع لیدن فوات: فوات الوفيات طبع قاهره کامل- ک: کامل التواریخ مذکور در فوق.

گردیزی: زین الاخبار-گردیزی چاپ برلن و نسخه عکسی معارف مسعودی: مروج الذهب لمسعودی طبع مصر یعقوبی: کتاب البلدان یعقوبی ضمیمه الاعلاق النفیسه طبع لیدن یاقوت: معجم البلدان یاقوت حموی طبع قاهره

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 1

### [مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم-توکل تکف الحمد لله رب العالمين و سبحان الذي احاط بكل شيء علمه، و نفذ في كل موجود حكمه، و ظهر في جميع الأمور حكمته، و بان في كل مصنوع لطيفة صنعته، نعمته عندنا بموهبة العقل الذي اختصنا من سائر الحيوان به، فوجب علينا بذلك حجتة و لزمنا معه عبادته و الإقرار بربوبيته، و صلى الله على محمد عبده و رسوله و على آله من اهله.

اخبار سيستان از اوّل که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانک یافته شد اندر کتاب گرشاسب [1]

---

[1] در اصل کتاب اینجا 3 سطر سفیدست- کتاب گرشاسب با این تفصیلی که برای آن قائل شده غیر از گرشاسب نامه منظوم اسدی طوسی است، و بلیستی آن کتابی دیگر باشد که اسدی طوسی داستان گرشاسب و خانواده ویرا از روی آن کتاب بنظم آورده است. و بموجب تصریح این کتاب در جای دیگر، کتاب گرشاسب از تألیفات ابو المؤید بلخی و شاید جزء شاهنامه وی بوده است و این داستان از شاهنامه ابو منصور فوت شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 2

و از کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف اوقی [1] کردست، و آنچه از پس آن گذشت تا روزگار پادشاهی [2] اما بنا کردن سیستان، بر دست گرشاسب بن اثرث [3] بن شهر بن کورنگ بن بید اسب بن تور بن جمشید الملك بن نونجهان [4] بن اینجد [5] بن اوشهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی [6] بن کیومرث بود، و کیومرث آدم علیه السلام بود، و کیومرث را

---

[1] این شخص معلوم نشد کیست- اوق که این شخص منسوب بدانجاست. جائی است بین بست و غزنه و اصطخری آنرا «اوقل» ضبط کرده و در حاشیه بنقل از «ادریسی» آنرا اوق نوشته است، غیر ازین جائی دیده نشد. و در این تاریخ

مکرر این محل ذکر شده است (اصطخری چاپ لیدن ص 250). و یاقوت در ذیل (آوه) شخصی را از معاصرین خود ذکر کرده که از نبایر یوسف آوقی از مردم آوه است.

[2] در اصل کتاب اینجا سه سطر سفیدست و دانسته نشد که مراد از عبارت «تا روزگار پادشاهی» کدام پادشاه است؟.

[3] نام «اثر» در زیر سطر با مرکبی تازه افزوده شده است، و این نام در گرشاسب نامه اسدی و سایر تواریخ «اثرط» با طاء بنظر رسیده است و اسدی در گرشاسبنامه نسب گرشاسب را بدین طریق آورده است: «گرشاسب بن اثرط بن شم بن طورک بن شیدسب بن تور بن جم» و کورنگ را این کتاب جد سوم گرشاسب میدانند، لکن اسدی ویرا پدر زن جمشید دانسته است (گرشاسب نامه خطی ص 23) و ظاهراً در متن (شهر) مصحف (شم) و کورنگ مصحف (طورک) و (بید اسب) مصحف (شیدسب) میباشد.

[4] در اصل چنین بوده و بعد تراشیده و «نو جهان» کرده‌اند. این لغت مختلف بنظر رسیده است. بیرونی در آثار الباقیه (ص 103) نسبت جمشید را چنین ذکر میکند: «جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراوک بن سیامک بن میشی». ابو جعفر قدامه او را «ویونجهان» نوشته، (ابن خرداد به چاپ لیدن ص 234). ویونجهان و ویوانها و اشکال دیگر هم دیده شده و در اوستا (و بونگهوت) است و بالاخره و یونگهان که معرب آن و یونجهان باشد اصح روایاتست.

[5] رجوع بحاشیه 4 (اینکهد).

[6] موسی، در اینجا غلط است، و صحیح آن «میشی» است همزاد «میشانه» بیرونی مینویسد:

«میشی و میشانه و تسمی امّ البنین و البنات و هما عند الفرس بمنزلة آدم و حوا» (آثار الباقیه ص:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 3

از آن روز که ایزد تعالی بزمین آورد پادشاهی و زندگانی هزار سال [1] بود، و پس از وی پادشاهی [اوشهنگ] بود چهل سال، و پس از وی پادشاهی طهمورث بود که [2] سیستان بنا کردند، تا پیغامبر ما محمد مصطفا [3] صلی الله علیه و سلم بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی، و شریعت اسلام آورد، چهار هزار سال بود شمسی، و بیشترین فضلی شهر سیستان را اینست که اول نامو خبر او صلی الله علیه بزبان مردمان خاص و عام آنجا رفته شد، و بنا کردن سیستان آن روز بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود، که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک همه جهان همی ویران کند، و آزادگان جهان را همی کشد و از جهان بجادوئی همی برکند، تا

[103] «و مسعودی گوید: کلام فی بدء النسل و ما کان من میشاه و هو مهلا بن کیومرث و من میشانی و هی مهلینه بنت کیومرث» (التنبیه و الأشراف چاپ لیدن ص 93) و طبری گوید: ولد لکیومرث ابنه مشی و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنة مشا فولد لسیامک بن مشی افرواک و دیس و بر اسب و اجر ب و اوراش بنو سیامک و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامک (طبع لیدن 1 ص 154) و بطوریکه برخی از محققین امروز معتقدند اصل این دو لغت «مردی و مردانه» است که بمعنی مرد و زن باشد و در زمان قدیم بواسطه غلط خوانده شدن خط اوستائی این تصحیف روی داده و شرحی که ابو ریحان بیرونی در صفحه 99 از آثار الباقیه ذکر کرده و نیز شرحی که قبلا از مسعودی ذکر شد مؤید این مقال میباشد- بیرونی گوید: «میشی و میشانه ... و یقال لهما ایضا ملهی و ملهیانه و یسمیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه ... و در متون پهلوی: (مهری و مهربانی) است. (متنهای پهلوی، بمبئی: ص 42 فقره 2)

[1] مدت پادشاهی کیومرث را برخی سی و بعضی چهل نوشته‌اند و عمر او را هزار و سه هزار که مدتی در مینو و مدتی در زمین بوده می‌دانند (رجوع شود به ص 99 آثار الباقیه و ص 234 ابن خرداد به و ص 85 التنبیه و الاشراف).

[2] در اصل سه سطر سفید است.

[3] این املا مرسوم بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 4

مردمان عالم را سامه [1] باشد که او را بر شهری که من کرده باشم فرمان نباشد، اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده [2] بنگرید و حساب کنید، و بوقتی ابتدا کنید که سعد باشد بی هیچ نحس، چنانک دیرگاه بماند چندانی که حد امکان باشد، هر چند که جهان و هر چه اندر ویست بر گذرست و همه باخر ناچیز گردد.

ایشان بر فرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند [3]، تا وقتی نگاه کردند و گفتند که اکنون بنا کن، او ابتدا بدست خویش بیفکند [4]، پس حکم کردند که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند. و چون مصطفا علیه السلام برون آید و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را بدین حق خواند اول کسانی که او را اجابت کنند مردم سیستان باشند و او را اجابت کنند چه بطوع و چه بکره، و اندر روزگار دین او علیه السلام چهار صد و چهل و چهار سال وقعتها باشد. و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه بورگان بن کرایست شان [5] که نزدیکان [6] زمان کیان [7]

[1] سامه، بمعنی خاصه باشد و جای امن و پناه را نیز گفته‌اند- بمعنی عهد و پیمان و سوگند و قرض هم هست (برهان).

[2] کذا فی الاصل، و باید بجای دوازده، ده، باشد، زیرا مراد اینجا دیدن طالع شهر است، و طالع در قبال چهار و هفت که باصطلاح اهل نجوم غارب و نقطه برابر طالع باشد، و ده، که نقطه برابر چهار است قرار دارد و در این اصطلاحات دوازدهی وجود ندارد- مقصود آنست که طالع ساعت بنای شهر را از چهار و هفت و ده که اوتاد طالع‌اند نگاه کنید.

[3] روزگار کردن بمعنی صبر کردن است.

[4] کذا، ظ: پیفکند،

[5] «شه پورگان» تراشیده و شاپور کان شده و لفظ «شان» هم بعد از لفظ «کرایست» خط خورده است، احیاء المملوک ورق 11: پس از چهار صد و چهل سال بسعی جمعی از نبیره شاهان کیان روی بآبادی آورد.

[6] در اصل چنین بوده و مصحح فوق الذکر آنرا تراشیده «نزدیک» کرده است و لفظ «نزدیکان» در این کتاب مکرر آمده و جمع نزدیک است، و جمله متن غلط و معنی آن مضمون احیاء المملوکست.

[7] اصل: کبان و این جمله محل تأمل است زیرا «چهار صد و چهل و چهار» سال در روزگار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 5

بوده باشد. گرشاسب بدان شاد شد و ایشان را خلعتها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد، و قصه گرشاسب زیاد است و بکتاب او تمام گفته آید، اما این مقدار اینجا بسنده [1] کردیم تا کتاب دراز نگردد. اما از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک، و پس از آن با اندک مردم ز اولی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاک بیاری بهرام [2] هندی تا برفت و بهو [2] را با دو بار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت، و هندوان [3] و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب شد و نسرین را آنجا بگرفت و بکشت، و پیرامن دریا محیط برگشت، و آن جزیرها و عجایبها بدید، و از آنجا بمغرب شد و کار کرد هاء بسیار کرد، تا

باز افریدون بیرون آمد- پسر عمّ وی- و ضحاک را بیست، و باز کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند و گرشاسب برفت با نبره خویش نریمان ابن کورنگ [4] بن گرشاسب، سوی افریدون شد، و افریدون پذیره [5] او باز آمد و

[١] دین اسلام ربطی به «نزدیکان زمان کیان» ندارد و جای تأسف است که کلمه «زمان» در اصل چیز دیگر بوده و تراشیده شده و (زمان) نوشته شده و کاف (کبان) هم الحاقی است و میسر نشد که اصل آن را حدس بزنیم و تصور میشود درین جمله اغتشاشی باشد.

[1] بسنده بمعنی کفایت و کافی و اکتفا.

[2] ظ: مهراج، گرشاسب نامه این شخص را مهراج ذکر کرده است، که همان «مهاراجه» لقب راجگان بزرگ است، و بهو نیز در گرشاسب نامه آمده است (گرشاسب نامه خطی ص 81 و احیاء الملوك ببهو ضبط کرده (نسخه عکسی ورق 11)

[3] متن الف و نون خط خورده است- هندوان، یعنی هندوستان. در متون پهلوی هندوکان است که هندوان خوانده شده است.

[4] در گرشاسب نامه اسدی نریمان را پسر کورنگ و کورنگ را برادر گرشاسب دانسته و گوید چون در کودکی نریمان، کورنگ مرد، گرشاسب نریمان را فرزند خواند: و این کورنگ غیر از کورنگ نیای قدیم مادری گرشاسب و پدر زن جمشید است.

[5] در این کتاب در نقطه گذاری اهمال شده است و نه تنها دالهای فارسی را که در سایر کتب قدیم نقطه میگذارند بی نقطه نوشته بلکه ذالها را هم بدون نقطه نگاشته از آن جمله همه جا لفظ «پذیره» را که بمعنی پذیرائی و استقبال و ملاقات است «پذیره» ضبط کرده و ما همه جا آنرا با املائی تمام خواهیم نوشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 6

او را بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند، و باز او را بچین فرستاد تا شاه چین را که بفرمان افریدون در نیامده بود بگرفت، و با هزار پیل وار زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان، و خود بنفس خویش بچین بود، و نامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بودم [1] تا او اینجا بیاید، اما [تو او را] خلعت ده و بازگردان و عفو کن که مرد محتشم است، هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت. و افریدون همچنان کرد، و از آنجا

گرشاسب بدرگاه افریدون آمد، و ز آنجا بسیستان آمد، و نهصد سال پادشاه سیستان بود. و ضحاک را [2] بروزگار او بسیستان هیچ حکم نبود، و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت بگرشاسب باز داشته بود، افریدون بر ولایتش زیادت کرد.

(حدیث کورنگ)

کورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و بروزگار گرشاسب فرمان یافت، و چون گرشاسب به خدای پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نبیره [3] خود نریمان که پسر کورنگ بود سپرد- و افریدون تا بروزگار منوچهر، منوچهر را بنریمان سپرد، تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد، و افریدون خدای تعالی را شکر کرد، که نمردم تا بدیدم که ایزد تعالی بدین جهان داد من از بی دادان بداد. و بروزگار نوذر هم جهان پهلوان سام نریمان بود، و فریاد رس او بود، و جهان او را صافی کرد، تا باز که افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران [4] بگرفته بود و

---

[1] بودم با باء تأکید، یعنی بباشم یا بماندم.

[2] در اصل کتاب چنین بوده، و بعد مصححی ضحاک را خط زده و در حاشیه فریدون نوشته است- و حکم نبود را حاکم نبود کرده است.

[3] چنانکه در حاشیه پیشین گفته شد نریمان بر طبق گرشاسب نامه اسدی برادرزاده گرشاسب است نه نبیره وی.

[4] شهر ایران، یعنی مملکت ایران، چه شهر بمعنی مملکت استعمال می شده و ایرانشهر بهمین معنی معروف است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 7

نریمان و پسرش سام برو تاختنها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت بعجز باز بترکستان شد، و بروزگار طهماسب [1] جهان پهلوان سام بود و پسرش دستان عالم بمردی آباد داشت، تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت، و مردمان ایران بزینهار دستان آمدند، تا دستان برفت و رستم چهارده ساله بود و کیقباد را بیاورد و میانه لشگر ترکان رفت و باز آمد و مردیها کرد و افراسیاب را بتاختند و جهان بآرام [2] کرد، تا بروزگار کی کاوس، باز هم رستم بترکستان شد [3] و کین سیاوخش باز آورد. تا باز که با کیخسرو برفت و حربها کرد تا یک راه که افراسیاب را بدست آورد و بکشت [4].



و باز از پس وی فرامرز بود، و اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است. و اخبار نریمان و سام و دستان، خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید. و حدیث رستم بر آن جمله است که بو القسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بو القسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت [5]

[1] از پادشاهی طهماسب در کتب معتبر مانند آثار الباقیه- شاهنامه- تألیفات مسعودی و غیره ذکری نیست تنها شاهنامه در شعری از او نام برده:

ندیدند جز پور طهماسب زو      که زور کیان داشت و فرهنگ گو

البیرونی هم زاب را پسر تهماسب مینامد. (آثار الباقیه ص 104).

[2] بآرام- یعنی بسیار آرام، و این بانی که قبل از آرام آورده است علامت تأکید و تکمیل معنی است و گاه بر سر کلمات عربی نیز آنرا در آورند و گویند: فلان کار بحاصل آمد، یعنی کاملاً حاصل شد.

[3] در اصل ترکان یا ترکناز بوده و بعد تراشیده ترکستان کرده‌اند.

[4] یعنی کیخسرو افراسیاب را بکشت- در متن اینجا راده گذاشته‌اند و در حاشیه نوشته‌اند با خطی زشت: و این بیت میگفت

هر که رو از خط فرمانم بتابت چون قلم      سر ببازد همچنان در گردنش باشد گناه

[5] در حاشیه نوشته‌اند و راده گذارده که: و میگفت

سخن گفتم درست و زود رفتم      بعالم نیست مردی همچو رستم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 8

ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، و زیرش گفت باید کشت [1]، هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته، تا بغریت فرمان یافت. و اگر ما بشرح هر يك

مشغول گردیم غرض بجای آورده نباشیم، و این یکان یکان جهان را معروف و مشهورست، همچنین فرزندان شان نسل بر نسل بروزگار ملوک عجم، جهان پهلوان بودند.

تا چهار هزار سال بر آمد و پیغامبر ما (صلعم) بیرون آمد و شریعت اسلام آورد، بروزگار خسرو پرویز بن هرمز بن انوشروان الملک، که بختیار جهان پهلوان بود از فرزندان رستم، و ببختیار نامه قصه او باز خوانند.

(نسبت بختیار اسپهبد)

بختیار بن شاه فیروز بن بزفری [2] بن شیر اوژن بن خدایکان بن فرخ به [3] بن ماه خدای بن فیروز بن کرد آفرین [4] بن پهلوان بن اسپهبد بن رستم بن مهر آزاد بن رستم ابن بولاد بن کان آزاد مرد [5] بن رستم بن جهر آزاد بن نیرو سنج بن فرخ به [6] بن داد آفرین ابن سام بن به آفرید بن هوشنگ بن فرامرز بن رستم الاکبر بن داستان بن سام بن نریمان بن کورنگ بن گرشاسب [7].

پس چون اسلام بسیستان آوردند و لشکر اسلام قوی گشت. و جهانیان را معلوم شد که کسی را بر فرمان سماوی تاب نباشد، و کار نه بعدت و سلاح و لشکر است، الا

---

[1] این روایت جائی دیگر دیده نشده است.

[2] ظ: بزفری، که اصل لغت فریبرز باشد احیاء: هرمزی بن شیر ارمان.

[3] متن، فرح به.

[4] ظ: گرد آفرید احیاء: گودرز آفرین.

[5] نام (کان آزاد مرد) و نام (بولاد) به تنهایی دیده نشده ولی بولادکان و آزاد مرد هر دو نام مکرر دیده شده و باید اصل چنین باشد: «بولادکان بن آزاد مرد» احیاء: چون متن.

[6] متن، فرح به احیاء: فرخ.

[7] رجوع شود بحاشیه (4) ص (5).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 9

بفرمان خدای تعالی، و مردمان سیستانرا معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمدن مصطفی علیه السلام که بر حق است، سیستان بصلح بدادند [1] ..... بجایگاه آن پهلوان سیستان بروزگار پادشاهی [2] ..... رستم بن آزادخو بن بختیار الاصبهد بود، و از بختیار باز گفتیم تا بگرشاسب، و نسبت گرشاسب اندر ابتداء این کتاب باز گفتیم تا کیومرث که آدم بود علیه السلام.

[فضایل]

اکنون بعضی از فضایل آنچه اندر کتابهاست [و] خداوندان اخبار و حکما یاد کرده‌اند.

[فضل]

اندر کتاب انبیاء علیهم السلام علی بن محمد طبری [ب] باز گوید که چون آدم (علیه) از سرانندیب بطلب حوا برفت، بهیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است، آنجا آب روان دید بر ریگ، بخورد، سبک بود، و باد شمال همی آمد، بخت خراب کرد، چون بر خواست طهارت کرد و تسبیح کرد، چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد، جبرئیل علیه السلام بنزدیک او آمد، او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد، و بقدرت باری تعالی بیار آمد، و آدم از آن بخورد، و هنوز اصل خرما و نار از آنگاه است. و آن وقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما و نار بود که آنجا دید.

(فضل آخر)

فضل دیگر آنست که بگاه غرق نوح علیه السلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت، کشتی آنجا بایستاید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیک وی که عذاب برخواست و آب کمتر شد، و آنجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی، و کبوتر را دعا کرد

---

[1] در اینجا ثلث سطر در متن سفید است.

[2] اینجا هم ثلث سطر در متن سفید است.

[3] این شخص معلوم نشد کیست و در تاریخ محمد بن جریر طبری چنین روایتی نیست.

شاید مراد علی بن محمد المدائنی باشد که مورخان قدیم مانند مسعودی و طبری و بلعمی و غیره از وی بسیار نقل کرده‌اند. یا علی بن محمد بن سلیمان النوفری باشد که مسعودی در مقدمه مروج الذهب از وی نام برده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 10

که یا رب این را عزیز گردان، و آن بقعه را دعا کرد ببرکت، و اکنون تا رستاخیز همیشه آن برکت بر آن مردمان باشد و بر آن ولایت.

(فضل آخر)

فضل دیگر، که سلیمان علیه السلام، باد را فرمود، تا او را با همه لشگر گرد عالم بگردانید، و جهانیان او را بدیدند، و فرمان او را کار بستند و جنّ و انس با او بودند و طبّاخان بر کار بودند، باد را گفت مرا بجایگاهی فرود آر که معتدل تر باشد و هواء سبک، او را بسیستان فرود آورد تا آنجا چاشت خورد، پس گفت از چندین جای که رفتیم اینجا خوشترست، و جهان امروز همه بر عدلست و جور نیست که عالم همه برابر گشتند اندر دین. [و] خوارج فرق میان دار جور و دار عدل ز اینجا گرفتند.

(فضل دیگر)

اسکندر رومی [1] چون دارا بن داراب کشته شد، و روشنگ دختر او را بزنی کرد، و قصد هند کرد، بسیستان رفت و بران قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود، بن شمال قلعه سیستان، و قلعه دیگرست بر جنوب که پس از آن اردشیر بابکان بنا کرده، و آنجا هفت روز بود و اسپهبد سیستانرا بنواخت که او را خدمت بسیار کرد و پذیره [2] او باز شد، پس بفرمود تا آنجا که دیدبان گاه قلعه بود، قلعه جداگانه کردند، و روشنگ آنجا یله کرد تا از کار هند فارغ شد، و باز آنجا آمد، و آن قلعه تمام کرده بودند، پس يك ماه اینجا بود تا نیکو تمام شد، گفت: اراك چنین باید قلعه اندر [3] نچنانکه

---

[1] اسکندر در نزد مورّخین پارسی قدیم و اسلامی برومی معروفست.

[2] درین کتاب تا جایی که کاتب را ممکن بوده نقطه نگذاشته منجمله همه جا لفظ (پذیره) را (بدیره) نوشته.

[3] در اصل کلمه‌ای بوده که فقط (مه) از آن باقیست و آنرا تراشیده «قلعه» کرده‌اند و ظاهراً بعد (اندر) نیز حرفی بوده و تراشیده شده که گویا (نه) بوده و بعد نونی بر (چنانکه) افزوده‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 11

بود، و اراک بزبان رومی دیدبان‌گاه را گویند، و آن اینست که اکنون قلعه سیستان است که اراک گویند [1]، ذو القرنین کرده است، و این حکایت بچندین کتاب یاد کرده آمدست یکی باخبار سیستان، و دیگر عبد الله بن المقفع اندر کتاب سیر ملوک عجم باز گوید، و ابو الفرج قدّامة بن جعفر بن قدّامة البغدادی [2] اندر کتاب خراج بباب مسالك و ممالك باز گوید، این خبرها درست میگردند اندر حدیث سجستان از حدیث انبیا علیهم السلام. و بالله العصمة و التوفیق.

(و اما آنچه در ذات سیستان موجودست) (که در سایر شهرها نیست)

اول آنست که شارستان [3] بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد [4] از دیگر شهرها، و آنگاه آنرا مدینه العذرا گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستنن الا تا بدادند، و نوانند تا ابد الدهر، و مردان مرد حربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد، و بتعلیم جنگ و مقاتله

---

[1] لغت ارگ در زبان پهلوی هم مستعمل بوده و (ارگ‌پد) یکی از القاب دربار ساسانیان است.

[2] ابو الفرج قدّامة بن جعفر الکاتب البغدادی را کتابی است بنام (کتاب خراج) که از آن بیش از تلخیصی بنظر نرسیده است و در آن ملخص اسکندر را بانی شهر (ز رنج) می‌شمارد و کتاب مزبور عین نسخه بتمامها نیست و نبذی از کتاب خراج و صنعة الكتابة است که در ذیل مسالك و ممالك ابن خرداد به چاپ شده و معنای متن در آن کتاب نیست. مؤلفات قدّامة بن جعفر در الفهرست چاپ مصر صفحه 188 و نام پدرش جعفر بن قدّامة بن زیاد در تاریخ بغداد خطیب چاپ مصر جلد سابع صفحه 205 ذکر شده است.

[3] شارستان خود شهرست که غالباً برگرد قهندزی واقع میشده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون از این سور باشد آنرا ریض خوانند بفتح‌تین.

[4] چند- اینجا بمعنی مقدار و اندازه است. یعنی خود شارستان بقدر شهری است سوی حومه و ریض آن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 12

آموخته باشند و دیگر جای [1] بس معتدلست اندر هوا، و قطب جنوبی و قطب شمالی و سهیل و قدامان و فرقدان بدانجا تابش کنند و باد شمال دایم آید آنجا و باد صبا، تا فهم و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی دیگر باشد و کار هاء دیگر دارند که دون ایشان را نیست، چون راندن ریگ از جای بجای و جمع کردن آن و بداشتن بر جای که بخواهند، و آن ریگ ایشان را خزینه بزرگوارست که همه چیزی که بخواهند بریگ اندر کنند، هر چند که سالیان بر آید نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان نیاید، و این علم کسی دیگر را نیست، و فایده آن ریگ نیز دون این آنست که بجائی که از آن اندک بدارند نبات بهتر روید، و آب که بر آنجا برود بی علت گردد و مردم که بر آنجا نشینند و خسب تن درست باشد، و از فضل ریگ است که فرزند آدم را چون خرد باشد بر آنجا بدارند تا قوی گردد [و] اعضاء وی درست باشد و دیگر آسیا چرخ کند تا باد بگرداند و آرد کند و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیا آب یا بدست آسیا کنند، و هم ازین چرخها بساخته اند تا آب کشد از چاه بیاعها و بزمین که از آن کشت کنند چه اگر چه آب [2] تنگ باشد، و همچنین بسیار منفعت از باد برگیرند.

و دیگر که شهریست بذات خویش قائم که بهیچ شهری محتاج نیست که اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمتهاء الوان و جامهء بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروّت را باید همه اندر آن شهر یافته شود که بجای دیگر حاجت نیاید و بزیادت [باشد]، و زمستان میوه تر باشد همچنانکه بتابستان سال تا سال، و اسپرغمهء نیکو، و همه ساله بره شیر مست یافته شود، و ماهی تازه بهمه اوقات، که ایزد تعالی آن را اندر کتاب خود بستوده است و دیگر که از شهرهء دور بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه، و

[1] درین کتاب همه جا یاء نکره که بعد از یاء اصلی در کلمه واقع شده باشد حذف میشود و جائی را جای بطریق اضافی مینویسد و این املا در خطوط قدیم متداول بوده است.

[2] در متن چه اول با سه نقطه وجه دوم با يك نقطه است و این عبارت مغشوش بنظر میرسد و ظاهرا مراد آنست که هنگامی که آب در سیستان تنگ باشد یعنی کم آبی باشد باین وسیله از چاه آنها استفاده میکنند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 13

دیگر جایها بر ستور حمل باید کرد مگر بیغداد که همین یافته شود، و دیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندر باب فقه و ادب و قراءه و تفسیر چنانکه بحرین و شام و عراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان خواندند و کنون میخوانند

که اگر نام هر یکی بگویم کتاب تطویل گیرد، و هرگز نبود که خالی بود از علماء و فقهاء بزرگ، که در طبع هواء او موجودست که آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد، و عامه سیستان علم دوست باید که باشد، و مردان آن مرد [1] و زنان آن پاکیزه و با حمیت چنانکه آنان را بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد هر چه از آن سجزی خالص باشد، مگر آنکه نه از سیستان باشد. و اندر نهادش آن شهریست که هیچ دشمنی قصد آن نکرد و نکند که نه مخذول و مذموم باز گردد- اگر خود باز گردد- یا نه [2] هلاک شود [3]، و دیگر که اندر همه عالم چندان بناء بزرگوار نیست و ممکن نیست که باشد که بسیستانست. و دیگر که اندر عالم معروفست که زمین نیست بهتر از زمین سیستان، و بهیچ جای گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد بطعم و لذت، و بهیچ جای مردم نباشد بنان و نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان، ز آنچه عرصه شهر و سواد ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بودند آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بودست و همین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود. و بالله التوفیق.

(دیگر عجایبها که در سیستان بوده و بعضی کنون می بینیم)

بو المؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب برّ و بحر گویند که اندر

[1] در متن مرد دوم را خط زده اند ولی بودنش درستست. زیرا (مردان مرد) بطور اضافه و (مرد مرد) بمعنی مرد شجاع و دلیر است و اینجا هم بهمان معنی است یعنی مردانشان دلیر و زنان شان پاکیزه یعنی پاکدامن اند.

[2] در این کتاب همه جا (یا نه) بمعنی و الاّ است.

[3] ازین جملات و جملاتی پیشتر از آن پیدا است که این کتاب یا اوایل آن پیش از هجوم مغول نوشته شده است، چه عرب سیستان را بصلح گرفت و سامانیان هم در محاصره سیستان مغلوب شدند و محمود غزنوی هم سیستان را با همدستی مردم زنك فتح کرد و خلف بن احمد را در قلعه طاق حصار داد و عاقبت ویرا بزینهار فرود آورد نه در زرنگ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 14

سیستان عجایبها بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ [1] کشت زار آن بود و اکنون هر دو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی برآمد، و شارستان و کشت زار.

آن چشمه را افراسیاب پس از آنکه بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودک خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هر دو را بکشت و دخمه ایشان اکنون بر سر آن چشمه بسته پیدااست.

(فضل دیگر)

هم بفراه بدهی که مسو گویند از کوه بلی [2] آب چکانست که اگر چه بزرگ علّتی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که از آن بلاء کوه برو چکان گردد شفا یابد، و عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب برو برچکد پس اگر مردم مفسد و بدکردار باشد برو آب نیاید و هر چند که آن مفسد آنجا باشد اگر چه دیر بماند آب فرو نیاید چون بر خیزد باز آب چکان شود.

(فضل آخر)

هم بفراه بکوه حرون بر شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زیر سون [3] کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زلفان [4] وی میپینی و دو سرو، چنانکه میش کوهی زنده، که کسی نداند که غذاء او از چیست مگر ایزد تعالی.

---

[1] در متن کلمه (شد) بعد از فرسنگ بوده و خط زده شده است.

[2] در کتاب روی با ضمه گذارده شده است و احياء الملوك این نام را ندارد.

[3] در این کتاب مکرر بجای (سوی) سون نوشته شده است.

[4] زلفان همان زبان است و درین نسخه غالباً با این املا آمده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 15

(فضل آخر)



آنکه بناحیت رون و جول [1] یکی ریگست بزرگ اندر برا [بر] کوه [2] ببالا بر شده چون بنزدیک آن مردم شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد، و این از عجایبهاست، و چنان می گویند که از آن ریگ بزیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که افریدون ضحاک را آنجا بند کرد و بزندان کرد، و اندر خیر چنانست که دجال که بآخر الزمان بیرون آید هم ضحاک است و هنوز زنده است تا آنگاهی که بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان بزمین آید و او را هلاک کند و حسین علی ابی طالب را پرسیدند از حدیث دجال، جواب داد بدین دو بیت:

شعر

و فی سجستان رمل نحو کورتها مسجّن فی تحتها [3] آیّ تسجین

اذا لقیتم علیها جیفة نطقتم سمعت منها انینا مثل تنین

و دیگر آنست و کنون پیدااست که رود هیرمند و رخد رود [4] و خاش رود

[1] در اصل (رون) بفتح اول و کسر ثانی با اعراب نوشته شده است. این ناحیت در این کتاب باز هم نام برده شده و همه جا توأماً ذکر شده است. در کتب جغرافیائی قدیم و جدید ذکری ازین دو محل نیست و اگر هست در کتب معروف بنظر حقیر نرسیده از لفظ (جول) که محتمل است با جیم سه نقطه باشد حدس میشود زد که این محل در کناره کویر بوده است چه چول بفارسی که امروزه در خراسان مستعمل است بمعنی کویر و صحرای قفر است و کویر بزرگ را چول گویند و نیز باغ یا بستانی را که از میوه تهی شده باشد و جائی که پاک یغما شده گویند چور شد یعنی خالی و غارت شد و در برهان قاطع چول بمعنی صحرا و جای خالی از آدم معنی شده است و احياء الملوك ندارد و بجای آن:

در ناحیه قلعه گاه اوق دارد.

[2] اصل: برا کوه، احياء: ریگیست ببلندی کوهی ببالا بر شده.

[3] بجای (فی تحتها) کلمتی دیگر بوده که تنها الف آخر آن باقیمانده و باقی را تراشیده و این دو کلمه نوشته اند. و وزن شعر و معنی خرابست. ظ: هو فیها؟

[4] درین کتاب همه جا «رخج» را «رخد» نوشته است و معلوم میدارد که تلفظ آن رخد بضم اول و بفتح ثانی بوده و رخد از (آراخوذیای) فرس قدیم و (رخوت) پهلوی باقی مانده و عرب آنرا (رخج) کرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 16

و فراه رود و خشک‌رود و هروت رود و آب دشتها و کوهها از همه اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه بزره آید و یکی سوراخ است آن را دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نداند که کجا شود مگر خدای تعالی و تقدس و این از عجایبهاست.

(فضل آخر)

و دیگر بو المؤید بلخی گوید، و اندر کتاب ابن دهشتی [1] گبرکان [2] نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که برکه گرد گنبدست یکی چشمه بودست که از زمین همی برآمد [3] ..... از آن کردیدی هم افراسیاب بیست، و چنین گویند که پس از [4] هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرا دید آید بمشیة الله تعالی.

---

[1] بندهشن کتاب مقدسی است بزبان و خط پهلوی محتوی قصص و روایات دینی و تاریخی زرتشتیان و معنی آن «اصل خلقت» میباشد چه بن بمعنی اصل و بیخ و دهشن بمعنی خلقت است و این قبیل مصدرها با تاء مثناه هم آمده و امروز بدون نون و تاء مستعمل است مگر بندرت و اینکه در متن آنرا (ابن دهشتی) نوشته‌اند چون بگبرکان اضافه شده شك نیست که همان «بند هشت یا بندهشن» میباشد.

[2] غالب مورخین و شعرا لفظ «کبر» را مصغر ذکر کرده‌اند غیر از دقیقی که لغت «گبر» را هیچ نیاورده است فردوسی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرکی در نوشتندشان

[3] اینجا ربع سطر افتاده. احیاء: ندارد. و در بندهشن و اوستا اشارات زیادی بسیستان و دریاچه‌ها و رودها و کوههای آنجا دارد و سیستان را محل ظهور موعودهای سه‌گانه مزدیسنا میدانند.

[4] جمله «پس از» محکوکست و محتمل است اصلش (بهزاره) بوده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 17

(فضل دیگر)

اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد، گفتند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل ان معلوم نبود تا اکنون که بو المؤید گوید و اندر کتاب ابن دهشتی [1] گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست [2]، و آب همی بر آمدی و ریگ و زر بر آمیخته، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو نبودی، افراسیاب آنرا ببند جادویی بست، گفت این خزینه‌ایست، و چنین گفته‌اند که هم بسر هزاره [3] باز شود و باز منفعت بحاصل آید بمشیه الله، و کوه توژ کی خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید.

(فصل دیگر)

چشمه سمور است که سال تا سال بتابستان و زمستان روان است و منفعت آن موجودست. بو المؤید دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه

[1] ظ مراد: رود «زرنومئیتی» و دریاچه «زرین مند» بندهشن باشد، رجوع شود فقره 67 زامیادیشث و فصل 23 فقره 6 بندهشن (جلد دوم یشتها ص 298)

[2] در متن تراشیده شده و پشت هم خوانده میشود.

[3] یعنی سه هزار سال بعد از زردشت-در روایات زردشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان بدوازده هزاره تقسیم شده که در آخرین هزاره آن یزدان و راستی بر اهریمن و دروغ چیره شود. مسعودی گوید: «جیومرت ... ملك اربعین سنه و قیل ثلاثین و ذلك في الهزاریکة الاولى فی بدء النسل و تفسیر ذلك الالف سنه ... الخ» التنبیه و الاشراف- ص 89 س 18- و دهمین هزاره‌ها هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماه و آخرین هزاره سوشیانس است و اینها نیبره‌های زرتشت‌اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیز شروع شود و دنیا از اهریمنان پاک گردد و گروثمان یعنی ملکوت با زمین برابر ایستد و دوزخ از دیوان و کریان (پیشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخیان انباشته آید و بی‌مرگی در جهان مادی پدید شود (کتب سنت پهلوی)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 18

خم آهنست [1] و هر خم آهن که آن نیکست آن از ان کوه سیستان برخاسته بروزگار، اما مردمان ما را این معلوم نیست، و بسا عجایبست اما هر چیزی که بجای دیگر همچنان باشد ما آن یاد نکردیم.

## [نامهایی که پس اسلام بزرگ گشتند]

اکنون یاد کنیم بعضی نامهاء ایشان که از پس اسلام بزرگ گشتند و مردمان ایشان را بدانستند بفضل عکرمه الفقیه مولی العباس که بیشتر روایات از وی آید اندر فقه، معاذ بن مسلم که مهدی ولایت همه خراسان و سیستان بود [2] مفوض کرد، و ز پس وی یحیی بن معاذ بن مسلم و از پس وی بسام [3] مولی [4] لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه [4] [که] از بزرگی درجات و علم بدان جایگاه برسید که خویشتن را بصد هزار دینار باز خرید از مولای خویش، گفتند که خیری خط [5] نخواهی؟ گفت نه، که من خویشتن را بیش ازین ارزم، و نیک نقد بر کشید و بداد، و ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او

---

[1] خم آهن و خم آهن- بضم اول سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخ میاید و آن دو نوعست نر و ماده، چون نر آنرا بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود، و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد، و گویند آن نوعی از آهنست، ... و عبری صندل حدیدی گویند. و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و بابا قوری را هم گفته اند (برهان).

[2] ظاهراً مفوض کرد غلط باشد و از تصرف نساخ چه (مهدی همه خراسان و سیستان بود) خود جمله تمام است یعنی راهنما و پیشوا بود و ناسخ مهدی را مهدی عباسی گمان برده است.

[3] این نام در متن تراشیدگی دارد.

[4] درین دو جا چیزی تراشیده شده است- بلاذری گوید: جدّ ابراهیم بن بسام در قریه شرواذ از قراء سجستان اسپر شد و بنده ابن عمیر لثی گشت (فتوح البلدان چاپ مصر ص 401).

[5] کذا .. ظ: چیزی خط.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 19

بود، و فیروز مولی الحصین بن ابی ابحر العنبری [1] از سیستان بود که بر حجّاج همی حرب کرد، و اندر يك روز حجّاج علامت خویش بر [2] هفتاد مرد کرد و بداد، از بزرگان لشکر خویش، [و فیروز] همه را بکشت. آخر بانگ کرد که کم

حجاجکم، چند حجّاج است شما را؟ حجّاج منادی کرد که هر که سر او پیش من آرد او را ده هزار درم بدهم، و یزید مهلب را گفت تقدّم و لك عشرة آلاف درهم. پیش رو و ترا ده هزار درم، جواب داد انت تقدّم و لك عشرون الف درهم فانا هو رأس [3] واحد گفت تو پیش رو، ترا بیست هزار درم که من سر بیش یکی ندارم، فیروز بشنید، اندر لشکر خویش منادی کرد که هر که سر حجّاج پیش من آرد صد هزار درم بدهم، و آن روز حربی هولناک کردند، آخر حجّاج بهزیمت بازگشت [4]، این فیروز با عالمی که بود، بدین دلاوری بود و زهیر نعیم، و عفّان بن محمد، و عثمان عفّان، و ابو حاتم السجستانی و سلیمان بن الشعث، و عثمان بن العبد، و [ابو داود [5]] و ابو بکر بن ابی داود [6]، و ابو-

[1] کذا و الصحيح «الحر العبیری من بنی العنبر بن عمرو بن تمیم» (بلاذری ص 403 و ابو العباس میرد در کتاب کامل گوید: «فیروز حصین [بضم حا و فتح صاد بر وزن حسین] مردی از خاندانهای مشهور و کریم و بزرگ ایران بوده و پس از آنکه اسلام آورد خویش را بحصین بن عبد الله العبیری که از بنی العنبر بن عمرو بن تمیم بود، منسوب ساخت .. فیروز حصین مردی شجاع و جواد و نبیل و خو بصورت و بلند آواز بود ... الخ» و شرحی در فضایل فیروز و حربهای وی در رکاب مهلب و ابن اشعث ذکر کرده است (رک- کامل میرد خطی نگارنده ص 220 پ) کامل- التواریخ کنیه فیروز را ابو عثمان نوشته (ج 4 ص 7-188) و عاقبت بدست حجاج یوسف بقتل رسید.

[2] بر، بمعنی «با» یعنی علامت و علم خود را با هفتاد مرد کرد- یعنی همراه کرد و در این کتاب «بر» باین معنی مکرر در مکرر استعمال شده است.

[3] کذا ... ذو راس؟

[4] در حاشیه شعر: گریزی بهنگام ... الخ.

[5]، [6] رك معجم البلدان ج 6 ص 40- و ابن خلکان چاپ مصر ج 1 ص 302 (و هو ابو داود سلیمان ابن الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الأزدي السجستانی «202-275» و ولده ابو بکر عبد الله). و نیز محتمل است سلیمان بن الشعث در دو نام پیش از این همین ابو داود سلیمان بن اشعث باشد؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 20

يعقوب الزاهد، و الخلیل بن احمد [1]، و ابو حاتم بن حسان، و نصر بن جیک، و یاسر بن عمّار، و عبید القوّة [2]، و عمیر بن یحیی، و ابی نصر بن حمدان الجوینی، و ابو اسحق- الجاشنی [3]، و شاهین بن العنبر [4]، و بکر بن [5]

بعد، و غالب بن شادک [6]، و رونک القروی و ابو الحسین بن محمد بن احمد بن یحیی الذی الف غریب القرآن، و هلال بن حویص و ابو عامر بن ابی جان [7]، و الامام ابو جعفر فاخر بن معاذ [8]، و ابو زکریا یحیی بن عمار و القاضی ابو الحسن، و الاستاد ابو العباس، و ابو سعید بن ابی عمر [9] [و] علی بن حمدون، و ابو القاسم الخیری، و ابو عمر النوقاتی [10]، و ابو الحسن [عمر] بن ابی عمر - النوقاتی، و احمد السموری، و ابو احمد القصار، و ابی جعفر بن ابی منصور بن ابی سعید الوزیر [11] ....

---

[1-] غیر از خلیل معروفست. احیاء الملوك: خلیل بن احمد سجستانی معاصر ملک مظفر صالح بن نوح سامانی و راوی حدیث است و در فقه بی نظیر بوده (نسخه عکسی ص 4 پ).

[2] قوقه، نام روستائست از سیستان و منسوب بدانجا را درین کتاب همه جا بدین شکل نوشته است

[3] جاشن. و کاشن نام محلی بوده است در سیستان و منسوب بدان را کاشنی آورده‌اند و درین کتاب باز هم مورد دارد لیکن معلوم نیست املای آن چگونه است و آیا با گاف فارسی یا کاف دیگر چه کاف را هم در تعریب تبدیل بجیم کرده‌اند مثل کرد و جرد و پهرک و فهرج و غیره

[4] کذا و الظاهر «عنبر»

[5] متن: مکر

[6] شادل هم خوانده میشود

[7] ظ: حیان

[8] متن: معاد

[9] در متن «النوقانی» بعد از این اسم بوده و خط خورده است

[10] متن: ابو عمر النوقاتی با نون است و نوقان جز در طوس و نیشابور دیده نشده است و نوقات بقول یاقوت محله‌ایست بسجستان که مردم نوها گویند و معرب آن نوقات شده است و منسوبست بدان ابو عمر محمد بن احمد

النوقاتی صاحب تصانیف در ادب و پسرش عمر و برادرش ابو سعید عثمان و گویا ابو سعید بن ابی عمر که در سطر بالا نام برده شده برادر ابی عمر باشد نه پسرش.

[11] اینجا سه سطر در اصل کتاب سفید گذاشته‌اند و گویا برای این بوده است که باز هم بزرگان سیستان را در اینجا بنویسند و از کسانی که یاقوت علاوه بر این در ماده سجستان آورده: جریر بن عبد الله صاحب جعفر بن محمد الصادق و خلیدة السجستانی صاحب تاریخ آل محمد و دعلج بن علی السجزی و احمد بن صالح (معجم البلدان جلد 5 صفحات 37-41)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 21

اینان اندر علم و بزرگی بدان جایگاه بودند که هیچکس اندر عالم فضل ایشان را منکر نیارد شد و بسیار بودند که نامشان نبردیم و اکنون هستند، اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طایفه مقداری یاد کردیم و القلیل یدلّ

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد

بستن بند آب و بستن بند ریگ [1] و بستن بند مفسدان، هر گاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر بنعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود، و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.

نامهای سیستان سیستان و زاول و زرنگ و نیمروز

اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهمان بود بنزدیک گرشاسب و عادت او آن بود که بایله [2] نشستنی - و اکنون ایله را بیت المقدس گویند - و شراب

---

[1] بندریگ را مورخان و صاحبان مسالك و ممالك غالبا یاد کرده‌اند منجمله اصطخری ص 242 و هم در کتاب عجایب البلدان منسوب بابو المؤید بلخی گوید: گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان بباد گردد و مردم از بیم آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیهها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضعرا و دیه را باد (ظ: ریگ) فرو گرفته است ...

(نسخه خطی نگارنده)

[2] یاقوت ایله را شهری در ساحل بحر احمر و در سر حد حجاز و شام و بین مصر و حجاز داند. از اقلیم سوم عرض آن سی درجه- و بقولی آنرا جزء جبل رضوی بین مکه و مدینه خواند- و ایلیاء- ایلیا- الیاه را بیت المقدس داند و بانی آنرا ایلیاء بن ارم بن سام بن نوح (معجم ص 391).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 22

با زنان خوردی، و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست گشت او را یاد آمد عادت خویش، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم، گرشاسب عادت او دانسته بود، گفت اینجا سیوستانست نه شبستان، و سیو مرد مرد را گفتندی بدان روزگار- و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند [1]، و مردی مرد باید تا آنجا بگذرد، چون این سخن گفته شد، ضحاک شرمناک شد، گفت ای پهلوان راست گوئی، ما بسیوستانیم نه شبستان، از پس از آن اینجا را سیستان گویند به یک حرف کمتر که واو است، اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند بدین عالم، یا بلب دریا کردند، یا بنزدیک کوه، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریا خیزد، و معادن از کوه باشد، اینجا که بنا کردند گفتند همه چیزها ما از آب و گل باید ساخت، اینجا یک حرف بگفتار اندر فرو شد که کاف باشد، زاول گفتند [2]. اما زرنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشت زارها زال زر ساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق [3] الحدیث که معرب کرده‌اند، آن زال کهنست و زال نو. و او را

[1] آنچه معتقد علمای لغت است، سیستان مصحف سگستان است که مملکت سکه‌ها باشد و این «سکه» مردمی بوده‌اند از عشایر آریائی که بعد از انقراض دولت هخامنشی در حدود (130 ق. م) در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت متصرفات خود قرار دادند و قبل از آن نام سیستان «زرنگا» بوده است که نام شهر «زرنگ» از آن گرفته شده است- شهر زرنگ که مرکز داستانهای این کتابست حالا در نزدیک سر حد شرقی سیستان و جزء ملک افغانستان واقع است، این شهر در هجوم تیمور خراب شد و در فتنه‌های ازبک و هرج و مرج اواخر عهد صفویه و انقراض ملوک سیستان از عمران افتاد و امروز در محل آن شهر قریه کوچکی است معروف به «ناد علی» و در جنب آن قریه تلّ بزرگیست و بر فراز آن تل هنوز آثار خرابه‌های ارگ زرنگ بر پا و قلعه و با روی کهن آن برجاست (برای تکمیل معنی سگستان بمقدمه مراجعه شود).



[2] این وجه تسمیه بافسانه شبیه است. و بدرستی وجه تسمیه و ریشه این لغت معلوم نیست- برهان قاطع گوید: نام ولایت سیستان است و نام قومی و طایفه‌ای بود، و نام شعبه‌ای از موسیقی است و یکی از هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می‌گفته‌اند و اکنون متروکست.

[3] زالق را «جالق و ژالق» هم نوشته‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 23

مردمان سیستان زورنگ خواندندی، زیرا که موی او راست بزر کشیده مانستی [1]، بسکو را که او ساخته بود زرنگ گفتند، اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار، و چون مردان مرد و کاری و بزرگان همه از بسکو خاستند، همه سیستان را بدان نام کردند، و زرنگ [2] خواندند. اما نيمروز دو قول گویند یکی آنکه خسروان را در سالی يك روز بودی که داوری يك ساله را مظالم کردند آن همه جهان به نيمروز راست گشتی و مظلومان سیستانرا جداگانه نيمروز بایستی بدین سبب نيمروز نام کردند، و بو الفرج بغدادی گوید نه چنین است: اما [3] حکماء عالم جهان را بخشش کردند بر بر آمدن و فرو شدن خورشید به نيمروز، و حدّ آن چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید بکوتاه‌ترین روزی برآید، و از سوی مغرب از آنجا که خورشید بدرازترین روزی فرو شود و این علم بحساب معلوم گردد [4] [و این جمله را بچهار قسمت کرده‌اند: خراسان و ایران (خاوران) و نيمروز و باختر، هر چه حدّ شمالست باختر گویند و هر چه حدّ جنوبست نيمروز گویند و میانه اندر بدو قسمت شود هر چه حدّ شرقست خراسان گویند

[1] او را یعنی زال زر را، و این معنی هم بنظر صحیح نمی‌آید که وجه تسمیه زال بواسطه این باشد که موی او بزر کشیده شبیه بوده است- در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که: زال و زار و زر و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از يك ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سپید است، و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگر چه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته‌اند، لیکن معلوم میدارد که ریشه لغت در استعمالات بعد از اسلام تا اندازه‌ای محفوظ بوده است. و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته‌اند، یعنی پیر و سپید موی.

[2] لفظ «زرنگ» قدیمترین نام سیستان و زاولستان است، و در کتیبه داریوش «زرنگا» آمده است، و ان شهر اکنون خرابست (رك ص 22- حاشیه 1) و بعقیده محققین «زرنگ» و «زریه» که در اوستائی بمعنی دریاست و «دریه» بهمین

معنی در فرس هخامنشی و «زریا» در پهلوی و دریا بزبان امروزی همه یکی است و مراد دریای زره یا هامون میباشد که نام شهر هم شده است.

[3] اما. در اینجا بقیه گفته ابو الفرج بغدادی است، و او ابو الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادیست و کتابی دارد بنام «کتاب الخراج و صنعة الکتابه» که از باب یازدهم ان کتاب ضمیمه کتاب المسالك و الممالك ابن خرداد به در شهر لیدن از مملکت هلند در 1889 مسیحی و 1306 هجری بطبع رسیده است.

[4] در قسمت موجود کتاب الخراج تألیف ابو الفرج بغدادی ذکری از نیمروز نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 24

و هر چه مغربست ایران شهر [1] و الله المستعان.

[حدود سیستان]

اما حدود سیستان و شهرها او چند است و از کجا تا کجاست سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد و از پیش کردن سیستان خود بست و رخد [2] و زمین داور و کابل و سواد آن او را بود که جد او کرده بود از سوی مادر و گودرز [3] نام دارد و اکنون این شهرها بدیوان بغداد و خلفا از جانب سیستان برآید [4] و مال آن بر سیستان جمع است و سفزار [5] و بوزستان [6] و لوالستان [7] و غور سام نریمان کرد، و کشمیر رستم دستان کرد و خزائن خویش و مال خویش آنجا نهاده بود و گردیز حمزة بن عبد الله الشاری کرد، و غزنین یعقوب بن الیث ملک الدنیا کرد، این همه شهرها برورگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.

---

[1] این قسمت در آخر فصل بعد و بی مورد واقع شده و جایش بقرینه در همین جا و آخر این فصلست و نه قول ابو الفرج ناتمام می ماند، و ظاهرا ناسخ اشتباه کرده است معذک آنرا میان دو قلاب نهادیم تا با اصل نسخه التباس نشود و از آخر فصل بعد انداختیم.

[2] رخد بضم اول و فتح ثانی باید خوانده شود چه از (رخوت) پهلوی بضم اول و خو معدوله و تاء ساکن گرفته شده است که همان (ارخوزیه) هخامنشی باشد و رخد عربی.

[3] کورنگ معروف است پدر زن جمشید و جدّ مادری گرشاسب.

[4] یعنی بحساب مملکت سیستان است و خراج آنها در شمار خراج آن کشور میباشد.

[5] سفزار در اصل متن با همین املاء بدون الف است ولی الفی الحاقی و بد خط بر آن افزوده‌اند.

سفزار و اسفزار و سبزوار يك لغت است و این اسفزار امروز جزء ایالت هراتست و آنرا سبزوار خوانند و این غیر از سبزوار حالیه خراسانست.

[6] اصل این لغت در متن «بوزستان» یا «بزستان» بوده و مصحح آن را تراشیده خوزستان کرده و این تراش غلط بنظر

میرسد و اصل متن صحیح بوده بزستان و بوزستان ممکن است بزستان و بعد التعریب بجستان حالیه باشد.

[7] احیاء: اسفزار و قهستان و بو الستان و غور سام بن نریمان ساخت (عکسی ص 9).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 25

و حدّ شرق، اقصاء کشمیرست تا بلب دریا محیط، و از سوی غرب زان سوی سپه [1] بده فرسنگ بمیان کوهها حدّ پیدا کردست بر کنار کوه. و همه بیابانها که از چهار سوی سیستانست از حدود سیستانست و او را بمیان همه بنا کرده‌اند و ... کس [2] بوده، و بالله التوفیق.

و بو الفرج بغدادی گوید- صاحب کتاب الخراج- که خراسان و ایران و سجستان سرّه زمین است ... [3] و او را و جنبنده بامین گویند [4] ... و گویند که بدین میانه اندر اعتدال هوا بیشترست و قدّ مردمان این نواحی مستوی است و سرخی رومیان ندارند و سیاهی حبشیان و غلط ترکان و خزریان [5] و دمامه [6] اهل چین، و این [7] جمله را بچهار قسمت

---

[1] سپه، و اسفه و سفه، از محال سیستان بوده است و در متن با سه نقطه و دو زیر ضبط شده است

[2] کذا، و شاید مراد این باشد که از سوی جنوب حد سیستان شهر «کس» بوده چه اسطخری گوید «فلها فی المذن

زرنج و کس» ص 238 چاپ لیدن، و یاقوت گوید: و کس بکسر اول و تشدید ثانی مدینه‌ایست بزمین سند، احیاء ورق

9: حد سیستان از کشمیر است تا لب دریا و حد مغرب سیستان کرمانست و حد شمالی اسفزار و جنوبی سند و ناحیه سیستان شانزده است رخج و قاین ... الی آخر.

و در متن افتادگی یا تصحیفی است.

[3] در اصل روی (و) خط زده شده است

[4] در کتاب خراج میگوید: «ان قصة مملكة الاسلام بلد العراق و هذا مع انه موجود هكذا في الوقت فقد كانت الفرس تجرّيه عليه و تسميه دل ايرانشهر و انما سمت العرب العراق بهذا الاسم تعرييا بما وجدت الفرس سمتة و هو ايران و معنى ايران نسبة الى اير و هم القوم الذين اختارهم ايرين افريدون ... بن جيومت، تفسير جيومت على ما اخبرني به المويذ الحى الناطق الميث ... الخ» (ابن خرداد به صفحه 234) و پيدااست که شرح متن و جملات «سره زمين» و «و او را و جنبنده يامين» مربوط بهمين جملات کتاب خراج است و جمله اخير ترجمه (الحى الناطق الميث) است که يا مؤلف درست ترجمه نکرده و متن کتاب خراج را نفهميده و يا در استنساخ بعدها اين جملات درهم ريخته و چيزی از آن افتاده است.

[5] اصل متن: خريزان.

[6] [دم دمامة] ساء خلقه و قبح منظره فهو دميم - المنجد.

[7] ازین جا تا آخر فصل ظاهرا بی مورد است و این جمله متعلق باآخر فصل گذشته است که اشتباها در نسخه اصل اینجا نوشته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 26

کرده اند خراسان و ایران [1] و نیمروز و باختر، هر چه حدّ شمالست باختر گویند و هر چه حدّ جنوبست نیمروز گویند، و میانه اندر بدو قسمت شود هر چه حدّ مشرقست خراسان گویند و هر چه حدّ مغربست ایران شهر. و بالله العصمة و التوفيق.

[عمل و کورتهاء سیستان]

عمل سیستان پس از اسلام و کورتهاء [2] آن بر صلح قدیم الف الف درهم، سجستان و بست و رخد و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین داور و اسفزار [3] و خجستان.

عمل خراسان تا غایت حدّ اسلام

بروزگار عبد الله بن طاهر اندر احدی عشر و مائتین، ثمانیة و ثلثون الف الف درهم.

کورتهاه آن

طیسین [4]. قهستان. هراة. طالقان. گوزکانان. خفشان [5]. بادغیس. بوشنج.

[1] در کتب پهلوی نام مغرب (خووروران) است که خاوران و خاور شده است و خاور بمعنی مشرق غلط است. و نیز ایران باین معنی هیچ دیده نشده و گویا در اصل هم خاوران یا خابران بوده است

[2] کوره و کوره مغرب خوره است و کور بضم کاف و فتح واو جمع آنست، و مملکت فارس را قبل از اسلام به پنج خوره قسمت کرده بودند: 1- خوره اردشیر 2- خوره استخر 3- خوره داراب 4- خوره شاپور 5- خوره قباد. و خوره بزبان پهلوی بمعنی شکوه و بهاء و جلالت است و فر و فره از همان اصل است و بر سکه ساسانیان (خوره ایزد) نقش بوده است و یاقوت نیز اردشیر خوره را بهاء اردشیر معنی کرده است.

[3] متن: اسفرار- اسفرار بفتح اول و سکون سین و کسر و ضم فاء. مدینة فی نواحی سجستان فی جهة هراة (یاقوت- حرف همزه).

[4] در نسخه اصل همه جا بعد از نام هر کوره صغری قرمز گذاشته شده است.

[5] کذا- و بعد خاء ف یا مرکزبست بدون نقطه و محتمل است (خیشان) باشد- خیشان بفتح اول موضع بسمرقند. (یاقوت) یا خفوشان باشد که خوچان و خوجان و قوچان و خوبشان نوشته میشود و آنرا استوا هم نوشته‌اند در شمال طوس واقع است. و (غرشستان) هم جلیش در این صورت خالی است؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 27

طخارستان. فاریاب. بلخ. خلم. مرو الرود. چغانیان. [و] آشجرد. ختلان [1]. بدخشان طالقان [2]. ابر شهر. بخارا. بسمرقند. شاش. فرغانه. سر و شنه [3]. سغد. خجند.

آمویه. خوارزم. کش. اسپجج [4]. فاریاب. ترمذ. نسا. ابیورد. سرخس. مرو شاهجان. طوس. برسحان [5]. بلسم [6]. احرور [7]. نسف. اندر روزگار اسلام تا بدان وقت که خوارج بیرون آمدند و دخل خراسان و سیستان از بغداد بریده گشت و آخر صلح افتاد بر خطبه که اندر شهرها همی کردند بقصبه- که بسواد خوارج بودند- چنین بود، و پس از آن هنوز آن دخل متصل نگشت که متغلبان برخاستند تا اکنون و بالله التوفیق.

و سبب یاد کردن کور [8] خراسان و مجموع آن اندرین فصل آن بود که ما را غرض اندرین کتاب فضل شهر خویشست تا هر که این بخواند معلوم گردد او را که سیستان

- [1] ختلان بفتح اول و سکون ثانی (یاقوت) و ختلان بضم اول و فتح و تشدید ثانی هم دیده شده و در اشعار فارسی با سکون ثانی و فتح اول ضبط شده است و ختلی منسوب بآن است.
- [2] مکرر آمده و شاید یکی از آنها (بامیان) باشد.
- [3] اصل: سروشته- این ولایت را باختلاف سروشته- شروسنه- اسروشنه- اشروسنه نوشته‌اند و یاقوت میگوید: اشروسنه بالضم ثم السکون و ضم الراء و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون و هاء- و آورده ابو سعد رحمه الله بالسین المهمله و هذا الذی اورده هاهنا هو الذی سمعته فی الفاظ اهل تلك- البلاد (ج اول ص 256). و بهر دو سه املا درستست جز املاى اصل.
- [4] اسفججج بالفتح ثم السکون و کسر الفاء ... (یاقوت) و سپججج مخفف اسپججج هم دیده شده است.
- [5] کذا و شاید برسحان باشد، برسحان بالفتح و ضم السین المهمله و خاء معجمه قرية من قری بخارا علی فرسخین (معجم- یاقوت).
- [6، 7] این دو موضع معلوم نشد و دومی شاید (خرون) باشد، یاقوت گوید خرون بفتح خاء ناحیه‌ایست از خراسان که مهلت آنجا مرد. و درین فهرست: سمنجان، اندرابه، خست، بامیان، و لوالج، روستان، سنام، آمل، غور یا غرشتان بر طبق فهرست بلاذری ذکر نشده است.

کُور بضم اول و فتح ثانی جمع کوره است که معرّب خرّه و خوّرّه باشد و آن قسمتی بوده است از تقسیمات مملکت ایران و اعراب نیز مملکت ایران را مانند سابق بکوره‌های چند قسمت کرده بودند مانند ولایات که در تقسیمات امروزه معمول است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 28

همیشه از میان عالم مفروز بودست و بذات خویش قائم و آنرا بجای پیوسته نکردند الاّ بسیار شهرها کردند و بدان اندر پیوستند. و بالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم طول و عرض و کور و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بودست: اما طول سیستان از نواحی خراسان تا حدّ سند، و عرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است، اما کور سیستان: اسفزار و جبل نیه، و سردره هندقانان [1]، و فراه، و اوق، و خواش، و فلاد، و فشنج [2]، و نوزاد، و بست، و زمین داور، و رخج، و کش [3]، و رودبار، و زابل، و کابل، ستّة عشر.

(رساتیق سیستان)

قوس. و طاق. و سوکن. و پال. و جوی کهن. ناشیرود [4]. و نهیژن. و ژوشت [5].

---

[1] زیر هندقانان در اصل نسخه، کلمه (سردره) با مرکب قدیمی نوشته شده است.

[2] ظاهراً فشلنج بکسر اول و فتح لام معرّب بشلنگ، پشلنگ، و آن حصارى بوده است در تخوم سیستان و ولایت غور و بدست محمود غزنوی فتح شد- فرخی گوید:

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بساخت بزمانی در و دیوار حصار پشکنگ و نباید گمان کرد معرب پوشنگ باشد چه پوشنج جزو هرات است.

[3] اصطخری این محل را با سین ضبط کرده و گوید: بین کس و بین سجستان 30 فرسخ است در جهت حدود کرمان و طاق در 5 فرسنگی کس است- و در حاشیه کش با شین هم آورده (ص 252) و یاقوت آنرا با شین ضبط نموده است. و حقیقت آنست که کس و کش هر دو یکی است بدو لهجه و کش از بلاد ما وراء النهر هم هست.

[4] این اسم در کتب مسالك باختلاف آمده مانند: باشترود- باسرود- بیسرود- باسرود- ناشرود و غیره و اصطخری و ابن فقیه آنرا «باشترود» آورده‌اند و یاقوت آنرا ندارد. بلاذری (ص 401) ناشرود.

[5] ژوشت با واو مجهول باید همان چشت باشد که از نواحی زرنج است و در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری در فتوح البلدان آنرا ژوشت ضبط کرده گوید: از کرکویه بسوی زرنج رفت و از هند مند عبور کرد و از وادی نوق گذشته به ژوشت رفت بر سه میلی زرنج (بلاذری چاپ قاهره ص 401) اصطخری و یاقوت آنرا ندارند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 29

و بر [1]، و جوسم، و بکرود، و کرکوی، و ژالق [2]، و میسون. و نوجرد. و نوق. و نیشک [3]. و امام الصرّاء. و سپه.

(له مادهها [4])

جروانکن نه از جالق نو است و نه از کهنه، و قرنین که نه از خاشست و نه از نیشک، اما صوافی [5] که آنرا قسمت دگر بودی: قرنین، و ابر [6] و نیشک [7]، و جالق

[1] «بر» بقول اصطخری رباطی است بین راه زرنج و بلس (ص 251).

[2] در اصل نسخه زالق بازاء يك نقطه بوده و بعد با مرکبی دیگر آنرا به «ژ» تبدیل کرده‌اند، در کتب مسالك عربی این محل را زالق- جالق- صالح- جالقان- صالحان ضبط کرده‌اند از آن جمله اصطخری (ص 239) است و در فتوح البلدان بلاذری (ص 400) میگوید: بین رستاق زالق و بین سجستان (مرادش شهر زرنج است) پنج فرسنگ است و زالق حصنی است و نیز بین آن و کرکویه پنج میل است.

[3] این محل نیز بچندان شکل در کتب مسالك عربی دیده شده است. از آن جمله اصطخری آنرا در متن «گاویسک» و در حواشی «گاویسک» و غیره ضبط کرده و گوید آن جای بر سر راه کرمان و سیستان واقع است (ص 251).



[4] کذا...؟ و تصور میشود که لفظ «له» از خطوط تقسیمیه سیاق فردهای قدیم باشد مانند خط «دفعه» و «نقد» و «جنس» و غیره که آنرا با خط کشیده بر بالای فصل مربوط بدیهها و روستاها رسم میکردند. و عبارت «مادهها» معلوم نشد بتحقیق که چیست. لیکن بقرینه بایستی «دیهها» بوده باشد و بالجمله «له-دهها» یعنی فصل «دیهها» معنی دهد. و نیز آن را «له مادهها» که نقطه یاء آن حذف شده باشد هم میتوان خواند زیرا در اصفهان برودهای کوچک که از زاینده رود جدا شده و دیهها را مشروب میکند «مادی» میگویند و خیال متوجه آن میشود که «مادیهها» بمعنی رودبارها و آبادیهائی باشد که با انهار منشعبه از هیرمند ورود فراه آبیاری میشده است.

[5] رجوع شود بحاشیه (5) صفحه بعد.

[6] آبر، بفتح همزه و سکون الف و ضم باء و راء ساکنه قریه ایست از قراء سیستان و ابو الحسن محمد بن حسین الآبری که از شیوخ ائمه حدیث بود بدان منسویست (معجم البلدان).

[7] رجوع شود بحاشیه (3).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 30

کهن [1]، و از جمله کش صفار [2] و از کوره بست: وردان و سروان [3].

(قسمت خراج سیستان)

ثلاثة الف الف و خمسمائة و اثنا عشر الف درهم، درمی درمی [4] دون مال جوالی [5] و صوافی و آذروی [6]، و این جمله بود خمسة و ثمانون الف درهم، فذلك ثلاثة الف الف

---

[1] رجوع شود بحاشیه (2) صفحه قبل و دو جالق یا زالق بوده، نو و کهن، و جالقان از این رو گویند.

[2] کش- کس یکی از کورهای نیمروز بوده است در سمت سند و زابل و ظاهرا کش صفار همان باشد زیرا آنرا با کوره بست مترادفا آورده.

[3] ررذان و سروان از مضافات کوره کش و کوره بست و از جمله صوافی آن ولایت یعنی خالصجات دیوانی بوده و بلاذری (ص 404) اولی را «رزان» آورده و اصطخری روذان و سروان آورده (ص 238-248) و روذان اصح بنظر میرسد.

[4] از کتب خراج و غیره معلوم میشود که در عهد خلفای اسلام مالیاتها تفاوت عمل داشته و گاه بجای یکدرم خراج یکدرم و چند دانیق مطالبه می شده چنانکه در کتاب الخراج قاضی ابی یوسف صفحه 31 گوید: فادت جباية سواد الکوفه قبل ان يموت عمر رض بعام .. کذا .. و الدرهم يومئذ درهم و دانقان و نصف ... و در اینجا مراد این است که خراج سیستان بدون تفاوت عمل یکدرم مطابق یکدرم وصول می شده است.

[5، 6] یعنی مالیات سیستان سوای این سه فقره (5312000) درم بوده است - و اما در معنی این سه فقره راجع بکلمه اولی در کتاب الخراج للقاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم، چاپ مصر صفحه 3 نوشته است: «ان امیر المؤمنین ایدہ اللہ تعالی سألنی ان أضع له کتابا جامعاً يعمل به فی جباية الخراج و العشور و الصدقات و الجوالی و غیر ذلك ... الخ» بعد از وصل باین کلمه احتمال قوی داده شد که کلمه اولی متن «جوالی» است. و اتفاقاً در اصل زیر حرف ح علامت ح کوچک که در زیر حروف در خطوط ثلث درشت رسم می نموده اند رسم شده است و چون این رسم در سایر حروف این کتاب دیده نشد تواند بود که آن نقطه بوده و باین شکل در آمده است و اما معنی آن: جوالی جمع جالیه است و در عهد عمر خلیفه دوم بآن قسمت از اهل ذمه که عمر از جزیره العرب آنها را جلای وطن فرمود «جالیه» گفته شد و رفته رفته این لفظ به جزیتی که از آن قوم گرفته میشد اطلاق گردید و بالاخره هر جزیتی که گرفته میشد هر چند صاحبان آن جلای وطن نکرده باشند آنرا جالیه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 31

[و خمسمائة] و تسعين الفا و سبعة الف درهم [1]، زین جمله دو بار هزار درم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل [2] بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان بدرد سر نبودندی [و] بقسامات و حشرها و شغلها و خویش پرداخته وودندی، اول راست کردن تیموق [3] از بیت المال بودی، هر چند شدی، از جمله دو بار هزار درم بیایستی داد هر سالی، اما آنچه از جمله دیگر مال بیایستی کرد عامل و والی [را]، راست کردن [4] باره را هر سال اثنا عشر الف درهم، و راست کردن کورها [5] اربعة آلاف درهم، و راست

[1] و جمع آنرا جوالی گفته‌اند. در این صورت جوالی مال جزیه است که چون سال بسال متفاوت بوده و مبنای ثابتی نداشته است مؤلف آنرا جداگانه از مال خراج ضبط نموده است.

صوافی - عایدات خالصه است گرچه در کتب لغت کلمه صافی و صوافی دیده نشد. لیکن در اصطلاح فقهی کلمه «صافی» بمعنی آن غنیمتی است که سلطان آنرا بخوبیستن اختصاص دهد و ابو یوسف در کتاب الخراج از ابن سیرین بدو روایت آورده است که (کان لرسول الله صم من کل غنیمة صفی یصطفیه، و کان الصفی یوم خیر صفیة بنت حیّ .. الخ (کتاب الخراج ص 27 و اصمعی جمع آنرا صفایا دانسته و لفظ صوافی هم جمعی است که بر خلاف قیاس بسته‌اند و آنرا برای املاک سلطانی علم ساخته‌اند. اصطخری در ص 244 گوید: «رخج اقلیمی است بین زمین داور و بین بالس و عامتها صواف یرتفع لیت المال منها مال عظیم» و در کتب فقه هم این لغت آمده است.

اما آذروی - در این باب چیزی بدست نیامد و تواند بود که بمعنی مال الاجاره یا حق الارض آتشگاه مجوس بوده است. آذروی از آذر یا آذوری جمع دور بمعنی اجاره بیوت و املاک مسقفه و حوانیت و غیره .. هم توان خواند ...

[1] احیاء صفحه 9: اما خراج سیستان در زمان ملك اعظم ملك قطب الدین ثالث که در عهد او میرزا شاهرخ ... بندها را خراب نمود و سیستان را خراب ساخت، مبلغ 8512000 درم بود که هر درم يك مثقال نقره است.

[2] در نسخه اصل تفضیل هم خوانده میشود.

[3] معنی این کلمه معلوم نشد. احیاء ورق 9: و دو هزار هزار و پانصد هزار درم و دوازده هزار درم بسپاهیان دادی ...

[4] راست کردن و راست شدن و راست داشتن. این فعل درین کتاب در موارد عدیده با تعبیرات مختلفه‌اش استعمال شده و در اینجا بمعنی آبادی و مرمت کردن باره شهر است.

[5] کوره بضم اول و فتح ثالث، زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد (برهان) مقصود اصلاح خرابیهائی است که از سیل و جریان رودخانه در اراضی مزروع پیدا شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 32

کردن دیگر قلعتها را پراکنده خمسین الف درهم، و محبوسانرا بهر شهری که بودند عشرين الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم: قرآن‌خوانان را هر چند بودندی، و خادمان دیوان را [1] و عوانان را [2] و حرسیان را و

عریفان [3] را و پاسیانان را و معرفان را [4] و هر چشم بینشی [5] را هر چند که بودندی، بهر شهر که بودندی، هر یکی را اندرین ماه [6] عشرین درهما، و اندر هر روز من الخبز منون، و مؤذنان را بهمه جای که بودندی عشرین الف درهم، و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درهم تا چهار صد درهم و آزاد کردندی نر و ماده و هر یکی را چندانک بهاء او بودی ... [7] [و] بیمارستان را عشرة آلاف درهم، و بند بستنها را اگر بیش بایستی هر چند شدی و اگر نه خمسة و عشرین الف درهم، والی شرطه [8] را در هر سال ثلثین الف درهم، بندار [9]

[1] خادمان دیوان، اجزاء و خدام دیوانخانه عدلیه بوده‌اند.

[2] عوانان، مأمورین دیوانخانه و مجریان اوامر عدلیه و سایر اوامر مربوطه بشهرها.

[3] العریف رئیس القوم سمی لانه عرف بذلك، او النقیب و هو دون رئیس (قاموس) اینجا مراد رؤسای شهری‌اند. طبری: موالی هر نه نفر رئیسی داشتند موسوم به عریف و هر پنجاه نفر رئیسی موسوم به خلیفه و هر صد نفر رئیسی موسوم به قائد (طبع لیدن حوادث 266 ص 1798-1799)

[4] در نسخه اصل با تشدید ظاهرا مطلعین باحوال طبقات مردم، و یا معروفان با اسقاط و او در نسخه.

[5] کذا؟ و ظاهرا «چشم بینشی» است بمعنی مشرف که باصطلاح امروز مفتش و مأمورین سرّی باشند یا سرشناسان. احیاء: ص 9 پ: سه هزار درهم خرج کوران کردی.

[6] کذا فی الاصل، هم (اندرین ماه) خوانده میشود و هم (اندر بن ماه) یعنی در آخر ماه، و چون بعد از جمله (و ماه رمضان ...) و او عاطفه نیاورده و محل خرج را هم معین نکرده باید حدس اول درست باشد.

[7] این جمله ناقص و پیچیده بنظر می‌آید و ظاهرا عبارت چنین بوده: چندانک بهاء او بودی نفقه و جامه کردندی. چه پس از تعیین قیمت آنها عبارت «از پانصد درهم تا چهار صد درهم» دیگر نمیتوان عبارت «چندانک بهاء او بودی» را بقیمت بندگان اسناد داد و ناچار بایستی در اصل عبارتی افتاده باشد و معنی این باشد که سالی صد بنده زن و مرد بقیمت چهار صد تا پانصد درهم خریده و هر کدام را بهمان میزان قیمت آنها جهیز یا نفقه داده آزاد میساختند. احیاء 9 پ: و هر یک را بمقدار دیگر که بهای ایشان [بودی] دادی که در آن سال خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی.

[8] تراشیده (شهر) کرده‌اند، احیاء: شرطه.

[9] بندار، بضم اول رئیس مالیه بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 33

خراج را و دبیران او را خمسين الف درهم، و صاحب مظالم را عشرين الف درهم، و ريگ بستنها را ثلثين الف درهم، [و] پرنها [1] را که نگاه داشتندی [2] خمسين الف درهم، [و] پلها و رودها و جويها و معبر کشتيها را اندر هيرمند ثلثين الف درهم، ديگر بر جای نهادندی ابناء سبيل و ضعفا را، [و] نفقات و جامه کردندی غربا را، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا بسبی ویران گشتی آبادان کردندی، و هر چه بسر سال زیادت شده بودی والی برین کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی و بعیدها مهمانی کردندی و بخور و غالیه دادندی ضعفا را هم ازین، و بالله التوفیق. [طریقی که مردم سیستان داشتند]

اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد گرشاسب و نییره گان [3] او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلام آورده بود، بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزد تعالی، و دیگر بهمه اوقات که بشغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواطه و دزدی و خون ناحق میانشان حرام بود، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمان را نیکو داشتندی و این همه از جمله فریاض داشتندی بر خویشتن، دختر و خواهر و مادر را بزنی نکردندی، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین

[1] پرن در کتب لغت و ادب دیده نشد و پس از تحقیق از مردم سیستان و مطالعات دیگر محقق شد که پرن بفتح اول بمعنی سدهای خاکبست که با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و پیش مزرعها بندند و نوعی از آن را در خراسان (پل) گویند و در برخی نقاط دیگر سدهای دستی را (پرند) تلفظ کنند و این هر سه لفظ از يك ریشه است و برهان تنها پل بمعنی مرز را ضبط کرده است.

[2] نگاه داشتن در قدیم بمعنی محافظت نمودن و مراقبت کردنست. و درین کتاب مکرر باین معنی آمده است - مراد آنست که برای محافظت سدها و پرنها فلان مبلغ ...

[3] در اصل با همین املاست.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 34

مزدیسنان [1] آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را بجنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن بن اسفندیار بکین خواستن آمد، و فرامرز رفته بود بهندوستان، تا باز آمد غریق گشت، بخت النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ شد [2].

(نسبت بخت النصر)

بخت النصر نبیره رستم دستان بود از سوی دختر، خواهرزاده فرامرز، و او را نام بخت‌نرسی بن گویو [3] بن جودرز بن کشواد [4] بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یثودان ابن انبوت بن نابجن بن تفر بن تفوک بن و ایذنج بن ذنج [بن ...] مای شوبن نوذر بن منوچهر المملک [5] بهمن اسفندیار نبیره ابن

[1] در اصل (مزدیسنان) بوده بعد با مرکب و خطی بد آنرا (مزد بسیستان) کرده‌اند و مزد یسنان جمع مزدیسن است و مزد یسن یعنی خداپرست، چه مزد و مزدا نام خدا و یسن ستایش خدای است و یسن را یشن و یشت هم آورده‌اند و این نوع تصرف و تصحیف در غالب مصادر فارسی بکار آمده مانند منشن- منش- منشت- خورشن- خورش- خورشت- پاداشن پاداش پاداشت و غیره.

و این تنها کتابیست از کتب اسلامی که نام درست این طایفه را ذکر کرده است.

[2] این روایت مخالف روایت شاهنامه است و ظاهراً از داستان بهمن نامه باشد.

[3] در اصل: این اسم تراشیده شده و باین شکل در آمده و چیزی از آن اسقاط گشته و گویا (وی) بوده، وی و بی و ویب و بیب از اسامی گویو است.

[4] در اصل (شور) بوده و با مرکب دیگر اصلاح شده است.

[5] طبری: بخترشه و انه رجل من العجم من ولد جودرز (طبع لیدن سری 1 جلد 2 ص 649) و نسب جودرز را چنین آورده: جودرز هو ابن جشوادغان (حاشیه: و كان يقال له ايضا سور) بن سحره (ح: يسحره- سحره- شخره) بن فرحین (ح: قرحین) بن حمر (ح: حیر) بن رسود (ح: وسود)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 35

یامین [1] بود از سوی مادر، چون بنی اسرائیل یحیی را و زکریا علیهما السّلم را بکشت، بخت النصر را آنجا فرستاد، تا خون ایشان باز آورد، و ایزد تعالی بخت النصر را و مردان سیستان را بمردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جلّ قوله تعالی عبادا لنا اولی بأس شدید، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشان را بستود، پیغامبر (صلعم) گفت انّ امّتی ستغلب علیها، فخر کرد بسیستان و بروزگار اسلام ایشان، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خدایست و قول رسول صلّی الله علیه و آله.

اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی [2]

بو المؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و پتیاره [3] دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید که آذر گشاسب [4]

---

[ ( ) ] سوزان- راسود) بن اور [؟] (ح: اورث- اوب- اوث- اروب) بن باح (ح: تاج- باح) بن رسسک (ح: زشنگ- ریسنگ- رشنک- رشیک) بن ارس (ح: راس- اریس؟) بن ویدیح (ح: ویدیح وندیح- وندیح- وندح) بن رعر (ح: ذعر- عرا- رعرا؟ رحرا) بن بودراحاه (ح: بوذراجاه- بودارجاه- نودراحاه) بن منسواغ (میسوا- میشو) بن نوذر بن منوشهر (س 1 ج 2 ص 617- 618)

[1] کذا و الصحیح (بن یامین) ..

[2] کرکوی و کرکویه نام محلی بوده است در سه فرستگی شهر زرنگ براه هرات- و نام یکی از دروازه‌های همان شهر هم بوده که از آن بسوی کرکوی میرفتند (اصطخری).

[3] پتیاره در اصل لغت پهلوی پتیارک است بمعنی بلا و مصیبت و دواهی و اینجا درست بمورد آمده است.

[4] آذر گشسب، بمعنی آتش اسب فحل - آتشی بوده خاص سواران و جنگیان و محل آن بقولی شهر شیز یا گنزه نزدیک دریاچه ارومیه بوده و بقولی در حوالی گنجک (گنجه؟) و بنا بشاهنامه در اردبیل در دژ بهمن و بقول ابو دلف مسعر بن مهلهل در حوالی جزق نزدیک مراغه و بقول زاد سپرم در کنار دریاچه چیچست (ارومی) و بقول بندهشن در کوه استوند در آذربایجان و بتصریح ابن فقیه این آتش بامر انوشیروان از برزه آذربایجان بشیز منتقل شد و در تاریخ قم (نسخه خطی آقای خلخالی) گوید ماه جشنسف از آذربایجان به فردجان که یکی از دیهه‌های قم است نقل داده شد ... املاهی اصلی آن:

....

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 36

پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش و هر چه نربنه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و ز آنجا بهندوستان آمد و ز آنجا بسیستان آمد و گفت من بزهار رستم آمدم و او را به بنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف [1] هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد، بجادوئی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت، چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجا جگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای [2] گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود بروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی.

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرا دید آورد [3] که اکنون آتشگاه هست، چون آن روشنائی بر آمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم پهای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود [4]، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت [5] و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این

[1] علف، یعنی مطلق خوردنیهای انسان و چار پایان که امروز آذوغه گویند.



[2] معبد جای ترکیبی است که اسم مکان فارسی از آن بیاید مانند آتش گاه و آتش جای و آتشکده و غیره.

[3] در اصل: اوارد.

[4] چندین ساله الخ صفت (انبارها) ست که بعد از فعل در آمده است.

[5] اینجا در حاشیه با خطی بسیار بد و الحاقی این شعر نوشته شده و در متن هم راده گذاشته شده است:

سر افراسیاب نامد راست گفت رستم مگر ید و بیضاست و عجب اینست که این شعر و نظایر آنرا اعتماد السلطنه در پاورقی روزنامه ایران جزء متن قرار داده و سایرین هم که از آن نقل کرده‌اند بوی اقتدا نموده‌اند و ظاهر است که این شعر و نظایر آن الحاقی و بی‌معنی میباشد،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 37

بار بیک نیمه [1] آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه [2]، و آن آتش گویند آنست، آن روشنائی که فرادید، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست و حجّت آرند بسرود کرکوی بدین سخن:

(بیت [3])

فرخت بادا روش      خنیده گرشاسب هوش

همی برست از جوش      نوش کن می‌نوش

دوست بدا کوش [4]      بافرین نهاده گوش

همیشه نیکی کوش      دی گذشت [5] و دوش

شاه خدایگانا      بافرین شاهی [6]

[1] در اصل چنین بوده (این بار نیمه شارستان) و با مرکب الحاقی کلمه (بیک) و (ان) را بر آن افزوده‌اند.

[2] عبارت (آتشگاه کرکویه) متمم جمله قبل است چه قبلا می‌گوید که آنجا معبد جای گرشاسب بود نه آتشگاه و معلوم میشود که کیخسرو بواسطه پدید شدن روشنائی در اینجا آتشگاه ساخته است.

[3] کذا ...

[4] ظاهراً (بدآگوش) با کاف فارسی باید باشد یعنی (به آگوش) چه آگوش و آغوش یکیست و بدآگوش از قبیل بدان و بدآو و بدین میباشد بمعنی به آن و به این و غیره ....

[5] کذا و باید (گذشت) باشد چه درین کتاب ذالهای معجمه را مطلقاً بی نقطه نوشته است.

[6] بعقیده من باید وزن این شعرها: (تئاتن تن- تن) و قرائت صحیح آن چنین باشد:

فرخته باذا، روش. خنیزه گرشسپ، هوش. همی پر است از، جوش. انوش کن می، انوش.

دوست بدآ ... آگوش. به آفرین نه، گوش. همیشه نیکی، کوش. که دی گذشت و، دوش. الی آخر.

که در این صورت رعایت اسباب و هجاها شده است. بعلاوه کلمه (نوش) به تنهایی در فارسی قدیم یا پهلوی دیده نشد و اصل آن (انوش) است یعنی بی مرگ که از ترکیب (نوش) بمعنی مرگ که بعدها هوش شده و از الف و نون نفی ساخته‌اند و (انوشه) صفتی از انوش میباشد. یعنی (جاودانه) و انوشیزی و انوشه روان باین معنی است- روش در مصراع اول هم بمعنی (نور) و فروغست و روشنای اسم مکان از (روش) و (نای) و روشن اسم مصدر از هموست، خنیزه بضم اول بمعنی نافذ و منتشر و طنین افکننده در جهان و زیر سقف آسمان است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 38

پس شرط ما اندر اول کتاب آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود باز گوئیم و بزرگترین کسی اندر دنیا و آخرت محمد مصطفی علیه الصلوة و السلم بود، و چون روزگار اسلام یاد کنیم ابتدا از او باید گرفت، پس ابتداء بحديث او کنیم تا این کتاب بیاد کرد او عزیز گردد و بالله التوفیق.

پیش ابتداء کار اسلام آمد مولود مصطفی علیه السلم باز گوئیم که هیچ فخری سیستانرا بیشتر از آن نیست

و بدو [1] روایت [2] حدّثنا و اخبرنا، اندر کتاب مولود محمد مصطفی علیه السلم گوید تا بکعب الاحبار [3]، اما ما شرط تطویل بر افکندن کرده‌ایم، اما سعید بن عمرو- الانصاری گوید از پدر خویش که ما هیچ کسی ندیدیم که او صفت پیغامبر علیه السلم نادیده [4] بهتر دانست و دیده از کعب الاحبار، و بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفی [5] (صلعم) از خبرها و روایتها بود که ما را کعب کردی از حدیث او از پیش مبعث او، چنانکه خاتم نبوت او و اخلاق او و

صورت او پیش از دیدار او بگفته بود، و آنچه [6] بدیدیم، باز سال و ماه و روز و ساعت مرگ او (صلعم) ما را بگفت، و آن شب که مصطفا (صلعم) فرمان یافت ما با کعب بشهری بودیم، کعب نخفت و همه شب همی

[1] در اصل، روی بآ (بدو) فتحه و بعد جزم وزیر او کسره دارد. ولی با مرکبی تازه است و مراد (به دو) میباشد.

[2] «روایت حدّثنا و اخبرنا» یعنی روایت معنعن.

[3] در اصل: الاخبار و صحیح کعب الأخبار است و وی یکی از اخبار یهود بود که اسلام آورد و روایات کثیر در هر چیز از وی نقل شده و شیعه روایات وی را استوار ندارند.

[4] هم نادیده- و هم تا دیده خوانده میشود و ظاهرا نادیده صحیح است، زیرا صحبت کعب- الأخبار است و وی پیغمبر را ندیده بود کعب الأخبار در اول بر دین جهودان بود، در زمان رسول صم مسلمان شد اما او را ندید، وفات او در سنه اثنی و ثلاثین بود- تاریخ گزیده).

[5] یعنی پیش از دیدار مصطفی.

[6] در اصل (وجه بدیدیم) بوده الف و نون بدان الحاق کرده‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 39

بیرون شد و باز در می‌آمد و با آسمان مینگرید، بامداد گفتیم یا با اسحاق [1] دوش از تو عجب دیدیم، بگریست و گفت بودنی بود و پیغمبر ما علیه السّلم اندرین شب رفت که دره‌اء بهشت گشاده بود رفتن او را، و اندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه که او را کنار گیرد، مرا ازو عجب آمد، او بازگشت و من رفتم تا او را بدیدم [2]، تا ابو بکر الصّدیق رض اندر گذشت، بروزگار عمر رض بمدینه آمد، نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانست و نزدیک کرد، مردمان را خبر میگفتم ز آنچه زو شنیده بودم، مردمان عجب کردند، گفتند او این بجادوئی گفت، که همه همچنان بود که وی گفته بود، او سخن مردمان بشنید گفت: الله اکبر الله اکبر بخدای تعالی که من جادو نیم، باز فرمان داد تا سفتی [3] خرد بیرون آوردند از درّه بیضا قفلی از زر سرخ بدان بر نهاده مهر کرده، مهر بر گرفت و قفل بگشاد، حریری سبز بیرون کرد گفت: اینک صفت مصطفا [4] صلعم من از اینجا گفتم، باز گفتیم یا ابا اسحاق اکنون بر ما خوان این صحیفه، و ابتداء حال او تا انتها ما را بر گوی، گفت چنین کنیم انشاء الله، ایزد تبارک و تعالی چون خواست که سید ولد آدم محمد را بیافریند جبرئیل را

فرمان داد تا از قلب زمین يك قبضه بیضا که نور و بهاء زمینست بر گرفت بدان جایگاه [5] که اکنون قبر اویست و آن [6] قبضه بآب تسنیم [7] بسرشت [8]، بمالید تا چون درّه بیضا گشت، باز بهمه جویه‌ها بهشت آنرا بشست و و اندر آسمانها و زمینها بگردانید و بدریاهها تا همه ملایکه را معلوم گشت فضل مصطفا

[1] الف «اسحاق» الحاقی است.

[2] ظ: من رفتم و او را ندیدم یعنی کعب را.

[3] سفت: بفتح سین وفا جوال و جامه دان و سید رخت، جمع اسفاط، معرب سبت و سید فارسی.

[4] در اینجا هم در حاشیه این شعر با همان خط مذکور با قید راده نوشته شده است باین شکل:

صلمو صلوا علی روح نبی المصطفا انبی الهاشمی الابطحی المجتبا!

[5] با مرکب دیگر تازه روی (جایگاه) لفظ (برد) نوشته شده.

[6] در اصل (آن قبضه) بوده آنرا تراشیده و با مرکب تازه اصلاح کرده‌اند.

[7] در حاشیه مقابل (تسنیم) با خطی کهنه و نستعلیق (جوی بهشت) نوشته شده.

[8] با مرکبی دیگر و خطی زشت (بسریش) شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 40

علیه السلام بیش از [1] آدم صلوات الله علیه، چون آفرینش آدم تمام کرد و روح اندرو موجود آورد [2]، آدم از میان جبلت [3] خویش آوازی بشنید، گفت: سبحانک بار خدایا این چیست؟ ایزد تعالی گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیاء و سید ولدک من المرسلین، پذیر آنرا بعهد و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر بپا کان و پاکیزگان، آدم گفت پذیرفتم ای بار خدای، پس نور محمد صلعم بدایره غره جبین آدم صلوات الله علیه پیدا بود چون خورشید بدوران [4] فلک، و آدم چون خواستی که بحوا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوا را بفرمودی تا همچنان کردی تا یک راه شیت پدر انبیا (ع) موجود گشت [5]، آن روز جوی بهشت آدم و حوا را گشاده شد، و رحمت ایزد تعالی ایشان را اندر گرفت،

تا خویشتن بدان آب بشستند و زان بخوردند، بامداد آدم نگاه کرد آن نور بر روی حوّا بدید شاد شد، و حوّا را هر روز مرتبه زیادت گشت، تا مرغان هوا و ددان و حیوان همه بحوّا انس گرفتند. آدم (ع) بدو هیچ تقرب [6] نکرد و فریشتگان هر روز بسلام و تهنیت او همی آمدند، و آب تسنیم همی آوردند تا از آن خوردی، تا خلقت شیث تمام گشت جداگانه، که با او هیچ فرزند دیگر نبود تا از مادر جدا گشت، و نور مصطفا صلی الله علیه بمیان جبین او پیدا آمد، ایزد تعالی حاجبی از نور میان او و آن ابلیس ملعون بر آورد پانصد ساله راه، و آن نور هر چند شیث می فرود همی بر فزود، تا بآسمانها بر شد، و هر ملك که دید همی گفتند که نور مصطفاست [7]

[1] بعد از کلمه (از) و قبل از (آدم) چیزی تراشیده شده و معلوم نیست.

[2] یعنی: بوجود آورد.

[3] این کلمه تراشی خورده و باین شکل (جَلَّت) افتاده و معلوم میشود در اصل (جَبَلَّت) بوده بمعنی خلقة و طبیعة و معلوم نیست از چه معنی آنرا تراشیده‌اند.

[4] اینجا هم در حاشیه شعر نیست باراده که از همان الحاقیهاست:

چون نور رخت از همه رو ظاهر و پیدااست      ذرات جهان را بولای تو تولاست

[5] یعنی نطفه شیث در رحم مادر موجود گشت بقرینه بعد.

[6] تقرب را بمعنی مقاربت و نزدیکی شوی بزنی آورده است.

[7] باز در حاشیه نوشته و الحاق کرده‌اند:

بنور هدایت چراغ زمینی      برفعت فزونتر ز هفت آسمانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 41

صلی الله علیه و سلم، چه [1] شیث بحد بلاغت [2] رسید و گاه رفتن آدم آمد، دست شیث گرفت و او را بنزدیک حوض اعظم برد و گفت ای پسر این نور که تو داری ودیعت ایزدست نزدیک من که نگذارم [3] آنرا مگر بی‌بکترین جای، چه بمردان چه بزنان، باز گفت بار خدایا فریشتگان فرستی تا بر شیث گواه کنم، جبرئیل علیه السلام اندرون [4] آمد با

هفتاد هزار فریشته با حریری سفید و قلمی از قلمهای بهشت و سلام کرد و گفت یا آدم اینک قلم بهشت و حریر، و این قلم را دویت نمی‌باید که خود چندانک بنویسی مداد دارد، برین حریر بنویس چنانکه بر تو نبشتند، آدم عهدی نبشت بر شیث، و خدای را و فریشتگان را گواه کرد و بر نبشت و بخاتم جبرئیل صلوات الله مهر کرد و بجبرئیل ودیعت نهاد آن عهد [5]، و اندر وقت دو حله آوردند از بهشت بنور و رنگ خورشید، و بر شیث پوشیدند بفرمان باری تعالی، و محوایله الیضا را ایزد تعالی بزنی بوی داد که راست بحوّا مانست جبرئیل علیه السلم خطبه بخواند و ملائکه گواه بودند، ولیّ [6] آدم علیه السلم بود، و قبه از زمرد سبز گرد محوایله اندر گرفت، و بقدرت باری تعالی باز محوایله از شیث بار گرفت [7] و اندر وقت از هر جای ندا شنید که هینا هینا یا بیضا نور محمد علیه السلم زی تو آمد، ایزد تعالی آن قبه از چشم مردمان و از شیاطین اندر حجاب کرد که هیچ کسی زان سو نتوانستی نگرست از نور بسیار که چشم وی نابینا گشتی اندر وقت، چون بیضا [8] انوش را بیاورد و آن نور اندر جبین او بدید، شاد شد. چه [9] انوش بزرگ شد شیث

[1] بمعنی (چو) و این معنی در این کتاب مکرر شده است.

[2] بلاغت را بمعنی بلوغ آورده است.

[3] در اصل (نگدارم) بی نقطه است.

[4] در اصل (اندرون آمد) بوده تراشیده و (اندر وقت) کرده با مرکب دیگر و تازه.

[5] از عهد هم خوانده میشود.

[6] ظ: مراد آنست که آدم ولی آن داماد و عروس بود.

[7] در اصل (باز گرفت) با زاء معجمه.

[8] طبری گوید ما در انوش: خروره خواهر شیث است (طبری چاپ بریل ج 1 ص 164).

[9] چه بجای چو و چون مکرر درین کتاب آمده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 42

آن ودیعت به انوش سپرد، و انوش بقینان و قینان بمهلائیل و مهلائیل [1] بیر [دویرد] [2] زنی اختیار کرد چنانکه فرمان بود نامش اجرّه و بار بر گرفت و اخنوخ که ادریس بود بیامد و آن نور بر جبین او پیدا [3]، همان وصیت و عهد بدو سپرد و او پذیرفت [و] بروحا را بزرگوارتر زنان [4] را بزنی کرد و متوشلخ [5] [از او بیامد و متوشلخ] را لمک بیامد و لمک مرد بزرگوار با قوت بود، قینوش بنت برکائیل بن محوائیل را بزنی کرد نوح صلی الله علیه و سلم از او بیامد و آن نور پیدا، لمک آن عهد بنوح پیوسته کرد و او قبول کرد عمریه را بزنی کرد زنی بزرگوار مؤمنه صالحه بود، سام از او بیامد و نور مصطفا صلی الله علیه بر او پیدا، نوح آن نور بوی ودیعت کرد و او پذیرفت و تابوت آدم علیه السلام بدو سپرد و آن تابوت از درّه بیضا بود، و آنرا دو در بود از زر سرخ و دو بند از زمرد سبز، و زنی بدو دادند از دختران ملوک، چنان زنی که اندر همه عالم او را نیز بحسن و جمال و پاکیزگی نظیر نبود، ارفخشذ از او بیامد و نور بیاورد [سام] تابوت و نور بدو سپرد و او قبول کرد، و ارفخشذ مرغانه [6] را بزنی کرد و عابر از او بیامد و او هود النبی بود صلوات الله علیه، نور بیاورد و از هر جای ندا بر آمد که این نور مصطفاست که بتان بشکنند و کفار هلاک کند و [ارفخشذ] تابوت و نور پدر بدو سپرد و او قبول کرد، میشاخا را بزنی کرد فالخ [7] از او بیامد و از فالخ شانخ و از شانخ [8]

[1] در اصل (مهائیل) بوده با مرکب دیگری اصلاح شده.

[2] در متن بعد از مهلائیل دوم سه کلمه تراشیده شده و کلمه اولی آن بطوریکه باقیمانده (بیر) است که مصححی آنرا قلم زده (نیز) کرده و عبارت چنین شده (مهلائیل نیز زنی اختیار کرد) انساب مزبور را مسعودی چنین نقل کرده است: - ابراهیم بن تارخ و هو آذر بن ناخور بن ساروغ بن ارعوا ابن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل ابن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع (التنبیه و الاشراف - ص 80 چاپ لیدن).

[3] بعد از (پیدا) روی کلمه با مرکب تازه لفظ (بود) اضافه شده است.

[4] روی لفظ (زنان) لفظ (را) با مرکب تازه اضافه شده.

[5] اینجا چیزی افتاده است. و اقل عبارت محتمله در متن بین هلالین قرار داده شد.

[6] مرغانه و مرنهانه و مرخانه هر سه خوانده میشود.

[7] فالغ و فالع، ضبط است.

[8] در تواریخ که بنظر رسید (شانج) درین انساب دیده نشد و جمله (و از شانج) در حاشیه است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 43

ارغوا و از ارغوا اشروع [1] و از اشروع ناجورا [2] و از ناجورا تارخ و از تارخ آذر [3] تا بنت ثمر را بزنی کرد و خلیل ابراهیم صلوات الله علیه بیامد، و اندر وقت مولود ابراهیم دو علم پدید آمد یکی بمشرق شد و دیگر بمغرب، همه دنیا پر نور شد، نوری سوی آسمان چون عمودی بر شد چنانکه آوازی از آن همی آمد، ملائکه بدیدند و گفتند بار خدایا این چیست، آواز آمد که نور محمدست صلوات الله علیه و باز ابراهیم را (ع) حجاب برگرفته شد- چنانکه آدم را (ع) بود- از پیش، تا بدید همه بنی آدم را و از ملت انبیا علیهم السلام امتی ندید بزرگوارتر از امت مصطفا صلوات الله علیه، خواست که پرسد، ندا آمد که این محمدست- یا خلیل- حیب من [4] صلوات الله علیهما و دون این هیچ حیب نیست، من او را یاد کردم پیش از آفرینش آسمان و زمین و پدر او آدم آن روز میان گل و روح بود، و تو او اندر درجه برترید و من نور او بتو پیوسته کنم و از تو باسماعیل صلی الله علیه و سلم، و کرم و خیر و بزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند. ابراهیم ساره را خبر کرد بدانچ ایزد تعالی او را نمود و ساره طمع اندر نور پیغمبر صلی الله علیه کرد و همیشه آنرا متوقع بود تا هاجر بیافت، چون اسماعیل بیامد و نور بیاورد ساره غمناک گشت و بگریست از غیرت و گفت یا ابراهیم چه بود که از همه زنان من بی فرزند ماندم، ابراهیم علیه السلام گفت غم مدار که ایزد تعالی وعده خویش تمام کند، همچنان غمگین بود تا اسحاق را علیه السلام بیاورد و بزرگ شد. چون ابراهیم را وقت رفتن آمد ازین جهان، تابوت آدم بیاورد و فرزندان را جمع کرد و آن روز شش پسر بودند و هر پیغامبری را اندر آن تابوت خانه بود، گفت سر باز کنید، سر باز کردند و نگاه کردند همه خانهاء [ولد] ابراهیم علیه السلام اندر آن بدیدند آنچه همه خانه محمد مصطفی علیه السلام بود، و انساب همه پیدا کرده که از که باشد و بکدام نسل باز گردد، و محمد صلی الله علیه اندر خانه بود از یاقوت خمرا و نماز همیکرد و از

دست

[1] طبری و مسعودی (ساروغ).

[2] طبری ناحور با حاء حطی.

[3] بتصریح مورخین آذر و تارخ يك نفر است.



[4] درین کتاب گاهی بین صفت و موصوف یا اسم و کنیه یا اسم و لقب اشخاص جمله یا اسم یا فعلی معترضه در میاورد مثل (ابن محمدست، یا خلیل، حبیب من).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 44

راست او مردی کهل مطیع، بر جبین او نبشته: هذا اول من تبعه من المؤمنین و او ابو بکر الصدیق بود، و بر یسار او فاروق، بر جبین او نبشته: فرق من حدید لا تأخذه فی الله لومة لأیم و این عمر بن الخطاب بود، و ز پس [1] پشت او ذو النورین بود نبشته بر جبین او: یا زین البریة و لب الخلفاء و این عثمان عفان بود، و ز پس او علی بن ابی طالب بود شمشیر کشیده بر گردن نهاده بر پیشانی او نبشته: هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر عند الله تعالی و پیرامن وی مهاجرین و انصار، و گفته اند نور حوافر ستوران ایشان چنان تابان باشد که خورشید اکنون بدار دنیاست. پس ابراهیم علیه السلام فرزندان را گفت نیک نگاه کنید تا انبیا بکی پیوستست از شما، پس نگاه کردند همه باسحاق پیوستند، مگر محمد صلی الله علیه جداگانه باسماعیل پیوست، و اندر وقت نور پیدا شد بر جبین اسماعیل، پدر او را گفت بخ بخ هنیئا لك یا بنی ایزد تعالی و تقدس ترا خاصه کرد بدین نور بزرگوار [2] خاتم انبیا، و عهد [و تابوت] پدر [بدو] داد و او قبول کرد، پس هاله را دختر حارث را بزنی کرد و قیدار [B] از او بیامد و نور بیاورد، چون بزرگ شد اسماعیل [عهد] بدو سپرد، او قبول کرد و تابوت بدو سپرد، و قیدار ملك خویش [4] بود، خواست که باختر آن نور بولد اسحاق علیه السلام پیوسته گرداند و ایزد تعالی خواست که او را بسیار عجایبها [5] اندر نفس او بنماید و آخر آن باشد که ایزد تعالی خواهد.

[1] درین کتاب تا آنجایی که رسم انشاء آن تغییر یافته و تاریخ بسنه ثمان و اربعین و اربعمائه رسیده است، غالباً کلمات (و از- ازین- از او- از ان- اکنون و غیره) را بقاعده شعری مخفف ساخته و همچون (وز- زین- زو- زان و نظایر آن) نوشته،

[2] در اصل: و خاتم انبیاء.

[3] برخی کتب قدیمه عرب او را قیدر و قیدار با ذال معجمه مینویسند، و در سلطانیه جائیست که بقبر قیدار نبی معروفست.

[4] کذا و معنی آن معلوم نشد و ظاهراً (ملك خاندان خویش ...) و یا (قیدار ملك، خویش دوست بود)؟ ..

[5] غیر از این مورد باز هم جمعهای عربی را جمعی فارسی افزوده است و این رسم در نظم و نثر متقدمان بسیار دیده میشود (رجوع شود بمقدمه).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 45

(قصه قیدار الملك بن اسماعیل اندر حدیث نور مصطفی علیه السلام)

قیدار پادشاه بود و او را هفت خصلت بود که هیچ پادشا را نبود صید کردن که هر چه بدیدی خواستی بکمند گرفتی و خواستی مکابره [1]، و تیر انداختی که هرگز يك چوبه تیر خطا نکردی، سدیگر [2] چنان سوار هرگز نبود، و چهارم بقوت او هیچ کس از آدمی نبود و پنجم بدلاوری او هیچ مرد نبود و ششم بسخاوت او نبود و هفتم کسی را قوت زنان داشتن چون او را نبود، دویست دختر بزنی کرد از ولد اسحاق علیه السلام که مگر آن نور بیکی پیوسته گردد، نگشت، و دویست سال او را عمر بر آمد که هیچ فرزند نیامد، آخر روزی بصید رفت و از آنجا باز گشت، و حوش و طیور و سباع دید به يك جا جمع شده او را عجب آمد، بيك آواز او را گفتند بزبانها فصیح بسخن آدمی که چرا اندیشه نور محمد مصطفی علیه السلام نداری، [و] ودیعة [و] وصیت که پذیرفته تمام نکنی و چند عمر گذاشتی بیازی مشغول گشته، قیدار بخانه شد غمگین و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم تا ایزد تعالی مرا پیدا گرداند که چه باید کرد، پس چند روز بر آمد و هیچ نخورد، اندر میان هامونی نماز همی کرد، که فریشته همچو آدمی نیکو روی با لباس از هوا آمد و بدو سلام کرد، و قیدار سلام جواب داد، پس فریشته او را گفت یا قیدار چندین مملکت و شهرها راندی [3] و بشهوات و لذات دنیا مشغول بودی، وقت نیامد که عهد را تمام کنی و نور محمد مصطفی را ادا کنی؟ و بدانک آن اندر ولد اسحق نخواهد بود، اما اکنون بیاید رفت و خدای را تعالی و تقدس قربانی کنی و از او در خواهی تا ترا پیدا گرداند، این بگفت و همچنان بر آسمان بر شد، قیدار اندر وقت بدان جایگاه شد که اسماعیل را مولود بود، هفتصد کبش اقرن [4] از کباش ابراهیم علیه السلام قربان کرد

[1] مکابره بطور غلبه- کابره غالبه (منجد)- یعنی اگر خواستی صید را بکمند گرفتی و اگر خواستی بزور بازو.

[2] یعنی سوّم از هفت خصلت و همه جا با این املا بدون هاء نوشته و گاهی «سدیگر» بمعنی سوم یا سومین در حالتی که مضاف است آمده مثل روز سدیگر و سال سدیگر.

[3] شهر راندن و مملکت راندن در این کتاب مکرر آمده، بمعنی مجازی از قبیل کام راندن.

[4] اقرن ما له قرنان (منجد).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 46

و هر قربانی که بکرد آتشی سرخ از هوا اندر آمد و آن قربان را بهوا برد، پس از هوا بانگ آمد که بس کن یا قیدار که خدای تعالی دعاء تو مستجاب کرد و قربان تو قبول کرد، برو اندر زیر درخت وعد بخسب، تا بخواب اندر ترا بنماید که چه باید کرد، قیدار اندر زیر درخت شد و بخفت، بخواب اندر دید که کسی آید و او را گوید که این نور که تو داری ایزد تعالی همه نورها را از این آفرید و نخواهد [1] که برسد بجای دیگر مگر [2] از پاکیزگان و دختران عرب، از دختری که نام او غاضره بود [3]، قیدار بیدار شد شادان گشت [4] و اندر ساعت رسولان فرستاد بهر جای که طلب کنند دختری که نامش غاضره است، و بدان صبر نکرد و خود بر نشست و شمشیر کشیده و طلب همی کرد تا برسید بنزدیک ملک جرهم و او از ولد دهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود و او را دختری بود غاضره نام نیکوترزان آن زمان، او را بزنی کرد و پادشاهی [5] خویش برد، حمل از او بغاضره آمد، دیگر روز قیدار اندر روی غاضره نگاه کرد و نور آنجا دید شاد شد. و تابوت آدم علیه السلام او داشت، ولد اسحاق او را همی گفتند که تابوت ما را دهید که نور خود شما دارید بس کند [6] و انبیا اندر ولد ماست، و او نمیداد، گفت پدرم وصیت مرا کردست، تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید که تو وصیت خویش تمام کردی، تابوت ابن عمّ خویش را یعقوب را ده که آن بدست او گشاید و او اسرائیل است. و ابو محمد الترنقی [7]

[1] در اصل «خواهد» بوده و بعد اصلاح شده است.

[2] در اصل «کر» بوده ...

[3] بود، با خطی قدیم در بالای اسم غاضره الحاق شده.

[4] در حاشیه این شعر بهمین املا با خطی که قبلا اشاره شده نوشته شده و راده گذاشته شده است،

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

[5] پادشاهی بمعنی مملکت و کشور درین کتاب مکرر آمده است و در زبان پهلوی هم «پاتخشاهی» که عینا همین کلمه است هم بمعنی معروف آن و هم بمعنی کشور و مملکت هر دو استعمال شده است.

[6] در متن روی «بس کند» خط زده‌اند ولی پیدا است که صحیح است.

[7] کذا ... و ظاهرا «ترقی» قال فی معجم البلدان ذیل باکسایا و ترقف بفتح الفاء و ضم- القاف «ینسب الیه ابو محمد العباس بن عبد الله بن ابی عیسی الترقفی الباکسائی احد ائمة الحدیث توفی سنه 268 او 267».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 47

چنین گوید که او را بدان [1] اسرائیل خواندند که او اندر بیت المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه کس اندر شدی چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده [2]، زان عجب داشت انلو مسجد نهان شد تا این که همی کند، چون زمانی بود آن کس را بیافت و بگرفت و بر ستونی بر بست تا مردمان بامداد اندر آمدند و او را بدیدند یکی جنی بود نام آن قید، آنک [3] نام اسرائیل بر [4] یعقوب نهادند زیرا که آن جنی را اسیر کرده بود.

پس چون قیدار را فرمان آمد که تابوت، اسرائیل را ده، غاضره را گفت ناچار این ودیعت می‌باید سپرد که نزدیک من امانتست اگر من برفتم [و] پیش از آمدن ترا غلامی آید او را حمل نام کن، پس تابوت بر گرفت که بکنعان برد [5]، بر دوش بر نهاد، به یک ساعت از برکت آن تابوت نزدیک کنعان برسد و زمین او را برگرفت، پس تابوت [6] یکی بانگ کرد، یعقوب علیه السلام گریان گشت که آن نور با او ندید، گفت یا ابن عم چه بود ترا؟ گفت نور محمد صلی الله علیه بادم نور از من بشد، یعقوب گفت بفرزندان اسحاق دادی، گفت نه بالأعرابیة الجرهمیه [7] غاضره را، یعقوب گفت بفرزندان [8] اینت بزرگ شرف مصطفا صلی الله علیه که نبود مگر اندر عربیات طاهرات، یا قیدار بشارت

[1] نون بدان و الف اسرائیل تراشیده شده و بعد نوشته شده است. (برای تسمیه اسرائیل وجوه دیگر هم هست) ط: ج 1 ص 359، فکان یسری باللیل و یکمن بالنهار و لذلك سمی اسرائیل.

[2] فرو کرده بمعنی خاموش شده است.

[3] انک یعنی آنجا یا انگه ... آنک در الفاظ قدما از اسماء اشاراتست چنانکه در اشارات نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند.

## بنوک آن قلم سیمگون اشارت کرد بگفت آنک در پیش زهره زهر است

(عمق لباب الالباب جلد دوم)

[4] لفظ «بر» در اصل کتاب بوده و آنرا تراشیده‌اند.

[5] اصل نسخه، بود.

[6] ظ: قیدار.

[7] متن: بالأعریبه.

[8] در متن «بفرزندان» خط خورده است ولی ظاهراً صحیح است و بمناسبت کلمه «اینست» مصححی آنرا زاید پنداشته و خط زده است در صورتی که کلمه «اینست» در هر مورد بدون رعایت مخاطب در کلمات قدما مستعمل می‌باشد و مراد آنست که یعقوب بفرزندان خود این جمله را گفت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 48

ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد، قیدار گفت تو بزمین شام و او بزمین حرم اندر، چگونه دانی؟ گفت دره‌اء آسمان گشاده دیدم [1] و آن نور تا با آسمان بر شده که محمد مصطفی را صلی الله علیه ایزد تعالی از آن موجود دارد [2]، بدانستم که حال [3] بودست اندر عالم جهت او، پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا او را مکّه و مقام و جایگه خانه بنماید، چون بکوه ثبیر [4] رسید ملک الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام کرد و گفت کجا روی یا قیدار، گفت این پسر را مقام و خانه حرام بخوادم نمود، گفت امید که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم، دست وی بگرفت و روح او از سوی گوش قبض کرد، و قیدار مرده بیفتاد پیش پسرش. حمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی، ملک الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود مردست یا نه؟ حمل خواست نگاه کند، ملک الموت اندر پیش او با آسمان بر شد، و حمل بر نگرید هیچکس ندید، دانست که حال چیست، فرا سر پدر بنشست گریان، ایزد تعالی سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه السلام فرا رسیدند و قیدار را بشستند و کفن و دفن کردند و بکوه ثبیر [5] اندر نهادند، حمل تنها و یتیم بماند، ایزد تعالی او را قبول کرد تا بزرگ شد و ملک شد بعزّ و شرف، و زنی بزنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشان را عهد بود، نامش حریره [6] و نبت ازو بیامد و برسم پدر خویش همی بود بجلالت و بزرگی، تا همیسع

ازو بیامد و باز همیسع را ادد بیامد و نامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش، و ادد را عدنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جنّ و انس بدو بود، خواستند که او را از حسد

[1] در متن قبل از واو لفظ «هر» تراشیده شده است.

[2] مطابق اصطلاح این کتاب یعنی: بوجود بیاورد.

[3] در متن زیر لفظ حال کسره گذاشته شده است؟

[4] این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده و بشیر بتقدیم بآء موحده بر ثاء مثلثه نوشته‌اند و غلط است اصل ان «ثبیر» بتقدیم مثلثه است. «و ثبیر جبل بمکة یقال: اشرق ثبیر کیما نغیر (صحاح اللغة)

[5] اصل: بشیر.

[6] مجمل التواریخ: مطا، بنت علی (نسخه عکسی معارف جلد اول ورق 299).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 49

بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم از این باشند، ایزد تعالی [1] موکل کرد بدو، هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد، تا با [زا] ز او معدّ بیامد و او را معدّ بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها و غارتها کرد و بهمه وقتی مظفر و منصور بود، و مالی او را جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز نزار از او بیامد و او را نزار از آن گفتند که معد چون نور مصطفی صلوات الله علیه اندر و بدید قربانها بسیار کرد، آخر گفت اگر هیچ [2]، ملک و ملک منست همه پیش این نور قربان کنم اندک باشد، لقلیل نزر، باز او از قوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش سعده [3] و مضر از او بیامد، و او را مضر بدان گفتند که هر گه که او دست بدل بر نهادی هیچکس او را ندیدی و سید همه عرب او بود، و زین [4] هر یک بر فرزند خویش نامه همی نشت بعهد و میثاق بر آن جمله که گفتیم، و آن نامها اندر خانه کعبه همی نهادند از روزگار اسماعیل علیه السلام تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند، پس عمر [و] بن اللّٰهی [5] آن همه تغییر کرد، پس مضر کزمه [6] را بزنی کرد و کزمه را امّ حکیم گفتی، الیاس از او بیامد، بعد از آنکه را فرزند نومید گشته بودند، و الیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول علیه السلام می شنیدی و میگفتی مردمان را، تا مخّه [7] را بزنی کرد و مدرکه از او بیامد، و او را مدرکه بدان گفتندی که برسید بدرجه بزرگ از شرف و فضل، باز مدرکه قرعه [8] را

[1] ظ: [فریشته] افتاده است.

[2] ظ: هرچ.

[3] طبری: سوده بنت عك (بریل سری 1 ج 3 ص 1100).

[4] وزین- مخفف «و از این» است یعنی و از این نور و عهد اجدادی ...

[5] عمرو بن اللّٰحی و هو عمرو بن لحي بن حارثة بن عمرو مزيقيا بن عامر بن حارثة بن امرء القيس بن ثعلبة بن مازن بن الأزد من ولد كهلان بن سبا .... بعد از عام الفيل بر حجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او بمیان قریش و عرب و حجاز در آمد.

[6] طبری: رباب بنت حیدة بن معد. مجمل: احصا بنت اساد (?)

[7] ط: لیلی بنت حلوان و هی خندف. مجمل: لیلی بنت حلوان.

[8] ط: سلمی بنت اسد، و بروایتی: بنت اسلم بن الحاف بن قضاعة. مجمل: بنت اسد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه:50

بزنی کرد و خزیمه ازو بیامد، و خزیمه دیرگاه زن نکرد که نمی یافت اندر خود خویش [1]، ... اندر دید که مره [2] دختر ادّ بن طابخه [3] را بزنی باید کرد، پس بزنی کرد و کنانه ازو بیامد و کنانه [4] ریحانه [5] که ام الطیب گفتندی [6] بزنی کرد و نضر ازو بیامد، ایزد تعالی او را مختار کرد [7] و نوری بزرگوار ازو پدید آمد و او را قریش گفتند، هر چه فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هر چه ازو نیستند قرشی نباشند، و او آن بود که بخواب دید.

(خواب نضر بن کنانه و او آنست که او را قریش گفتند)

و او بخواب دید که درخت سبز از پشت من [8] بدید آمد و جای گرفت و برشد تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد و آن شاخها همه نور گشت باز گروهی دیدم چندانکه همه جهان پر مردم شد و هر کس از آن شاخی بدست گرفته، تا بآسمان دنیا همه پر مردم دیدم، چون از خواب بیدار شدم کند آن [9] قریش را پرسیدم، گفتند اگر این خواب تو دیده، بعزّ و کرم و بزرگی مخصوصی گشتی و بجایگاهی رسیدی که هیچ آدمی را آن

[1] ظ اینجا افتادگی دارد: [تا بخواب ...]؟

[2] طبری و مجمل و کامل: هند بنت عمرو بن قیس.

[3] طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر لقبه بذلك ابوه لما طبخ الضب (صحاح جوهری)

[4] اصل: و از کنانه.

[5] ط و مجمل ...: بره بنت مرّ.

[6] اصل: او را بزنی کرد.

[7] کذا ... ظ: مختار - ممتاز؟

[8] لفظ «من» روی سطر اضافه شدست. و اینکه یکبارہ مؤلف از جمله ماضی بضمیر متکلم برگشته است درین کتاب

سابقه دارد و این قاعده در نثر بلعمی و عبارات پهلوی هم دیده شده است.

[9] در حاشیه با خطی قدیم در برابر کندان «دانایان» نوشته شده است. کند و کندا بفتح و ضم اول حکیم و فیلسوف و

دانا و منجم را گویند (برهان) و بقاعده قدیم لغتی که با الف ختم میشده در حین جمع بجای آنکه مانند امروز کاف یا یائی

قبل از الف جمع در آورند دو الف را پهلوی هم قرار میدادند مثل (دانان) و اینجا هم شاید اصل: کندا آن بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 51

بزرگی نبودست، و اندر وقت ایزد تعالی نظری کرد سوی زمین، فرا ملیکه گفت: کیست اندرین زمین اندرین روزگار بزرگوارتر

نزدیک من؟ و خود بدان دانا ترم. گفتند بار خدایا سیدا نمی بینیم هیچکس که ترا همی یاد کند اندر زمین مگر یک نور که

آن ودیعتست نزدیک یکی از ولد اسماعیل علیه السّلم، جبار جلّ جلاله گفت گواه باشید یا ملیکه که من او را ببرکات

مصطفی صلی الله علیه برگزیدم و نزدیک گردانیدم.

و حرم و مکّه و عرب همه او را گشاده شد. و مالک ازو موجود آمد، مالک بدان گفتند که همه عرب او را اندر فرمان

شدند، و از مالک فهر بیامد و از فهر لوی و از لوی غالب و از غالب کعب و از کعب مرّه و از مرّه کلاب و از کلاب



قصی، و او را قصیّ بدان نام کرد [ند]، که همه باطل دور فکند و حقّ نزدیک آورد و احکام همه عرب او کردی، و از قصیّ عبد مناف بیامد و او را شرف بزرگ بود چنانکه همه ملوک زمین او را هدیه و رسول فرستادند و لواء نزار [1] و کمان اسماعیل و سقایة- الحجاج و مفاتیح اصنام بدست آورد، و او را پنج پسر بود و نه دختر، اول پسران هاشم بود و او را هاشم بدان گفتند که ابتداء ثرید [2] او کرد و همه جهان را خوان او نهاده بود، و هاشم آن نور بیاورد، و وصیت پذیرفت و همه مادرانشان تا نزدیک حضرت رسول علیه السّلم پاکان و حرّتان [3] عرب بودند و همه عهد پذیرفته بودند و عهد را وفا کرده و کابینه‌ها گران از هزار دینار هیچ کس کم نبود و بیش بود. واقدی [4] گوید که هاشم را ایزد تعالی برگزید و پاک کرد و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه

[1] اصل متن: لوانزاده.

[2] ثرید. آبگوشتی که نان در آن خرد کنند که ما تریث و تریث گوئیم، و اینجا مراد دعوت عمومی است.

[3] حره بالضم مؤنث حر، و لقب عمومی خواتین و زنان محترمه قرون تمدن اسلامی بوده و شاهزاده خانمها و دختران و خواهران سلاطین و امرا را باین لقب میخوانده‌اند و مؤلف آنرا بفارسی جمع بسته است و لقب حره در قرن چهار و پنج بین ملوک ما وراء النهر و غزنین و خراسان شایع بوده و بعد از آن منسوخ شده است.

[4] اصل متن: وافدی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 52

[1] پاک کردم و آن نور اندرو تأثیر کرد، تا چون هلالی، بدری یا کوکی درّی اندر جبین او درفشان بود، تا چنل شد که هیچ آدمی و جنّی او را ندید الا ساجد گشت، و خبر او برسد سوی قسطنطین قیصر بروم، پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختر بیست که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست [2]، بزنی ترا دهم، و او ابا کرد [و] سبب آن نور بزرگوار بود، زن نکرد تا ایزد تعالی او را بخواب اندر بنمود که سلمی را دختر زیاد بن عمرو بن لبید بن خدّاش [3] بن عدی بن النّجّار را بزنی کن، بزنی کرد و او از حرّتان عرب بود چنانکه خدیجه بنت خویلد اندر زمان رسول بود، و بکر بود و با خرد و کمال و جمال، عبد المطلب زو بیامد. و او [4] بخواب بود بیدار شد حلّه دید از بهشت پوشیده و مهد بجلّاه بهشت آراسته و عبد المطلب پاکیزه بدان مهد اندر، سرمه بچشم مادر و پسر اندر کشیده و بروغنهایی که هرگز چنان ندیده بود اندایش کرده، عجب ماند، سوزنی [5] بدست گرفت و نزدیک کهنه قریش شد و قصّه بگفت، گفتند که

ایزد تعالی [6] ... فرمان داد که این غلام را [7] از [8] بزرگان زنی دهید و بزرگی خواهد بود ز ایشان قیله بنت عمرو بن عاجر [9] را بدو دادند، و بزرگ شد و عهد قبول کرد و حارث ازو بیامد و بمرد آن زن، باز هند دختر عمرو [10] را بزنی کرد، پس هاشم را گاه رفتن آمد، عبد المطلب را گفت فرزندان نضر را جمع کن نزدیک من، عبد الشمس و محروم [11] و فهر و لوی

[1] اصل: حیزی.

[2] یعنی: در شرق و غرب او را مانده نیست.

[3] طبری: زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خداهش. بروایتی: بنت عمرو بن زید بن لبید الخزر جی.

[4] یعنی هاشم.

[5] معنی سوزنی معلوم نشد شاید مراد همان حله ایست که از بهشت آورده بودند.

[6] ظاهراً چیزی از اصل افتاده است.

[7] در اصل «این را» بوده، غلام را بر آن افزوده اند.

[8] پس از «از» کلمه تراشیده شده و گویا (تخمه) بوده است.

[9] ظ: عائذ.

[10] طبری: فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم. (1-3 ص 1073).

[11] ص: مخزوم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 53

غالب [1] ... و هاشم جز مادر عبد المطلب را [2] ... و عبد المطلب آن روز بیست و پنج ساله بود، و نیکوتر و با خردتر همه مردمن جهان بود، و کسی نبود اندرین عالم که با او توانستی کوشیدن از شجاعت و فرّ و هیبت [3] که اندر بود، و بوی همی دمیدی ازو خوشتر از بوی مشک و کافور و عنبر، و نور مصطفی صلی الله علیه از غره او در فشان، چه

[4] هاشم بدو و بدان نور نگاه کرد و همه قریش جمع بودند گفت بدانید که شما مخّ ولد اسماعیلید و خدای عزّ و جلّ شما را برگزیدست و خاصه خویش کرده و سکّان حرم و سدنه خانه اوید [5]، و من امروز مهتر و سیّد شماام و لواثراد [6] و قوس اسماعیل علیه السّلم بدست منست، و سقایة الحاج و مفاتیح الأصنام و سامه و حامه [7]، اکنون من شما را و این چیزها که یاد کردم همه بعبد المطلب سپردم و او را مهتر شما کردم.

و همه بزرگان جهان را ازین کار نور خبر بود و بدین ایمان داشتند و هدیهها فرستادندی خداونده [8] آنرا، چون بمکّه باران نیامدی قریش جمع شدند و عبد المطلب را بکوه ثبیر بردندی و او دعا کردی ایزد تعالی اندر وقت باران فرستادی و بسیار عجایبها [9] بود او را بنور محمّد مصطفا علیه السّلم.

---

[1] اسامی اجداد با ابناء مخلوط شده و ظاهرا عبارت مشوش است؟

[2] درین جمله که بین عدد (1-2) است افتادگی بنظر میرسد و اصل آن بدست نیامد.

[3] اصل: فروهست.

[4] چه- بمعنی چو و چون.

[5] اصل: اویند.

[6] در چند صفحه قبل «لوانزاد» بود و اینجا «لواثراد» و ظاهرا «لواء نزار» باشد.

[7] کذا ... ظ: بمعنی حمایت و حراست باشد چه (سامه) بمعنی پناه و پناهگاهست ولی حامه دیده نشد.

[8] کذا ... و ظاهرا بقاعده فاعل فارسی که در آخر آن «ها» در آید مانند «دارنده» و غیره در اینجا «ها» آورده و این

قاعده جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است و بقاعده تصغیر و تانیث هم درست نمی آید ...

[9] رجوع شود بحاشیه «3» ص «33».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 54

اندر قصه ابرهه الصبح [1] [با] عبد المطلب نخستین که بمکه آمدند

چون ابرهه کره نخستین بیامد و قصد ویران کردن مکه کرد، عبد المطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که او آن ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست او را نگذارد و این خانه را نگاه دارد، پس ابرهه بیامد تا نزدیکان [2] حرم فرود آمد و اشتر و گوسفند مکیان برانندند و اندر میانه آن چهار صد اشتر سرخ عبد المطلب را بود، چون خبر یافت برنشست با گروهی بزرگان قریش چون بکوه ثبیر برسید آن نور بر جبین عبد المطلب مدور شد و چون ماه تابیدن گرفت، و ز آنجا بر مکه تافت، بزرگان قریش زان تعجب ماندند، گفتند باز گردید که این نور هرگز نتافت بر جای الا ظفر آنرا بود، باز گردید که این بر مکه تابید، زانجا بازگشتند، خیر بنزدیک ابرهه شد که بزرگان قریش بیامدند و بازگشتند، او خشمناک شده، او را سرهنگی بود که با هزار سوار برابری کردی حنّاطة الحمیر [ی] [3] گفتندی بفروستادش که برو عبد المطلب را بیار، بیامد بمکه اندر شد چون عبد المطلب را بدید و آن نور بر جبین او، بترسید و لرزان گشت و هوش ازو بشد تا یک زمان که بهوش آمد گفت که حقاً سید قریش توئی پس او را ساجد گشت [4] و گفت ملک ابرهه میگوید بیامدی و بازگشتی سبب چه بود، کتون فضل کند و رنجه باشد تا او را ببینیم، [عبد المطلب] بر نشست با بزرگان قریش و برفت چون بمیان لشکر اندر شد رسول بحاجبی پیش وی برفت تا پیش ملک درشد و گفت اینک

---

[1] قال الجوهری فی الصحاح «و ابرهة بن الصباح ایضا من ملوک الیمن و کان عالما جوادا و ابرهة الاشرم من ملوک الیمن و هو ابو یکسوم صاحب الفیل» و از این قرار ابرهه صاحب فیل که حکایت او با عبد المطلب معروف است. که در متن بدان اشاره شده است.

[2] نزدیک را درین کتاب به نزدیکان جمع می‌بندد و امروز هم در مکالمات معمولست که می‌گویند:

«در نزدیکیهای فلان جا» و این همان جمعی است که مؤلف این کتاب با الف و نون بسته است.

[3] طبری: حنّاطة الحمیری (بضم حاء مهمله) سری 2 ج 2 ص 938 چاپ بریل لیدن. کذا:

کامل. ج 1 ص 189.

[4] قصه نور و ترسیدن و بیهوش شدن و ساجد گشتن حنّاطه در طبری نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 55

سید قریش آمد، ابرهه چون بدید گفت این سید را نباید [1] تعریف کرد که هر که این را به‌بیند یقین گردد که این سیدست با این بزرگ نور، پس پهای خاست و عبد المطلب را دست گرفت و بتخت بر آورد و بنشاند و بدو نگاه همی کرد، باز گفت یا عبد المطلب پدران را این نور بود؟ عبد المطلب گفت این میراثست، همه پدران مرا همچنین بود.

گفت شما شرف ملوک و بزرگانید، و باز نگاه کرد و او را پیلی سفید بود بزرگوار چنانکه دندان او مرصع کرده بود بجواهر و بر همه [2] ملوک خویشتن را بدان پیل فخر دانست، و همه پیلان ابرهه را [3] سجده کردی و آن یک پیل نکردی، فرمان داد که آن پیل را بیارید، آن پیل را پیش آوردند آراسته، چون پیل عبد المطلب را بدید بزانو اندر آمد و عبد المطلب را سجده گرفت و بزبان آدمیان بانگ کرد چنانکه همه خلق آواز او بشنیدند، که سلام بر آن بزرگی که [4] بر جبین تو است که شرف و عزّ دنیا و آخرت [5] اندروست یا عبد المطلب تو هرگز خوار نگردی و کسی را بر تو ظفر نباشد، ملک را از آن عجب آمد و بدل اندیشه کرد که مگر عبد المطلب ساحرست، اندر وقت سحره و کهان خود را بخواند، گفت مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل هرگز مرا سجده نکرد و عبد المطلب را سجده کرد و سخن با او بگفت [6] [نگرید که این ساحرست؟ گفتند این پیل سجده نکرد ساحری او را] و لکن آن نوری را که اندرو مودع است که آخر زمان بیرون آید و او محمد باشد و دنیا همه بگیرد و ملوک را خوار کند و دین کننده [7] این خانه آشکارا کند- یعنی ابراهیم صلوات الله علیه [8]- و ملک اوی بسیار فزون شود از

[1] در اصل نباید بوده آنرا تراشیده نباید کرده‌اند و اصل درست است.

[2] اصل «برهمه» بوده تراشیده و «ابرهه» کرده‌اند: و بدیهی است که اصل درست است.

[3] لفظ (را) با خطی دیگر روی کلمه الحاق شده است.

[4] لفظ «که» بعد روی سطر الحاق شده است.

[5] حرف «ت» روی سطر بعدها الحاق شده است.

[6] ظاهراً اینجا عبارتی افتاده است قریب باین معانی که الحاق شد.

[7] «کننده» از مصدر «کردن» است نه کندن- درین کتاب و در غالب نوشته‌های قدما (عمارت کردن و خندق کندن و خانه ساختن) و نظایر آنرا تنها بفعال «کرد» می‌آورند.

[8] چنانکه در مقدمه توضیح داده شده است در این کتاب غالباً بجای اینکه فعل را در آخر جمله قرار

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 56

ملك وی [1] و آن از [2] ملوک که بودند اندر جهان تاکنون، پس گفتند ما را دستوری ده تا همه دست و پای عبد المطلب بوسه دهیم، دستوری داد، دست و پای عبد المطلب بوسه دادند و پس ملك برخاست و سر او بوسه داد و او را عطاء بسیار داد و آن اشتر و گوسفند همه باز داد و ز آنجا باز گشت، و عبد المطلب بمکه باز آمد و هاله بنت الحرث را بزنی کرد بو لهب ازو بیامد و نام بو لهب عبد العزی بود کافری بود شیطانی رحیم، باز سعدی بنت غیاث را بزنی کرد و عباس ازو بیامد آنک خلفا و امرا از وی آمدند، و صفیه ازو بیامد، و حمیده را بزنی کرد حمزه سید الشهداء ازو بیامد و حجل بن عبد المطلب و عاتکه بنت عبد المطلب، باز روزی خواب کرد و ترسیده بیدار شد و همچنان بشتاب میرفت و عباس گوید که من بزرگ بودم از پس پدر همی رفتم تا کهنه قریش پذیره [3] او آمدند گفتند چه بود یا ابا الحارث، گفتا خوابی دیدم وزان ترسان شدم، گفتند چه دیدی، گفتا زنجیری دیدم که از پشت من بیرون آمد و آنرا چهار طرف، یکی برفت و بگرفت تا مشرق و دیگر برفت و بگرفت تا مغرب و یکی تا باسماں بر شد و یکی از ثری [4] بگذشت و من بدان نگاه همی کردم تا آن سلسله درختی گشت همچنین گرفته بود و هر چه سبزتر و نیکوتر و هر جای از آن درخت نور درفشان گشت، همچنان نگاه همی کردم که دو پیر بزرگوار با هیبت دیدم که پیش آمدند یکی را گفتند [5] تو کیستی؟ گفتا مرا ندانی؟ گفتم نه، گفت من نوحم پیغمبر رب العالمین، دیگر را گفتم تو کیستی گفت من ابراهیم

[ ( ) ] دهد در بین جمله در آورده و صفات یا نعوت یا خبری را که متمم معنی آن جمله است و باید قاعده پیش از فعل و ختم جمله در آید بعد از ایراد فعل بعنوان ختم جمله میاورد چنانکه جمله «یعنی ابراهیم الخ» بایستی به «کننده این خانه» متصل می‌بود و «آشکارا کند» بعد از آن قرار میگرفت.

[1] لفظ (وی) بعد الحاق شده.

[2] لفظ (از) بنظر زاید می‌آید یا مؤخر و ظاهراً جمله چنین باشد: «فزون شود از ملك وی و از آن ملوک که بودند...»

[3] همه جا موافق رسم الخط این کتاب «بدیره» بیا و دال بجای «پذیره» بمعنای پیشباز و و پذیرائی و گاه بمعنای مهمانی نوشته شده است.

[4] در اصل ثریا بوده و اصلاح شده. (ثری) با یاء مجهول بمعنی زمین است.

[5] کذا .. و ظاهرا «گفتم».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 57

خلیل الرحمن، من بیدار گشتم. کهنه گفتند اگر خوابت راستست از پشت تو بیرون آید فرزندی که اهل آسمانها و زمینها بدو ایمان آرند و علمی پیدا گردد اندر دو جهان. پس عبد المطلب دیر گاه بر آمد که هیچ زن نکرد تا باز بخواب دید که فاطمه بنت عمرو [1] را بزنی کن بزنی کرد، و صد اشتر سرخ و صد رطل زر سرخ داد او را و بو طالب و آمنه بنت عبد المطلب زو بیامد و هیچ آن نور ازو نرفت، تا روزی بصید شد، تشنه و رنجه بازگشت سایه بزرگ دید و بر آن آب فرود [2] آمد و زان بخورد و بخانه آمد، آن شب نور ازو سوی فاطمه شد و عبد الله ازو موجود آمد با آن نور بزرگوار، و عبد المطلب شاد شد بدان و همه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبد الله و سبب آن بود که صوفی داشتند سپید از آن یحیی زکریا علیه السلام و خون او بر آنجا خشک گشته و بر آن جبه نیشته بود که هر آن وقتی که بینید که این خون قطره قطره ازین جبه بچکد و جبه سپید گردد بدانید که عبد الله پدر محمّد مصطفا علیه السلام اندرین جهان آمد، و ایشان روز و ماه و سال همی شمردند، چه [3] بدیدند که خون قطره گشت و جبه سپید شد بدانستند، چون او بزرگ شد جهودان بطلب او آمدند که او را بکشند ایزد تعالی او را نگاه داشت و چشم ایشان برو کار نکرد بازگشتند و ندیدند، پس هر کرا دیدی [4] بشام از مکه از عبد الله پرسیدند، قریش او را همی ستودند بصورت و کمال و جمال، و جهودان گفتندی که آن نور عبد الله را نیست، پس گفتند کراست، گفتند محمّد را پسر او را علیه السلام که باخر زمان بیرون آید بیغامبری و بتان بشکند و دین ابراهیم (ع) بیارد. و عبد الله اندر حسن بدان جایگاه رسید که همه زنان برو فتنه همی گشتند و یوسف زمان خویش شد و آن زنان کاهنه خویشتن برو و عرضه همی کردند و مالها همی پذیرفتند و او گفتی که شما را نزدیک من راه نیست و هر چه از عجایبها کار خویش پدر را بگفتی، باز روزی بیطحاء مکه بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی

[1] طبری: بنت عمرو بن عائذ بن عمران.

[2] در اصل «سر فرود برد آمد» بوده و تراشیده اصلاح کرده‌اند.

[3] چه، بمعنی چون و چو.

[4] دیدی، بجای دیدندی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 58

بشرق شد و یکی بغرب باز جمع شد و بجین او اندر شد، پدر را بگفت، پدر گفت دیر برنیاید تا فرزندی از تو بیاید که جهان همه او را مسخر گردد و همیشه احبار [1] شام قصد تباه کردن عبد الله داشتند تا هفتاد مرد از آنجا بیامدند نهان و بکمین اندر بنشستند تا عبد الله بصید شد بر او برخاستند و گرد او اندر آمدند، پس وهب عبد مناف از دور بدید- پدر آمنه که جدّ مصطفی بود صلی الله علیه [2] خواست که عبد الله را نصرت کند، از آسمان سواران دید که آمدند و آن جهودان را اندر وقت همه بکشتند، او را از آن عجب آمد، اندر وقت بخانه آمد و به برّه که مادر آمنه بود گفت جهد باید کرد تا دختر خویش بعبد الله همی پیش از آن که از دست بشود، برّه بنزدیک عبد المطلب آمد که دختر مرا آمنه بعبد الله ده، عبد المطلب گفت هیچ کس نیست پسر مرا بهتر از آمنه، پس او را پدر بعبد الله داد و دویست زن از قریش بیمار شدند و از غم آن بمردند، و آمنه نیکوتر و پاکیزه‌تر زنان قریش بود، پس [بفرمان] ایزد تعالی و تقدّس، چون شب غره بود و شب آدینه اندر ماه جمادی الآخر آن نور از عبد الله بآمنه سپرده شد و دره‌اء بهشت گشاده شد و فریشتگان آسمانها و زمینها همه مژده بدادند که محمد (ع) اندرین شب موجود آمده، اندرین شب همه بتان اندر جهان منکوس گشتند و تخت ابلیس لعین منکوس گشت و او بدریا اندر اوفتاد، و یکی ملک او را چهل روز باحتراق خرشید بدریا همی فرو برد تا سر چهل روز یله کرد، سوخته و گریخته بکوه بو قییس بر آمد و ناله کرد تا همه شیاطین برو جمع شدند، گفتند یا مهتر چه بود، گفت هلاک گشتم که هرگز چنین روزگار نبود ما را، گفتند حال گوی، گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب با شمشیر قاطع بیرون آمد که ما را بعد ازین هیچ قوت نیست، دینها بگرداند و بتان بشکند و تباه کند و دین وحدانیت ایزد تعالی بعالم آشکارا گردد و این محمدست و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد [3] ندانم که چکنم و کجا شوم،

[1] در اصل: اخبار.

[2] جمله‌ای که بین دو خط فاصل است نعت «وهب عبد مناف» است که فعل «از دور بدید» بین آنها اضافه شده است (رجوع شود بمقدمه)

[3] این «شد» با اینکه صیغه ماضی است در اینجا معنی حال میدهد. زیرا مستند بجمله حالیه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 59



عفاریت گفتند اندیشه مدار که ایزد تعالی آدمی را بهفت طبقه آفرید و هر طبقه را از ایشان قسمتی بود و شش طبقه که بزرگوارتر بودند بگذاشتند [1] و ما انصاف خویش از ایشان بیاوردیم [2]، بر اینان نیز بکوشیم، پس ابلیس گفت بر ایشان چگونه دست یابید و اندر ایشان چنین خصلتها باشد: امر معروف کنند و نهی منکر و نماز و دعا و حج و غزو و زکوة و قرآن خواندن. گفتند ما بر هر گروهی بدان چیز اندریم که او بدان توّسل کند.

بر عالم بعلم او و بر جاهل بجهل او و بر زاهد بزهد او و بر خداوند ریا بریاء او، و دنیا بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباه شود، ابلیس گفت ایشان اعتصام بایزد تعالی کنند، گفتند ما هوا و بدعتها اندر میان ایشان افکنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم، ابلیس بخنیدید گفت اکنون دل من خوش شد، و آن سال که رسول صلی الله علیه موجود [3] آمد سال قحط بود و قریش اندر مانده بودند، چون او موجود آمد بارانها آمد و جهان همه سبز شد و از هر جای وفدها [4] آمدن گرفتند سوی قریش، آن سال را سال فتح نام کردند قریش، و اکنون سنة الفتح معروفست میان ایشان، و حکم همه عرب اندر آن سال عبد المطلب را بود و هر روز بیرون آمدی و طواف کردی، چو طواف بکردی شخصی بزرگوار دیدی که برابر ایستادی بر آن صورت که مصطفی آمد علیه السّلم، و او مردمان را همی گفت که من چنین شخصی همی بینم کانه قطعه نور پس قریش نگاه کردند و ندیدندی. و اندر آن شب همه ستوران که اندر قریش بودند

[١] است. و همین مورد است که برخی آنرا «شد» بفتح شین و مخفف شود خوانده‌اند- منجمله در شعر خواجه: «فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش» و شعر فردوسی: «مبادا که رخشم شد از کار سیر» ولی بعقیده حقیر بایستی آنرا بصیغه ماضی خواند ولی يك نوع ماضی خاصی که معنی مستقبل مؤکد یا معنی حال جازم از آن بوجود آید- و اگر چه نظایر آن فراوان نیست معذک خود يك ماضی جداگانه و مخصوصی است که بایستی نام «ماضی اقرب یا ملصق» یا نظیر این بر آن نهاده شود.

[1] ظ: بگذاشتند.

[2] انصاف آوردن و کینه آوردن، بمعنی انصاف خواستن و کین گرفتن است و تشفی قلب یافتن از آن بر میاید.

[3] همه جا بجای «بوجود آمد» «موجود آمد» آورده است.

[4] و فد الیه و علیه یفد و فدا: قدم و ورد (قاموس).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 60

بزبانی فصیح بگفتند با خداوندان که: بخداوند کعبه که محمد آفریده شد و او امانیست بر دنیا و سراجی اهل آنرا، و اندر آن شب همه کاهنان از يك ديگر محروم گشتند و علم ایشان بشد و همه تختها ملوک عالم اندر آن شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند، و همه ملوک [1] آن شب زیان بسته گشتند که این سخن نیارستند گفتن تا بامداد، و وحوش زمین و هوام دریا همه يك ديگر را بشارت همی دادند بموجود آمدن او علیه السّلم، و ملیکه ندا همی کردند بآسمان و زمین که بشارت شما را که رسید وقت بیرون آمدن ابو القاسم صلی الله علیه که نه ماه بگذشت بی دردی و سختی، بعالم اندر آشکاره گشت، و او هنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد.

مولود محمد مصطفی علیه السّلم

و محمد بن موسی الخوارزمی [2] گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفی روز دو شنبه بود لثمان [3] لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل، پس از آن به پنجاه روز زاد، کی [4] اصحاب فیل بمکه هلاک شدند، هفدهم دی ماه و بیستم نisan سنه ثمانمیه و اثنی و ثمانین از گاه [5] ذو القرنین و خورشید اندر آن روز بثور ده درجه، و ماه اندر

[1] جمع ملك است که بفارسی بر ملوک افزوده و در انشا و شعر قدیم این رسم جایز بوده است.

[2] محمد بن موسی، و اصله من خوارزم و كان منقطعاً الى خزانة الحكمة للمأمون و هو من اصحاب علوم الهيئة و كان الناس قبل الرصد و بعده يعولون على زيجه الأول و الثاني و يعرفان بالسند هند، و له من الكتب كتاب الزيج نسختين اولی و ثانیة، كتاب الرخامة، كتاب العمل بالأسطرلابات، كتاب عمل الا سطرلاب، كتاب التاريخ. (الفهرست چاپ قاهره ص 383).

[3] در اصل چنین بوده بعد آنرا حك کرده «بشمان» نوشته‌اند!

[4] در این کتاب گاهی (که) های رابطه را بقاعده املائی قدیم (کی) نوشته‌اند و معلوم میشود املاء اصل نسخه اول را در نسخه بعد که مأخذ ماست تغییر داده‌اند ولی گاهی املائی قدیم از زیر قلم کاتب در رفته است و بحال خود باقی مانده چنانکه گاهی بجای «به» بی نوشته شده و گاه بجای علامت اضافه یائی در کلمه افزوده‌اند.

[5] اصل: آنگاه: و اما تاریخ تولد حضرت رسول (ص) را مورخان باختلاف ذکر کرده‌اند: مسعودی

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 61

اسد بهژده درجه و ده دقیقه، و زحل اندر عقرب بنه درجه و چهل دقیقه راجع، و مشتری بعقرب بدو درجه و ده دقیقه راجع، و مریخ در سرطان بدو درجه و پنجاه دقیقه، و زهره در ثور بدوازده درجه و ده دقیقه، و عطارد در حمل بنه درجه و چهل دقیقه- و مادر او گفت که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود محمدم نام کن که او سید عالمین است، و روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم و عبد المطلب بطواف، که مرا رعبی بدل اندر آمد چون پر مرغی سپید دیدم که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من برفت باز بازنگریستم جامی دیدم که مرا دادند، گفتم مگر شیرست و من تشنه بودم بخوردم، نوری دیدم که پدید آمد و چون درخت خرما ببالیدن گرفت، و باز زنانی دیدم اندر بلاء آن نور ماننده دختران عبد مناف، گرد من اندر گرفتند باز دیباء سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد که او [را از] چشم مردمان نگاه دارید، پس مردان دیدم اندر هوا و بدست ایشان ابریقها سمین پر آب [1] که ز آن آب قطره بروی من بر همی آمد خوش بوی تر از مشک و من میگفتم کاشکی که عبد المطلب نزدیک من آیدی، باز مرغی دیدم که اندر آمد بحجره من منقار او از زمرّد و پرهاء او از یاقوت سرخ، چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت از شرق تا غرب بدیدم و سه علم دیدم زده یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بسر بام کعبه، پس حال تنگ گشت و آن زنان همه دست بمن اندر گرفتند و محمد را علیه السّلم بزادم، نگاه

[١] در التنبیه و الاشراف گوید: ... عام الفیل لثمان خلون من ربیع الاول و قیل لعشر و هو الیوم الثامن من دیمه سنه 1317 من بدو ملک بخت نصر و الیوم العشرون من نیسان سنه 882 لاسکندر بن فیلیس الملك و سنه 39 من ملک انوشروان و ذلك بعد قدوم اصحاب الفیل بمکه بخمسة و ستین یوما ... الخ و ابن اثیر در کامل آنرا در بیستم نیسان و 12 ربیع الاول سال 42 پادشاهی انوشروان و 882 اسکندر شمرده، و طبری در دوشنبه 12 ربیع الاول سال 810 از تاریخ قدیم و موافق 20 نیسان سال بر 891 از روزگار اسکندر ... و با مراجعه بجداول تاریخی آثار الباقیه ابو ریحان (ص 121-131) اختلافات دیگری هم دیده میشود.

[1] بجای «پر آب» کلمه دیگر بوده تراشیده‌اند و چیزی نوشته‌اند که هم «پر اب» خوانده میشود و هم «و آب».

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 62

کردم بر زمین ساجد بود و انگشت بهوا بر گرفته بتضرع، ابری سپید از هوا اندر آمد و او را برگرفت و آواز همی آمد که محمد را (ع) بشرق و غرب برید و بدریها تا نام و نعت و صورت او بدانند و بگویند که او ماحی است که شرك و كفر همه بدو محو گشت، دیرگاه بر نیامد تا دیدم که بیاوردند او را درباره جل [1] بصوف سپیدتر از حریر و همه چیزی وزیر او اندر پاره حریر سبز و بدان سه بند از لؤلؤ تر بریسته و سه کلید هم از لؤلؤ بر آن [سه نوشته] مفتاح النّصره و مفتاح الشّریعه و مفتاح النبوة، باز اندر وقت ابری دیگر آمد از آن مهتر، از آنجا آواز اسبان و آواز مرغان و سخن گفتن مردمان همی آمد، باز يك ساعت او را از من غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانید محمد را علیه السّلم بر مشرق و مغرب بر موالید انبیاء علیه السّلم و بر ارواح جنّ و انس و طیور و سیاح و حیوان که ویرا عطا کردم صفوت آدم و رقه نوح و [2] یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی (ع)، بردند و بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندر پیچیده و آواز دادند که بخ بخ محمد را که همه عالم اندر دست وی کرده شد تا زان سه مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت و آن آب خوشبوی تر از مشک، پیش آمدند و او را بر گرفتند و بشستند و یکی آمد و انگشتری بدست که چون خورشید همی تافت، او را هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف او مهر کردند و گفتند، اینست قبله محمد صلی الله علیه، و او را بمیان حریر اندر کردند و از مشک یکی حبل بود بدان محکم بیستند و یکی او را از آن [سه] زمانی بمیان پرّ خویش بداشت و ابن عباس چنین گوید که او رضوان بود خازن الجنان و اندر گوش او سخنان گفت و میان دو چشم او بوسه داد، باز گفت یا محمد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی نبود الاّ ترا داده شد و علم خاص تو زیادت آن، کلید نصرت با تست که هیچکس نام تو نشنود که نه ترسان گردد، باز یکی مرد دیدم که لب بر لب او نهاد و چیزی بدو تسلیم همی کرد چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد، و محمد همی گفت زدن زدن و بدست سوی آسمان

[1] ظ: یعنی درباره جل پیچیده، و گویا لفظ (جل) بضم اول در زمان تألیف این کتاب بمعنی مطلق پوشش بوده از هر جنس نسج و برای هر جنس از آدمی یا غیر آن و بعدها معنی خاصی یافته است.

[2] کذا؟ ظاهراً کلمه افتاده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 63

اشارت همی کرد، باز چنان دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد و او را پیش من نهاد که بگیر [1] سید اولین و آخرین را که عزّ دنیا و آخرت بیافت، و برفتند و پس از آن کس ندیدم. باز عبد المطلب گوید که آن شب من بکعبه اندر بودم بر مقام ابراهیم (ع) که کعبه را دیدم که ساجد گشت باز راست بایستاد و باوازی فصیح همی گفت الله اکبر الله اکبر

ربّ محمد عليه السّلم اکنونست که خدای تعالی مرا پاك کرد و از مشرکان باز رستم، باز همه بتان نگونسار گشتند و منادی بانگ همی کرد که آمنه محمد را علیه السّلم بزاد و اینک دو بار شسته بطشت و ابریق و آب فردوس، و من گفتم که مگر این بخواب همی بینم باز گفتم سبحان الله من بیدارم باز بیرون از باب بنی شیبه بیطحاء مکّه رفتم باز صفا و مروه را دیدم متحرّک و مرا گفتند که یا سید قریش کجا روی؟ و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث آن بسته بود که تا نزدیک آمنه شوم و نگاه کنم تا چه بودست، چون آنجا رسیدم همه مرغان عالم را دیدم آنجا بهوا اندر ایستاده و ابری سپید بر سر حجره وی سایه کرد [ه] بسیار جهد کردم تا خویشتن بدان آوردم که در بزدم، آمنه مرا نرمک آواز داد و بیامد و در باز کرد، بروی او نگاه کردم آن نور اندر جبین او ندیدم و برو هیچ نشان ندیدم. از ضعف خواستم که حریر خویش بدرانم، آمنه گفت چه بود؟ گفتم نور کجاست؟ گفتا تمام بیاوردم، و اینک این مرغان مرا میگویند که فراما ده تا پیرویم و این ابر همی گوید که فرا من ده تا پیروم، عبد المطلب گفت مرا نمای، گفت امروز نتوان که کسی آمده است و میگوید که هیچ آدمی را بدو تا سه روز راه نیست، عبد المطلب شمشیر بر کشید و بدر حجره شد، گوید مردی هولناک دیدم که بیرون آمد پذیره من و گفتا باز گرد و اگر نه هم اکنون هلاک گردی، گفتا دست من سست شد و زفان [2] گنگ، شمشیر ببوست [3] کردم، پس مرا گفت تا سه روز تمام نشود که همه فریشتگان بیایند و او را زیارت کنند، پس آدمیان را دیدار او باشد، ابن عباس گوید يك هفته شب

[1] در اصل «گیر» بوده بانی بر آن بعدها الحاق شده است.

[2] در اصل «رفان» با راء نوشته و محققا زفان است که لهجه ایست از (زبان).

[3] کذا ... و در زیر «یو» دو نقطه وصل بهم - شاید مراد از «پوست» غلاف شمشیر باشد؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 64

و روز عبد المطلب سخن نیارست گفت، پس گوید آن ابر و مرغان و باد و جن منازعت کردند که هر یکی گفت او را من شیر دهم. پس منادی شنید که هیچکسی شیر ندهد مگر آدمیان، پس ایشان نومید گشتند، پس بانگ آمد که طوبی آنرا که او را شیر دهد، تا ایزد تعالی و تقدس تقدیر کرد حلیمه بنت ابی ذویب السّعدیه را، و حلیمه گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود و اندران شب که محمد (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت ازین بخور بخوردم، گفت نیز بخور نیز بخوردم، گفت اکنون

شیر تو بسیار گردد که ترا شیرخواره می‌آید که سید اولین و آخرین است [1]، و از خواب بیدار شدم شیر خویش بسیار دیدم و قوت خویش، و هیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگر روز زنان بنی سعد مرا گفتند یا حلیمه امروز بدختر پادشاهی مانی، من هیچ چیز نگفتم تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر ندهید تا کار شما بدو- جهان نیکو گردد، آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه برگرفیم هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی گفتند بهترین خلقان را تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدار، تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکّه من یار خویش را گفتم ما نیز بیاید رفت، یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم من و صاحب خویش سوی مکّه، تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده، من یکی مرد دیدم با شکوه بیالای یکی خرما بن که بیرون آمد از میان کوه مرا گوید یا حلیمه آن بتو ماندست، تو سید عرب را طلب کن، پس چون آنجا پرسیدم صاحب خویش را گفتم سید عرب کیست؟ گفت عبد المطلب، پس من اندر رفتم بمکه زنان را دیدم که بستده بودند فرزندان قریش را [2]، و هر کسی چیزی یافته و باز می‌گشتند

[1] در اصل چنین بوده: «شیرخواره می‌آید سید اولین و آخرین را» ولی الف «آید» بیا «می» وصل است و به «ما- یا» شبیه است، و قبل از «سید» و بعد از آخرین «که» و (است) با مرکب دیگر الحاق شده و لفظ «را» از آخر تراشیده شده است.

[2] در اصل (قریش) بوده بعد (را) افزوده شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 65

من عبد المطلب را دیدم که همی گفت از زنان بنی سعد کیست [1] که فرزند مرا پیورود؟

من گفتم منم، گفت چه نامی، گفتم حلیمه، گفت بخ بخ راست تو پروری، گفتم که هر چند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند خطا نگرود، با او برافتم و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجره آمنه در بگشاد چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب، و مرا اندر آورد آمنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوکب درّی، و بدان حجره اندر بردند مرا، بوی خوش بصرم برشد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود، نگاه کردم محمّد را دیدم بخواب اندر بصوفی سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته [2] و حریر سبز، و بر بوی و لون هر جامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق، و بخواب اندر شده چون من آن

نور و بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم، دل نداد که او را بیدار کردم، پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید و چشم باز کرد، نور از چشم او بر آمد و بر شد تا آسمان، من متحیر بماندم و در میانه چشم او بوسه دادم و پستان راست خویش بدو دادم بخورد خواستم که چپ او را دهم ابا کرد و نگرفت ابن عباس گوید که او علیه السلام عدل بود و دانست که او را شریکست، چپ [3] او را بگذاشت باز او را بپذیرفتم و برگرفتم و نزدیک یار خویش آوردم، چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت و گفت هیچکس بخانه‌از ما توانگرتر باز نگردد، باز مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او، پس سه شب آنجا بودم شبی بیدار شدم یکی مرد دیدم که نور [ازو] تا آسمان همی بر شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داه من یار خویش را بیدار کردم، گفتا

[1] در حاشیه با خطی تازه‌تر قیل از که نوشته «کیست».

[2] نوشته اینجا بمعنی نوردیده و پیچیده شده است. و نوشتن و نبشتن بفتح اول و ثانی همه جا بمعنی نوشتن خط و هم بمعنی پیچیدن و نور دیدن و لوله کردن و جمع ساختن چیزی از قبیل نامه و فرش و پارچه و غیره آمده و قدما این فعل را با این معنی زیاد استعمال کرده‌اند از آن جمله فرخی گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی      دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود      سر بریده بود در میان زرین طشت

[3] اصل: حب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 66

خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرار نیست هر چه زو بینی نهان دار، باز بر مادر او شدم و او را بدرود کردم و برفتیم و من بر آن خر خویش نشستم و او را اندر پیش گرفتم، آن خر روی بسوی کعبه کرد و سجده کرد و چیزی بسر بنمود [1] و برفتیم، و آن زنان از من عجب میکردند که یا بنت ابی ذویب این نه آن خر است که با ما براه می‌آمد این اشتر بختی [2] است! من گفتم که آن نه خر است این کاری دیگرست و بزرگیست، چون من این بگفتم خر گفت بلی من مرده بودم زنده گشتم و ترا ربودم فریه گشتم که داند از برکات خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین، و آنگاه پیش همه ستوران ایشان و مردان ایشان شد، و بهر جای که فرا رسیدم نبات سبز همی رست تا آن خر من همی

خورد، چون بخانه رسیدم گوسپند و اشتر و آن خر من و آنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی، تا مال من بسیار شد از برکات او و آن کسی که خویشتن بمن پیوسته کرد، و همه دانستیم که بسبب برکات او ایست او را عزیز همی داشتیم همگان، پس يك روز شنیدم که او همی گفت الله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین. مرا از و سخت عجب آمد و هرگز من بول و غایط او ندیدم و نبایست شست و هرگز با کودکان بازی نکردی، تا روزی مرا گفت که یاران من کجا اند؟ گفتم ایشان گوسپندان بچراگاه برند شب را باز آیند، بگریست که مرا با ایشان بفرستی، گفتم فدتک نفسی بامداد بفرستم، بامداد او را روغن مالیدم و چشم او سرمه کردم و جزعی یمانی بگردن او افکندم چشم زخم را و عصابه بتافتم [3] او را، با سرور رفتی و با سرور آمدی، تا روزی که نیمه روز پسر من ضمیره آمد گریان بعرق

[1] اصل: حیزی بسر بنمود.

[2] پختی بضم اول و پاء فارسی اشترهای قوی دو کوهانه و نر را گویند و بعقیده حقیر (پختی) منسوب به (پختان) است که نام اصلی افاغنه است و اتفاقا اشترهای دو کوهانه و بزرگ از حدود سند و کابل بوده و غالبا هدایای پادشاهان سیستان و نیمروز و کابل و سند بدربار خلفا ازین نوع اشتران بوده رجوع شود بتاریخ عمر و لیث در طبری و کامل و غیره و نیز خواب دیدن نوشیروان اشتران عربی و بختی را در ساحل دجله در بلعمی.

[3] کذا ... «بیافتم» هم خوانده میشود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 67

اندر، و بانگ همی کرد که اندر یابید محمد را، گفتم چیست؟ گفت مردی او را از میان ما بسر کوه برد و می دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد، پس من و پدر او دوان آنجا شدیم، او را دیدم بر سر کوه نشسته و چشم باآسمان و تبسم همی کرد، خویشتن برو فکندم و بوسه همی دادم بر میان دو چشم او و همی گفتم چه بود ای جان و جهان؟ گفت ای مادر هیچ نبود مگر نیکوئی، و لیکن بدین وقت که گذشت من بسخن بدین برادر مشغول بودم، سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم و بدست دیگر [ی] طشتی از زمرد سبز برف [ا] کرده و مرا بر گرفتند و برین سر کوه بردند و بلطافت و شفقت بر من باز کردند و من نگاه همی کردم و هیچ آزار بمن راه نیافت، باز یکی دست بجوف من اندر کرد و همه چیزی که اندر جوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و باز بجایگاه فرو نهاد، دیگری برخاست یار خویش را گفت تو تمام کردی فرمان خدای من نیز تمام باید کرد، دست کرد و دل من بیرون



آورد و بدو نیم باز کرد نکته [2] سیاه از خون از آنجا بیرون آورد، گفت بر گرفتم آن چیزی که شیطان بدان تعلق کردی، اکنون یا حبیب الله شیطان را بر تو هیچ راه نماند، باز آن سدیگر برخاست گفت من نیز فرمان تمام کنم، دست خویش بر بر من فرود آورد و همه آن باز کرده راست گشت [3] که هیچ اثر نماند، و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود، باز گفت این را اکنون [برا] برده [4] از امت این بر سنجید، برسنجید [ند] افزون آمدم باز گفت برابر صد برسنجید برسنجیدند افزون آمدم باز گفت بگذار که اگر او را برابر همه عالم بر سنجید بیش آید، باز مرا به تلافی بر گرفتند و بزمین آوردند و بر سر و چشم من بوسه دادند و گفتند که ندانی که بتو چه نیکی خواهد آمد [5] ای حبیب الله [6] و لیکن به بینی نه دیر، و باز گشتند و مرا برین جایگاه که تو می بینی

[1] اصل: برق- و بدلیل سه سطر بعد باید «برف» باشد.

[2] کذا ... و ظاهرا نقطه.

[3] یعنی دریدگی بهبودی یافت و جراحت التیام پذیرفت.

[4] برابر ده تن- یعنی با ده تن از امت او بر سنجید.

[5] آمد الحاقی است.

[6] الله الحاقیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 68

بگذاشتند و باسماں برشدند، و اگر خواهی ترا نمایم که بکدامین جای باسماں اندر شدند، حلیمه گفتا او را برگرفتم و بیاوردم به بنی سعد و مردمان خیر شنیده بودند، گفتند او را بنزدیک فلان کاهن باید برد تا او را معالجت کند. پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا هیچ معالجت بکار نیست که تن و دل و خرد من درستست بحمد الله تعالی، آخر مردمان گفتند این کار برو جنیان کرده‌اند، او گفت سبحان الله مرا هیچ نیست من بکار خویش به از شما دانم، آخر مرا صبر نبود تا او را برگرفتم و بنزدیک کاهن بردم و خواستم که قصه باز گویم، کاهن گفت بگذار تا این غلام خود گوید روی بر او کرد و گفت ای غلام بر گوی، محمد مصطفا علیه السّلم قصه از اول تا آخر بر گفت، کاهن بدو قدم بر جست، ترسیده، و او را بر گرفت و بانگ کرد: یا آل العرب! یا آل العرب! بکشید که بزرگ شری نزدیک شد بسبب این غلام بر شما که اگر بیلاغ [1] رسد

بتان شما بشکند و دین شما ناچیز کند و شما را بی‌خدای خواند که شما او را نشناسید! حلیمه گفت چون من ازو این بشنیدم گفتم تو کیستی! خویشتن را طلب تا ترا کشد، که من محمد را نکشم و اگر دانستی که چنین چیز بینم و شنوم او را اینجا نیاوردمی، پس او را بخانه آوردم و چون بنی سعد او را اندر آوردم همه مردم بنی سعد گفتند که بوی مشک همی آید ازین چنانکه بهمه خانه بردست، بزرگوار فرزندی! و هر روز دونور دیدمی که از هوا اندر آمدی و بجامه وی ناپدید گشتی، چون حال چنین بود مردمان گفتند او را باز عبد المطلب بر که نباشد که حالی باشد تا باری تو از عهده او بیرون آمده باشی، او را برگرفتم و رفتم چون بصره بیرون آمدم منادی از هوا بانگ کرد که هینا لك يا بطحاء مکه که نور و دین بتو باز آمد و بهاء و کمال بتو رسید و از بدیها پاک گشتی و از خرابی [2] رستی، تا ابد آباد ماندی، و من بر خر خویشتن بر نشستم و او را اندر پیش [داشتم]، تا بیاب اعظم مکه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم تا کارك [3] خویش ساخته کنم، صعب آوازی آمد نگاه کردم او را ندیدم، من اندر ماندم،

[1] کذا ... یعنی بلوغ.

[2] در اصل «باک رستی» روی پاک خط خورده است.

[3] کارك، مخفف کار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 69

گفتم یا ایها الناس این کودک کجا شد؟ گفتند کدام کودک؟ گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب آنکه درویشی من بدو غنی [1] گشت و بیماری [من] تن درستی گشت و رامش من بدو بسیار گشت و همه غم از من رمیده گشت [2] او را بیاوردم که پیدر او عبد المطلب سپارم اکنون ندانم که کجا شد اگر او را باز نیابم خویشتن ازین سر کوه بفرکنم و پاره پاره کنم، و همی گریستم و همه آن مردمان نیز برحمت بر من میگریستند، باز دست بر سر نهادم و بانگ کردم وا محمداه! یا ولداه! مردم مکه بر من جمع شدند، پیری دیدم بر [1] یکی عکازه، مرا گفت بیا تا ترا جانی برم که ترا بگویند که او کجاست، گفتم فدتك نفسی او کیست؟ گفت صنم الاعظم هبل، او داند و هر جا که هست بگویند، من بر خویشتن گفتم که مادرت بر تو گریان باد، گوی [4] که من ندانم که بر هبل چه رسید بولادت محمد علیه السلام و از پس اکنون چه خواهد رسید، اما هیچ نگفتم تا پیر مرا ببرد و هفت راه گرد هبل اندر آمد و من نگاه همی کردم باز بر سر او بوسه داد و

گفت یا سیداه همیشه منت تو بر قریش بزرگ است این زن را پسری گم شد دست این غم از مکه برگیر و بدو راه نمای، و هبل و دیگر بتان بر وی اندر افتادند و بزبانی فصیح هبل گفت از ما دور ای پیر! کی هلاک ما بر دست این کودک خواهد بود و او محمدست صلی الله علیه، پیر را دندان بر دندان سخت گشت و عکازه از دست او بیفتاد، مرا گفت ای حلیمه دل خوش دار که این محمد را خداوندیست که او را ضایع نگذارد، بجوی تا باز یابی، من ترسان بر عبد المطلب شدم، چون مرا بدان حال بدید گفت چه بود، شغلی رسید؟ گفتم شغلی و چه شغلی! گفت مگر پسرت گم شد؟ گفتم نعم، او را ظن شد که مگر قریش او را بکشند، شمشیر بر کشید و خشمناک بیرون آمد، بانک کرد یا آل غالب، و ایشان اندر جاهلیت چنین گفتندی، در ساعت همه جمع شدند، گفتند فرمان، گفت

[1] کذا ... و ظاهرا غنا.

[2] درباره این گشت‌های بی در پی رجوع بمقدمه کنید.

[3] روی سطر لفظ (با) بعد از بر اضافه شده با خط الحاقی - و بر یکی عکازه یعنی تکیه کرده بر یکی عکازه و عکازه بضم اول و تشدید کاف عصائی است که بر سر آن آهنی نشانده باشند.

[4] یعنی «گوئی» رگ: مقدمه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 70

محمد گم شد، گفتند برنشین تا برنشینیم [1]، بساعت او بر نشست و همه بر نشستند و گرد مکه اندر همه بتاختند، بالا و فرود بجستند و نیافتند، عبد المطلب گرد حرم اندر بگشت و طواف کرد گرد خانه و این دو بیت بگفت:

شعر

یا ربّ ردّی [2] زاکی [3] محمددا اودده [4] ربّی و اتّخذ عندی عدا

یا ربّ ان محمددا لم یوجدا فجمع قومی کلهم مبددا [5]

چون عبد المطلب این بیتها یاد کرد از هوا اندر بانگ آمد: معاشر الناس غمگین مباحثید که محمد را خداوندی است که او را ضایع نکند، عبد المطلب، گفت یا هاتف چه باشد اگر بگویی که او کجاست؟ گفت بوادی تهامه نزدیک شجرة الیمن

[6]، عبد المطلب بر نشست با سلاح و بتاخت، ورقة بن نوفل پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید، محمد را بدیدند برگ درخت [ب] دست گرفته. عبد المطلب پیش شد، محمد گفت تو کیستی، گفت من جدّ تو، فرود آمد و او را برگرفت و بوسه داد و بر نشست، او را بر قریوس زین نهاد و آورد تا مکه و قریش بیارامیدند. حلیمه گوید عبد المطلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسپند و چه جامه‌های نیکو و چه زر و سیم و چه مشک و کافور و عنبر و عود و مرا به نیکوئی با گروهی بزرگ از غلام و بنده باز گردانید و من نیکوئی دنیا و آخرت یافته بخانه باز گشتم. و محمد (صلعم) نزد جدّ خویش بماند عبد المطلب،

---

[1] بر نشستن تنها بمعنی سوار شدن بر اسب آمده است.

[2، 3] کذا ... بروایتی:

یا رب ردّ راکی محمداً-

روایت دیگر:

یا رب ردّ زاکیا محمدا دیده شد.

[4] کذا ... روایتی اردده .. روایتی:

ردّ الی و اتخذ عندی یدا.

انت الذی جعلته لی عضدا

یا رب الخ (روضه الاحباب خطی و اعثم و غیره).

[5] روایتی: تبدّدا (از روضه الاحباب جمال الحسینی خطی ورق 45).

[6] درخت توت (روضة الأحياب خطی ورق 45).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 71

اکنون بصفت معجزات و بزرگی محمد صلی الله علیه اگر مشغول گردم عمر بسر آید و از هزاران یکی گفته نیاید و این بدان یاد کردیم تا هر کسی که این کتاب بخواند بداند که مردمان سیستان که این شهر بصلح بدادند غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را، و از پیش دانسته بودند و اندر کتابها و اخبار خوانده بیرون آمدن او بحق، و این سیستان را بزرگترین مناقبی است بر همه شهرها و بالله التوفیق.

باز محمد علیه السلام هر جا که رفتی سنگها و کوهها و زمینها و نباتها و اشجار و حیوان و سباع و ملیکه و جن برو سلام همی کردند تا چهل سال از عمر او بگذشت و ایزد تعالی او را معصوم همی داشت که هرگز پیش بت نشد هر چه پرستش کرد خدای را کرد، چون چهل سال بگذشت و فرمان آمد او را که مردمان را بتوحید خوان و بگو تا بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله، اول کسی ابو بکر الصدیق بود که ایمان آورد، و ایزد تعالی دین خویش را نصرت کرد، و فتوح بود بسیار اول فتحی که بود مدینه بود بقرآن بود [1]، [2] فتح مدینه، باز بنی النضیر، و خیبر، و فدک، وادی القری، و تیماء [3]، و مکه. و طائف. تباله [4]، و جرش [5]. دومة الجندل [5]، نجران، و یمن، عمان و بحرین [و] یمامه، پس چون این فتحها بود [5] پیغامبر ما علیه السلام بمدینه بود [6] [و] روز دوشنبه لائنی عشرة لیلۃ خلت من شهر ربیع الاول سنة عشر [7] [فرمان یافت].

[1] کذا؟

[2] در اصل نسخه بین اسامی فتوح با قرمزی علایم وقفه که نزد فرنگیان متداولست نهاده شده.

[3] بالفتح و المد. شهرکی است در اطراف شام بین شام و وادی القری بر سر راه حاجیان شام و دمشق ... در سنه نهم هجرت اهل تیماء از پیغمبر صلح خواستند و رسول ص با آنان بجزیه صلح فرمود ... اصمعی گفته است تیماء سر زمینی است که آب در آن نباشد (معجم البلدان). اصل: تیماء

[4] تباله بفتح تا قرشت و باء موحد و لام بلده مشهوریست از تهامه بر سر راه یمن بین تباله و مکه پنجاه و دو فرسخ و بین آن و طایف شش روزه راه و تا بیشه يك روزه راه است - تباله و جرش (بضم اول و فتح راء) در سال دهم هجرت بدون جنگ گشاده شد (اقتباس از معجم البلدان).

[5، 6، 7] در جای یکی از این نشانیها بایستی ذکر وفات حضرت رسول آمده باشد و در نسخه اصل از قلم افتاده است، و ما در آخر فصل آنرا افزودیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 72

(خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه)

روز سه شنبه نشست اندر سقیفه بنی ساعده، پیشتر بیعت او را عمر بن الخطاب کرد و عبیده بن الجراح و باز انصار پیش از دفن رسول صلعم، و او بو بکر بن ابی قحافه و نام او عبد الله بود و لقب او عتیق بود و نام [پدر] او ابی قحافه بود بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و این نضر قریش بود بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان رضی الله عنه، بر سیرت مصطفی رفت و آثار وی نگاه داشت و سنت وی کار بست و احکام مسلمانی [1] بر آن جمله راند که حکم کتاب و شریعت بود، و حرب کرد بر مرتدان و باسلام باز آورد و دین بر جای داشت و مسیلمه کذاب را و عیسی [2] را که دعوی دروغ کردند و گروهی که با ایشان یار شدند چنانکه قصه بدان دراز شود بکشت، او را چون گاه رفتن آمد عمر بن الخطاب را خلیفه کرد و عهد نبشت بخلافت او و بهر جای از آن نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت و شست و دو سال او را عمر بود، و دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد، و عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و عبد الرحمن بن ابی بکر او را بجانب قبر مصطفی صلی الله علیه اندر شب دفن کردند.

(خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه)

[1] اصل «مسلمان» بوده بعد اصلاح شده است.

[2] ص: عنسی، مراد اسود العنسی است که در اواخر عهد رسول ص در یمن ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و رسول ص در مرض موت بنامه و پیام، جمعی از مسلمین یمن را بر وی گماشت تا بدست فیروز دیلمی و بهمراهی آزاد زوجه شهر بن باذان در شیبی که خفته بود کشته شد و قتل او پیشتر از وفات رسول الله رویداد، نامش عبهله و لقبش ذو الخمار و عنس بفتح اول نام بطنی است از مذحج و بشارت قتل عنسی پس از وفات رسول الله ببو بکر رسید و نخستین بشارتی بود مسلمین را در خلافت وی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 73

پس مهاجر و انصار عمر را بیعت کردند، و او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزّی بن رباح [1] بن عبد الله بن قرط [2] بن رزاح بن عدی بن کعب بن لویّ ابن غالب بن فھر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار [3] بن معدّ بن عدنان بود، و کنیت او ابو حفص العدوی و لقب او فاروق بود رضی الله عنه، روز دوشنبه نشست و بر خاست بظاهر کردن اسلام بر حکم شریعت و سنّت و سیرت مصطفی علیه السّلام و ایزد تعالی بسیار شهرها بر دست وی [بگشاد] و مال بسیار جمع شد اندر بیت المال مسلمانان، و برخاستن وی نایژه ضلّالة گسست [4]، و جهالت ناچیز شد، اوّل فتح جسر [5] کرد، و سپاه فرستاد تا شام بگشادند، و اندرین وقعت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد، و کار [6] اسلام عزیز گشت و بالا گرفت [7] و کفر ناچیز شد، باز سعد بن ابی وقاص را بقادسیه [8] فرستاد و رستم سپاه سالار یزد جرد شاه عجم آنجا آمد با سپاه بسیار، و عتبه بن غزوان [9] را بفرستاد عمر رضی الله عنه تا ابله [10] و فرات

[1] اصل: رباح.

[2] اصل: فرط.

[3] اصل: نزار.

[4] اصل: «گشت» نایژه مصغر نای و بمعنی گلوگاه هر چیزی است.

[5] کذا: و ذکر جسر در اینجا درست نیست، زیرا در جنگ جسر سپاه اسلام، از بهمن سردار بوران، شکست خورد و اول فتح در عهد عمر دمشق بوده و بعد غزوه فحل و بعد بلاد ساحل دمشق و بعد فتح بیسان و طبریه و بعد وقعه کسکر و سپس وقعه قس الناطف که بجسر هم معروف است و این همه در سال 13 هجری رویداد.

[6] (کار) روی سطر الحاق شده و ظاهرا زاید است.

[7] (بالا گرفت) روی سطر الحاق شده و ظاهرا زاید است زیرا عبارت اصل بهتر و شیرین تر است.

[8] قادسیه شهری بوده است کنار فرات در بیست و پنج فرسنگی کوفه و بعضی گویند نزدیک کربلای معلی بوده است.

[9] اصل: عمران. (عتبه بن غزوان کسی است که بنیاد بصره بنهاد).

[10] اصل: آبله- یاقوت گوید: ابله بضم اول و ثانی و فتح لام مشدد- و گوید در کتابیکه بدیع الزمان ادیب همدانی آنرا نزد ابی الحسین احمد بن فارس لغوی قرائت کرده بود بخط بدیع الزمان دیده شده است بضم اول و ثانی- شهری بوده است در ساحل شط العرب (دجله بصره) در زاویه خلیجی که وارد شهر بصره میشود و این شهر قدیم‌تر از بصره است زیرا بصره در ایام عمر شهر شد و ابله در آن هنگام خود شهری بوده و جبه خانه و سرکرده سپاه از طرف کسری در آن قرار داشته الخ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه:74

و میسان [1] بگشاد، باز فرمان داد تا کوفه و بصره بگردند، و خود بنفس خویش بشام رفت و باز باز آمد و ابو عبیده بن الجراح را فرمود تا عمرو بن العاص را بقنسرین [2] فرستاد تا آن بگشاد، و فرمان داد عمر عمرو را تا رهءاء [3] و سمیسات [4] بگشاد، باز خالد بن الولید را فرستاد تا حمص [5] بگشاد، باز با موسی اشعری جندی‌شاپور [6] و سوس [7] و

[1] میسان بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و نون آخر نام ولایتی بوده است بزرگ دارای نخلستان و دیه‌های بسیار بین بصره و واسط که قصبه آن میسان نام داشته است. (معجم)

[2] اصل: قیسری- قنسرین بکسر اول و فتح و تشدید ثانی (بعضی حرف ثانی را مکسور خوانده‌اند) ... و آن ولایتی است در شام که شهر حلب از توابع آنست بین شهر قنسرین و حلب يك منزل راه است (معجم) ولی فتح آنجا را بدست ابو عبیده مینویسند نه عمرو عاص- قنسرین بقولی در سنه 351 و بقولی سنه 355 هجری در نتیجه هجوم رومیان خراب شد و سپس عمران نیافت.

[3] رهءاء بضم اول و تشدید هاء شهریست در جزیره (بین النهرین) بین موصل و شام (معجم).

[4] سمیسات بضم اول و فتح ثانی شهریست در ساحل غربی فرات و در طرف بلاد روم (معجم).

[5] حمص- بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه شهر بزرگ و قدیمی و دارای بارو است بین دمشق و حلب (معجم).



[6] در اصل متن چنین بوده مصححی آنرا تراشیده «چندی نشابور» کرده ولی متن بخوبی پیداست و آن صحیح است .. یاقوت حموی گوید: جندیسابور بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و یاء ساکن و سین بی نقطه و الف و باء و واو و راء- شهرست بخوزستان، شاپور پسر اردشیر آنرا بنا نموده و بوی منسوب شده است و اسیران روم و گروهی از لشکر او در آن ساکن بوده‌اند ...

حمزه اصفهانی گوید: جندیسابور تعریب (به از اندیوشافور) است که معنای آن بهتر از انطاکیه باشد و در معجم البلدان از قول ابن فقیه نیز شرحی دیگر نقل میکند ولی بعقیده مطلعین تعریف حمزة ابن الحسن اصفهانی صحیح است و جندیسابور معرب (ویه از انتیوشاهی پوهری) مییاشد یعنی (شهر شاپور بهتر از انطاکیه)- و سایر پادشاهان ساسانی هم نظیر این اسم را بر شهرهایی که در بین النهرین و غیره بنا کرده‌اند نهاده‌اند- یاقوت حموی صاحب معجم البلدان متوفی (575-626) مینویسد که من بارها از جندیسابور گذشتم و در آن اثری از آبادانی نبود الخ ...

[7] اصل: طوس و اصل متن «سوس» بوده و آنرا جاهلی تراشیده طوس کرده است و سوس صحیح است که شوش باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 75

رامهرمز [1] و تستر [2] و سپاهان و قم و قاشان چه بنامه و صلح و چه بحرب بگشاد، باز معاویه بن ابی سفیان را بفرستاد تا قیساریه [3] و رمله [4] بگشاد، باز عمرو بن العاص را نامه کرد تا اسکندریه بگشاد، باز نعمان بن مقرون [5] را بفرستاد تا نهاوند بگشاد، باز عمرو بن عاص را بفرستاد [به] برقه تا برقه [6] و اطرابلس [7] بگشاد. باز مغیره شعبه را بفرستاد تا آذربادجان را بگشاد، و نواحی آن عثمان بن ابی العاص را فرستاد تا بگشاد. چون کار بدینجا رسید بامداد نماز خواست کرد روز چهارشنبه .... [8]

[1] اصل: رامهرض و صحیح «رامهرمز» یا «رامهرم» چه در این کتاب این محل بهر دو شکل نوشته شده است.

[2] حمزه اصفهانی آنرا معرب شوستر میداند.

[3] قیساریه شهری بوده است در ساحل دریای شام در شمار ولایات فلسطین و اکنون ویران و منحصر بدهکده شده است (معجم).

[4] کذا ... و ظاهراً «رميله» است - رميله مصغر رمله متعدد است و از آن جمله یکی از قرای بیت المقدس است بقول یاقوت (معجم).

[5] کذا ... و الصحيح نعیم بن المقرن المزنی (کامل 3 ص 3-4).

[6] اصل: رقه و صحیح «برقه» زیرا رقه از شهرهای جزیره و در ساحل شرقی فرات و فاتح آن در سال 17 عیاض بن غنم میباشد و اینکه بدست عمرو بن عاص فتح شده و با طرابلس مترادف است برقه است، یاقوت در معجم البلدان گوید: «برقه بفتح اول و قاف اسم صقع بزرگی است مشتمل بر شهرها و دیه‌ها بین اسکندریه و افریقیه و اسم شهر آن انطابلس و معنای آن (پنج شهر) میباشد ... عمرو عاص آنجا را بصلح گرفت».

[7] مراد طرابلس غرب است، یاقوت گوید: اصل آن «طرابلسیه» و معنای آن (سه شهر) میباشد زیرا «طرا» یونانی بمعنای سه و (بلیته) بمعنای شهر است - در سنه 23 بدست عمرو عاص گشاده شد -

[8] در نسخه سفید مانده است و ظاهراً بواسطه اختلافاتی است که مورخین در این باب نموده‌اند (ابن اثیر در کامل التواریخ مینویسد: در شب چهارشنبه سه روز باقی مانده از ذی حجه سنه 23 وفات نمود و بنا بقولی روز چهارشنبه چهار روز باخر همان ماه مانده زخم خورد و روز یکشنبه هلال محرم سنه 24 دفن شد و نیز گفته شده است که وفات او چهار روز باقی از ذی الحجه بوقوع پیوستست (کامل ج 3 ص 20) در ترجمه طبری مینویسد: گروهی موافق‌اند که بیست و هفتم ذی الحجه بمرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 76

من ذی الحجه خواست که تکبیر [گوید] بو لؤلؤه غلام مغیره بن شعبه او را سه [1] طعنه بزد، عمر دردناک شد، عبد [2] الرحمن عوف را دست کرد و پیش کرد تا نماز کرد، باز عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن را بخواند و گفت اشارت [3] کنید و آنرا که رای همگنان برو درست گردد خلیفت کنید، و فرمان یافت، و عمر وی شست و پنج سال بود و خلافت او ده سال و شش ماه و چهار شب و صهیب برو نماز کرد و بسرای عایشه بجانب ابو بکر او را عثمان بن عفان و عبد الله پسر او دفن کردند.

خلافت امیر المؤمنین عثمان عفان رضی الله عنه

چون عمر را دفن کردند علی بن ابی طالب (رض) و زبیر بن العوّام و طلحة بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفّان اشارت [3] کردند اندر خلافت، عثمان عبد الرحمن را گفت تو بگیر [4] گفتا نتوانم، باز عبد الرحمن گفت سه روز زمان باید کرد تا نیکو نگاه کنیم، پس همگان را پرسش کردند چون زمان بسر آمد [5] [و]

[ () ] شب آدینه و گروهی گفتند کی شب یکشنبه سلخ ذی الحجة بمرد و روز یکشنبه اول محرم او را بگور کردند- سال بیست و سه (ترجمه طبری جلد دوم ص 259) و گویا غالب سطوری که درین کتاب سفید مانده هم در اصل نسخه سفید گذارده بودند که از منابع موثقه آنرا تکمیل نمایند و تکمیل ناشده باقیمانده و کاتب که این نسخه را از روی نسخه اصل نوشته بیاض مزبور را بحال خود گذارده و در حاشیه آن علامتی یاد داشت کرده است.

[1] غالب مورخین من جمله ابن اثیر و طبری شش طعنه مینویسند. کامل ج 3 ص 20- طبری ترجمه بلعمی ج 2 ص 259 خطی.

[2] اصل: عمر الرحمن، بوده بعد روی آن با خط دیگر (عبد) نوشته‌اند.

[3] ظ: مشاورت.

[4] در متن معلوم نیست چه بوده که آنرا تراشیده و شبیه «بگیر» چیزی ساخته‌اند و مراد قبول خلافتست.

[5] گویا جمله مقدم و مؤخر است، یعنی چون زمان مهلت بسر آمد با يك دیگر گفتگو و صحبت کردند و عاقبت پس از پرسشها و مذاکرات امر بر عثمان قرار گرفت و تاریخ هم این معنی را تأکید میکند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 77

اتفاق بر عثمان کردند-غرة المحرم بود پس دفن عمر بسه روز. و او عثمان بن عفّان ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر ابن نزار بن معد بن عدنان بود، و او را سه کنیت بود ابو عمرو و ابو عبد الله و ابو لیلی، عثمان برفت بر رسم دیگر خلفا که پیش از او بودند اندر دین و قسمت و عدل اندر قضیت [1]، و اول فتحی که اندر خلافت عثمان بود همدان بود و آن در خلافت عمر گشاده بودند، اما مرتد گشتند بروزگار وفات او [و] عثمان مغیره شعبه را آنجا فرستاد تا بگشاد، باز با موسی اشعری را فرستاد تاری بگشاید و برآء بن عازب [2] و قرظة بن کعب با او، باز معویه را بروم فرستاد

تا حصنها گشاد و یزید پسر او آنجا زاده شد از مادر و آن اندر سنه خمس و عشرين بود، باز مردمان اسکندریه برگشتند، عمرو بن ابی العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد، باز عمرو بن عاص را از اسکندریه معزول کرد [و] [3] از مصر، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را آنجا فرستاد و عبد الله مغرب بگشاد، باز سعد را از کوفه معزول کرد [و] ولید بن عقبه بن ابی معیط را آنجا فرستاد، ولید سلمان بن ربیعة الباهلی [را] با دوازده هزار سوار بیردعه فرستاد و آنرا بگشاد، و بیلقان و جرزان [4] بصلح او را دادند، و اندرین سال غزو سابور [5] بود اول، چون سال بیست و ششم اندر آمد، عبد الله [بن] سعد

[1] ظاهراً بمعنی قضاوت و این درست نیست.

[2] اصل برآ ابن غالب بتشدید راء- و صحیح براء بن عازب بضم بر وزن عجاب. و براء بن عازب فاتح قزوین است و نژاد او در قزوین هستند و در ایام مصعب وفات کرده است (تاریخ گزیده ص 250). کامل: 3 ص 9.

[3] در اصل واو قبل از (معزول) است.

[4] اصل متن «جرزان» بوده بعدها آنرا «خزران» کرده‌اند و صحیح «جرزان» بضم جیم است که حبیب بن مسلمه در سال 25 آنرا فتح کرد و سلمان بن ربیعه هم درین سپاه بکمک او همراه بود. رجوع شود به صفحه 34-33 ج ثالث کامل ابن اثیر- و جرزان بضم جیم و سکون راء و زای معجمه و الف و نون اسم جامعی است بر ناحیه‌ای که پایتخت آن تغلیس است. یا قوت میگوید:

جرز معرب گرج است (معجم البلدان).

[5] در اصل «سابور» بوده بعد نونی بر آن الحاق کرده‌اند و نشابور شده و آن (شاپور) فارس است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 78

را بغزو فرستاد، افریقیه بگرفت و عبادله [1] با او بودند. جرجیر با دویست هزار سوار بیرون آمد بجایی که بسیطیله [2] گویند تا هفتاد میل از قیروان- جرجیر را بکشتند و فتح بود و غنایم بخشش [3] کردند، سواری را سه هزار دینار رسید و هر پیاده را هزار دینار دون دیگر چیزها و عثمان العاص [4] فتح سابور ثانی [5] کرد بفرمان عثمان، و کازرون

[1] چه درین سال در نیشابور واقعه‌ای رخ نداده است - درین سال سلیمان بن ربیعہ در ارمینہ فتوحات بسیار کرد و زانجا بحرب سپاه روم رفت بمدد معویہ و ز آنجا به اران رفته بیلقان را بصلح گرفته از آنجا شهر بردع را محاصره کرده و آنرا هم بصلح گرفت و در همانطرفها شهرهایی از جمله «شمکور» و «سکر» و «شیروان» و «شابران» را بصلح مفتوح ساخت، و بنظر حقیر کلمه «سابور» که بعد نیشابور شده و عین ان در چهار سطر بعد «سابور ثانی» نوشته شده، مراد کوره شاپور از ولایات فارس است که مردم آن از دین برگشته و اعراب بار دیگر بدان سامان لشکر کشیدند و مخصوصا در ولایت شاپور جنگها شد. لذا بنظر حقیر نیشابور غلط و اصل متن که سابور باشد صحیح است و جمله «سابور ثانی» در سطور بعد و مخصوصا اسم بردن از شهرهای آن از قبیل کازرون و جره صحت آنرا تأیید مینماید - یاقوت گوید از سابور تا شیراز 25 فرسنگ است، ابن فقیه قصبه سابور را نویندجان دانسته. بشاری شهر عمده آنرا (شهرستان) شمرده و اصطخری مرکز عمده را سابور نام برده و خلاصه اینکه شهر شاپور در آن روزگار غالباً عمدتاً از اصطخر بوده و از فارس گاهی به سابور و گاهی به سابور و گاهی باصطخر تعبیر کرده‌اند، یاقوت گوید شاپور از حیث بزرگی مانند اصطخر اما از آن آبادتر و ابنیه‌اش زیادتر و مردمش غنی‌ترند.

[1] عبادله جمع عبد الله و مراد عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن نافع و عبد الله بن الحصین است که درین سپاه بمدد عبد الله بن سعد آمده بودند.

[2] کذا ... و صحیح: بجائی که سیطله گویند. سیطله بضم اول و فتح ثانی و یاء مثناة و طاء مکسور شهریست از افریقیه و گمان کرده‌اند که سیطله همان شهر (جرجیر) امیر رومی است. بین این شهر و بین قیروان هفتاد میل است (معجم).

[3] درین کتاب مکرر بجای بخش، بخشش آورده است یعنی تقسیم و قسمت.

[4] صحیح: عثمان بن ابی العاص (کامل ج 3 ص 36) باز ابن اثیر گوید: فتح اصطخر بدست عثمان بن ابی العاص رویداد - و در صفحه 38 گوید فتح اصطخر و جور و دارابجرد در سنه 29 بدست عبد الله عامر رویداد و سپس بامر عثمان - هرم بن حیان والی فارس شد.

[5] یعنی فتح شاپور دوم. رك حاشیه 5 ص 77.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 79

بگرفت و هرم بن حیان [1] العبدی را بقلعه جره فرستاد تا آن بستد، و آنرا اکنون قلعه- الشیوخ گویند. چون سال بیست و هفتم اندر آمد عثمان بن ابی العاص، ارجان و دارابجرد بگرفت، چون سال بیست و هشتم اندر آمد عثمان [2] معویه را و او [3] عبادة [بن] الصامت را بغزو دریابار فرستاد تا آن همه جزیرها بگرفتند، باز فتح پارس بود بر دستی [4] هشام بن عامر [5]، و هم درین سال عبد الله بن سعد از پس معویه بشد بیاری او و از روم بسیار شهرها بگرفتند چون سوریه و قبرس، باز هشام بن عامر [5] اصطخر بگرفت اندرین سال، چون سال بیست و نهم اندر آمد عثمان با موسی [6] اشعری را از بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس هر دو را معزول کرد، و بصره و فارس عبد الله بن عامر بن کریر را داد و عبد الله بیست و پنج ساله بود، بصره آمد روزی چند آنجا بود [7]، پارس آمد و زیاد بن ابیه را ببصره بگذاشت و از پیش ازین دبیر او بود [8]، و سپاه سالار او عبید الله بن

[1] اصل: هرم بن جهان العبدی.

[2] در اصل متن «عثمان بن ابی العاص» نوشته بعد با همان قلم ابن ابی العاص را خط زده است.

[3] کامل گوید: معاویه و جمعی که ابو ذر و عبادة بن الصامت در ضمن آنها بودند جزیره قبرس را فتح کردند (ج 3 ص 36).

[4] این باء «دستی» بقیه الباقیه ایست از نسخه اصل مؤلف، که در بعضی جایها از تصرف ناسخ مصون مانده، بیا مزبور یکی از املاهای قدیم است که از عهد ساسانیان باقی مانده و یائی بوده که بعلامت اضافه در آخر کلمات مضاف و نیز بعد از «به- چه- که- نه» بجای هاء غیر ملفوظ میاورده اند و در چند جای این کتاب ازین یاها باقی مانده است.

[5] ظ: عبد الله بن عامر. رك کامل ج 3 ص 38.

[6] درین کتاب غالباً کنیتها را باملاء «با- بو» آورده و الف اول آنرا بهمان قاعده که الفهای اوایل کلمات فارسی را در لفظ دری می انداخته اند انداخته است مانند با مسلم- بو جعفر- با موسی

[7] بیود- ماضی خاصی است از نوع ماضی مستمر و مؤکد، و در این کتاب (بود- بیود- بوده بود) را در جایهای مخصوص بخودشان استعمال کرده، بود را بمعنی ماضی نزدیک و یا غیر مستمر- بیود را بمعنی مستمر و مؤکد و بوده بود را بمعنی مستمر و بعید بکار برده است.

[8] یعنی زیاد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 80

معمّر التیمی بود، به اصطخر آمد و غزو جور کرد [1] و بکازرون شد و به دارابجرد آمد، باز اردشیر خرّه [2] بگرفت و یزدجرد شهریل [3] بگریخت، بمر و شد، و عبد الله بن عامر، مجاشع بن مسعود السّلمی را پس یزدجرد بفرستاد، مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت، چون سال سیام از هجرت مصطفی علیه السّلم اندر آمد، عبد الله بن عامر بن کریز، مجاشع را بسیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع بازگشت.

(حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان عفان در سنه ثلثین)

چون خبر مجاشع بنزدیک عثمان رسید که او از سیستان بازگشت بر آن حال.

ربیع بن زیاد بن اسد الدّیال [4] الحارثی را با سپاهی بفرستاد سوی عبد الله بن عامر که این را بسیستان فرست، عبد الله او را بفرستاد بسیستان، بپهره [5] کرمان برسید، آنرا بصلح بدادند و از آنجا بجالق [6] [شد] مهتر آن با او صلح کرد، باز ربیع او را گفتا مرا سوی سیستان راه باید نمود، گفت اینک راه، چون از هیرمند بگذری ریگ بینی و از ریگ بگذری سنگ ریزه بینی ز آنجا خود قلعه و قصبه پیدا است، ربیع رفت و سپاه بر گرفت، هیرمند

[1] اصل خور و صحیح «جور» است. چه خور از شهرهای ساحلی اهواز است و این جنگ در داخله فارس بوقوع پیوسته- کامل میگوید: عبد الله عامر بعد از فتح اصطخر به دارابجرد آمد و پس از فتح آنجا بمدینه جور رفت و این اردشیر خرّه است. (کامل ج 3 ص 38).

[2] اصل: جره- و اردشیر خرّه همان جور است که معرب گور باشد و عضد الدوله نام آنرا عوض کرده فیروز آباد نهاد.  
[3] بجای: شهریار.

[4] بلاذری ص 400- ربیع بن زیاد بن انس بن الدیان الحارثی.

[5] اصل: بهره و الصحیح «بهره» که همان فهرج بلوچستان حالیه باشد. بلاذری مینویسد «فسار حتی نزل الفهرج ثم قطع المفازه و هی خمسة و سبعون فرسخا فاتی رستاق زالق» (فتوح البلدان ص 400).

[6] جالق و زالق و ژالق و جالقان که باشتباه در بعضی نسخ از قبیل اصطخری چاپ لیدن (صالقان) نوشته شده یکی است و اصل آن زالقان: (زالق نو) و (زالق کهن) ولایتی از ولایات سیستان بوده. بلاذری (ص 400) گوید: بین زالق و بین سجستان خمسه فراسخ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 81

بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد، باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه بازگشتند [1]، پس شاه سیستان ایران [2] بن رستم بن آزاد خو بن بختیار [3] و مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد.

و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید، تدبیر آنست که صلح کنیم، همه گفتند که صواب آید، پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد و شما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام، و این دولت دیر بباشد [4] صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد، رسول پیغام بداد، ربیع گفت از خرد چنین واجب کند که دهقان [5] میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم، اما داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را

[1] بلاذری این جنگ را در رودبار (نوق) و قریه (زوشت) سه میلی شهر زرنج می نویسد (ص 401).

[2] بلاذری نام این پادشاه را «اپرویز مرزبان سجستان» مینگارد نه ایران (ص 401).

[3] و او ظاهراً غلط باشد، چه ایران بن رستم نام شاه سیستان است و اوست که مؤبد مؤبدان و بزرگان را میخواند بعد هم در 13 سطر دیگر این مطلب را تصریح دارد.

[4] اصل: نباشد و ظاهراً «دیر بباشد» یعنی ما اندر کتابها دیده ایم که این دین و دولت شما دیر بباشد و بسیار بیاید- این بباشد هم از ماده «ببود» و مضارع مؤکد و استمراری است (رك: حاشیه (7) ص 79).



[5] دهقان در اصل رئیس طبقه سوم مردم ایران (و آستر یوشان) و بزرگ برزیگران بوده- ولی در اسلام بزرگان ایران دهقان می‌گفته‌اند و احیانا پادشاه و مرزبان يك شهر و صقعی را هم بنام دهقان میخوانده‌اند و عربان برای دهقانان از لحاظ حکمت و عقل و درایتی که در آنان سراغ داشته‌اند احتراماتی قائل بوده‌اند. و در حقیقت این دهقانان بعد از محو شدن طبقه سواران که صنف عالی ایرانیان بوده‌اند سمت ریاست و کلانتری بر مردمان ایران داشته‌اند و احساسات ملی و حکمت و آداب ایرانی بوسیله آنان در ایران پا برجا و محفوظ بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 82

میازاید تا هر که خواهد همی آید و همی شود، پس بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند، برشد بر آنجا بنشست، و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبد موبدان بیامدند، چون بلشگرگاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا گندمگون بود و دندانه‌ها بزرگ و لبهای قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، بازنگرید و یاران را گفت:

میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینک اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شك نیست! ربیع پرسید که او چه میگوید، ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند، و قرار داد برو که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیر المؤمنین را، و امسال هزار وصیفت [1] بخرم و بدست هر يك جام زرین و بفرستم هدیه، و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن، روزی چند بیود و ز آنجا بخواش شد که به بست شود، مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند گفتند ما صلح می‌نکنم، آخر از یشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و به درگاه امیر المؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند، از آن بزرگان چون عبد الرحمن [2] که دبیر حجاج بود و سلیمان عبد الملك او را بر خراج عراقین عامل کرد و چون حصین بو الحرث و بسام و سالم بن ذکوان و

[1] الوصیف الغلام دون المراهق ای المقارب البلوغ جمع و صفاء مؤنثه و صیفه جمع و صایف (المنجد) در کامل ابن اثیر بجای وصیفت و صیف نوشته با هر يك جامی زرین و سوای این از مال الصلح نامی نبرده (ج 3 ص 49) ولی پس از يك سال و نیم دیگر میگوید: ابن عامر ربیع را از سیستان معزول کرد و عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را عامل

آنجا ساخت بعد از آنکه اهالی عامل ربیع را اخراج کرده بودند و پس از محاصره زرنج با مرزبان آن صلح کرد بدو هزار هزار درم و دو هزار غلام نابالغ! (کامل ج 3 ص 50) کذا بلاذری. و شاید اصل وصیف بوده و تاء آن غلط باشد.

[2] عبد الرحمن ابا صالح بن عبد الرحمن الذی کتب للحجاج مکان زدانفروخ بن نیری و ولی خراج العراق لسليمان بن عبد الملك ... (فتوح البلدان بلاذری ص 401).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 83

پسر مولی بنی مازن، که یاد کرده‌ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب [1] که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام و علم امراء شدند [و] پس از بندگی آزادی یافتند، و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد.

و باز بعزین [2] شد که ستورگاه مرکبان رستم دستان بود، آنجا يك چند بیود و خواست که بیابان بگذارد و به بست شد و باز بگذشت [3]، از آنجا بازگشت و سوی عبد الله ابن عامر شد. و مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، باز عبد الله بن عامر بفرمان عثمان، عبد الرحمن بن سمره را بسیستان فرستاد و حسن بصری و فقهاء بزرگ با او.

آمدن عبد الرحمن سمره بسیستان اندر سنه ثلث و ثلاثین [4]

مردی بود بزرگوار از یاران مصطفی صلی الله علیه، چون بدر سیستان آمد، ایران بن رستم پیش او باز شد [5] و گفت من هم بدان صلح اندرم، اما ربیع ما را یاوه بگذاشت و برفت، عبد الرحمن آنجا بماند، و اضطراب کار عثمان پیش آمد و چهل و نه تن از صحابه رسول بسر او [6] اندر شدند و گفتند بر سنت و سیرت رسول خدای و بو بکر و عمر رضی الله عنهما نمی‌روی، زنش گفت این مرد هر شب همه قرآن بنماز ختم

---

[1] رجوع شود بحاشیه 3 ص 18.

[2] کذا. ط، قرنین، قریه ایست از روستای نیشک، و آخور رخس رستم گویند آنجاست.

بلاذری طبع قاهره (قربتین) کامل: (قریه) فاتح غزنین ربیع نیست عبد الرحمن بن سمره است (کامل ج 3 ص 50). ابن فقیه ص 208: و القرنین و بها اثر مربوط فرس رستم.

[3] این کلمه مانند غالب کلمات این کتاب نقطه ندارد- ولی ظاهراً باید «نگذاشت» باشد. بلاذری گوید: و اتی القرینین (قرین ظ) و هناك مربوط فرس رستم فقاتلوه ثم قدم زرنج فأقام بها سنتین ثم اتی ابن عامر و استخلف بها رجلاً من بنی الحارث بن كعب فاخرجوه و اغلقوها (طبع قاهره ص 401).

[4] اصل: ثمانین.

[5] بلاذری گوید: عبد الرحمن بن سمره بزرنج آمد و مرزبان آنجا را در یکی از ایام جشن در قصرش محاصره کرد و با وی بدو هزار هزار درم و دو هزار وصیف صلح نمود (ص 401) کذا فی کامل کما مر.

[6] ظ: بسرای او

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 84

کند خواهید بگذارید خواهید بکشید، پس سومان رومان المرادی [1] با جماعت صحابه او را بکشت، پس جبیر [2] بن مطعم بعد از سه روز او را بشست و کفن کرد شب شنبه اثنی عشره بقیت من ذی الحجه، و خلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز. پس خلافت پس از وی علی بن ابی طالب را بود رضی الله عنه.

(خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه)

و او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، ابو الحسن الهاشمی، پس چون خیر عثمان نزدیک عبد الرحمن رسید بسیستان بر یاران اشارت [3] کرد، یکی از ایشان مهلب ابی صفره بود، گفتند ناچار نزدیک عبد الله بن عامر باید شد و پس عبد الرحمن، امیر بن الاحمر الیشکری [4] را بسیستان خلیفت کرد و خود برفت و نزدیک عبد الله بن عامر شد، چون او برفت مردمان بند امیر [5] نهادند که خلیفت عبد الرحمن بود، چون عبد الرحمن ببصره رسید حرب جمل همی کردند و علی بد آن مشغول بود، چون عبد الرحمن چنان دید نهان شد تا علی از آن حرب فارغ شد، پس عبد الرحمن با مالی که با خویشان داشت بشام شد نزدیک معویه و معویه را هدیهها بسیار داد و آنجا بماند.

[1] درین اسامی تصحیف و تحریفی است زیرا بقول ابن اثیر از قتله عثمان قنبره و سودان بن حمران و غافقی و بقولی کنانة بن بشر التجیبی بود- (ج 3 ص 69) و مسعودی در مروج الذهب این سودان بن حمران را مرادی می‌شمارد (ج 1 ص 307) و چون در متن این کتاب هم قاتل را مرادی دانسته تصور میشود که سومان رومان مصحف «سودان حمران» باشد. رومان بن سرخان هم دیده شد و شاید هم اصل: (سودان و رومان) بوده است.

[2] اصل: حیو.

[3] یعنی: مشورت.

[4] کامل و بلاذری: امیر بن احمر، بدون الف و لام (ص 402).

[5] کذا ... و شاید «بند بر امیر نهادند»- در کامل مینویسد که مردمان امیر بن احمر را بیرون کردند (ج 3 ص 50) بلاذری: ثم ان اهل زرنج اخرجوا امیرا و اغلقوها (402).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 85

و از سنتهاء عبد الرحمن بود که فرمود که راسو و جز [1] را نباید کشت تا مار همی گیرند و می‌خورند که بسیستان مار بسیارست تا شر ایشان دفع باشد. چون امیر المؤمنین علی بشنید که او بیامد و سوی معاویه شد عبد الرحمن جرو الطائی [2] را بسیستان فرستاد، چون حرب صفین آغاز کردند، عبد الرحمن سمره خطبه کرد عمل سیستانرا و معاویه او را بسیستان باز فرستاد، چون خبر او عبد الرحمن طایی بشنید، برفت سوی علی شد و عبد الرحمن بن سمره بسیستان آمد اندر سنه ست و ثلثین، مردمان بفرمان پیش رفتند يك چند بسیستان بود، باز بخواش شد و بیابان بگذاشت و بست و رخد [3] بگشاد، ز اینجا بکابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند، از جمله آن بردگان باب بود مولی بن سعد و جد عمرو بن عبید بن باب و مکحول السامی الفقیه و سالم بن عجلان الافطن و حمید الطویل و نافع مولی بن عمر، باز آنجا عبد الرحمن سمره، مهلب بن ابی صفره را بهندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا اینجا بود يك سوار بود و اکنون قصه او بگویم.

سبب سالاری یافتن مهلب

مهلب بیست ساله بود و اندر سپاه عبد الرحمن بود اما خویشتن دار و بخرد و مردانه کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی، بیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبد الرحمن همی بسیستان آمدند و اندر میان آن بازرگان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و

[1] جژ بضم اول خاریشت را گویند و آنرا ژوژ نیز خوانند. راسو، بموش خرما معروف است.

[2] بلاذری در فتوح البلدان، «عبد الرحمن بن جزء الطائی» نویسد (فتوح بلاذری ص 403) و ابن اثیر (جرو الطائی) ضبط کرده است.

[3] رخد- عربی آن رخج بضم راء و فتح و تشدید خاء معجمه و جیم نام ایالت زمین داور است که امروزه در دست حکومت افغان است. و در فرس قدیم (آراخوزیا) و در متون پهلوی (رخوت) با واو معدوله است، شهرهای ایران چاپ بمبی ص 21 گوید «رخوت، رهام گودرژان کرد» یعنی شهر رخد را رهام پسر گودرز بساخت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 86

یاد داشته، مهلب با او هم سخن شد، چون مرد ظریف بود بدو انس گرفت و با او یکجا همی راند، چون لشگر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند و راه بیمناک نبود، کفچان [1] بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابیم [2]، آن بازرگانان را اندر یافتند خفته، برایشان بر زدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و بیستند و مالها بسیار و ستوران بر گرفتند و برانندند و آن اسیران را آنجا بگذاشتند، مهلب را عادت آن بود که بر یکی گوشه فرود آمدی، زان اندر شب خبر نیافت بامداد برخاست نماز بگزارد و بر نشست و براند و سوی بازرگانان [3] شد او را دید و حالی چنان افتاده، غمگین شد، ایشان را بگشاد، پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما باز ستانم بتوفیق الله تعالی، همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرد تو باشیم، گفت شما هر کس ازین چوبه‌ها خیمه بدست گیرید و من از پیش بتاختن بر اثر ایشان بروم، شما بر اثر همی آئید چون مرا ببینید و ایشان تکبیر کنید، ایشان چنان کردند، و مهلب بتاخت، از آن کفچان هر چه یک و دو بیافت که بر اثر همی شدند بکشت، تا هفت را بکشت، چون بنزدیک دیگران برسید یک سواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی رانندند و او بر بالاها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد، چون کسیکه یاران را منتظر باشد، زمانی بود، آن بازرگانان فرا رسیدند، تکبیر کردند، کفچان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند و ستوران و کالاها همچنان بگذاشتند، مهلب آن مال ایشان بدین حال بازستاند و بسیستان آمدند، آن مهتر بازرگانان پیش عبد الرحمن شد

[1] کفچان- جمع کفج بضم کاف که آنرا کوچ هم گفته‌اند و عرب آنرا قفص بضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده- کفچان عشیره‌ای بوده‌اند در حدود کرمان و مکران و بلوچستان حالیه ساکن و غالباً کوچ یا کفج را با بلوچ مترادفا نام می‌برند و نام کفج زیاده‌تر از بلوچ برده می‌شود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راه زنی و سرکشی بوده و با پادشاهان بزرگ نبرد کرده‌اند و طایفه مزبور بعد از عظمت دولت سلطان محمود غزنوی رو بضعف نهاد و بتدریج نام کفج از میان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند.

[2] این صنعت التفات در این کتاب مکرر می‌شود که بجای اینکه ضمیر غایب را هم مغایب بیاورد جمع متکلم آورده و در بلعمی و متون پهلوی هم هست.

[3] کذا ... و ظاهراً «سوی بازرگان شد» یعنی سوی رفیق خود بمناسبت فعل بعد که مفرد آورده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 87

و این قصه باز گفت و شکر کرد از مهلب، اندر وقت عبد الرحمن مهلب را پیش خواند و بنواخت و عجب آمد او را از دها و خرد و شجاعت و خویشتن داری او، پس گفتند که این همیشه از ما برکناره باشد، عبد الرحمن گفت الاشراف فی الاطراف بیشتر این مثل را سبب مهلب بود، او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و بوق و طبل، و نام او فرمود تا در دیوان عرض فارس الفرسان نباشند، پس چون بحرب کابل شد و سپاهها برابر گشتند، شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت، چون مهلب آن بدید حمله کرد بر شاه کابل و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد و نیزه بدرع اندر شد، بکابل شاه اندر نشد، بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیره [1] کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب برآید، تا او بقوت گردن اسب ببر اندر گرفت، اسب بر جای ماند، آخر نیزه بر کند، و کابل شاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد صلح کرد و گفت: نه! با این چنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد. چون صلح بکرد پیش عبد الرحمن آمد، باز گفت که من این صلح بچه کردم که يك سوار با من چنین کرد، عبد الرحمن باز پرسید که این که بود؟ چندین مرد بیامدند و دعوی کردند که ما بودیم، عبد الرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد بيك جسم در شود، کاری چنین کند، هم یکی بیش بوده نیست، نه دیگر دروغ همی گویند، آخر شاه کابل را گوید [2] که تو او را بشناسی؟ گفتا اگر بران جمله بر نشسته باشد که روز حرب بود، بدانم، عبد الرحمن بفرمود تا همه سپاه سلاح اندر پوشیدند، پس همه را بر شاه کابل عرض کرد، چون مهلب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژاده [3] پدر خویش بر نشسته،

[1] کذا... و ظاهرا نیرو کرد.

[2] گوید: اگر انشاء اصل باشد تازگی دارد چه در انشاء قدیم این استعمال که امروز متداولست معمول نبوده.

[3] نژاده بمعنی نژاد- مانند تخمه بمعنی تخم و کامه بمعنی کام، ناصر خسرو گوید:

آزرده این و آن بحذر از من      گوئی که از نژاده تنیم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 88

کابل شاه گفت ینک ای میر اینست! عبد الرحمن، مهلب را پیش خواند، گفت ای سبحان الله العظیم! چندین مرد دعوی کردند که این طعنه ما کردیم و تو که کرده بودی هیچ نگفتی؟ مهلب گفت، اعز الله الامیر بحديث علجی [1] مفاخرتی نیاید، عبد الرحمن را آن بزرگ آمد و مهلب اندر چشم سپاه بزرگ گشت، پس چون بحرب کابل شاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته [و] هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی پیش دستی همی نکرد، چون مهلب چنان دید پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیل بان پیل بر وی فکند مهلب زنده پیل را ببر اندر یکی نیزه بزد چنانکه هفت بدست نیزه به پیل اندر شد و برسید تا بدل، پیل فریاد کرد، نیزه بکشید، پیل فریاد کنان بازگشت، دیگر پیلان آن بدیدند و این پیل پاره بشد بیفتاد و بمرد، پیلان دیگر و سپاه بهزیمت بازگشتند و سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیار ازیشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند، و فتحی چنین بزرگ بر دست مهلب نبود [2]، چون کار چنین بود عبد الرحمن مهلب را آن روز سپاه سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد و بهند فرستاد و خود بازگشت و اعتماد برو کرد و مهلب بزرگ شد و برفت و فتحها بسیار بود تا قندائیل [3] بشد و از آنجا بسلامت با غنایم بسیار بازگشت و عبد الرحمن سیستان آمد و عباد بن الحصین الحبطی صاحب شرط او بود و سه سال بدین دیار بماند، و حسن بو الحسن بصری [4] اینجا

[1] علج بکسر اول اشتر و گوره خر فریه قوی... و مردم کافر عجمی را میگفته‌اند.

[2] بلاذری، کشتن فیل را به عبد الله بن خازم نسبت داده، سپس میگوید: «قال ابو مخنف الذی عقر الفیل المهلب»

(فتوح البلدان چاپ مصر ص 404).

[3] کذا ... و الظاهر قن‌دابل - در معجم البلدان میگوید: شهرت در مملکت سند و مرکز ولایت «نده» است ... از آنجا تا قصدار پنج فرسخ و تا منصوره هشت منزل و تا ملتان بیابانی است که قریب ده منزل مسافت آنست.

[4] حسن بطور اضافه باید خوانده شود «حسن بصری از بزرگان تابعین است، پدرش از اسرای ولایت «میسان» بوده است، مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری بصره وفات یافته است و «میسان بفتح میم و سکون یاء قال السمعیانی هی بلیدة باسفل البصره» (وفیات الاعیان ج 1 ص 180 چاپ مصر) و در فتوح البلدان بلاذری آمده که حسن بصری کاتب عبد الله بن عامر بن زکریا بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بود (401) و عرفا حسن بصری را از مقدمان صوفیه شمرده‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 89

بود، و مسجد آدینه سیستان عبد الرحمن بنا کرد، و محراب آن حسن بصری نهاد، و اندرین سه سال بیشتر آن بود که حسن بصری بمسجد آدینه سیستان اندر نشست و مردمان سیستان برو علم خواندند، و چنان بود حال عبد الرحمن سمره اندر سه سال که همه نماز بجمع و قصر کردند، زیرا که بر یکجا هیچ مقام نکردند، چون عبد الرحمن خواست که بسیستان نشیند، مردمان سیستان جمع شدند، علماء و بزرگان و سالاران سیستان، و گفتند ما را باید که امامی بحق باشد چنانکه سنت مصطفی صلی الله علیه، و اکنون علی بن ابو [1] طالب برجایست، و معویه ترا اینجا فرستادست، و هشتاد هزار مرد از اهل تهلیل میان ایشان کشته شده، باید که این خطبه و نماز بحق باشد، برین جمله که هست نیز رضا ندهیم، و این بحضور حسن بصری و عمر بن عبد الله بن فخر و المهلب بن ابی صفره بود، و قطری بن الفجاء و سادات و علماء و بزرگان بودند، پس عبد الرحمن گفت من اکنون آنجا روم تا این کار بر جای قرار گیرد، و باز اگر زندگانی باشد باز آیم، شما فرمان نگاه دارید و حق اسلام بکار دارید، و عباد بن الحصین الحبطی را خلیفت کرد، و خود برفت و بصره شد، روزی چند آنجا بیود، و زیاد بن ابیه بکوفه بود، عبد الرحمن برفت که نزدیک زیاد شد [2]، بدر کوفه رسید فرمان یافت، و زیاد بر او نماز کرد و او را دفن کرد، و نسبت [او] عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فخر بن مالک بن النضر، و کنیت او ابو سعید بود، چون امیر المؤمنین از کار حرمین فارغ شد عبد الله عباس را بصره داد [واو] ربعی [3] بن [الکاس] العنبری را بسیستان فرستاد، باز از راه باز خواندند، باز عبد الرحمن بن حروی [4] الطائی را بسیستان فرستاد، چه [5] او یک چند بیود او را

[1] کذا. و الصحيح: بن ابی طالب



[2] ظ: شود.

[3] اصل: بعی، و هو ربعی بن الکاس الکوفی من بنی عنبر (بلاذری ص 402-403).

[4] در فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر «جزء الطائی» است ولی در سایر کتب و کامل ابن اثیر «جرو الطائی» ثبت آمده (کامل ج 3 ص 105).

[5] کذا ... چه بجای چو، و این مکرر است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 90

باز عزل کردند [1] و ربعی بن حابس [2] العنبری اینجا آمد، تا او اینجا رسید علی امیر المؤمنین کشته شد بر دست عبد الرحمن بن ملجم، شب آدینه لسبع عشرة لیلة خلت من شهر الله المبارک، و شست و دو ساله بود، و خلافت او چهار سال و نه ماه بود، و عبد الله بن جعفر و الحسین [3] بن علی، عبد الرحمن ملجم را بگرفتند و دو دست و پای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند [4]، و اهل کوفه الحسن بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند.

و چون خبر کشتن علی بشام رسید مردمان شام معویه را بیعت کردند بایلیا، و او معاویة ابن ابی سفین بود و نام ابو سفین صخر بن حرب بن امیة [5] بن عبد شمس بن عبد مناف بود، و کنیت او ابو عبد الرحمن بود، و معویه بدمشق آمد و ز آنجا بکوفه آمد، و حسن بن علی از کوفه بیرون آمد، بانبار [6] فراهم رسیدند و آنجا صلح کردند بشرطها، و حسن امارت بگذاشت.

(نشستن معویه بخلیفتی)

و پادشاهی، معویه را صافی شد، ز آنجا بمدینه شد، و این اندر سال چهل و یکم بود از هجرت، و این سال را سنة الجماعه نام کردند، زیرا که کار، معویه را چنانکه خواست اندرین سال بوده شد، چون حال چنین بود، معویه بصره عبد الله بن عامر کریز را [7] داد و سیستان و خراسان، و او برفت که اینجا بسیستان آید.

---

[1] بلاذری و ابن اثیر گویند: عبد الرحمن بدست حسکه بن عتاب الحطبی که از صعاليك عرب و سیستان را بغلبه گرفته بود کشته گشت (بلاذری 402) کامل (ج 3 ص 105).

[2] کذا. بدون نقطه، و الظاهر «کاس» رجوع بحاشیه (3) صفحه (89).

[3] ص: حسن.

[4] باتفاق تواریخ بیش از ضربتی بوی نزدند- و ابن اثیر مینویسد: مردم کوفه او را بسوختند.

[5] اصل: نام او سفین بن صجر بن ایبه. و سفین بجای سفیان بنظر حقیر نرسیده و صحیح هم نیست چه با سفین بوزن دفین اشتباه شدنی است.

[6] اصل: بانهار.

[7] اصل: را کریز.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 91

آمدن عبد الله بن عامر کریز [1] بسیستان اندر سنه احدی و اربعین

چون این ولایت بدو موقوف شده، ابتداء بسیستان شد، و بر مقدمه او احنف قیس بود و سپاهی انبوه با او بودند از بزرگان و سادات و عرب و عجم باز چون اینجا روزگاری بود- ز اینجا سوی خراسان شد تا بدین شهر که نشابور گویند، و اینجا خلیفتی بگذاشت، و دو سال سیستان بروزگار معویه اندر عمل او بود، باز معویه بصره و خراسان و سیستان زیاد بن ایبه را داد، و زیاد ربیع الحارثی را بسیستان فرستاد.

آمدن ربیع الحارثی بسیستان بعمل در سنه ست و اربعین

ربیع بیامد بسیستان و سیرتهاء نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکوئی سیرت او، و اندر سنه سبع و اربعین به بست و رخد و آن ناحیت شد و آن زنبیل [2] که رفته بود با او حرب کرد، و زنبیل [2] بهزیمت از پیش او برفت و بزمین هندوان شد. و او آن دیار

---

[1] اصل: بکریز. و الصحیح عبد الله بن عامر بن کریز- بضم کاف و فتح راء و سکون یاء.

[2] این اسم در غالب کتب تاریخ خاصه نسخ چایی «رتبیل» بضم راء و تاء ساکنه و باء و یاء ضبط شده است و آن لقب پادشاهان کابل و سجستان و رَخَج بوده است- لیکن درین نسخه گاهی (زنیل) و گاه «زنیل» و چندین جای هم «زنیل» با تمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است و چون این نسخه صرف نظر از کم نقطه بودن که تنها عیب آنست- از سایر حیثیات در صحت اسامی و سنین کم نظیرست- و با وصف این، همه جا این اسم را یایی نقطه و یا «زنیل» با زاء هوز ولی همه جا مطلقا با (زاء) ضبط کرده است، اسباب این شد که نگارنده را در ضبط معروف این اسم تردیدی حاصل شود، و از قضا نسخه خطی و معتبر و کم غلط و قدیمی از ترجمه طبری بدستم افتاد که هر چند اوراق آخر آن افتاده، لیکن از حیث رسم الخط و کاغذ و املاء معلوم میدارد که در اواخر یا اوایل قرن ششم هجری نوشته شده و بعقیده حقیر صحیحترین ترجمه‌های طبری است که تا امروز دیده‌ام و در آن نسخه دیده شد که همه جا این اسم «زنتبیل» با زاء هوز و نون و تاء مثناة بعد از آن و باء و یاء ضبط آمده و در يك مورد همین اسم را «زننده پیل» نوشته

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 92

صافی کرد، و مالی که بحق بر ایشان بود بستد و بسیستان باز آمد و دیوان خراج او نهاد بسیستان، و رسم دبیران او حساب [1] و جهد و جای [2] و مستوفی و مشرفان و استواران [3]، و این همه بتدبیر حسن بصری کرد که او با وی اینجا آمده بود، و هیچ نکردی تا ازو نپرسیدی باز زیاد بن ابیه ربیع را معزول کرد از سیستان و عبید الله [4] بن ابی بکره را بسیستان فرستاد.

آمدن عبید الله ابی بکره بسیستان اندر سنه احدی و خمسين

و او را فرمان داد که چون آنجا شوی شابور [5] همه هر

[ ( ) ] است از دیدن این املاء اخیر برای نگارنده تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه «زنتبیل» بوده و زنتبیل همان زنده

پیل است که در ادبیات فارسی هم مکرر در تعریف پهلوانان استعمال شده چنانکه فردوسی گوید: بتن زند پیل و بجان جبرئیل ... الخ، بمعنی فیل ژبان و بزرگ توضیح آنکه در فارسی تاء قرشت و دال با هم مکرر تبدیل میشوند- و باز نسخه دیگری از ترجمه طبری که در (999) هجری نوشته شده و قدری مغلوط است (متعلق بکتابخانه معارف مشهد) نیز همه جا این کلمه را زنبیل نگاشته است و ازین گذشته وقتی که بالقب پادشاهان جزء ایران از قبیل «شیر بامیان» «شار» و غیره

مراجعه شود دیده میشود که هر يك حاکی از صفتی یا تعریفی است و «رتیل» با تحقیقاتی که نگارنده بعمل آورد نه بفارسی و نه بهندی هیچکدام معنی ندارد، و شك نیست که این کلمه هم از قبیل «یوزاسف» و «فیلقوس» مصحف «بوذآسپ» و «فیلقوس» است که بوذا و فیلیپ باشد، و عربان را در عهد قدیم ازین گونه اشتباهات در اسامی غیر عربی بسیار روی داده است.

[1] کذا .. و ظاهراً «و حسّاب» بر وزن عمّال جمع حاسب یا «و احتساب».

[2] کذا .. و ظاهراً «و جهبذ و جابی» چه جهبذ بضم اول و فتح باء در دولت عرب نام طایفه‌ای از تحصیلداران مالیات بوده چنانکه بنادر هم نام دیگر آن طایفه بوده و جابی نیز فاعل و بمعنی جمع آورنده مال جایه است- و بیرون از این احتمالات «جهد و جای» اینجا معنی ندارد.

[3] استواران بمعنی معتمدان است.

[4] اصل: «عبد الله».

[5] کذا .. و شاید «شاپور مه هریدان» باشد زیرا شاپور ظاهراً اسم خاص است نه لقب و معلوم هم نیست که رؤسای هریدان ملقب به (شاپور) بوده‌اند و بنظر میرسد که شاید شاپور بزرگ هریدان و مغان سجستان بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 93

بدان را [1] بکش و آتشیاء گبرکان برافکن، پس او بسیستان شد برین جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل، پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلی الله علیه یا خلفاء راشدین این کردند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، اگر نه و نبودست اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح، باز نامه نبشتند بحضرت [2]، برین جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشیخانه را که داریم و خرشید [3] را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکّه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرکانرا آتشیگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم] [4] میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشیخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم چه منکرند [4] و نیز دوست ندارند بر کندن چیزی و جای که دیرینه گردد، و پیغامبر ما

[1] هریذ- لهجه‌ای از (هیرید) است، هیرید بفتح اول با یاء مجهول و فتح باء موحدہ بعد از راء لقب قسمتی از رؤسای زردشتی است مانند «مؤید» و «مسمغان» و اصل آن (ایر بد) است، مسعودی گوید: برخی برآند که معنای ایرانشهر، (بلد الخیار) است، چه ایر بفارسی قدیم نام جامعی است از خیر و فضل و از این راه رئیس آتشکده را (ایرید) نامند یعنی رئیس الخیار الفاضلین و عربان آنرا هیرید گفته‌اند (التنبیه و الاشراف چاپ لیدن ص 37).

[2] بحضرت، یعنی بشام.

[3] خورشید، معلوم نشد چیست، شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته‌اند و بعید نیست که (خرابات) شعرا مربوط بهمین معنی بوده و در اصل (خور آباد) باشد؟

[4] باید اینجا چیزی افتاده باشد- و گمان می‌رود که عبارت «چه فرق کنیم» در آخر سطر بعد از کلمه «ایشان» مربوط باینجا بوده- و عبارت «چه منکرند» بعد از آن تصحیف عبارت «میگویند» است و از کلمه «میگویند که ما خدای پرستیم» بعد از راده (3) اول تا «چه منکرند» قبل از راده دوم، زاید و تقلید سهوی چهار سطر بالائی است که عین همین عبارت در آنجا نوشته شده و بالجمله بایستی اصل عبارت چنین باشد: «چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم و نیز دوست ندارند .. الخ. و فاعل «کنیم» دولت وقتست که این فرمان و نامه را در نسخ حکم اول خود صادر کرده و معبد جای، نیز بمعنی معبدگاه است چه جای و گاه در عوض يك دیگر استعمال میشود و بعادت فارسی جای و گاه با اسم مکان عربی ترکیب می‌پذیرد،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 94

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَكْرَ خَوَاسْتِي زَيْنِ هَيْبِ نَكْدَاشْتِي الْاَ هَمَّهْ كَفْرٍ وَ اِدْيَانِ دُونِ دِينِ اسْلَامِ بَرَكَنْدِي، آنکه نکرد و بر نکند و بر ایشان بجزیه صلح کرد، عزّ اسلام را بود تا هر چند جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند، خدای را تعالی شکری نو کنند و چون [1] خلل کیشاه ایشان همی بینند و همی شنوند. پس او آن فرمان بگذاشت [2]، و او عامل بود و قاضی بود نامه پدر او آمد زی او که پیغامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ كَفْتَسْتِ که میان دو مردم حکم مکن که خَشْمَنَاكِ باشی، پس بسیستان يك چند بود و برفت، به بست و رخد و کابل شد و با زنبیل حرب کرد و آخر صلح کرد با دو هزار هزار درم، و زنبیل نزدیک او آمد و با او بسیستان آمد و زاینجا زنبیل را از پس [آن] [3] بصره فرستاد نزدیک زیاد بفرمان زیاد که زیاد خواست که او را ببندد، چه آنجا [رسید] او را بناوخت و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید [الله] بن ابی بکره.

و او را خیره‌اء [4] بسیارست اندر جود و سخا و شجاعت اما ما این کتاب بر وجه اختصار قصد کردیم که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بودست بزرگان او آن بعمر هاء دراز گفته آید. چون سال پنجاه و سه اندر آمد زیاد بن ابیه بصره [5] فرمان یافت و او نیز پنجاه و سه ساله بود و سمرة بن جندب را خلیفت خویش [6] [کرد] بر بصره، و بر کوفه عبد الله خالد بن اسید را- چون خبر وفات زیاد بمعاونیه رسید ضحاک [7] عبید الله

---

[1] این جمله از کلمه و چون- تا آخر جمله «همی شنوند» عطف بجمله «که حقیقت اعتقاد. الخ» است و جمله «خدای را .. الخ» که بایستی در آخر جملات در آید در حشو جملات آمده است و این رویه درین کتاب مکرر شده است.

[2] اصل: بی نقطه. یعنی اجرا نکرد.

[3] لفظ «از پس» در اینجا زاید بنظر میرسد؟ ظ: از پس آن .. و این خبر در تواریخ دیده نشد.

[4] در اصل «خیره‌اء» است، چیزها هم خوانده میشود.

[5] کامل: بکوفه (ج 3 ص 195).

[6] در اصل: حیش.

[7] ضحاک اینجا زاید بنظر میرسد و یا جمله بزرگتری بوده و از قلم افتاده- چه ضحاک بن قیس درین سال یا سال بعد باختلاف روایات حاکم کوفه بوده و نیز در آن ایام حکام خراسان مستقیماً از طرف شام معین میشدند نه از طرف حاکم کوفه (کامل ابن اثیر ج 3 ص 197).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 95

ابن ابی بکره را از سیستان معزول کرد، و [عبید الله و] عبّاد بن زیاد بن [ابیه] برادر او [1] سوی معویّه شد [ند]، معویّه خراسان عبید الله بن زیاد را داد [و او برادر خود عبّاد بن زیاد را بسیستان فرستاد].

آمدن عبّاد بن زیاد به سیستان

عباد سیستان آمد و هر روز پنجشنبه مظالم کردی و هر حاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی و عطا دادی و نیکوئی کردی بمردمان و این خبر از پیغمبر (ص) هر پنج شنبه روایت کردی، اللّٰهُمَّ بَارِكْ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا وَ اجْعَلْ ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيْسِ.

پس اینجا خلیفتی پپای کرد و خود برفت و بکابل شد، و زانجا بقندهار شد و سپاه [2] هند پیش آمدند و حربی سخت کردند، آخر ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و عباد آن روز بر استری حرب همی کرد بنفس خویش، و زهیر بن ذویب العدوی حرب کرد آنجا آن روز چنانک رستم بروزگار خویش همی کرد، و خانه پر زر یافتند و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد، و ابن مفرغ [3] آنجا بود با ایشان بدین غزا، همه روز عباد را و زیاد را هجو همی کردی چنین که این زمان یاد کنیم:

[1] کذا .. این عبارت از لفظ (ضحاک) ببعده مغشوش است و باید چنین باشد: «ضحاک را از کوفه و عبید الله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عبید الله بن زیاد و عباد بن زیاد بن ایبه برادر او سوی معاویه شدند» چه در کامل مینویسد که بعد از فوت زیاد عبید الله بن زیاد بنزد معاویه رفته و او خراسان را بوی داد (کامل ج 3 ص 197).

[2] اصل: سماه.

[3] در اصل «ابن مستقر» بوده و صحیح «ابن مفرغ» است و او یزید بن ربیع بن مفرغ الحمیری است و بقولی یزید بن زیاد بن ربیع بن مفرغ الیحصی من حمیر، چنانکه ابو الفرج اصفهانی در اغانی آورده: عباد بن زیاد در سجستان بسبب سرگرمی بغزو از ابن مفرغ غافل ماند و ابن مفرغ ویرا هجوها گفت و داستان او طولانی و شیرینست (اغانی ج 17 ص 51-73) این اثیر هم در کامل (ج 3 ص 205) مختصری از آن را ذکر کرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 96

(شعر)

و اشهد انّ امّک لم تباشر ابا سفیان واضعة القناع

و لکن کان امر [ا] فیه لبس علی [و] جل [1] شدید و ارتیاع

پس عباد او را بیاورد و ادب کرد و محبوس، و بدست حجامان داد، آن حجامان برفته بودند و خوکان اهلی را سیکی [2] بار کردند و بیاوردند، و این شاعر آن بخورد و مست گشت، دیگر روز اندر مستی او را اسهال افتاد، کودکان نگاه همی کردند، از بس سیاهی که آن اسهال او بود و منادی میکردند بزبان پارسی که: شبست این شبست این شبست، او جواب کرد ایشان را هم بیارسی که:

آبست و نبیدست و عصارات زبیب است

و دنبه فربه و پی است و سمیه [3] هم روسپی است

و سمیه نام مادر زیاد بود. پس عباد او را مالی داد و به سوی عرب باز گردانید، گفتا مرا از تو بس [4].

[1] اصل: علی جلّ - اوله:

اذا اودی معاویة بن حرب فبشر شعب رحلك بانصداع

[2] سیکی - ترکیب «سه - یکی» نوعی مسکر جوشانیده که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند (برهان) منوچهری گفته است: ما سیکی خوار نیک صلح گن و تازه روی.

[3] در اصل «سمنه» بود و محققا سمیه است. و سمیه نام مادر زیاد بن ابیه است که قصه وی با ابو سفیان در حجاز و همخوابگی با او و سپس زادن زیاد مشهور است و زیاد را از این رو ابن ابیه خوانند که پدر وی بظاهر معلوم نبوده است.

[4] این داستان چنانکه در حاشیه (3) صفحه 95 گفته شد در کتاب الاغانی مشروح نوشته شده و در کتب دیگر هم مختصری از آن درج است و بالجمله با شرحی که درین کتاب نوشته آمده اختلافاتی دارد - 1: این واقعه باتفاق مورخین در بصره و بدست عبید الله زیاد رویداده نه بدست عباد برادرش - 2: دیگر سیکی بار کردن حجامان خوکان اهلی را در اخبار مذکور دیده نشد بلکه عبید الله زیاد یزید بن مفرغ را حبس کرد و ویرا بحجامی واداشت و او با تیغ گردن بعضی از کسانی را که برای حجامت نزد او میبردند میبرد و آنها را فرار میداد و باز مأمورین ویرا بضراب تازیانه بحجامی امیداشتند و این مفرغ این شعر را میخواند:



کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 97

و همیشه والی سیستان بود تا معویه فرمان یافت، وفات معویه روز پنجشنبه بود نیمه رجب سنة ستین و عمر او هفتاد و هشت سال و نماز برو ضحاک بن قیس الفهری کرد و خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و دو روز بود. و معاویه خضاب کردی بحنا و وسمه و نقش خاتم لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بود و گور او بدمشق است بگورستان باب الصغیر. و الله المستعان.

نشستن یزید معویه بخلیفتی

(روز پنج شنبه لثمان لیل بقین من رجب سنة ستین) و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش خاتم او آمنت بالله مخلصا. چون خبر نشستن

[ () ]

و ما كنت حجاما و لیکن احلنی بمنزلة الحجام نأی عن الأهل

(اغانی ج 17 ص 57) و شاید ذکر حجامان مربوط بقصه فوق باشد- 3: ابن مفرغ را نبید شیرین و شرم که گیاهی است سمی، در حبس خوراندند و گربه‌ای با خوکی بوی بریستند و او را باینحال در کوچه و بازار میگردانیدند و او اسهال گرفته بود و کودکان شهر دنبال وی افتاده میگفتند: این چیست؟ (در بعضی نسخ: این شیست؟) و او میگفت: آبست و نبید است .. الخ (اغانی ج 17 ص 56) و شاید کتاب سیستان بار کردن سیکی را بخوکان هم از این اقتراں خوک بیزید بن مفرغ گرفته باشد- 4: شبست این شبست که کودکان بقول مؤلف تاریخ سیستان میگفته‌اند، بنظر طبیعی نمی‌آید و قول صاحب اغانی طبیعی‌ترست که میگفته‌اند: این چیست (شیست) و ظاهرا مؤلف ما «این شیست» را این «شبست» خوانده 5: اشعاری را که ابن مفرغ بفارسی خوانده است، هم در اغانی آمده و هم جاحظ در کتاب (البیان و التبیان ج 1 ص 109) آورده و در هیچیک ازین نسخ قسمت سوم را ندارد «دنبه فربی و بی است» و در هر دو موضع چنین ضبط شده:

آبست و نبید است عصارات زبیب است

سمیه روسیذ است

ولی در اینجا نه تنها قسمت سوم را زیاد دارد بلکه قافیه «روسید» هم تغییر یافته «و» «روسی» و با «دنبه فربه و پی» قافیه شده است، و این قسمت اخیر (بعلاوه اضافه و او بر سه مصراع) بر خلاف اختلافات اولیه قابل توجه و تأمل است-  
6: عباد او را باز نگردانید. یزید بن معاویه در ضمن داستان دیگری

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 98

یزید و بیعت اهل شام او را نزدیک حسین علی رضوان الله علیه برسید مسلم عقیل بن طالب را فرستاد بکوفه تا او را بیعت کنند، پس اهل کوفه بر او غدر کردند چنانکه حال آن پوشیده نیست نزدیک خاص و عام، و مسلم را فرا دادند تا گردن بزدند، و یزید را آگاه کردند، و عمر سعد همانجا نگاه همی کرد. تا [یزید] عبید الله بن زیاد را آنجا فرستاد، و مسلم آن شب بر نشست، سه هزار سوار با او به يك جا، زمانی بود، نگاه کرد، مقدار ده مرد با او مانده بود، بازگشت، خواست که بگریزد هیچکسی ندید، تشنه بود از زنی آب خواست و بسرای او اندر شد، زن، عبید الله بن زیاد را آگاه کرد، شرطی را بفرستاد تا او را بیاورند و بفرمود تا بر بام قصر بردند، گردن او بزدند و سرو بدن او بمیدان انداختند، و هانی بن عروه الوداعی [1] را و زبیر بن اروح التمیمی [2] را نیز گردن بزد، و هر سه سر نزدیک یزید فرستاد، چون خبر مسلم سوی حسین بن علی برسید بر خاست [3] و راه کوفه برگرفت، عبید الله [4] بن زیاد چون خبر او بشنید، عمر سعد را پذیره [5] با سپاه باز فرستاد بکربلا، هر دو را [6] فراهم رسید [6] حرب کردند و راه آب بر حسین بگرفتند تا تشنگی او را غمی کرد، پس او را آنجا تشنه بکشتند، روز عاشورا چهارشنبه بود سنه احدی و ستین، و از اهل بیت رسول صلی الله علیه که با حسین آنجا کشته شدند جعفر بن علی بن ابی طالب، و عباس بن علی بن ابی طالب، و محمد بن علی [7] الاصغر، و علی بن الحسین بن علی، و عبد الله بن الحسین [8] بن علی، و القاسم بن الحسن بن علی، و عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و بیش ازین از خوردان [9] و بزرگان، که بنام ایشان قصه دراز شود، اما معروفان این بودند، و شمر بن ذی- که جایش اینجا نیست مأموری ضمخام نام بسیستان فرستاد که بی اجازه و اطلاع عباد ویرا از زندان بر آورده و آزاد سازد و ابن مفرغ پس از آزادی این شعر معروف را گفت:

عَدَسُ مَالِ عِبَادٍ عَلَيكَ اِمَارَةٌ      اَمْنٌ وَ هَذَا تَحْمِيلُ طَلِيقٍ

[1] کامل: المرادی.

[2] کامل: ندارد و در تواریخ معتبر نیست.

[3] در اصل «برخواست».

[4] اصل: عبد الله.

[5] در اصل «بدیره».

[6] کذا ظاهرا «هر دو يك راه فراهم رسیدند».

[7] کذا و ظ: محمد بن علی و علی بن الحسین الاصغر؟

[8] ظ: الحسن.

[9] کذا.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 99

الجوشن لعنه الله سر حسین بن علی (رض) بیرون کرد، و عبید الله [1] بن زیاد، آن سروی با زنان و کودکان خرد، اسیر کرد، و بشام فرستاد بر اشتراک، سرهاشان برهنه و هر جایگاه که فرود آمدندی آن سر وی از صندوق بیرون کردند و بر سر نیزه کردی و نگاه بانان بر آن کردند تا بگاه رفتن، تا برسیدند بمنزلی که آنجا یکی راهب بود از آن ترسایان، ایشان آن سر بر آن رسم که همی داشتند بر آن سر نیزه کردند، چون شب اندر آمد آن راهب بصومعه اندر عبادت ایستاده بود نوری دید که از زمین بر آسمان همی بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند الا از آسمان تا زمین نوری ساطع بود، از بام آواز داد که شما کیستید؟ گفتند ما اهل شام، گفت این سر کیست؟ گفتند سر حسین علی، گفت:

بد گروهی اید که اگر از عیسی (ع) فرزند مانده [2] ما او را بر دیدگان جای کنیم، پس گفت یا قوم من ده هزار دینار میراثی حلال دارم اگر این سر فرا من دهید تا بامداد، من آن زر شما را بدهم حلال، گفتند بیار، زر بیاورد، و بساختند و قسمت کردند و سر او [3] فرا او دادند پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و بمنفذ [4] هاء آن اندر کرد و بیوسید آنرا و بکنار اندر نهاد و همی گریست تا بامداد که صبح بدمید گفت با [5] سر بزرگوار، مرا پادشاهی بر نفس خویشست اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمد صلی الله علیه رسول الله و اسلام آورد و مولای حسین رضوان الله علیه شد و آن سر بدیشان باز داد، و ایشان اندر صندوق کردند و برفتند، چون بنزدیک دمشق رسیدند بزر نگاه کردند که از آن

راهب بستده بودند همه سفال گشته بود و بجای مهر بر آن پدید [6] گشته بر يك روى و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون و بر دیگر روى پدید گشته بقدرت بارى تعالى و سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا مَن قَلَبَ يَنْقَلِبُونَ 26: 227. آن

[1] اصل: عبد الله.

[2] کذا «مانده» یعنی مانده بودی، و نظیر این ماضی شرطی در ادبیات ایران قدیم بسیارست لیکن رسمست که در فعل جزائی آن نیز یائی نظیر یای شرطی جمله نخستین آورند و بجای «جای کنیم» جای کنیمی گویند- و در اینجا این مراعات نشده است.

[3] کذا .. و ظاهرا «او» زاید باشد.

[4] اصل: بمنفدها.

[5] ظ: یاء.

[6] اصل: بدیر ولی در سطر بعد بدید است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 100

همه زرها فراهم کردند و بجوی آب اندر انداختند، بسیار کس از ایشان بگریست و توبت کرد و هم بر آن [1] بکوه و دشت شد، و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان سر برهنه بر اشتر بدمشق اندر بردند و آن سر اندر پیش او نهادند اندر طشتی، و قضیبی بر آن لب و دندان وی همی زد، و این خبر بکتاب خلفا بتمامی گفته آید [2] و معروفست، پس چون این خبر بسیستان آمد مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی بر گرفت یزید که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد، پاره شورش اندر گرفتند، عبّاد، سیستان هم بمردمان سیستان سپرد، بیست بار هزار درم اندر بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل و دیگر مالها بر گرفت و ببصره باز شد، عبید [الله] بن زیاد برادر خویش را یزید بن زیاد را و دیگر برادر بو عبیده زیاد را بسیستان فرستاد اندر اول سنه اثنی و ستین.

آمدن یزید زیاد و بو عبیده بسیستان یزید بامیری و بو عبیده بسپهسالاری

یزید بسیستان آمد و روزگاری بود با سیرتی نیکو، پس مردمان کابل سر برتافتند، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند، و بو عبیده اسیر ماند، و یزید و صلح [3] بن اشیم العدوی ابو الصهباء و پسر وی و زید بن جدعان [4] پدر علی بن زید و بدیل [5] بن نعیم العدوی و عثمان بن الادهم العدوی و جماعتی بزرگ از عباد و بزرگان

[1] ظ: بران حال- بران توبه؟

[2] ظ: اند.

[3] کذا .. و الصحيح، صلة بن اشیم ابو الصهباء العدوی و هو زوج معاذة العدویه (بلاذری 405) و (کامل ج 4 ص 40).

[4] و هو زید بن عبد الله بن ابی ملیکه بن عبد الله بن جدعان القرشی (فتوح بلاذری 405) و کامل (ج 4 ص 40) یزید نوشته است.

[5] کذا .. و ظهرا. بدیل- اسم این شخص را تواریخی که در دسترس حقیر بود نوشته‌اند و جز درین کتاب جای دیگر ندیده‌ام.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 101

آنجا شهید [شدند] چون این خیر [بشام] [1] برسید یزید بن معویه سلم بن زیاد بن ابیه [2] را بخراسان فرستاد و سیستان، [و] سلم [3] طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی که طلحة الطلحات گفتندی بسیستان فرستاد، و سوی یزید بن معویه کس فرستاد و نامه کرد و دستوری خواست بفرستادن طلحه بسیستان، یزید عهد فرستاد طلحه را بسیستان، و سلم [4] عهد بدخوله [5] از پس وی بفرستاد، و هنوز براه اندر بود که آن عهد بوی رسید، فرمان داده بود که برادر مرا بعهد باز خر.

(آمدن طلحة الطلحات بسیستان و عمر برادر او صاحب جیش بود)

طلحه بسیستان آمد و برادرش عمر صاحب الجیش او بود و صاحب شرط او مالک بن اوس الازدی [6]، و رسول فرستاد و بو عبیده زیاد را و اسیران که با او بودند پانصد هزار درم باز خرید، باز به بست رفت و کار آن دیار بر نظام کرد و باز

سیستان آمد، و مردی بزرگوار نیکو سیرت با خرد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر نبود، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند بجان او یاد کردند از محبت او که بدلها جای گیر افتاد و چنان بود که شاعر گوید:

(شعر)

يا طلع انت اخو الندى و عقیده [7] فبيحيت بتّ من المنازل باتا

شهد الأنام صغيرهم و كبيرهم انّ الندى ان مات طلحة ماتا

[1] در اصل دو کلمه از اینجا تراشیده شده است.

[2] اصل:، یزید بن معاویة بن مسلم بن زیاد بن امیه و صحیح: سلم بن زیاد بن ابیه (بلاذری ص 405) کامل (ج 4 ص 40).

[3] کذا .. و صحیح «و سلم».

[4] اصل: مسلم: و ص «سلم» و او سلم بن زیاد برادر عبید الله بن زیاد است.

[5] کذا و الظاهر «عهد حکومت».

[6] اصل: از وی.

[7] العقید المعاهد و فلان عقید الکرّم و عقید اللوم- صحاح اللغة.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 102

و بسخاوت بدان جایگاه بود که بو الأسد یکی بیامد قصد او را بسیستان [1]، و روزی چند بدرگاه او بماند که او را نگفتند، آخر این بیتها بنوشت و پیش او فرستاد.

(شعر)

ورد السّقاء المعطشون فانهلوا ریا و طاب لهم لدیک المکرع

و وردت بحرك [2] طاميا متدققا

فرددت دلوی شنها يتقعقع

و اراك تقطر جانبا عن جانب

و محل بيتی عن سمايك [3] بلقع

چون خط و شعر او بدید خجل ماند و اندر وقت او را پیش خویش آورد و عذر خواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه بدست همی گردانید، گفت یا بو الأسد بیست هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت، من يك پاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم [4].

بیست هزار درم را بیاورد و غلام خویش را گفت برگیر، پس گفت اگر امیر بیند يك

---

[1] بو الاسد یکی بیامد قصد او را بسیستان- یعنی ابو الأسد یکبار بقصد زیارت او بسیستان آمد، و اگر بو الأسد را شخصی گمنام و نکره فرض کنیم آن وقت لفظ (یکی) معنی دیگر میدهد یعنی بو الأسد نام کسی بیامد قصد او را بسیستان- و اما بو الاسد چنین شاعری که معاصر با طلحة الطلحات باشد بنظر حقیر نرسید و ابو الاسد نام شاعری بوده است که بتصریح اغانی (ج 12 ص 174) معاصر بنی العباس بوده و در زمان طلحه و خلافت یزید غیر از ابو الاسود دولتی واضح نحو و شاعر و فقیه کسی دیگر باین نام دیده نشد، وفات ابو الاسود بقولی در سال 69 (اغانی ج 11 ص 124) و بقولی 99-101 در خلافت عمر عبد العزیز (ابن خلکان جلد اول ص 341) رویداده و اغانی گوید سفری بفارس و اصفهان رفته است و بعید نیست بسیستان هم رفته باشد اما در اخبار او چنین خبری دیده نشد و سطر بعد هم تأیید میکند که ابو الاسود نبوده زیرا بعیدست ابو الاسود بسیستان برود و طلحه از آمدن او مطلع نشود.

[2] کذا .. شاید «بحرك»؟.

[3] السماء، المطر

«إذا سقط السماء بارض قوم رعیناه و ان كانوا غضابا»

صحاح.

[4] روی بیست هزار درم متن با خط و مرکب شبیه باصل، بیست هزار درم دیگر نوشته بود که ضمیمه متن شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 103

پاره فرامن دهد تا بینم، هر دو پاره زی وی انداخت و گفت مردان را فریب نکنند بدین [1]، بصد هزار درم خریده‌ام، و بو الأسد بعراق برد و بصد و بیست هزار درم بداد.

آمدن اسود سعید بسیستان

باز یزید بن معویه اسود بن سعید را بسیستان فرستاد اندر آخر سنه اثنی و ستین، چون روزی چند نبود، اندر عقب، عبد الله بن طلحة الطلحات را بسیستان فرستاد اندر سنه ثلث و ستین.

آمدن عبد الله طلحه بسیستان

و يك سال به سیستان بود، باز پدر وی [طلحه] [2] را بسیستان فرستاد اندر سنه اربع و ستین، و [او] پسر خویش را عبد الله را خلیفت کرد که مردمان از نیکوئی سیرت وی [3] شکر بسیار کردند و بسیستان بود [4] تا گاه وفات وی، پس وصیت کرد پسر خویش را که مرا هم اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان دوستان من و مرا سالها یاد همی کنند که مردم چون او را همی یاد کنند مرده نباشد و آن سخن که کسی گوید که هزار سال ترا بقا باد آن نه بر خطا گویند بقاء مرد ذکر نیکوئی [5] اوست و من امید میدارم که ز آن جمله باشم اندرین شهر بزرگوار و این بزرگان و آزاد مردان. پس چون فرمان یافت پسرش فرمان او را کاربست و او را به تهل [6] مهاجر دفن کرد و اکنون گور او معروفست، شاعر گوید- و هو عبد الله بن قیس الرقیات.

شعر

رحم الله اعظما دفنوها بسجستان طلحة الطلحات

---

[1] کذا .. ظ یعنی مردان را بدین گونه فریب نکنند.

[2] یعنی باز یزید، طلحة الطلحات پدر عبد الله را.

[3] یعنی نیکوئی سیرت عبد الله بن طلحه.

[4] یعنی خود طلحه.

[5] کذا.



[6] کذا. ظ: لهجه از تل.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 104

چون طلحه فرمان یافت، سپاه او نافرمان گشتند اندر یزید معویه، و هر کسی بناحیت [1] از سیستان بنشستند، چون چنان بود پسر وی قصبه بگذاشت و بازگشت، ابو سح [2] بن ربیع القشری [2] در طعام [3] گرفته بود، و وکیع بن اسود ناحیت اوق، و عبد المجید بن جمیل ناحیت خواش. و عبد الله بن ناشره ناحیت فراه، و قصبه و بسکر [4] مهمل گذاشته بود، هیچ والی نبود، تا یزید بن معاویه فرمان یافت بحوارین [5] از نواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع الاول سنه اربع و ستین و او را سی و هشت سال بود و هشت ماه، کم هشت روز، و او را دفن کردند بدمشق.

(نشستن معویه بن یزید بن معویه بخلیفتی)

و معاویه بن یزید بنشست نیمه ربیع [6] سنه اربع و ستین، و کنیت او ابو لیلی بود، چهل روز عمر بود او را اندر امارت، چون حال برو تنگ شد گفتند کسی را ولی عهد کن، گفت من از دنیا شما چندانی نیکوئی ندیدم که و بال آنچه خواهد ماند [7] [با] گردن کنم، [و] فرمان یافت پنج روز مانده از ربیع الاول [8] سنه اربع و ستین، و بشام بیعت کردند مروان الحکم را و بمکه عبد الله بن زبیر را.

(نشستن مروان الحکم بشام)

او مروان الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، او

[1] کذا. و باید بناحیتی و یا یکی ناحیت می بود- و نیز ممکنست بجای یای نکره بکسره زیر تاء ناحیت در رسم قدیم اکتفا رفته باشد و نظیر این دیده شده است.

[2] کذا ... ابو سلیح ... القشری؟

[3] در طعام، دروازه از شهر زرنج بوده،

[4] بسکو- بسکر باختلاف دیده شد.

[5] کامل: حوران من ارض الشام (ج 4 ص 49).

[6] طبری و کامل: ماه و روز خلافت و موت معاویة بن یزید را تعیین ننموده ولی ظاهراً خلافت معاویة روز بعد از مرگ یزید بوده که نیمه ربیع الاول باشد.

[7] اصل: مانده کردن.

[8] کذا ... و ظاهراً ربیع الثانی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 105

را بیعت بجاییه [1] کردند روز چهارشنبه سه روز گذشته از ذی القعدة سنه اربع و ستین.

(نشستن عبد الله زبیر بمکه)

و او عبد الله بن الزبیران [2] العوام بود و کنیت او ابو حبیب بود، و اهل عراق او را بیعت کردند و مادر او اسما بود دختر بو بکر الصدیق، چون کار برو مستقیم شد، بصره و خراسان و سیستان حارث بن عبد الله بن [3] [ابی] ربیعة المخزومی را داد، آنک او را قناع [4] گفتندی. پس قناع [4]، عبد العزیز بن عبد الله بن عامر بن کریر را به سیستان فرستاد.

آمدن عبد العزیز به امارت از پیش حارث عبد الله

او بسیستان آمد و با مردمان نیکوئی کرد و گفت، و آن سپاه طلحه را جمع کرد و بنواخت و خبر بست [5] و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند.

رفتن عبد العزیز سوی بست و کابل

براه بیابان برفت، زبیل [6] لشگری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن

---

[1] جاییه بکسر با و یاء مخففه واصله فی اللغة الحوض الذی یجیب فیہ الماء للإبل. قریه ایست از اعمال دمشق از ناحیه جولان ... (معجم البلدان).

[2] کذا ... صحیح: زبیر بن العوام.

[3] و هو الحارث بن عبد الله بن ابی ربيعة المخزومی معروف به قباع (فتوح بلاذری ص 405) (کامل مبرد ص 211 خطی).

[4] ص: قباع، بضم القاف و بعده باء.

[5] در اصل: نسبت.

[6] کذا ... و المعروف (زنبیل) و بزعم حقیر (زنبیل) رجوع شود بحاشیه (2) ص (91) و در دو سطر بعد هم ضبط اصل متن (زنبیل) است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 106

شان العاری [1] مردی مرد [و] معروف بود با عبد العزیز یکجا بود، حمله کرد و زنبیل هزیمت شد، و بکشت [2] از ترکان بسیار و هزیمت کردند، و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و بردگان بسیار و اسب و سلیح، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر به سیستان باز آمد، و مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی، پس روزی رستم بن مهر هرمزد المجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی، گفت: نادان [3] مردمان اویست که دوستی بر وی افتعال [4] دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی [5] را کند، و دوستی با زنان بدرشتی جوید، و منفعت خویش بازار مردم جوید، و خواهد که ادب آموزد باسانی، گفت نیز گوی، باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا بدریا رسد، و خاندان سلامت باشد هر چند فرزند نزاید، و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بد گوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بود چند هوا غالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند.

و هم بسیستان بود، تا مروان بن الحکم فرمان یافت اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین، و شست و دو ساله بود، ولایت او ده ماه بود کم سه روز، نماز بر وی پسر او کرد عبد الملك بن مروان، و عبد الملك را ولی عهد کرده بود و او را بدمشق بگور کردند، و اهل شام عبد الملك را بیعت کردند.

(نشستن عبد الملك مروان بن الحکم به خلیفتی)

[1] کذا ... و در فتوح بلاذری در همین جنگ میگوید: «بارتبیل حرب کردند و رتبیل بدست ابو عفراء عمیر المازنی کشته شد» (فتوح ص 405).

[2] در فتوح البلدان و کامل قتل رتبیل درین جنگ تصریح دارد ولی درین تاریخ ذکری از آن نشده است.

[3] ظ: نادان‌تر - ترین؟

[4] یعنی از روی ساختگی.

[5] چشم دیدی، ظاهرا بمعنی رباء باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 107

و کنیت او اباذنان [1] بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین بود. بازگشتیم بحدیث عبد الله بن الزبیر، و او حارث بن عبد الله را از عراق معزول کرد و عراق برادر خویش را داد مصعب بن الزبیر، و مصعب نامه کرد و بر عمل سیستان عبد العزیز را قرار داد، و همیشه عبد العزیز بسیستان بود تا سنه اثنی و سبعین که مصعب - ابن الزبیر قصد عبد الملك کرد و راه شام با سپاه بزرگ برگرفت و عبد الملك نیز قصد او کرد و راه عراق برگرفت، تا هر دو سپاه بدیر جاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعتها و حربها بسیار بود تا يك راه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریز نکرد، و او چهل ساله بود. پس چون سال هفتاد و سه اندر آمد عبد الملك حجاج ابن یوسف را فرستاد بحرب کردن با عبد الله بن الزبیر، حجاج بحرم اندر آمد و منجیق بر کعبه راست کرد و چند گاه آنجا بیود و اندر حرم مردم همی کشت، تا يك راه که عبد الله ابن الزبیر کشته شد روز شنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگونسار بی سر فرو آویخت و کار بر عبد الملك قرار گرفت.

پس عبد الملك عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد، پس حجاج امیة بن عبد الله [2] را خراسان و سیستان داد و امیة پسر خویش را عبد الله بن امیة سیستان داد.

---

[1] کذا با ذال معجمه، الذنان بضم الذال مخاط یسیل من الانف (صحاح) و در تمام کتب تاریخ کنیت عبد الملك را ابو الولید آورده‌اند و در کتاب «المستطرف فی کل فن مستطرف» مینویسد:

عبد الملك مروان را رشح الحجاره بسبب بخل و ابو الريان بواسطه گند دهانش گفتند (ج 2 ص 46 س 10) و در کامل ابن اثیر (اباذبان) با ذال و باء موحدہ آمده (ج 4 ص 179 س 7) و حبيب السیر گوید: «در تاریخ نیاکتی مسطور است که نتنی در غایت ردائت از دهان عبد الملك بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس بریشش می نشست از تعفن آن رایحه میمرد بنا بر آن او را ابو الذباب میخواندند (ج 4 جزو دوم ص 14 چاپ بمبی) و معروف: (اباذبان) با ذال و تشدید باء موحدہ است.

[2] و هو امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص (طبری س 2 ج 2 ص 1032) و بلاذری میگوید «امیة بن عبد الله را عبد الملك مروان بخراسان فرستاد نه حجاج» زیرا آن وقت هنوز حجاج بولایت عراق منصوب نشده بود (ص 406) و طبری میگوید در سال هفتاد و هشت عبد الملك امیة بن عبد الله را از خراسان معزول کرد و خراسان و سیستان را هم بولایت حجاج ضمیمه ساخت، (س 2 ج 2 ص 1032)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 108

آمدن عبد الله امیة بسیستان بروزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهر فرو گذاشته بود عبد العزيز [و] رفته، و عبد الله يك چندی بسیستان بیود، باز به بست شد با زنبیل حرب کرد و سر راهها با زنبیل فرو گرفت، چون کار بر زنبیل تنگ گشت يك خروار زر هدیه فرستاد و ضمان کرد که نیز حرب نکند، با دو بار هزار هزار درم صلح کرد، و خویشتن را سیصد هزار درم، پس این خبر سوی عبد العزيز [1] برسید او را معزول کرد [2].

آمدن موسی [3] طلحه عبد الله بسیستان

و موسی بن طلحة بن عبد الله را بفرستاد و اینجا آمد و عبد الله باز گشت و موسی اینجا بیود تا اول سنه خمس و سبعین، [و] بشر بن مروان بصره بمرد برادر عبد الملك، و حجاج بکوفه آمد و آنجا روزی چند بیود، باز بصره شد و عروة بن

[1] ص: عبد الملك. (رك: حاشیه 2)

[2] این خبر درین کتاب از اول فصل مغشوش و پیچیده نوشته شده، فتوح البلدان بلاذری که مأخذ عمدہ مورخین قدیم میباشد چنین می نویسد: «رتبیل دوم پسر رتبیل مقتول چون از مسلمانان بیمناک بود هزار هزار [درم] و هدایا و بندگان از

برای عبد الله که بیست نزول کرده بود فرستاد مصالحه را، و عبد الله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت هر گاه این رواق را پر از زر کند صلح خواهد بود و نه جنگ است و غزو - پس رتبیل از پیش عبد الله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبد الله در آن راه ها و جایها در آمد، رتبیل سر راهها و گریوهها فرو گرفت، عبد الله حاضر شد که بی هیچ مال الصلحی برگردد ولی رتبیل ابا کرد و گفت سیصد هزار درم بستان بمال صلح و بدان نوشته بسیار که تا تو در سیستان هستی با ما جنگ نکنی و خرابی و سوختن روا نداری، و عبد الله این عهد بکرد و چون خبر بعبد الملك مروان رسید ویرا معزول ساخت» (ص 406) و عبارت متن رؤس این خبر را در بر دارد از قبیل «سر راهها» «کار تنگ گشت» «یک خروار زر» «همنان کرد که نیز حرب نکنم» «سیصد هزار درم» اما مثل اینست که یا چیزی از میانه افتاده و یا در ترجمه اصل بفارسی اشتباهی شده بعلاوه بجای عبد الملك «عبد العزیز» نوشته و اخباری هم از عبد العزیز در اول فصل افتاده است. (رک: تعلیقات)

[3] بلاذری و کامل و طبری از این شخص ذکری ندارند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 109

المغیره بن شعبه را بر کوفه خلیفت کرد، و چون بصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را، و بهر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص و عام بدیشان پیوسته همی گشتند، و سالاران ایشان صناید و بزرگان عرب بودند از یاران مصطفی صلی الله علیه، که چون وقایع او فتاد میان مسلمانان و کارها رفت که اندر کتاب و سنت آنرا حجتی ندیدند زان فرو ماندند، و هر روز بیشتر همی بود، چون احداث [1] امیر المؤمنین عثمان، که یاران جمع شدند و او را انکار کردند تا سخن بدان جای رسید که او را بر آن حال بکشتند، و چون حرب جمل و کشتن طلحه و زبیر و آن بزرگان کانجا از دو گروه کشته شدند، باز خلاف معویه و حرب صفین و حدیث حکمین و سلیم دلی [2] با موسی [3] اشعری و فریب عمر [و] بن العاص و قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، باز جمع گشتن گروه بر معاویه و عزل کردن [حسن علی از خلافت و کشتن [4]] حسین علی و همه اولاد و آل مصطفی علیه السّلم بروزگار یزید معویه و سر حسین بر گرفتن و حرمان مصطفی را سرهائ برهنه بشام بردن و قضیب بر لب و دندان حسین زدن که هزاران بوسه مصطفی صلی الله علیه بر آن داده بود باز، کشتن مصعب بن الزبیر و یاران مصطفی صلی الله علیه بروزگار عبد الملك مروان، باز فرستادن حجاج بن یوسف بمکه و حرم ایزد تعالی و قبله اسلام و آنرا به سنگ و منجیق فرو کوفتن و چندان خونها ناحق بحرم ریختن، و کشتن عبد الله بن الزبیر و او را نگونسار از درخت آویختن، و آنچه بدین ماند که اگر همه یاد کرده آید قصه دراز شود پس گروهی از یاران مصطفی صلی الله علیه چون این حالها بدیدند گفتند دنیا بدین نیرزد و ما دانیم که بنده از گناه معصوم نیست و هفوات افتد، اما ساعتی باشد تا روزی، اکنون این از ساعت و روز و ماه و سال در گذشت این اصرارست، از ایشان تبرا کردند، و مردی بود بزرگوار قطری ابن الفجاء و از سادات و صناید عرب بود و اینجا بوده بود با عبد الرحمن سمره و

[1] الحدث (بفتح الحاء) الأمر المنكر الذي ليس معتادا و لا معروفا في السنة ... جمع احداث (منجد اللغة)

[2] سليم دلی بمعنی ساده دلی و ساذجی است و در کلمات متقدمان استعمال شده است.

[3] درین کتاب غالبا الف اول کنیه را می اندازد و کمتر اعراب آنرا مراعات می کند (رجوع بمقدمه)

[4] جمله بین دو علامت در متن نبود ولی از قرینه مطلب و لفظ «عزل کردن» پیداست که عین این جمله یا جمله‌ای مفصل‌تر در اینجا از قلم افتاده بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 110

با مردمان سیستان او را دوستی و صحبت بوده بود، چون آنجا [1] برخاست و بیرون شد از میان گروه، باز طلب او کردند و او را بنگذاشتند و قصد او کردند، ناچار گشت حرب کردن، حربها بسیار کرد، پس بسیستان کسان فرستاد و این قصه بشرح یاد کردند اینجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد، مردمان سیستان چه خاص و چه عام با ایشان دست یکی کردند، چون حجاج این تدبیر کرد و لشگرها مسما کرد [و] عبید الله بن ابی بکره را با سپاهی بزرگ بسیستان فرستاد و حریش [2] بن بسطام التمیمی را بسپاه سالاری او، و پسرش بو بردعة بن عبید الله بن ابی بکره با سپاهی بزرگ نیز با پدر بود.

آمدن عبید الله بن ابی بکره بسیستان بروزگار حجاج

عبید الله بن ابی بکره با سپاه بیامد، چون بنزدیکان [3] سیستان رسید حریش بن بسطام التمیمی از پیش با سپاهی بزرگ بیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، این گروه خوارج [4] حربی سخت کردند و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را

[1] آنجا، مرادش عراق است، چنانکه از اینجا قصدش سیستان،

[2] کذا ظ: حریش، و نام این شخص در تواریخ نیست.

[3] نزدیکان، با الف و نون نسبت یعنی نسبتاً نزدیک و قرب نزدیک، مانند دایگان و خدایگان، چه نزدیک در فارسی بمعنی قرب کامل است، چنانکه گویند نزدیک من آمد یعنی نزد من رسید یا نزدیک او شد یعنی پیش او باز شد- و این الف و نون برای اینست که احتمال قرب و وصول را قدری دورتر سازد- اکنون هم در افواه جاریست که فلان واقعه در نزدیکی یا نزدیکیهای فلان شهر روی داد- و نزدیکان که بر ذوی العقول اطلاق کنند غیر از این معنی است و بمعنی خویشان نزدیک است.

[4] معلوم میشود سیستان بکلی در دست خواجه بوده است ... مورخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده‌اند مینویسند که جنگ مزبور توسط عبد الله بن ابی بکره و در مملکت رتبیل و بقرب کابل بوده است. و شریح بن هانی الحارثی با جمعی از مسلمین در آن جنگ کشته شدند و عبید الله ابن ابی بکره هم در همان وقعت بدرگوش یا علت دیگر بمرد و گروه زیادی از تشنگی و گرسنگی و از پر خوردن بعد از آن بمردند- و این حرب با خواجه که بقول مؤلف تاریخ سیستان در زرنج روی داده در تواریخی که بنظر حقیر رسیده دیده نشد، و این وقایع که در ضمن آن نام برده است بقول بلاذری

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 111

گرسنگی اندر یافت و تشنگی، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبد الله ابن العباس بن ربیع بن عبد المطلب آن روز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت بقصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند، چون بسیار خوردند همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند، [یا بمردند] و عرب اندر آمدند پیش [1] از ایشان چون چنان دیدند ایشان را جیش الفنا نام کردند، پس عبید الله بن ابی بکره فرا رسید به سیستان اندر اول سنه ثمان و سبعین و تولیت خراج بی [2] پسر خویش بوپردعه کرد و نام وی مغیره بود، و روزگاری عبید الله اینجا بود و از راه بیابان به بست شد، و سیستان بپسر سپرد بوپردعه [3]، چون به بست رسید زنبیل [4] سپاه آورد اندر پیش وی و با عبید الله سپاهی بزرگ بود، حربی سخت کردند، وقایع بسیار بود میان شان [5]، آخر صلح افتاد بر هفتصد هزار درم [6] و عبید الله به بست فرمان یافت و

[١] در حرب با زنبیل رویداده نه در جنگ با خود سیستانیان رجوع شود به (فتوح البلدان بلاذری ص:



406-407) (کامل ابن اثیر ج 4 ص 174) (طبری س 2 ج 2 ص 1036-1038) و ممکنست در اینجا هم اختلاط و تداخلی در حربی که با خوارج بسیستان شده و مورخین بسبب عدم اهمیت موضوع آنرا ترك کرده‌اند و حربی که با زنبیل شده در موقع تألیف کتاب رویداده باشد، چه نظیر این را در اخبار ابن مفرغ بصفحه 96 و اخبار عبد الله بن امیه بصفحه 108 این کتاب می‌بینیم - و الله اعلم.

[1] کذا ... و ظاهراً پس از ایشان.

[2] بی، در اینجا باقیمانده املاء نسخه اصل این کتاب است که (به) باشد و بجای (به پسر خویش) است و باز هم نظایر دارد.

[3] غالباً در این کتاب اسم مفعول یا متعلقات آنرا که بقاعده فارسی بایستی قبل از فعل در آید بعد از فعل ذکر مینماید - مانند اینجا که باید چنین مینوشت: «و سیستان پیسر خویش بو بردعه سپرد» و یا «بو بردعه پسر خویش سپرد».

[4] در اینجا هم «زنبیل» در متن با تمام نقاط نوشته شده و با توضیحاتی که قبلاً داده‌ایم هر جا در این کتاب با این املا نوشته شده معلوم باشد که در اصل نسخه هم با املا مذکور یا نقطه‌ای کم بوده است.

[5] وقایعی که در آغاز این فصل در ضمن حرب با خوارج آورده بموجب تصریح تواریخ درین حرب رویداده است.

[6] این مبلغ را عربان برتبیل داده‌اند (کامل ج 4 ص 174) (ط ج 2 ص 1037)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 112

سبب او درد گوش بود، و گور او اکنون به بستست. باز پسر او بوبردعه بحرب زنبیل شد و کار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پذیرفته بود کرة اولی، دیگر راه بداد، و بسیستان باز آمد، چون خبر وفات عبید الله نزدیک حجاج برسد سپاه جمع کرد، و ده [1] هزار سوار اختیار کرد از میانه صد هزار و بیست هزار سوار [2]، و آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی [3] همه مهیا کرد و عمر بن عطا [4] را بر ایشان سالار کرد، باز عبد الرحمن بن محمد الاشعث الکندی را پیش خواند، ولایت سیستان او را داد و همه آن سپاه اندر زیر دست او کرد و فرمان داد که همه طاعت او دارید و این سپاه را جیش الطواویس نام کردند زیرا که همه صنادید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند [5] پس عبد الرحمن با آن سپاه بیامد.

آمدن عبد الرحمن محمد الاشعث بسیستان در سنه اثنی و ثمانین

[1] طبری: چهل هزار سپاه از سوار و پیاده (س 2 ج 2 ص 1054).

[2] یعنی از میان صد و بیست هزار سوار ده هزار انتخاب کرد.

[3] مشاهره و اعطیات سپاهیان.

[4] ظ: عطارد بن عمیر التمیمی (طبری ص 1044) در تواریخ معتبر روایات مختلفست از آن جمله گویند که از اول رأی حجاج بفرستادن پسر محمد اشعث بکرمان بود بجنگ همیان بن عدی السدوسی و چون ویرا هزیمت داد مأمور سجستان شد (طبری س 2 ج 2 ص 1046) (کامل ج 4 ص:

175-176) و این قسمت تا آخر کار عبد الرحمن از نسخه چاپی فتوح بلاذری ساقط شده و تنها قضیه مرگ عبد الرحمن در رنج و خویشتن را از بام افکندن در آن ضبط است. (بلاذری چاپ مصر ص: 407).

[5] وجه تسمیه جیش الطواویس را کامل و طبری نوشته‌اند که بیشتر در آراستگی و خوبی سلاح و اسب بوده نه فقط از اهمیت افراد آن- کامل گوید: فجعل علی اهل الکوفه عشرين الفا و علی اهل البصره عشرين الفا و جدّ فی ذلک و اعطى الناس اعطياتهم کملا و انفق فیهم الفی الف سوی أعطیاتهم و انجد هم بالخیل الرائقة و السلاح الکامل و اعطى کل رجل یوصف بشجاعة و غناء منهم عبید الله ابن ابی محجن الثقفی و غیره ... فکان یسمى جیش الطواویس لحسنه (ج 4 ص 176-5) و در ترجمه طبری چنین مینویسد: «و سپاهی گران بدو فرستاد و دو بار هزار هزار درم هزینه کرد جز آنک بروزی عطا داد و آن سپاه برفتند و از نیکوئی و تمام سلاحی کی بودند مردمان آن سپاه را جیش الطواویس خواندند یعنی بطاوسان مانند کردند» ... (ج 2 ص 168 نسخه خطی).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 113

تا عبد الرحمن سیستان آمد همام [1] بن عدی السدوسی سالار بزرگ از خوارج [2] سیستان آمده بود با سپاه بزرگ، عبد الرحمن با او حرب کرد و از هر دو گروه بسیار کشته شد آخر همان [1] هزیمت کرد و عبد الرحمن سره‌اء آن صناید که از آن گروه کشته شده بودند نزدیک حجاج فرستاد و خود بقصبه اندر آمد و عبد الله بن عامر المجاشعی از بزرگان سیستان بود، چون خبر آمدن عبد الرحمن شنید برفت، و بوبردعه بنزدیک مهلب بن ابی صفره نامه کرد- و مهلب والی خراسان بود- که مردی کاری فرست با سپاهی تا کار من اینجا سست نگردد که خوارج اینجا بسیار گشت، مهلب وکیع بن بکر بن وایل را بفرستاده بود و بوبردعه [و] وکیع، بو عبد الله [ب] بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود صلح

گونه همی داشتند، و عبد الله مردمان را همی فرو داشت [4]، پس چون عبد الرحمن فرا رسید طلب عبد الله بن عامر کرد و او را باز خواند و بنواخت و بشهر اندر آورد، هر چه کردی به رای و تدبیر او کردی [5]، و مردمان سیستان همه شیعت عبد الله بن عامر بودند و ز بزرگان سیستان بود، باز [6] عبد الرحمن بحرب زنبیل رفت و سیستان به عبد الله ابن عامرا سپرد [7]، بآخر سنه اثنی و ثمانین به بست اندر شد و با زنبیل حربی صعب کرد

[1] در دو سطر دیگر این شخص را (همان) نام برده و کامل التواریخ ویرا (همیان) نام میبرد و میگوید: حجاج همیان بن عدی السدوسی را در کرمان مجهز و مسلح بداشت تا اگر عامل سجستان و سند بمدد محتاج شود ویرا مدد کند ولی همیان بر حجاج عاصی شد و حجاج عبد الرحمن را بدفع او کسبیل کرد و او را هزیمت داد (ج 4 ص 176).

[2] از ظاهر روایات بر نمی آید که این مرد از مردم خوارج باشد مگر بصرف لغت خروج قناعت نمائیم چون بطریقی که ذکر شد همیان خود از مأمورین دولتی بود که در کرمان عصیان نموده و عبد الرحمن ویرا هزیمت داد.

[3] کذا .. و ظاهرا (عبد الله). این قسمتها قدری پریشانست.

[4] فرو داشتن، باصطلاح امروز نگهداشتن و راه بردن است.

[5] اخبار این فصل تا اینجا در تواریخی که در دسترس بود دیده نشد.

[6] این (باز) معنی تکرار جمله ای یا فعلی خاص را نمیدهد و برای ابتدای جملات مستقل بجای (فاء) در عربی بکار برده شده است.

[7] همچنین با الف است و در این کتاب این املا تکرار شده و اسپرد اصل لغت قدیمست و الف آن بعدها بنا بتخفیف لغات مصدر بالف از قبیل اشکم و اشتر و ابا و ابی و پرویز و غیره افتاده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 114

و بسیار کفار کشت و غنایمی بسیار بدست آورد و لشگر آبادان کرد و بسیستان باز آمد، باز نامه حجاج آمد سوی وی که مالها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاختنها کن و سر عبد الله بن عامر در وقت نزدیک من فرست، عبد الرحمن چون نامه بخواند نماز شام چیزی خوردنی پیش آوردند، یکی مرغ فربه بود بر خوان، همی خورد، او را خوش آمد، خوان سالار را پرسید که حال این مرغ باز گوی، گفت آن مرغی چند بودست که عبد الله بن عامر فرستادست همه همچنین است، اندر

وقت کس فرستاد و او را بخواند، چون بنشست، نامه حجاج برو عرضه کرد، عبد الله گفت انا لله ما چندانی زمان کن تا وصیت کنم، عبد الرحمن بخندید، گفت زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند [که] آنرا بازداشت نتوانم، اما توانم کرد که زانکه حجاج گوید هیچ نکنم، تو ایمن باش، چه واجب کند که من مرغ از آن تو خورم [و] بر تو بفرمان حجاج جفا کنم، و خویشتن را بر خون تو مأخوذ کنم، دست فراکن و چیزی بخور، عبد الله شاد شد و چیزی بخورد، پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هند و سند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم، و لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق و السلم [1]، و نامه سوی حجاج فرستاد، باز نامه آمد بسوی وی بتهدید، برخاست و بکابل شد و برو [2] گاه بزنیل جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت، [و] بر مردمان نیکوئی همی کرد بسیستان و بست و این نواحیها تا زابل و کابل و هند و سند و همه مردم اندر فرمان وی گشتند، و بدل اندر همی [داشت] که با حجاج خلاف کند از بد معاملتی او و زان چیزها که زو همی موجود آمد از خونهای ناحق و بی نگرش [3]، و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند، و زان جمله عمر در [4] بود یکی که مجلس تذکیر

[1] این خبر هم در تواریخ دیده نشد و خبری لطیفست.

[2] بر او، بمعنی، آنجا- در آنجا؟

[3] ظ: بی نگرشی- نگرش، حاصل مصدر از نگرستن که امروز (نگاه کردن) گویند- این مصدر در قدیم استعمال می شده و به پهلوی (نگرشن) است بمعنی ملاحظه و رعایت، بی نگرش، یعنی بی ملاحظه و بی دقت، و بجای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است.

[4] کذا ... و در کتب مربوطه چنین اسمی بنظر نرسید- اول کسی که زودتر از هر کس در خلع حجاج و قیام عبد الرحمن سخن گفته است (ابو الطفیل عامر بن وائلة الکنانی) است که از صحابه بود و دیگر عطیة بن عمرو (بلعمی خطی ص پ 167) و عبد المؤمن بن شیبث بن ربیع (کامل ج 4 ص 178).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 115

کردی [1]، و فصیح بود و سخنی نیکو گفتمی، دل این مردمان نواحی بخویشتن کشید و اسلام [و] شریعت اندر دلها شیرین همی کرد، و یاد همی کرد که آنچه حجاج همی کند نه از طریق شریعتست، و اندر نهان بیعت عبد الرحمن همیکرد، و مردمان را همی خواند. پس عبد الرحمن نامه کرد اندرین باب سوی مهلب بن ابی صفره و او بمرور بود و گفته بود که

همی بینی و می‌شنوی بد کرداری حجاج و اعتقاد بد او و آن چیزها که او اندر اسلام کرد. و خود [2] برفت سوی کابل و از مردمان هر جای بیعت همی ستد، چون سخن فاش گشت، ابی بن سفین [3] بن ثور السدوسی نزدیک حجاج شد و او را از حدیث عبد الرحمن آگاه کرد، حجاج اندر وقت سوی عبد الملک مروان رسول فرستاد و آگاه کرد، عبد الملک اندر وقت جواب کرد که از هر جای لشگرها جمع کن وعدة [4] و سلاح بساز، و او را اندر باب حجاج عنایت بود، [پس حجاج] سپاه جمع کرد و کار ساخته کرد و برفت که عبد الرحمن را اندر یابد، و عبد الرحمن ساخته برفت که بحرب حجاج شود، ببصره فراهم رسیدند [5] و حجاج از بصره بود [6]، پیش عبد الرحمن از بصره بیرون شد، عبد الرحمن آن روز به بصره بر منبر شد و کردارهای حجاج یاد کرد و عید کرد [7] آن کسهائی را که با او یکجا همی بودند اندر آن روز چهار هزار مرد عابد از عراقین برو جمع شد دون دیگر مردمان خلع حجاج را، باز دیگر روز رفت از پس حجاج [و] بزایویه حرب کردند حربی سخت، و بسیار مردم کشته شد، آخر عبد الرحمن

[1] مجلس تذکیر کردن، یعنی وعظ بر منبر و غیره.

[2] یعنی: عبد الرحمن بن اشعث.

[3] ظ یعنی: ابی بن سفیان، و درین کتاب حارث و سفیان و قاسم و غیره را با حذف الف ضبط کرده است.

[4] عده، بمعنی ساز و آلات حربست.

[5] ابن اثیر مینویسد: حجاج بتستر نزول کرد و از آنجا پس از جنگی که مقدمه الجیش او را با کسان عبد الرحمن در (دجیل) اتفاق افتاد هزیمت شده ببصره آمد روز عید اضحی سنه هشتاد و یک (ج 4 ص 179).

[6] کذا و ظ: ببصره بود.

[7] ظ: و عرض کرد ... چه ابن اثیر گوید شکست حجاج و مراجعت وی ببصره روز عید اضحی بود و ورود عبد الرحمن ببصره آخر ذی الحجّه بود سنه 81 در این صورت جمله (عید کرد) در این کتاب که بعد از ورود ببصره از طرف عبد الرحمن آورده مورد تأمل است و با قرینه جمله بعد باید (و عرض کرد) درست باشد مگر بعید اول سال قاتل شویم آنهم بعیدست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 116

هزیمت کرد و بکوفه شد بنزدیک مطر بن ناجیه الر [؟] یاجی [1] و مطر او را بیعت کرد و اهل کوفه، چون قوی گشت باز بحرب شد و بدیر الجماجم هشتاد و یک حرب کردند و آن هشتاد حجاج بهزیمت شد، این راه هشتاد و یکم عبد الرحمن هزیمت شد [2] و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد و بعضی گم شد بیابانها، از [آن] همه عامر الشعبی [3] بود که او به ما وراء النهر فرا دید آمد، و سعید بن جبیر [4] بمکه فرا دید آمد، و عبد الرحمن بصره شد و حجاج از پس وی بشد، ز آنجا به پارس شد و به کرمان و باز سیستان آمد و مردمان او را بسیستان قبول کردند، و حجاج سوی مهلب [5] نامه کرد به خراسان که سپاه فرست بطلب عبد الرحمن اشعث بسیستان، و مهلب اندر وقت پسر خویش را با سپاهی بسیار - مفضل را - بسیستان فرستاد [6]، و از بصره حجاج، عبد الرحمن بن العباس الهاشمی [7] را با دو هزار سوار بسیستان فرستاد، چون عبد الرحمن اشعث خیر یافت از سیستان به بست شد و عبد الرحمن هاشمی و مفضل بن المهلب با هر دو سپاه بر اثر او به بست شدند، و بمیان بست و رخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد

[1] کذا ظ: الریاحی ... و در کامل ابن اثیر: مطر بن ناجیه الیربوعی (ج 4 ص 180).

[2] شکست عبد الرحمن در واقعه (مسکن) اتفاق افتاد (ک 4 ص 185).

[3] و او ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار الشعبی الحمیری از اهالی کوفه و از تابعین بود و از علمای جلیل القدر عصر (19-105) هجری (وفیات الاعیان جلد اول ص 345).

[4] اصل: حبیر و او ابو عبد الله (ابو محمد) سعید بن جبیر بن هشام از موالی و مشاهیر تابعین است مردی عالم و محدث و زاهد و تلمیذ ابن عباس بوده قتلش بدست حجاج بن یوسف در شعبان خمس و تسعین و بقولی اربع و تسعین در شهر اوسط واقع شد و چهل و نه سال داشت (45-94 یا 95) وفیات - الاعیان (ج 1 ص 288).

[5] در این وقت مهلب مرده بود و بروایت ابن اثیر یزید پسر مهلب والی خراسان بود و در سنه 85 سال مرگ عبد الرحمن یزید معزول و مفضل برادرش والی شد (ک: ج 4 ص 192-193).

[6] این خبر در تواریخ بنظر نرسید.

[7] بروایت ابن اثیر: عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب از یاران عبد - الرحمن اشعث بود و چون پسر اشعث با سپاه خود از سیستان بهراة رسید و از آنجا بنزدیک زنبیل باز گشت عبد الرحمن بن العباس با بیشترین لشگر پسر اشعث در هراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و عبد الرحمن عباس بهزیمت شد و گروهی از بزرگان سپاه پسر

اشعث گرفتار آمدند و آنان را بحجاج فرستادند (ج 4 ص 186-187) و حجاج پسر خود محمد و عماره بن تمیم اللخمی را بدنبال عبد الرحمن فرستاده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 117

از هر دو گروه و عبد الرحمن اشعث بهزیمت شد، و یاران او بیشتر اسیر شدند، و یکی از آن اسیران یزید بن طلحة بن عبد الله الطلحات [1] بود و دیگر نصر بن انس بن مالک، و عبید [2] الله بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل علم [3]، آن اسیران را سوی یزید مهلب فرستاد بمرو، و یزید ایشان را اندر سر [4] بنواخت و بسیار چیز داد و جامه داد، و عبد الرحمن اشعث به زابلستان شد بزینهار زنبیل، خبر سوی حجاج رسید، حجاج عماره بن تمیم القیسی [5] را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود او را که نیز اندر ولایت تو لشگر من نیاید و از تو مال نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبد الرحمن اشعث را و فلامی [6] را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبد الرحمن را زنبیل بند [کرد] و آن مرد را، و بندی بیاورد و یک حلقه بر پای عبد الرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، برپای [7] بودند، عبد الرحمن گفت من حاقم بکنار بام باید شد [ن]، هر دو بکنار بام شدند [8]، عبد الرحمن خویشتن را از بام فرو فکند، هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبد الرحمن ابو العنبر [9]، بود، و عماره بن تمیم سر هر دو باز کرد و سوی حجاج فرستاد، و این

[1] کامل: عبد الرحمن بن طلحة (4 ص 187) و این همان حربی است که بقول ابن اثیر در حدود هرات بین یزید مهلب و عبد الرحمن بن العباس رویداده است.

[2] کامل: عبد الله.

[3] کامل گوید: «پسر محمد اشعث از هراة بنزدیک رتبیل رفت و عبد الرحمن بن العباس الهاشمی که از یاران او بود با بیشترین سپاه در حدود هراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند و سپاه عبد الرحمن ابن العباس شکست خوردند و محمد بن سعد وقاص و عمر بن موسی و عباس بن الأسود و هلقام بن نعیم و فیروز حصین و عبد الرحمن بن طلحة و عبد الله بن فضالة الزهرانی و ... اسیر شدند. (کامل: ج 4 ص 187).

[4] کذا ... و ظ: سر، یعنی: در نهان.

[5] کامل و طبری (اللخمی) ج 4 ص 192. قیس ابو قبيلة من مضر و لخم حی من الیمن (صحاح)

[6] کذا ... و ظ: فلانی.

[7] کذا .. و ظاهرا (بر بام).

[8] اصل: باید شدن.

[9] در تواریخ معتبره ذکرى از نام این شخص که با عبد الرحمن بند بوده و با وی از بام افتاده نیست، بلاذری گوید: کسیکه نگاهبان عبد الرحمن بود و سر زنجیر او را بخود بسته بود با او افتاد (ص 407).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 118

برخند [بود] و جثه او برخند بگور کردند، و حجاج سر عبد الرحمن بن عبد الملك فرستاد بدمشق، و عبد الملك سر او سوی عبد العزيز مروان فرستاد به مصر، پس سر عبد الرحمن بمصر بگور کردند و جثه او بر خد، چنانک شاعر فرماید:

شعر

هیهات موضع جثّ من رأسها رأس بمصر و جثّة بالرخج

و حرب که با حجاج کرد بجمام [1] اندر سنه ثلث و ثمانین بود، و دو سال به بست و ناحیت زاول بماند، و کشتن او اندر سنه خمس و ثمانین بود، و عمارة بن تمیم بسیستان آمد چون این شغل تمام کرد، و عهدهی عرضه کرد از آن حجاج بعمل سیستان، دیرگاه برنیامد که بفرمان عبد الملك معزول کرده شد [2] و مسمع بن مالک [3] بیامد

آمدن مسمع مالک بسیستان در سنه ست و ثمانین

چون مسمع بسیستان آمد ابو خلدة الحارثی با بسیاری مردم از بزرگان جمع شده بودند بسیستان، با مسمع حرباء بسیار کردند آخر بوخلده گرفته شد و مسمع سوی حجاج نامه کرد و او را آگاه کرد، جواب آمد که بوخلده را بفرست، [او را] سوی حجاج فرستاد، و هم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش را محمد

[1] ص: دیر الجمام.



[2] یعقوبی در کتاب البلدان آورده که: رتبیل از عماره بن تمیم اللخمی کراخت داشت و چون بین حجاج و رتبیل دوستی برقرار شد حجاج عماره را از سیستان عزل کرد (ص 283 چاپ لیدن - ضمیمه اعلاق النفسیه ابن رسته).

[3] و او مسمع بن مالک بن مسمع الشیبانی بود که بعد از عبد الرحمن بن سلیم الکنانی والی سیستان شد. (البلدان یعقوبی ص 283) و ذکر عبد الرحمن بن سلیم، سلف مسمع، درین کتاب نیامده و بلا فاصله بعد از «عماره بن تمیم» مسمع را ذکر کرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 119

ابن سنان [1] بن مالک [2] [را] خلیفت کرد، و هم اندر سال عبد الملک مروان فرمان یافت بدمشق، چهار روز گذشته از شوال سنه ست و ثمانین، و عبد الملک شست و دو ساله بود، ولایت او سیزده سال و چهار ماه، کم شش روز بود، پس ولید عبد الملک را بدمشق بیعت کردند هم آن روز که عبد الملک فرمان یافت.

(نشستن ولید بن عبد الملک)

و کنیت ولید ابو العباس بود و نقش خاتم او این بود که: یا ولید انک میّت.

چون ولید بنشست حجاج را عراقین داد و خراسان و سیستان، حجاج خراسان و سیستان قتیبه بن مسلم را داد [3].

آمدن قتیبه بن مسلم اندر رجب سنه ست و ثمانین بسیستان

و قتیبه اول بسجستان شد و بر مقدمه او عمرو بن مسلم بود، رفت تا بسیستان اندر شد و روزگاری آنجا بیود، و باز بخراسان شد و عبد ربه بن عبد الله را اینجا خلیفت کرد و او عبد ربه بن عبد الله بن عمر اللیثی [4] بود، چون قتیبه بخراسان شد و کارها قرار داد، اشعث بن بشر الیربوعی را نزدیک حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حدیث سیستان و خراسان باز نماید، و حملی بفرستاد، و اشعث مردی فصیح با کفایت و کاری و نیکو روی و نیکو گفتار [بود]، چون حجاج او را بدید و سخن وی اندر

---

[1] شیبان. (یعقوبی چاپ لیدن ص 283).

[2] این شخص پسر برادر مسمع است و علامت مفعول که بایستی بعد از مفعول در آید قبل از مفعول آمده است!

[3] حجاج قبل از آمدن قتیبه اشهب بن بشر الکلبی از اهالی خراسان را بعمل سیستان گسیل داشت و پس از وی قتیبه آمد ... (یعقوبی ص 283).

[4] عمیر اللیثی (یعقوبی ص 283).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 120

جواب بشنید و از هر چه ازو پرسید نیکو جواب بشنود، اشعث را والی سیستان [1] و قتیبه را معزول کرد، و قتیبه اندرین میانه [2] عبد ربّه را معزول کرده بود و نعمان بن عوف یشکری [3] را بسیستان فرستاد، تا نعمان بسیستان رسید اشعث بن بشر از جهت حجاج بسیستان آمده بود اندر سنه ثمان و ثمانین. اشعث بسیستان یک چندی بیود باز سوی بست شد و زنبیل با اشعث صلحی معلوم فرو نهاد و [اشعث] بسیستان باز آمد و سوی حجاج نامه کرد اندرین باب، و حجاج را آن صلح اندک آمد و خشم گرفت، اشعث را باز معزول کرد و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد [بسیستان]، و قتیبه برادر خویش را عمرو بن مسلم را بسیستان فرستاد، و عمرو روزی چند بسیستان بیود، و بیا به بست شد و حرب زنبیل آغاز کرد، آخر صلح افتاد بر هشتصد هزار درم، عمرو سوی قتیبه نامه کرد و آگاه کرد، و قتیبه حجاج را آگاه کرد، هم رضا نداد، و نامه جواب کرد که خود بنفس خویش بحرب زنبیل باید رفت، قتیبه بن مسلم بسیستان آمد:

آمدن قتیبه مسلم بسیستان اندر وقت برادر خود عمرو [4] دیگر باره

یک چند بسیستان بیود، و مردمان را تألف کرد، و مردی کاری بود و هر روز علما را جمع کردی، و باز از اینجا به بست شد و یک چند بیود و سپاه بساخت و هزار جفت گاو کارگر جمع کرد و دو هزار مرد برزگر و آنچه آلت برزگری باید با خویشتن بحرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و بیاشد و کشت کند، چون زنبیل خبر بشنید او را آن [5] هول آمد و بترسید و بدانست که قصد باز گشتن ندارد، رسول فرستاد و دو بار هزار هزار درم بپذیرفت که هر سال [بفرستد] و یک ساله بفرستاد، اندر ذی الحجة

---

[1] اصل: خراسان. و آن خطاست چه اشعث نام هیچوقت والی خراسان نشده و قتیبه تا مرگ حجاج والی خراسان بود، مراد آنست که حجاج این مرد را والی سیستان کرد بدون مشورت با قتیبه.

و عبارت (قتیبه را معزول کرد) یعنی از عمل سیستان.

[2] اصل: و عبد ربه.

[3] اصل: لشکری.

[4] مراد این است که که قتیبه دو بار بسیستان آمده یکی که در اول قصه گفت و یکبار هم در این وقت.

[5] اصل: از هول. هول آمد یعنی بیم و دهشت آمد. عقبه هولة: صعبة.

و امر هول. (اساس البلاغه زمخشری ج 2 ص 555 چاپ مصر).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 121

سنه اربع و تسعين، و قتیبه باز گشت و بسیستان آمد و ز آنجا بخراسان شد و عبد ربه ابن عبد الله بن عمر اللیثی [1] را باز بسیستان خلیفت کرد، چون روزگاری عبد ربه [اینجا بود] باز قتیبه منیع المنقری [2] را اینجا فرستاد و فرمان داد که عبد ربه را بند بر نه و محبوس کن، منیع اینجا آمد و با عبد ربه نیکوئی کرد و او را محبوس نکرد، اما برفق و تطف از مال همی ستد، خبر نزدیک قتیبه رسید او را معزول کرد و نعمان بن عوف الیشکری را اینجا فرستاد، نعمان عبد ربه را فرو گرفت و بند بر نهاد و عذابهاش الوان کرد و مال او بستد [3]، اندرین میانه حجاج قتیبه بن مسلم را معزول کرد از خراسان و سیستان و یزید بن مهلب را بخراسان و سیستان فرستاد [4].

آمدن یزید بن مهلب بخراسان بعمل و فرستادن برادر، مدرك مهلب را بسیستان

ولید عبد الملك، چون مدرك مهلب بسیستان آمد، بدمشق فرمان یافت و چهل و هشت سال او را عمر بوده بود، بمقبره باب الصغیر هم بدمشق دفن کرده شد، و سلیمان بن عبد الملك هم اندرین روز بخلافت نشست [5]، و کنیت سلیمان ابو ایوب بود، و سلیمان خراسان و سیستان بر یزید مهلب بداشت، و مدرك مهلب دیرگاه بسیستان بماند تا یزید مهلب، مدرك را معزول کرد و پسر خویش را معویه بن یزید بن مهلب بسیستان فرستاد، اینجا آمد و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و اینجا [بود] تا سلیمان

---

[1] عمیر اللیثی (رجوع شود بحاشیه 4 صفحه 119).

[2] اصل: المقری، و او منیع بن معاویه بن فروة المنقری است (البلدان یعقوبی ص 283).

[3] یعقوبی گوید: عبد ربّه در دست نعمان جان بداد.

[4] این جملات بغایت پریشانست .. قتیبه در خراسان بود که حجاج مرد (ك: ج 4 ص 222) و نیز قتیبه از خراسان معزول نشد بلکه در خراسان با سلیمان بن عبد الملك خلاف کرد و کشته شد سنه 96 (ك: ص 5 ص 4-7). و گویا اصل عبارت با مراجعه به یعقوبی چنین بوده: «اندرین میمانه حجاج بمرد و سلیمان عبد الملك، یزید بن مهلب را عراق داد، و یزید قتیبه را از سیستان معزول کرده و برادر خود مدرک را بسیستان فرستاد (یعقوبی ص: 283) و عنوان بعدهم غلط است.

[5] اینجا عنوان: [نشستن سلیمان عبد الملك] از متن افتاده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 122

عبد الملك فرمان یافت بدابق [1] روز آدینه بود ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین، و چهل و پنج سال عمر سلیمان بود و عمر بن عبد العزيز بن مروان بخلافت نشست.

(نشستن عمر بن عبد العزيز بخلافت)

روز آدینه ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین و کنیت عمر ابو حفص بود، آن روز [ک] او را بخلافت نشانند [ند] و کلاء خویش را جمع کرد و حساب خویش با ایشان بکرد و منادی کرد تا هر که را برو خصومتی بود بیامدند همگان، و آنچه در خواستند بداد و از همه خویشتن را انلو حلّ کرد، باز [ز] نان و کنیزان خویش را جمع کرد و همه را طلاق داد و کابین بداد و هزینه [2] عدّت، و دیگران را آزاد کرد و هر کسی را جهازی بداد و شوئی مسما کرد و ضیاع و سوایم [3] خویش بفروخت، بیست و چهار دینار شد و بصدقه بداد، باز خطبه کرد و گفت یا مردمان! کوی بزرگ مهم بگردن من اندر کردید، و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی صلی الله علیه و آن خلفاء راشدین پیش گیرم و اهل علم را و زهاد را بخویشتن نزدیک کرد و عملها بدیشان داد و آنچه خدای تعالی بگردن وی کرد او بعهدها اندر گردن ایشان کرد، و بخراسان و سیستان جراح بن عبد الله الحکمی را فرستاد، فرمان داد که چنانکه [من کردم] تو [نیز باید] عمّال، اهل دین و ورع و علم و زهد را کنی [4].

آمدن سبک بن المنذر الشیبانی [5]

[1] اصل: دالق- و دابق بکسر باء و بفتح باء هم آمده است قریه ایست نزدیکی حلب از اعمال عزاز بین آن و حلب چهار فرسنگست و قبر سلیمان بن عبد الملک آنجاست (معجم البلدان).

[2] هزینه بمعنی خرج که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال و بمعنی خزینه هم آمده (برهان).

[3] سوائم بمعنی بهائم. السائمه و السوام الماشیة و الأبل الراعیة جمع سوائم (المنجد).

[4] کذا ... عبارت بدشواری معنی میدهد و ظ سقطاتی داشته، لهذا کلماتی برای تکمیل عبارت الحاق شد.

[5] سیال بن المنذر بن النعمان الشیبانی (یعقوبی ص 284).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 123

و جراح، سبک [1] بن المنذر الشیبانی [را] بسیستان فرستاد، مردی بود پاک دین و نیکو سیرت، دیرگاه اینجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند و فتنه برخاست، باز عمر بن عبد العزیز، جراح را از سیستان عزل کرد.

آمدن عبد الرحمن بسیستان

و عبد الرحمن و عبد الله [2] بن زیاد القشیری را بسیستان فرستاد باز او را معزول کرد.

---

[1] یعقوبی: سیال ... اینجا هم با تواریخ اختلاف دارد.

[2] کذا .. و ظاهراً «عبد الرحمن بن عبد الله» است چه، در فتوح البلدان بلاذری و بعض کتب تاریخ مینویسند که بعد از عزل جراح بن عبد الله الحکمی عمل خراسان در يك وقت بدو نفر یکی عبد الرحمن بن نعیم الغامدی و دیگر عبد الرحمن بن عبد الله القشیری واگذار شد اولین بحرب و دومین بخراج (فتوح البلدان ص 432) و معلوم نیست که آیا این عبد الرحمن و عبد الله که در متن نوشته شده کیست، از قرینه پیداست که این دو نام از یکتن است چه تصریح دارد که (او را معزول کرد) و ضمیر مفردست و در این صورت شخصی که شباهت با این نام داشته باشد از عمال عمر عبد العزیز در آن عصر غیر از عبد الرحمن بن عبد الله القشیری نیست و ظاهراً مراد همان است هر چند در تواریخی که در دسترس حقیر بود و فتوح البلدان از ولایت او بسیستان ذکری نشده است. یعقوبی در کتاب البلدان فصلی در ولات سیستان آورده و در اینجا بمعلومات ما کمک میکند مشار الیه میگوید: در خلیفتی عمر بن عبد العزیز عمل عراق عدی بن اراطة الفزازی را داد

و عدی مذکور جراح بن عبد الله الحکمی را بخراسان فرستاد و سیستان را هم بر آن بیفزود و پس ویرا عزل کرد و عبد الرحمن بن نعیم الغامدی را بجای او برگماشت و بسیستان سری بن عبد الله بن عاصم بن مسمع گماشته عمر بن عبد العزیز بود و در خلیفتی یزید بن عبد الملك مروان، عراق، ابن هبیره الفزاری را دادند و ابن هبیره ولایت سیستان، قعقاع بن سويد بن عبد الرحمن ابن اویس بن بجیر بن اویس المنقری الکوفی را داد، سپس ابن هبیره قعقاع را عزل کرد و سیال بن منذر بن نعمان شیبانی را بسیستان برگماشت، و در همه این مدت ترتیب بر امتناع خویش باقی بود- و هشام بن عبد الملك مروان، عراق خالد بن عبد الله القسری را داد و او یزید بن غریف الهمدانی از مردم اردن را بسیستان گسیل کرد و باز ترتیب بر او ممتنع بماند، پس خالد ویرا عزل کرد و سیستان باصفح ابن عبد الله کلبی داد و دیری بسیستان نبود، باز خالد، عبد الله بن ابی برده را بسیستان فرستاد و او به سیستان بیود تا خالد بن عبد الله القسری از عراق معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی بجای وی منصوب گشت، و یوسف، عبد الله بن ابی برده را از سیستان عزل کرد و ابراهیم بن عاصم العقیلی را بگذاشت

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 124

آمدن معارك بن الصلت بسیستان

و معارك بن الصلت را بسیستان فرستاد و این همه اندر کمتر يك سال بود، باز عمر بن عبد العزیز فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده از رجب سنه احدی و مایه، و چهل و يك ساله بود، ولایت [او] دو سال و پنج ماه و پنج روز بود، و او عمر بن ام [1] عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود، نبیره عمر بود، داد عمر بن [2] بدان گفتند که در [3] سیرت او رفت. بدیر سمعان مرد از نواحی حمص و یزید عبد الملك را آن روز بنشانند.

(نشستن یزید عبد الملك بخلافت در رجب سنه احدی و مایه)

یزید اندر اول سنه اثنی و مایه عمر بن هبیره را بعراق و خراسان و سیستان

[ ( ) ] و ابراهیم بسیستان رفت و عبد الله بن ابی برده را بسته بنزد یوسف بعراق فرستاد. و در خلیفتی یزید بن ولید بن عبد الملك، عامل عراق منصور بن جمهور بود و یزید بن عزآن کلبی از دست وی بسیستان عاملی کرد و چون عبد الله بن عمر عبد العزیز والی عراق شد سیستان حرب بن قطن بن مخارق الهلالی را داد و باز ویرا صرف کرده سیستان را به پسر سعید بن عمر بن یحیی بن عاصم الأعور سپرد ولی مردم سیستان ویرا از شهر بیرون کردند و بجیر بن السلهب از قبیله بکر بن

وائل عهدی مزور از قبل عبد الله بن عمر عبد العزيز والی عراق بولایت سیستان بساخت و بین بکر و تمیم فتنه برخاست ... الخ (ص 4-285) و این وقایع در تواریخی که بنظر حقیر رسید ضبط نشده بود جز در تاریخ سیستان، ولی درین تاریخ هم در عبارات سقطاتی است که اصلاح آنها از روی این سند در متن ممکن نمی‌شد و بدرج آن در حاشیه اکتفا شد.

[1] در اصل (ابی عاصم بن بنت) (عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب) و هو عمر بن عبد العزيز بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه- (کامل ج 5 ص 22).

[2] بعد از وفات عمر عبد العزيز در میان سپاه یزید بن مهلب که بخلع یزید بن عبد الملك قیام کرده بود دعوت به (سنه عمرین) متداول بوده و (داد عمرین) ظاهراً ترجمه سنه عمرین باشد (کامل ج 5 ص 39).

[3] کذا ... و المصطلح «بر سیرت او» است و مراد «سیرت عمر خطاب» است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 125

فرستاد، و یزید مهلب اندر صفر این سال کشته شد، و سری بن عبد الله [1] روزگاری بسیستان بود، باز حکم بن عبد الله را بسیستان فرستاد عمر بن هبیره، بر نماز و حرب، و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج با [ز] دیر بر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه بقعقاع مفوض کرده شد، و آن در آخر سنه اربع و مایه بود، قعقاع شراب خوردی و مجلس لهو داشت و پیشترین کسی بسیستان رود طعام [2] او کند، پیش از آن بکندن حاجت نیامدی، و قعقاع همیشه والی سیستان بود، تا بمرد یزید بن عبد الملك بحوران [3]، روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه خمس و مایه، بیست و هفت ساله، و چهار سال و یک ماه خلافت راند، و گروهی گویند که او به بلقا مرد بشام، و گروهی گویند بسواد اردن مرد، و هم اندر آن روز هشام عبد الملك را بیعت کردند.

(نشستن هشام عبد الملك بخلافت)

روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه خمس و مایه و کنیت هشام ابو الولید [بود]، و هشام اول سنه ست و مایه عمر بن هبیره را معزول کرد از خراسان و سیستان، و خالد بن عبد الله القسری را عراقین و خراسان و سیستان داد و خالد [4] حیلہ بن هماد

[1] ازین شخص در غالب تواریخ معتبره ذکری نیست و همچنین از اشخاص دیگر که درین صفحه نام برده شده، و برای شناختن آنها رجوع شود بحاشیه (2) از صفحه 123.

[2] رود طعام- ظ رودی بوده که از هیرمند کنده و بشهر زرنج آورده‌اند و آن رود بر دروازه مشهور به در طعام میگذشته یا آبادی معروف به (طعام) را مشروب میساخته است.

[3] کذا ... و مسعودی در مروج الذهب میگوید: و توفی یزید بن عبد الملك به اربد من ارض البلقاء من اعمال دمشق (ج 2 ص 125).

[4] بعد از ذکر خالد در متن کتاب با قرمز نوشته (آمدن حلیه به سیستان) و چون بقاعده طبع درست نمی‌آمد و مطلب از هم میبپرد و اگر در ضمن مطلب عنوان مذکور را درج می‌کردیم بدتر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 126

القطغانی [1] را بسیستان فرستاد، و حیلہ بسیستان آمد اندر اول سنه ست و مایه و دیگر گاه [2] آنجا بماند، باز اندر اول سنه سبع و مایه خالد، یزید بن العریف [3] الهمدانی را آنجا فرستاد و یزید بلال بن ابی کثه [4] را سوی زنبیل فرستاد، و بلال بر طریق مستقیم برفت، زنبیل او را طاعت نداشت، و بلال بسیستان باز آمد، و یزید، بشر الحواری را امیر شرط کرد [5]، و اندر شب پنج مرد از خوارج بیامدند و بشر را بکشتند، [و] اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند، و غلبه اندر سیستان خوارج گرفتند، و یزید بن العریف قضای سیستان معمر بن عبد الله را داد، و معمر از بزرگان سیستان بود و او آن معمرست که روایات حدیث رسول (ص) ازو آید پس چون خوارج بسیستان غلبه کردند، خالد بن عبد الله، یزید را معزول کرد و اصفح بن [عبد الله] الشیبانی [6] را بسیستان فرستاد در سنه ثمان و مائة و محمد بن جحش سپهسالار او بود، یک چندی بسیستان بودند، باز بغزو زنبیل رفتند و عمر بن نجیر [7] با ایشان بود، اندر سنه تسع و مایه به بست روزی چند بودند، باز سوی زنبیل رفتند و حرباء صعب کردند، آخر زنبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت و بسیار مسلمانان کشته شد از بزرگان، و سوار بن الاشعر اسیر ماند، و اصفح را جراحی بر سر آمده بود، بیامد تا بسیستان آمد شهید گشت، و این مقاتلت اندر سنه تسع و مایه بود [8] و خبر نزدیک

[ ( ) ] می‌شد از درج آن صرف نظر شد.

[1] کذا. در تواریخ و در فهرست ولات سیستان (البلدان یعقوبی) نام این شخص نیست.



[2] کذا ... و ظاهرا (دیرگاه).

[3] در فهرست یعقوبی، غریف. متن جمله (یزید الخ) را مانند سر فصل با قرمز نوشته است.

[4] کذا ... و ظاهرا (کبشه).

[5] اصل: کردند.

[6] در فهرست یعقوبی، چنانکه گذشت «اصفح بن عبد الله الکلبی» است.

[7] کذا ... و ظاهرا (بعجیر).

[8] بلاذری گوید (چاپ مصر ص 408) از اوان خلافت یزید بن عبد الملك ببعده زنبیل بعمال عرب چیزی نداد و گفت چه شدند قومی که بر سر ما میامدند لاغر شکم و رویها از بسیاری نماز سیاه شده و پای افزار از لیف خرما؟ ویرا گفتند که آنان منقرض شدند، زنبیل گفت آنان از شما درست پیمان تر و شدید البأس تر بودند هر چند رویهای شما از آنان زیباتر است، گفتند چه شد که بحجاج باج همی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 127

خالد بن عبد الله القسری برسد غمگین شد و محمد بن حجر الکندی را بسیستان فرستاد.

و محمد بن حجر الکندی به سیستان آمد و روزگاری بود، باز خالد بن عبد الله، عبد الله بن [1] بلال برده بن ابی موسی الاشعری را بسیستان فرستاد، و بیامد اندر شعبان سنه احدی عشر [و] مائة و سیر نیکو عام [2] کرد میان مردمان و عدل کرد، و مصلی بدر پا [ر] س او بنا کرد که هنوز برجایست و آن ساحت همه بسیم و زر خرید و بسیار مستعالات [3] آنرا بخیرید و بر آن وقف کرد و بهاء آن همه که بخیرید بنقد بداد، و عبد الله بن الحسین را که بو حریر گفتند قضاء سیستان داد، و او از عباد الله الصالحین بود، و اندر علم بزرگ بود، و بیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو آمد، و اندر ولایت عبد الله بن بلال بسیستان زلزله صعب آمد که کس چنان ندیده بود، و کار خوارج قوی گشت بسیستان، و عبد الله بن بلال والی بود، تا اندر سنه ست و عشرة و مایه [4] خالد بن عبد الله القسری را عزل کرد [5] [ند]، عراقین و خراسان و سیستان یوسف بن عمر را داد [ند]، و یوسف بن عمر، ابراهیم بن عاصم العقیلی را بسیستان فرستاد و اندر رجب سنه ست عشر و مائة ابراهیم بسیستان آمد و نحیف [6] بن عمیر الشاعر با او بود، و عبد الله بن بلال را بند بر نهاد و بعراق فرستاد، و یوسف بن

[١] دادی و بما ندهی؟ جواب گفت حجاج مردی بود که در پیشرفت مطلوب خویش بدانچه انفاق میکرد چشم نداشت هر چند در همی بوی باز نمی آمد، ولی شما در همی خرج نکنید جز آنکه ده برابر آنرا چشم دارید- و پس از آن دیگر زنبیل بعمال بنی امیه و ابی مسلم چیزی نداد.

[1] نام این شخص مطابق فهرست یعقوبی (عبد الله بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری) است.

[2] ظ: تمام.

[3] کذا ... مستغلات ظ.

[4] فاعل جمله بعد معلوم نیست و ظاهرا کلمه [هشام عبد الملك] از اینجا ساقط شده یا بعد از فعل علامت جمع افتاده است.

[5] عزل خالد بن عبد الله القسری از عراق و خراسان در سنه 120 واقع شده است (کامل ج 5 ص 80).

[6] کذا بی نقطه. و الظاهر (نحیف)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 128

عمر فرمان داد تا عبد الله بن بلال را مطالبت کردند و مال وی بستند، چون کار برو سخت گشت مستخرج را مالی بداد کاندرا پیش یوسف بن عمر بگوی که عبد الله جان بداد، مستخرج بگفت، گفت مرده پیش من آر تا به بینم، مستخرج بازگشت و او را بکشت و پیش یوسف عمر برد. و ابراهیم بن عاصم امیر سیستان بود با سیر نیکو و عدل، تا هشام ابن عبد الملك فرمان یافت بزمین قنسر بن [1] روز چهارشنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و مایه، [و] پنجاه و شش ساله بود و نوزده سال و شش ماه و یازده روز امیری کرد. و هم اندر روز وفات او ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان را بیعت کردند.

(نشستن ولید [بن] یزید بن عبد الملك در خلیفتی)

اندر ربیع الاول سنه خمس و عشرين [و] مائة و كنييت او ابو العباس بود، پس وليد بن يزيد، عبد الله بن عمر بن عبد العزيز را بعراق و سيستان و خراسان فرستاد [2]، و عبد الله بن عمر بن عبد العزيز، حرب بن قطر [3] الهلالي [را] بسيستان فرستاد اندر اول سنه ست و عشرين و مائه، و ابراهيم

[1] اصل: قيسرين (قنسرين) بكسر قاف و تشديد و فتح نون. ابن اثير مرگ هشام را در (رصفه) ميداند (ج 5 ص 96). رصفه بضم راء قصرى بوده است كه هشام بن عبد الملك در صحراى شام نزديك (رقه) بنا کرده بود و رصفه متعدد است (معجم).

[2] عبد الله بن عمر عبد العزيز در سال 126 از طرف يزيد بن وليد والى عراق شد و قبل از عبد الله بن عمر عبد العزيز والى عراق منصور بن جمهور بود و پس از عزل منصور جمهور عراق به عبد الله بن عمر داده شد و منصور بن جمهور بقول يعقوبى يزيد بن عزان الكلبي را بسيستان حكومت داده بود (ص 284).

[3] كذا .. و الصحيح (حرب بن قطن بن مخارق الهلالي) و در اين كتاب هم جاى ديگر (قطن) نگاشته شده است - در تواريخ معتبره ذكرى از آمدن اين شخص بسيستان نيست جز در فهرست يعقوبى، رجوع شود بحاشيه (1) ص 133.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 129

ابن عاصم فرمان يافت بسيستان، اندر صفر سنه ست و عشرين و مائه. و هم اندرين سال بيرون آمد بعراق بر [1] عبد الله بن عمر بن عبد العزيز، عبد الله [2] بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابى طالب ذى الجناحين و مردمان را دعوت کرد سوي رضا از آل مصطفي صلى الله عليه [3]، و آشكارا گشت و سپاه جمع کرد و عبد الله بن عمر بحرب او شد، وقتتها بسيار بود ميان شان، آخر ذى الجناحين بهزيمت بسپاهان آمد و ز آنجا بسيستان [4] آمد، چون ذى الجناحين بحد سيستان اندر آمد حرب بن قطر [5] نخواست كه با او حرب كند، سيستان سوار بن الاشعر را سپرد و خود برفت، پس چون اين خبر سوي عبد الله بن

[1] در اصل بجای (بر) (بن) نوشته شده است.

[2] عبد الله بن معاویه بقول شهرستانی معتقد باصول تناسخ بوده و ثواب و عقاب را هم در این نشأه می‌پنداشته و خود را وصی ابی هاشم بن محمد بن حنفیه که پیروان او را هاشمیه گویند می‌شمرده است و خرم دینان و مزدکیه عراق از نتیجه مقالات عبد الله بن معاویه نشئت کردند (ملل و نحل نسخه خطی)

[3] خروج عبد الله بن معاویه بقول ابن اثیر در سال 127 و بعد از مرگ یزید بن ولید و زمان خلافت ابراهیم بن ولید اتفاق افتاده است و قتلش در 129 در خراسان بدست ابو نصر مالک بن هیثم الخزاعی بامر ابی مسلم صاحب الدعوه بوده است، و باید چنین باشد زیرا در عهد ولید بن یزید والی عراق یوسف ابن عمر بود نه عبد الله بن عمر، و یزید بن ولید در 126 عبد الله بن عمر را بولایت عراق منصوب داشت نه ولید بن یزید، و خروج عبد الله بن معاویه هم در زمان ولایت عبد الله بن عمر رخ داده است. و ازین قبیل اختلافات در فصول اخیر که راجع بفساد و خرابی کار بنی امیه است دیده میشود و عجب اینست که تواریخ مشهوره نیز از اشخاصی که درین فصول اخیر بسیستان بامارت نشستند ذکر نکرده‌اند و حتی بلاذری میگوید بعد از مرگ حجاج زبیل و اهالی سجستان بولات عرب جواب حساسی نداده و از تقدیم باج و ساو امتناع جستند و تا عهد منصور عباسی سجستان از دست عرب بیرون و از آنجا مالی عاید بیت المال نمی‌شد ... ولی از شروح و تفصیلی که در این کتاب نگاشته شده معلوم میدارد که اخبار این کتاب همه صحیح است و از سایر تواریخ فوت شده.

[4] در کامل شرح حال عبد الله معاویه را در سه نوبت نوشته (ج 5 ص 120-132-138) و ذکری از رفتن او بسیستان نکرده ولی میگوید از راه کرمان بهراه افتاد.

[5] کذا .. و چنانکه قبلا هم اشاره شد (حرب بن قطن) صحیح است- و این روایت در تواریخ دیده نشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 130

عمر [1] برسید که حرب بن قطن با او حرب نخواست، حرب را از سیستان معزول کرد و محمد ابن عروان [2] بعمل سیستان آمد اندر شعبان سنه ست و عشرين [3] و مائه و حرب بن قطن را بگرفت و محبوس کرد و عثمان بن ربیعہ را، و مالی بزرگ ازیشان بستند. چون حال چنین بود، حرب بن قطن مردی نیکو سیرت و عادل بود مشایخ و بزرگان سیستان وفدی سوی عبد الله بن عمر فرستادند بعراق و اندر خواستند تا حرب بن قطن را بگذاشتند و دیگر راه عامل سیستان کرد او را، مردمان بدو شاد بودند و او بمردمان، تا کشته شد ولید بن یزید بن عبد الملك [3] روز پنج شنبه دو شب مانده از جمادی الاخر سنه ست و عشرين [و] مائه، ولایت او شش ماه بود و بیست و دو روز، بیعت کردند یزید بن ولید را:

(نشستن یزید ولید [4] عبد الملک بخلیفتی)

روز پنجشنبه در جمادی الاخر در سنه ست و عشرين و مائه و او را یزید الناقص گفتند، پس عبد الله [5] بن عمر [6] را [بر] ولایت عراقین و خراسان

[1] در این وقت که وقایع روی داده و عبد الله بن معویه از کرمان فرار کرده است عامل عراق عبد الله بن عمر نیست و ابن هبیره است که از جانب مروان عامل عراق شده است و ابن ضباره بامر وی عبد الله بن معویه را از فارس و کرمان رانده بخراسان میگریزند در سنه 129 (کامل ج 5 ص 138-139).

[2] تصور می‌رود این محمد بن عروان همانست که در حاشیه (2) صفحه 123-128 بنام (یزید بن عزّان) ذکر شده است، از صفحه 284 (کتاب یعقوبی) و طبری 2 ص 1839 او را: (محمد بن عزّان او عزّان الکلبی) ضبط کرده، و بایستی این محمد بن عروان که در تاریخ سیستان است همان یزید یا محمد بن عزّان کلبی باشد که بقول یعقوبی از طرف منصور بن جمهور بحکومت سیستان در عهد خلافت یزید بن ولید برقرار گردید.

[3] رجوع شود بحاشیه‌های (3 ص 129 و 1 این صفحه).

[4] در اصل (یزید ولید به یزید عبد الملک) بود و عبارت (به یزید) بی معنی بنظر می‌رسد.

[5] اصل: عبد الملک.

[6] و او عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بود و قبل از وی منصور ابن جمهور از جانب یزید بن ولید امیر عراق و خراسان بود و چون مدت منصور بن جمهور کم بوده درین تاریخ نامی از او برده نشده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 131

و سیستان بداشت، و عبد الله بن عمر، حرب بن قطن را بسیستان بداشت تا یزید بن الولید بدمشق فرمان یافت اندر ذی الحجة سنه ست و عشرين و مائه، ولایت او پنج ماه [و] دو روز بود، باز بیعت کردند برادر [او] را ابراهیم را:

(نشستن ابراهیم ولید عبد الملک بخلافت)

اندر ذی الحجه سنه ست و عشرين و مائه ابراهيم، عبد الله بن عمر را هم بر ولايت عراقين و سيستان و خراسان بداشت، [و] عبد الله بن عمر، حرب بن قطن را بسيستان بداشت.

اول تعصب میان فریقین

باز بسيستان فتنه افتاد از جهت عرب، میان بنی تمیم و بنی بکر بن وایل- که زان گروهی از یاران قطر [ی] بن الفجاء [1] بودند- بحديث فضایل صحابه، و حربها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود، و غوغا و تمام سيستان بدو گروه گشتند، هر گروهی هواء يك گروه جست، پس چون حرب بن قطن بر خويشتن بترسيد و از سيستان برفت، و سوار بن الاشعر را بر سيستان خليفهت خویش کرد، عبد الله بن عمر، سعيد ابن عمرو [2] را از آل سعيد بن العاص بسيستان فرستاد، و اندر آمد سعيد بن عمر بسيستان

[1] او قطری بن الفجاء است که از عظماء خوارج بوده کنیت وی ابا نعامه و از شجعان خوارج و رؤسای آن طایفه است نسبش بمازن بن مالک میرسد از بنی مازن بن عمرو بن تمیم- در زمان عبد الله بن زبیر وقتی که مصعب برادر عبد الله والی عراقین بود خروج کرد و بیست سال خلیفه و پیشوای خوارج بوده و بلقب امیر المؤمنین خوانده می شد و بارها بر لشکریان بنی امیه ظفر یافت و با مهلب و فرزندانش حربها کرد و بآخر در طبرستان از دره بزیر افتاد و کشته شد (79) هجری. (ج دوم البیان و التبيين ص 103) و غیره ...

[2] یعقوبی ص 285: (ابن سعید بن عمر) و گوید: ثم وجه عبد الله بن عمر بن عبد العزيز، عمر بن يحيى بن العاص الأعرور فاخرجه اهل سجستان عن البلد و افتعل بج [؟]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سيستان، متن، صفحه: 132

اندر محرم سنه ثمان و عشرين [و] مائه، پس بنو تمیم سعيد بن عمرو [1] را طاعت داشتند و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند، باز بحتری بن سهل [2] بیامد و عهدی و منشوری از جهتی [3] امیر المؤمنین نیشته مزور بر سيستان و کرمان، و بحتری بن سهل [2] بکری بود و سوار بن الاشعر تمیمی، پس به میانشان حربی و وقعتی بزرگ بیفتاد و بسیار مردم کشته شد، سعيد بن عمرو [1] نیز هواخواه بنی تمیم بود، و اندرین وقعت هفتاد مرد پیر [4] کشته شد دون جوانان

و آن حرب را وقعة الشیوخ نام کردند، و بحتری بن سهل [2] از بست بود، و اندرین وقعت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن علا بن عبید الله الحجازی بود، باز غوغاء سیستان جمع شد و سعید بن عمر را و بحتری بن سهل را هر دو از قصبه بیرون کردند و سوار بن الاشعر را بنشانند بامارت اندر جمادی الاولی سنه ثلثین و مائه.

آمدن سوار بن الاشعر بسیستان

و باز بر سوار خروج کردند و هم اندرین ماه او را بکشتند، باز طلب بحتری بن سهل [2] کردند، نیافتند، و از شهر بیرون رفتند پنجاه هزار مردم غوغا و بریگها اندر بحتری را بیافتند و بکشتند و هیشم بن عبد الله البغاث را بامیری بنشانند بدان

[ ( ) ] علی لسان عبد الله بن عمر بن عبد العزيز و وقع الشر بین بكر و تمیم (رك: حاشیه 2 صفحه 123) و معلوم میشود سند تاریخ سیستان و سند یعقوبی در فهرست ولات سیستان یکی است زیرا تفاوت بین آنها اندکیست جز آنکه در یعقوبی (ابن سعید بن عمر) بدون تعیین اسم ذکر شده است، و نیز اختلافی که هست در اینست که تاریخ سیستان مشروحتر نوشته و خلاصه آن را یعقوبی در فهرست خود آورده است.

[1] کذا ... یعقوبی (عمر) و در همین کتاب هم (عمر) است.

[2] یعقوبی، بجیر بن السلهب، آورده است (ص 285).

[3] این یاء علامت اضافه است که در املاهای قدیم متداول بوده و در این کتاب هم گاهی این املا رعایت شده است.

[4] اصل: بر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 133

شرط که هیچ بگری را نگذارد که اندر سیستان آید، باز شیبان الخارج [ی] [1] آمد و با مردمان شهر یکی شد، و عبد الله بن معاویة ذی الجناحین بسواد سیستان اندر همی گشتند [2]، غوغاء شهر و شیبان خارجی بدو حرب کردند و شیبان کشته شد و با ذی الجناحین سپاه بسیار نبود، و عام و غوغاء سیستان بودند و حصار داشتند، ذی الجناحین چیزی نیارست کرد زاینجا بفراه شد.

ابراهیم [بن] الولید که خلیفه بود اندر این میانه عبد الله بن عمر را از عراقین و خراسان و سیستان معزول کرد و این جانب یزید بن عمر بن هبیره [3] را داد، پس چون حالها برین جمله بود و بهر جای فتنه بدید آمد، مروان بن محمد بن [مروان] بحرّان برخاست و گفت خلافت مراست، و ز آنجا بحمص [4] آمد و عبد العزيز بن الحجاج آنجا امیر بود، حرب کردند و حمص بستند، باز سلیمان بن هشام با سپاهی بحرب او شد از فرمان ابراهیم [بن] الولید و میان حمص و دمشق حربی صعب کردند و حکم [و] عثمان دو پسر ولید بن عبد الملك بدین حرب اندر کشته شدند [5] و مروان بن محمد ز آنجا بغوطه آمد بحد دمشق فرود آمد، چون ابراهیم

[1] اصل: الحارح- و او شیبان بن عبد العزيز ابو دلف الیشکری و از خوارج حروری است که در سنه 127 در بیعت ضحاک بن قیس خارجی بر مروان اموی در عراق خروج کردند و پس از قتل ضحاک شیبان مزبور بریاست خوارج نامزد شد و در 129 با مروان جنگ کرد و بفارس گریخت و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان بسجستان افتاد تا در 134 در عمان بقتل رسید، (کامل ج 5 ص 131-132) و بقولی در بحرین کشته شد و باز بقولی در سنه 130 در سیستان بقتل رسید (طبری 2 ص 1946 و ص 1948 و 1949 و اخبار سیستان آمدن شیبان در تواریخ نیست و مهم است.

[2] کذا ... و ظاهرا «گشت».

[3] یزید بن عمر بن هبیره از جانب مروان بن محمد بولایت عراق و خراسان منصوب شد نه از طرف ابراهیم بن الولید (کامل ج 5 ص 131).

[4] در متن روی (حمص) علامت تشدید نهاده است و حال اینکه اصل آن بکسر اول و سکون ثانی ضبط شده است.

[5] این دو پسر ولید در دمشق محبوس بودند و سلیمان بن هشام پس از فرار از حمص آن دو را در حبس با یوسف بن عمر بکشت و مروان پس از ورود بدمشق آن سه کشته را دفن کرد. (ک 5:

ج 120)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 134

[ابن] الولید کار خویش سست گونه دید خود را خلع کرد و او را مخلوع [1] نام کردند و بیعت کردند مروان بن محمد را.

(نشستن مروان بن محمد بخلافت اندر سنه سبع و عشرين و مائه)



کنیت اوی ابا عبد الملك بود و او را لقب مروان الحمار گفتند و بروزگار او بخراسان و سیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و بهمه جای، و بو مسلم عبد الرحمن ابن مسلم پدید آمد و دعوت رضا از آل رسول علیه السّلم او کرد پیشترین کسی [2]، و از هر لونی مردمان برکنار بیابان [3]، و چون جمع او بسیار شد بمرو اندر آمد [و] با نصر ابن سیار حرب کرد و نصر بن سیار را هزیمت داد، و نصر بعراق شد تا بساوه برسید آنجا اجل رسید او را و فرمان یافت، باز بو مسلم قحطبة بن شیب [4] الطائی را با سپاه بسیار بعراق فرستاد و مالک بن الهیثم را با سی هزار مرد بسیستان فرستاد.

آمدن مالک بسیستان

و هیثم بن عبد الله از جهت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بسیستان آمده بود با هزار سوار از شام [5]، چون مالک از جهت بو مسلم اینجا آمد بدر شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت هیثم بن عبد الله را با آن سپاه که با اوست بر دست من

[1] اصل: نحلوع ..

[2] این عبارت مربوط بجمله قبل است نه بجمله بعد، یعنی پیشترین کسی که برضا از آل رسول دعوت کرد او بود. و دعوت کردن برضا از آل رسول یعنی: دعوت میکند مردم را و آنها بیعت میکنند با صاحب دعوۀ که بعد از غلبه بر دشمنان هر کس را که عموم شیعیان رضا باشند بخلافت نصب نمایند.

[3] اینجا باید چیزی افتاده باشد مانند: (... برکنار بیابان بر او جمع شد) و مراد بیابان مرو است.

[4] کذا ... و صحیح: قحطبة بن شیب و هو قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان الطائی یکی از دوازده تن نقیبان بنی عباس بخراسان بود.

[5] ذکر این شخص در تواریخ نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 135

باید داد، مردمان گفتند زشت آید که ما کسی را [که امیر بودست] اسیر کنیم و فرا دست دشمن دهیم، ما این نکنیم و حرب کنیم، آخر بر آن جمله [1] ... که هزار هزار درم فدا .... [1] هیثم بن عبد الله و گروه او مالک را دادند و او را در ضمان سلامت بشام فرستادند و درهء قصبه و حصار باز کردند، تا مالک بن الهیثم از جهت بو مسلم بشهر اندر آمد.

## برخاستن بو مسلم عبد الرحمن بن [مسلم] صاحب الدّعوة

روز دوشنبه ماه رمضان سنه احدى و ثلثین و مائه و کشتن مروان بن محمد روز پنج شنبه شش روز مانده از ذی الحجة سنه احدى و ثلثین و مایه، عامر بن اسماعیل کشت او را بدمشق [2]، ولایت او چهار سال و ده ماه بود، پادشاهی بنی امیه برو اندر گذشت، و بو مسلم بعراق آمد و بو العباس [ر] ا و برادران او را از مدینه با همه اهل بیت او بکوفه آورد و او را بیعت کرد و او اوّل خلیفتی بود از ولد عباس عبد المطلب.

[1] در اصل متن این جایها سفید است و ظاهرا جمله‌ای شبیه به (نهادند- صلح افتاد- مصالحت رفت و غیره) از قسمت اول نا نوشته مانده است و در قسمت ثانی مطلب کسر ندارد. یعقوبی در این مورد چنین مینویسد. «فوجه ابو مسلم مالک بن الهیثم الخزاعی الی سجستان فقال یا اهل سجستان الحرب بیننا و بینکم حتی تدفعوا الینا من قبلکم من اهل الشام فقالوا نفتدیهم ففدوهم بالف الف و اخرجوه اهل- الشام من سجستان...» و ظاهرا هاء اخرجوه زاید و صحیح «و اخرجوا اهل الشام» باشد و در این صورت عین روایت تاریخ سیستان است جز اینکه یعقوبی ذکری از هیثم بن عبد الله نکرده است (کتاب البلدان یعقوبی ص 285).

[2] مروان بن محمد در دمشق کشته نشد و باتفاق مورخین در مصر کشته شده است، طبری گوید در عین الشمس کشته شد و کامل گوید در موضع معروف به (بوصیر) در کنیسه بقتل رسید و قاتل وی معلوم نشد و سرش را انار فروشی از مردم کوفه جدا کرد و عامر بن اسماعیل المذحجی از وی گرفت و این عامر قائد جماعتی بود که شبانه بر سر مروان هجوم برده و او را کشتند و قتل او دو شب باقی مانده از ماه ذی الحجه 132 واقع شد (کامل ج 5 ص 159-160) و مسعودی گوید شب يك شنبه سه روز بآخر ذی الحجه مانده همان سال در بوصیر کشته شد (مروج الذهب ج 2 ص 140 چاپ مصر)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 136

(نشستن ابو العباس السفاح بخلافت)

و بیعت بو مسلم کرد [1] و سپاه وی روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه، و نام اوی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بود، پس ولایت داد بو مسلم اندر خلافت سفاح بر سجستان عمر [2] بن العباس بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره را، عمر [3] برادر خویش را ابراهیم بن العباس را بر مقدمه

خویش [4] کرد و به سیستان آمدند، و برادر خویش را ابراهیم را ولایت سند داد و آن روز که خواست که بسند رود از برادر عمر اندر خواست که مردمان را گویند تا مرا تشییع کنند، پس عمر یزید بن بسطام را فرمان داد که والی شرط او بود تا منادی کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او بولایت سند همی رود، و جاه عمر [5] نزدیک بو مسلم بسیار بود، و مردمان بیرون شدند با او سه هزار مرد غوغا و خاص و عام و جماعتی از بنی تمیم با ایشان بودند و سر غوغا [ی] سیستان گشته بودند بدان روزگار، پس یکی از آن مردمان بنی تمیم بی ادبی کرد، ابراهیم فرمان داد تا گردن او بزدند، بنو تمیم بشوریدند، و یزید بسطام که صاحب شرط بود کشته گشت، باز حرب و کارزار سخت شد، ابراهیم را و همه سپاه را که با او بودند غوغا اندر میان گرفتند و با بنو تمیم یاری کردند و همه را بکشتند، و ستور و بنه و کالای ایشان و سلاح غارت کردند و سور ماتم گشت و شهر همه بشورید، پس قصد عمر بن العباس کردند، او بتاختن از شهر بیرون شد بر راه بست که بآنجا شود، مطر بن میسره از بست پیامده بود که بسیستان

[1] کذا ... و شاید «کرد» بضم الف و مضاف الیه باشد؟

[2] در سطور بعد گاهی عمر و گاهی عمیر نگاشته است ولی صحیح عمر است چنانکه یعقوبی نیز عین همین روایت را با همین نام و نشان ذکر میکند (ص 285)

[3] در متن (عمیر) است و صحیح عمر است.

[4] متن چنین بوده ولی با مرکب تازه پیش از لفظ کرد، لفظ (روانه) زیاد کرده‌اند.

[5] از اینجا بعد بجای عمر (عمیر) نوشته شده است و همه جا با تطبیق ضبط اول این کتب با ضبط یعقوبی اصلاح کردیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 137

آید و او هم از بنو تمیم بود، و ز اینجا بنو تمیم سواری هزار بر اثر عمر بن العباس رفته بودند، هر سه سپاه فراهم رسیدند میانه بیابان، مطر بن میسره چون از حال آگاه گشت یاری بنو تمیم کرد، و حربی صعّب بکردند، و عمر بن العباس نیز آنجا کشته شد، و مطر بن میسره را [ه] [1] بگرفت اندر سنه ثلث و ثلثین و مائه بماده جمادی الاولی، چون خبر بو مسلم رسید ابو النجم عمار [2] بن اسماعیل را بسیستان فرستاد [3] بر آن جمله که اگر عمر بن العباس زندست او امیرست و اگر زنده نیست امیری تراست، تا ابو النجم بسیستان آمد، بو عاصم نامی از بست پیامد بسیستان با سپاهی بزرگ و بنو

تمیم با او یکی شدند و با ابو النّجم حرب کردند و ابو النّجم هزیمت برفت، و بو عاصم سیستان فرو گرفت بی عهد و منشور سلطان [4]، تا ابو العباس سفّاح فرمان یافت بانبار، سیزده روز گذشته از ذی الحجّه سنه ست و ثلثین و مائه، ولایت او چهار سال و هشت ماه بود، و هم اندران روز بو جعفر منصور را بنشانند [ند] بخلافت.

(نشستن ابو منصور جعفر [5] برادر سفّاح بخلیفتی)

و نام وی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بود، چون منصور بنشست حیلت کشتن ابو مسلم کرد که از وی بروزگار برادر آزرده

---

[1] در اصل (و مطر بن میسره بگرفت) بعد لفظ (را) روی سطر با مرکبی دیگر اضافه شده و باز هم معنی نمیدهد و باید چیزی افتاده باشد مانند: (راه- سیستان را و غیره).

[2] یعقوبی. ابو النجم عمران بن اسماعیل بن عمران آورده (ص 285).

[3] اینجا در متن اصل بعنوان سر فصل نوشته شده است (آمدن مطر بن میسره بسیستان) و نه تنها بی معنی است بلکه مطلب را هم بر هم میزند.

[4] سلطان در اصطلاح آن زمان بمعنی دولت است باصطلاح امروزه و اول پادشاهی که در اسلام بلقب سلطان خوانده شد علی المشهور سلطان محمود غزنویست که خلف بن احمد از باروی حصار طاق وی را بلقب سلطان بخواند و لقب سلطان بر محمود بماند و در اینجا سلطان مراد همان دولت است که ذکر شد.

[5] کذا ... و صحیح «ابو جعفر منصور».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 138

بود، و نامها نبشتن گرفت و بو مسلم بمر و [1] بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد، آخر سوگندان خورد او را و عهدها گرفت بایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت نکنم، تا یگراه که بو مسلم با گروهی برفت و گفت که هر چه قضاست بباشد، تا بنشاپور آمد، باز هدیهها و رسولان فرا رسیدند از سوی منصور،

تا به ری آمد چون بری رسید رأی و خرد آنجا بگذاشت [2] و بهمدان شد، باز هدیهها و رسولان فرا رسیدند و بحلوان شد، باز خلعتها آوردند، بنهروان شد و سپاهها رسیدن استاد [3] باستقبال وی، تا بر نیکوتر هیأتی و کرامت و عزّی بیغداد اندر شد، چون بدر برسید سپاه او را بمیدان بداشتند، چون بحجاب برسید خواص او را باز زدند و گفتند بنشینید، و بو مسلم را تنها جداگانه بار داد، و چون بمیان سرای اندر شد سلاح ازو باز کردند و منصور بقبه اندر نشست بود، و غلامان را ساخته کرد کشتن او را [4] از بیرون خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بر دست زدَم در آئید و او را بکشید. بو مسلم اندر شد و زمین بوسه داد و خواست که عذر خویش باز نماید اندر دیر آمدن، و منصور او را چیزها [5] و سخنهای سخت همی گفت و مساوی او همی بر شمرد، و بو مسلم هر یکی را حجّتی پیدا همی کرد، پس دست بر دست زد، غلامان را یارگی [6] نبود که بیرون آمدندی بکشتن

[1] کذا ... و باتفاق مورخین ابو مسلم از حرب عبد الله بن علی بازگشته و از نصیبین قصد خراسان داشت و از منصور بدگمان بود و منصور ویرا طلب همیکرد و او باز نمیگشت تا بتدابیری از ری او را بازگردانیدند و در رومیه مداین بتفصیلی که در کتب ذکر شده ویرابکشت. و معلوم نیست سند این روایت که بو مسلم بمرو بود و از مرو سوی منصور آمد از کجاست؟

[2] اشاره بمثلی است که: ترک الرّای بالرّی.

[3] یعنی رسیدن گرفت

[4] را- در فارسی مواردی و معانی دارد و یکی از آن معانی که اینجا آمده عوض (برای) است یعنی: برای کشتن او ...

[5] در متن (حیرهها) با حا و راء مهمله است و روی آن با خطی و مرکبی بالنسبه قدیمی ولی تازهتر از خط و مرکب متن (سخنهای سخت) نوشته شده است.

[6] در اصل (یارکه) نوشته شده بعد با مرکبی تازهتر بین راء و کاف الفی الحاق شده «یاراکه» نوشته شده بعد از تتبع درین کتاب معلوم شد که اصل نسخه (یارگی) بفتح راء بمعنی (یارائی)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 139

او، تا آن زمان که منصور قضیبی از آهن بدست اندر داشت بر سر بو مسلم بزدن گرفت، و بو مسلم همچنان زمین بوسه همی داد، چون غلام [1] بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بو مسلم را بکشتند. و این اندر آخر شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه [2] بود، باز منصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دو رکعت نماز کرد و خدای را تعالی شکر کرد پس گفت: لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا.

بازگشتیم بحدیث سیستان، بو عاصم بسیستان بزرگ گشت و محتشم گشت، با لشگر بسیار از سیستان برفت که خراسان بگیرم و عتاب بن العلاء [را] بر سیستان خلیفت کرد، و بو داود [ب] بر خراسان والی بود و خبر سیستان بدو رسیده بود که بو عاصم آنجا همی چکند و سر از طاعت کشیدست و قصد خراسان دارد، پس بو داود، سلیمان ابن عبد الله الکندی [را] با سپاهی بزرگ بسیستان فرستاده بود بحرب بو عاصم.

آمدن سلیمان بن عبد الله الکندی

چون سلیمان بسفزار [4] رسید، مردمان سیستان خبر او بشنیدند، جمع شدند

[ ( ) ] بوده و ناسخ بعادت‌تی که در تغییر املاء قدیم این کتاب داشته که از آن جمله همه جا (کی) ها را (که) مینوشته، اینجا هم (گی) را (که) گمان کرده و (یارگی) را (یارکه) نوشته و مصححی آنرا بی‌معنی دانسته الفی قبل از (که) در افزوده است - یارگی بر وزن تازگی در سخنان قدیم و اشعار بسیار استعمال شده است و اصل آن «یاره» بوده و بقاعده فارسی یائی مصدری بر آن افزوده‌اند و هاء آخر آن بعد از الحاق یاء بکاف فارسی تبدیل یافته و «یارگی» شده است - و در این کتاب بعدها این لغت صحیحا نیز ضبط است.

[1] کذا فی الاصل ... و الظاهر «غلامان».

[2] در کامل: پنج روز مانده از شعبان سبع و ثلاثین و مائه، و در مروج الذهب چاپ مصر: ست و ثلاثین (ج 2 ص 168) و صحیح سبع و ثلاثین است زیرا اکثر بر این‌اند.

[3] او، ابو داود خالد بن ابراهیم الدهلی است.

[4] اصل: بسفزار (سفزار مخفف اسفزار) بفتح الف و سکون سین با فاء مفتوح و هم مضموم و بعد از آن زاء معجمه با الف و راء شهریست از نواحی سجستان از سوی هراة (معجم البلدان).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 140

و عبید الله بن العلاء و الحضین بن الربیع را با سپاهی ساخته بتاختن از پس بو عاصم فرستادند و بفراه ابو عاصم اندر رسیدند و حربی سخت کردند و بو عاصم را آنجا بکشتند و پذیره [1] سلیمان بن عبد الله الکندی باز شدند و او را به سیستان اندر آوردند روز شنبه اندر ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین [و] مائه، پس روزی چند اینجا بود و بسر لشکر [2] فرود آمد و سر لشکر از اینجا گویند، باز به بست شد و از آنجا بر خد [3] شد و زنبیل [4] بگریخت، اندرین میانه سوی منصور خیر شد که اندر سیستان فتنه است، منصور هنادی السری را بسیستان فرستاد [5].

آمدن هنادی السری بسیستان

تا او بسیستان آمد سلیمان از بست باز آمد و اینجا فرود آمد که اکنون سر لشکر سلیمان گویند، و این کار اندر سنه احدی و اربعین بود، و از آنجا بحرب خوارج شد که اندر لشکر [6]، حضین بن الرقاد برخاسته بود و او از روستای رون و جول بود، مردی بزرگ زاده با او مردم بسیار جمع شده. سلیمان با او حرب کرد و او را بکشت، باز بقصبه آمد و از غزات [7] رخد و از حرب خوارج مال بسیار او را جمع شد و هم بسر لشکر

[1] در اصل (بدیره) و همانا پذیره است. یعنی: پیشباز.

[2] سرلشکر محله‌ای بوده است در بیرون قلعه زرنج (مأخوذ از خود این کتاب).

[3] رخد، همانست که عربان آنرا (رخج) بضم راء و تشدید و فتح خاء معجمه و جیم خوانند.

[4] با تمام نقطه به (زاء و نون) نوشته شده است.

[5] یعقوبی اولین والی که از قبل منصور بسیستان آمد «ابراهیم بن حمید المرورودی» بعد از آن «معن بن زایده» را ذکر کرده است (ص 285).

[6] کذا ... محلی بنام لشکر جز (سر لشکر) که متصل بشهر بوده در سجستان دیده نمی‌شود و شاید لشکر همان (سبه) باشد، زیرا در جزء رساتیق سیستان (صفحه 25) محلی موسوم به (سبه) نوشته شده که بعد آنرا با مرکب الحاقی سه نقطه (سبه) کرده‌اند و اگر این حدس درست باشد در سایر جایها هم که (بسکو) یا (لسکو) یا (بسکر) آمده محتمل است که مصحف (لشکر) و (سبه) بوده باشد؟ و در اصفهان هم قریه بنام (اسفه) هست.

[7] در اصل (غرات) با راء مهمله ... غرات یعنی (غزو) جنگ در ثغور با کفار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 141

فرود آمد، پس میان سلیمان و هنادی السّری حرب افتاد، مردم شهر با هناد یکی شد که اوی عهد و لواء منصور داشت، پس هناد سلیمان را بند بر نهاد، باز منصور ولایت سیستان زهیر بن محمد الأزدی را داد، اندر آخر سنه احدی و اربعین و مائه.

آمدن زهیر بن محمد الأزدی در سیستان

و زهیر به سیستان آمد و هناد گفت ترا اندر قصبه نگذارم و حرب کردند و هنادی السّری کشته شد و زهیر بنشست و بر سلیمان بندی دگر بر نهاد و او را استوار کرد و شجاع بن عطا را با سپاهی بزرگ بسند فرستاد، آنجا غزات کردند و مال بسیار و پیلان بیافتند، باز آمدند و با زهیر خلاف آوردند، و زهیر با ایشان حرب کرد، آخر اندر حصار شد و زیاد بن همام الراسی با زهیر مردی کاری بود، و این حصار اندر ذی الحجه سنه ثلث و اربعین و مائه بود، و شجاع بن عطا سواد و قصبه بگرفت، تا باز زیاد بن همام آن مخالفت بصلاح باز آورد و زهیر از حصار بیرون آمد و شجاع بن عطا و آن گروه بفرمان او اندر آمدند اندر محرّم سنه اربع و اربعین و مائه، باز سپاه آراسته کرد و عتیبه بن موسی را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی متمرّدان را عتیبه ابن موسی را [1] بنزدیک خویش راه داد و قصد کرد که نا فرمان [2] گردد. و خیر سوی زهیر رسید، عبید الله بن العلاء بر سیستان خلیفت کرد و خود برفت سوی بست، چون بنزدیک بست رسید عتیبه بن موسی سر خویش گرفت و برفت، زهیر بمناقله [3] بتاخت و میان رخد و بست اندرو رسید و آنجا حربی صعب کردند و عتیبه کشته شد و زهیر سر او سوی منصور فرستاد و بکر بن ابان با عتیبه بود او را نکشت [4] و بند کرد، باز نامه منصور

[1] ظاهراً این راء زاید باشد، مراد آنکه: عتیبه ازین مردم متمرّد گروهی را دور خود جمع کرد.

[2] اصل: تا فرمان. و بمناسبت (تا) لفظ (روا) بعد از فرمان روی خط بعدها الحاق شده ولی ظاهراً (نا فرمان گردد)

درست باشد و الحاق روا بی مورد است.

[3] ناقل الفری، ابرع فی نقل القوائم (المنجد).

[4] در اصل (بکشت) بود. (روایت این سه فصل در تاریخی بنظر نرسید)



## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 142

رسید که بر سیستان مردی کاری خلیفت کن و بدحول [1] بدرگاه آی، زهیر، عبید الله ابن العلاء را بر نماز خلیفت کرد و حصین بن محمد را بر خراج، و برفت سوی منصور شد و زیاد بن همام الرّاسی را با خویشتن ببرد اندر سنه خمس و اربعین و مائه، چون آنجا برسید، منصور، مهدی را ولی عهد کرد.

(نشستن مهدی بخلیفتی [2] و فرستادن یزید بن منصور بسیستان)

مهدی خال خویش را یزید بن منصور را بسیستان فرستاد پس از آنکه زهیر بعراق رسیده بود و یزید بن منصور زیاد بن همام را با خویشتن بسیستان آورد و بشهر اندر آمد روز سه شنبه سه روز گذشته از شوال سنه ست و اربعین و مائه و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و مردی عادل بود، یک چندی بیود، اندر سنه خمسین و مائه به بست شد بدان سبب که آنجا مردی برخاست از لغریان [3] نام وی محمد بن شداد و آذرویه المجوسی و مرزبان المجوسی با گروهی بزرگ بد و پیوستند، چون

[1] کذا ... و بعد با مرکبی دیگر (بد حول) را خط زده و روی آن (فی الفور) نوشته اند شاید مراد بدخول رسول و وصول نامه است و نقطه خاء اسقاط شده است.

[2] گویا مؤلف درین عنوان اشتباهی کرده است زیرا خلافت مهدی عباسی در ثمان و خمسین و مائه بوده نه در خمس و اربعین و ظاهراً مراد مؤلف درین سال بیعت گرفتن منصور است برای مهدی و خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و حال اینکه این کار هم در سبع و اربعین است نه خمس و اربعین و این اشتباه تنها در عنوان واقعست و نه در مطالب متن رویه تاریخ محفوظ است.

[3] کذا ...؟ بلعبریان؟ .. در تواریخی که در دسترس بود ذکری از خروج محمد بن شداد و آذرویه و مرزبان نیست - جز اینکه در سنه خمسین و مائه در خراسان و حدود هراة و قهستان مردی از ایرانیان معروف به (استادسیس) و معاون او معروف به (حریش) سیستانی بر عرب خروج کردند و خراسان را گرفتند و رایات عرب بشکستند تا باز منصور «خازم بن خزیمه» را بجنگ آنان فرستاد و خازم بجنگ و گریز و حيله و نیرنگ بعد از يك سال سپاه مزبور را بشکست - و این هر دو روایت از حیث تاریخ و محل وقوع شبیه بهم است لکن اشخاص آن هیچ شباهت اسمی با هم ندارند مگر محتمل است که نهضت محمد ابن شداد و آذرویه و مرزبان در سیستان متعقب و مربوط بنهضت استادسیس بوده و شعبه‌ای از انقلاب مزبور باشد که بعد از ختم آن در خراسان این یکی نیز بخودی خود ختم شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 143

قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حربها بود، آخر یزید بن منصور هزیمت شد و راه نیشابور برگرفت و عبید الله بن العلاء با او بود، در راه او را خلیفت خویش کرد و به سیستان فرستاد.

آمدن عبید الله بن العلاء بسیستان در سنه احدی و خمسين و مایه

و عبید الله بن العلاء بخلیفتی او آمد بسیستان اندر اول سنه احدی و خمسين و مائه و آنجا بود چون خبر بمنصور رسید که آنجا چه رفت معن بن زایده الشیبانی را بسیستان فرستاد.

آمدن معن بن زایده الشیبانی بسیستان

و او معن بن زایده بن عبد الله بن [1] مطر بن شریک بود و مطر بن شریک برادر حوفران [2] شریک بن عمرو بن مطر بود، اندر شعبان سنه احدی و خمسين و مائه بقصبه اندر آمد و عبید الله بن العلاء را و یاران او را همه عزل کرد و یزید بن مزید [3] را بر خد فرستاد و خود بر اثر وی برفت و زنیل او را هدیهها فرستاد از اوانی

---

[1] ابو الولید معن بن زائدة بن عبد الله بن زائدة بن مطر بن شریک بن الصلب بضم الصاد و اسم صلب مذکور عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان الشیبانی (وفیات الاعیان ج 2 ص 159) و ابن الکلبی در جمهرة النسب آورده: معن بن زائدة بن مطر بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان .. الخ و روایت اخیر بصحت اقریست.

[2] کذا، حوفران شریک ... و صحیح (حوفران بن شریک) است، برادر جد معن زایده-و ابن خلکان در ترجمه معن گوید: و الحوفران بن شریک الشیبانی الموصوف بالکرم و الشجاعة أخو جده مطر بن شریک و انما قیل له الحوفران لان قیس بن عاصم المنقری حفزه بالرمح، و معنی حفزه أي دفعه من خلفه، و اسم الحوفران الحرث بن شریک ... الخ (وفیات الاعیان ج 2 ص 165 چاپ مصر)

[3] اصل: برند بن فرند (یزید بن مزید) بفتح میم و یاء و این ابن مزید برادر زاده معن بن زائده است و خود از بزرگان و شجعان و اسخیا امراء عربست و در عصر هارون الرشید بایالت آذربایجان و ارمنیه منصوب شد و ابن خلکان ترجمه ویرا بتفصیل آورده است (ج 2 ص 420).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 144

سیمین و قباهاه ترکی از ابریشم و چیزها لطیف، [1] معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت، چون به بست رسید یزید بن مزید [2] سوی او آمد و فرمان داد تا سر راهها فرو گرفت تا خبر آمدن زنبیل برسید، و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان بر زد و سی هزار مردم زان به يك جا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست و پیش معن آمد و او را ایمن کرد و نام آن داماد ماوید [3] بود [و] با خویشتن بسیستان آورد، و با گروهی بسیار او را بکرامتی بزرگ سوی منصور فرستاد و منصور او را بنواخت، و نام او و آن سپاه که با او بودند بچریده سپاه فرمود تا ثبت کردند و بیستگانی گران کرد او را، و معن اندر باز گشتن، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا بسیستان آمد و همان عادت فرو گرفت که با مردمان همی داشت، مردمان سیستان شوریده گشتند، عبید الله بن العلاء بشکایت سوی منصور یکی نامه نوشت، نامه براه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبید الله بن العلاء را بخواند و زان [حال] [4] پیرسید، انکار [کرد] سرش [را] [4] فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را، و آن گروه را که با او در آن [کار یار] [5] بودند [6] فرمود کی گردن بزیند، تا خویشتن [را] باز خریدند

[1] بلاذری در فتوح البلدان نوشته است: معن از زنبیل خراجی را که حجاج با وی بمیان نهاده بود مطالبت کرد زنبیل در بهای آن خراج اشتران و خرگاههای ترکی و بندگان بسوی معن فرستاده و هر کدام را دو برابر بها نوشت و قیمة نهاد و معن از آن خشم گرفت .. الخ و از کلمه (قباهاه) ترکی و چیزهای (لطیف) که در متن است تصور میشود که مؤلف نظیر این عبارت بلاذری را که گوید:

(و قباب ترکی و رقیق) دیده و آنرا قباهاه ترکی و چیزهای لطیف معنی کرده است: قباب ترکی را بقباهاه ترکی و رقیق را بلطیف! ... و الله اعلم (فتوح البلدان چاپ مصر ص 408).

[2] اصل: یزید بن مزید

[3] بلاذری ویرا (ماوند) و خلیفه زنبیل نوشته است (ص 408).

[4] سه لفظی که بین قلاب نهاده است. در بالای عبارات کتاب با خط و مرکبی بالنسبه تازه اضافه شده است. ولی ظ اصل: و زان پیرسید آنگاه سرش فرمود تا ... الخ باشد.

[5] این عبارت بین قلاب با مرکب و خطی تازه روی عبارت اضافه شده است.

[6] در متن (واو را و همه را) اینجا بوده و خط خورده است با همان مرکبی که چند لغت و عبارت را الحاق کرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 145

و مالی عظیم ازیشان بستند. و چهل مرد [را] [1] گرفت از [آن] [1] خوارج و بند بر نهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا [2] سرای بنا کنند و [فرمود] بر ایشان در کار کردن شلب کنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید، و مال بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصاء اندر گذشت، باز روزی مروان بن ابی حفصه [3] اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا معن او را ندیده بود، گفتا کجا بودی؟ گفت بنده زاده آمده بود و بنده بحديث او مشغول بود، گفتا چه نام کردی؟ گفت، شعر:

سَمَّيتَ معنا بمعنٍ ثمَّ قلتَ له      هذا سَمِّيَ عقيدَ المجد و الجود

گفتا یا غلام هزار دینار ده او را، و یا مروان بیت دیگری بگویی، [گفت].

ایضا:

انت الجواد و منك الجود و له      فان هلكت فما جود بموجود

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضا:

اصحب [4] یمینک من جود مصورة      لا بل یمینک منها صورة الجود

باز گفت هزار دینار دیگر بده، و تو بیتی دیگر بگویی، گفت:

ایضا:

[1] این عبارات بین قلاب با مرکب و خطی قدیم روی عبارت اضافه شده است.

[2] در متن روی (تامرا) خط زده‌اند و بالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم عبارت (بجته او) اضافه کرده‌اند- و چون اصل متن با انشاء این کتاب نزدیک‌تر بود بحال خود گذاشته شد.

[3] و هو أبو السمط و قیل أبو الہندام (الہیدام؟) مروان بن ابی حفصۃ سلیمان بن یحیی بن ابی حفصۃ یزید الشاعر المشہور (وفیات الأعیان چاپ مصر ج 2 ص 130).

[4] ظ: اصحت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 146

من نور وجهک تضحی الارض مشرقه و من بنانک یجرى الماء فى العود

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده، و تو بیٹی دیگر بگوی، گفت:

ایضا:

صلی لجودک جود الناس کلهم فصار جودک محراب الأجدید

گفت یا غلام هزار دینار دیگر، و تو بیٹی دیگر بگوی، گفت:

ایضا:

لو ان من نوره مثقال خردلة فى السّود کلهم لا بیضت السّود [1]

گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده، و تو بیٹی دیگر بگوی، غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینہ، معن گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیٹی را هزار دینار همی دادمی، همیشه همچین بود و مال بجور [2] همی ستدی و بجود همی دادی، تا بتبذیر [3] کردن مال و تدبیر کردن بد، دل بخردان ازو بر شد [4] و از جور که همی کرد، تا گروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره، تا معن به بست شد و بدان کوشک شد که او را همی بنا کردند و بر بام او شد [5] که شراب خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هر یکی پشتہ نی بگردن بر نهاده و اندر هر پشتہ از آن شمشیری مجرد، گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم، حاجب ایشان را منع کرد، بانگ کردند که عطاء میر از ما همی دور کنی؟

[1] در اصل این مصراع چنین بود: فی السور کلهم لایبضت السرد.

[2] اصل: بحور ... و بچود

[3] در اصل (بتدبیر).

[4] کذا ... اگر چه (برشد) خود معنی میدهد که (برخواست) ولی محتمل است که (پر شد) یا (بری) باشد.

[5] اصل: بام او شد- و لفظ (بر) بعدها روی سطر الحاق شده و در زبان پهلوی (او) بفتح اول بمعنی (بر) است و (بام او شد) بمعنی (بر بام شد) است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 147

معن بانگ ایشان بشنید، گفت اندر آرید ایشان را، ایشان همچنان اندر شدند با آن پشتها نی، چون او را دیدند شمشیرها از میانه نی بیرون کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد، و او را جراحات بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند، و او بزرگ شکم بود، کشته شد، و او را به بست دفن کردند روز پنج شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجّه سنه اثنی و خمسین و مائه، [و] یزید بن مزید رسید [1] و بر چهار فرسنگی بست بود و آن خوارج را بکشت و سپاه و مردمان سیستان یزید مزید را بیعت کردند و خبر بمهدی شد یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد فرستاد، اندر اول سنه ثلث و خمسین و مائه، و یزید اینجا مدتی دراز بماند، تا نامه نوشت و [به] یاری [2] داد از بکر وائل سوی مهدی، بحدیث گروهی که خواست خراج ایشان فرو نهد اینجا بسیستان هم از بنی بکر وایل، چون بدرگاه شد بعضی بدخواهان یزید بن مزید حیلت کردند و ده هزار درم بدادند این مرد را و از زبان یزید نامه بتزویر نوشتند سوی منصور که مرا دستوری ده تا از سیستان بخدمت درگاه آیم بر آن جمله که مهدی را بر من سبیل نباشد، منصور نامه بخواند، خشم گرفت، و نامه مهدی را داد که این نامه صیعب [3] تست، مهدی او را معزول کرد و سیستان تمیم بن عمر [4] التیمی را داد از تیم ولات [5] و او عامل هراة بود و اصل او از سرخس بود، نامه بهراة سوی تمیم بن عمر رسید بسیستان آمد اندر سنه

[1] در اصل چنین بوده: «برند بن فریاد برآورد و بر چهار فرسنگی ...» بعد با خط و مرکب اصل روی آن خط خورده و

عبارت (فرید رسید) که صحیح آن (مزید رسید) میباشد روی عبارت خط زده علاوه شده است و اتفاقا درین فصل همه جا

بجای مزید (فرید- مرنند-مرید) نوشته و ما آن همه را (مزید) نوشتیم و نخواستیم در هر دفعه حاشیه بر حواشی سابق مزید گردد.

[2] اصل: یاری- از دو سطر بعد که گوید: (چون بدرگاه شد) و سطر بعد از آن که گوید (ده هزار درم بدادند این مرد را) پیداست که در اینجا باید عبارت (بیاری داد) باشد- یعنی بدوستی از بنی بکر

[3] کذا .. و ظاهرا (صنيع) یعنی پرورده و بر کشیده.

[4] در فهرست یعقوبی: تمیم بن عمرو. (ص 285).

[5] کذا ... و ظاهرا: تیم الله «حی من بنی بکر یقال لهم اللهازم و هو تیم الله بن ثعلبه و معنی تیم الله عبد الله» صحاح- و یعقوبی نیز این شخص را نام برده گوید: فوجه ابو مسلم تمیم بن عمرو من بنی تیم الله ابن ثعلبه ... ص 285.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 148

ثلث و خمسين و مائه، و حراح [1] بن زیاد بن همام با او یکجا، و تمیم عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل [2] او بوده بود، پس یزید مزید را بند کرد و محبوس کرد، یزید حیلت کرد تا بگریخت و ببغداد شد و یک چند ببغداد متواری بود، تا روزی بجسر خواست که بگذرد جماعتی از خوارج سیستان پذیره او باز خوردند و او را بشناختند و با او حرب کردند و او با ایشان، آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت و آن روز باز کار بزرگ گشت، و باز او را بخراسان فرستادند، و اندر ولایت تمیم بن عمر بسیستان خوارج بسیار جمع شد و قوی گشتند و حنین بن محمد را روز عاشورا اندر محرم سنه ست و خمسين و مائه بکشتند، و خبر بمهدی رسید و تمیم بن عمر را باز هراة فرستاد، و عبید الله بن العلاء [3] را باز عهد سیستان فرستاد، و عهد اینجا رسید اندر رمضان سنه ثمان و خمسين و مائه [4] و بو جعفر منصور فرمان یافت روز سه شنبه پیش از ترویه بروزی، بر چاه میمون بمکه سنه ثمان و خمسين و مائه، شست و سه ساله بود و بیست و دو سال، کم دو روز، خلیفت بود، و اقامت حج پس از وفات او اندرین سال ابراهیم بن یحیی [بن] محمد کرد. (نشستن مهدی [بن] منصور به خلافت)

روز سه شنبه در ذي الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه کنیت او ابو عبد الله بود و نام وی محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن

[1] همچنين بی نقطه ... و ظاهرا (جراح).

[2] العدیل، النظیر و المثل. المعادل فی المحل و المركب ج عدلا (المنجد).

[3] در فهرست یعقوبی: عبید الله بن العلاء من بنی بکر بن وائل.

[4] در اینجا فهرست ولات سجستان که یعقوبی نوشته است تمام میشود و چنین میگوید: «فمات ابو جعفر و هو (یعنی عبید الله بن العلاء) علیها، ثم صارت مضومة الی عمال خراسان یولونها رجلا من قبلهم و ذلك ان الشراة غلبت علیها و کثرت علیها، و خراج سجستان عشرة آلاف درهم یفرق فی جیوشها و شحنتها و ثغورها انتهى (البلدان یعقوبی ص 286 ضمیمه اعلاق النفیسه ابن رسته چاپ لیدن).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 149

عبد الله بن العباس بن عبد المطلب. و مهدی حمزة بن مالک الخزاعی را بسیستان فرستاد و حمزة بن [مالک] خالد بن سوید را خلیفت خویش کرد بر سیستان و خالد بسیستان آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از ربیع الاول سنه تسع و خمسین و مائه، چون روزی چند بود عثمان طارابی را بحرب نوح خارجی فرستاد، و عثمان آنجا رفت و نوح سپاه بیرون آورد و حربی صعب افتاد میا [نشا] ن، و بدین حرب اندر کشته شد از بزرگان زیاد بن همام الراسی، باز حمزة بن مالک بنفس خویش بسیستان آمد اندر آخر سنه تسع و خمسین و مائه، روزی چند بود و سپاهی بخراسان فرستاد و عثمان ابن بسم الأزدی را بر ایشان مهتر کرد، چون بفراه رسید یاران او بر وی خروج کردند و عثمان را بکشتند و هم آنجا بفراه بگور کردند و سپاه بسیستان باز گشتند و بر خویش مهتر کردند سعید بن قثم السعدی و بریض [1] شهر اندر فرود آمدند و حمزة بن مالک پیش ایشان بحصار اندر شد روز آدینه از صفر سنه ستین و مائه، و سعید بن قثم روز چند حرب کرد و بعجز باز گشت و سپاه بر گرفت و به بست شد و بست بستد و قوی گشت و بسیستان باز آمد، و باز حمزة بن مالک بحصار اندر شد دیگر راه، و یزید بن مزید [2] با سپاهی بزرگ از خراسان بسیستان آمد اندر شعبان سنه ستین و مائه و با آمدن یزید ابن مزید [2] برابر، نامه مهدی رسید بنزدیک حمزة بن مالک که عمل سیستان تفویض کن به عبید الله [3] بن العلاء، حمزه عمل بدو تسلیم کرد و خود بعراق شد، پس سبب افتاد که [عبید الله] اندر ذی القعدة سنه ستین و مایه بسیستان فرمان یافت و یزید بن مزید [2] بر او نماز کرد و او را دفن و کفن کرد، پس یزید پسر خویش را فیاض بن یزید بن مزید [2] را بامارت سیستان بنشانند، هم اندرین روز کار سیستان قرار گرفت برین جمله، باز یزید



[1] ربض بفتح اول و ثانی آبادانیهای حومه شهر که بیرون از حصار اصلی مرکز شهر باشد. و ربض سیستان خود شهری بزرگ و آبادان بوده است چنانکه بجای خود گفته آید و در قدیم شهرها دو بار و داشته یکی متعلق بکهندز و باصطلاح امروز ارگ و عمارات دولتی که در میانه شهر بوده و با روی دیگر آنکه ربض نامیده می‌شده و برگرد شارستان و با روی کهنه و میانین کشیده می‌شده و بیرون این باره را ربض می‌گفته‌اند که حومه باشد.

[2] اینجاها باز (یرند بن مرنند- یرتد فرتد ...) نوشته شده و صحیح یزید بن مزید است.

[3] اصل: بی عبد الله- رجوع شود بحاشیه (4) ص (148).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 150

فیاض را با سپاهی بیست فرستاد و مطیع بن زیاد اللّحمی را بخلیفتی پسر بنشانند، باز مهدی، زهیر بن محمد الأزدی را بسیستان فرستاد و فرمان داد یزید مزید را که از سیستان برو.

آمدن زهیر بن محمد الأزدی به سیستان

و زهیر بن محمد ازادی بسیستان آمد اندر سنه احدی و ستین و مائه و یزید بن مزید برفت و زهیر بامارت بنشست و با مردمان نیکوئی کرد هشت سال تا آنگاهی که مهدی فرمان یافت بدهی که آنرا سریر [1] گویند از ماسدان [2] شب پنج شنبه هشت روز مانده از محرم سنه تسع و ستین و مائه، و چهل و سه ساله بود که فرمان یافت، ولایت او ده سال و یک ماه و چهارده روز بود و پسر خویش را هادی را خلیفت کرد.

(نشستن هادی بخلافت در سنه تسع و ستین [و] مایه)

و نام وی موسی بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس ابن عبد المطلب بود، و پدر، او را بیغداد بیعت ستد [3] [و] ولی عهد کرد و موسی آن روز بجرجان بود، هادی فضل بن سلیمان را خراسان داد و باقی سیستان تمیم بن

سعید

[1] مسعودی نام این قریه را (زرین) ذکر کرده است و زرین و سریر در معجم بنظر نرسید ولی پیداست که هر دو از یک ریشه‌اند. یاقوت قبر مهدی را در (رذّ) از قراء ما سبذان ضبط کرده.

[2] کذا ... و کلیه مورخین عرب این قریه را (ماسبذان) نویسند، یاقوت گوید: ما سبذان بفتح سین و باء موحد و ذال معجمه و آخر آن نون: اصل آن (ماه سبذان) است منسوب بماه. ابی الفدا در تقویم البلدان گوید: که ما سبذان و سیروان یکی است و این شهر بست قدیمی از بلاد جبال که بین کوهستان واقع شده و ازین حیث شبیه بمکه است و بین آن و صیمره دو منزل است و نیز گوید ما سبذان از کوره سیروان است. یاقوت گوید: از ما سبذان به (رذ) چند فرسنگ است و قبر مهدی عباسی در (رذ) است و اکنون بیش از آثار محو شده‌ای از آن قبر بر جا نمانده است و خلاصه ما سبذان آن روزه جزء پشت کوه لرستان (عیلام) حالیه و (حسین آباد) سابق است.

[3] اصل: شد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 151

را داد، و تمیم بسیستان اندر آمد روز شنبه هشت روز مانده از صفر سنه تسع و ستین و مائه- و بشر فرقد با او بود بر خراج سیستان، تمیم روزگاری بسیستان بود [پس] به بست شد و بشر فرقد را خلیفت خود کرد، و ز بست بر خد شد و باز نبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و بعراق فرستاد، باز هادی سیستان کثیر بن سالم را داد.

آمدن کثیر بن سالم بسیستان

و کثیر بسیستان آمد سه روز گذشته از ذی الحجة سنه تسع و ستین و مائه، و اسد بن حبله [1] را امیر شرط کرد، و هادی بعیسی آباد فرمان یافت روز آدینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنه سبعین و مائه، و کثیر بسیستان نیکوئی کرد با مردمان تا وفات هادی بود [2]، و هادی را بیست و پنج سال عمر بود، ولایت او چهارده ماه بود کم شش روز، پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد هرون الرشید.

(نشستن هرون الرشید بخلافت)

روز آدینه نیمه ماه ربیع الاول سنه سبعین و مایه و کنیت او ابو جعفر بود، هرون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب، و دیگر روز که به خلافت نشست عبد الله المأمون را مولود بود، پس سیستان بشورید، بر کثیر [3] بن سالم، و سپاه بیستگانی خواست، و حرب

## [1] کذا...؟

[2] در اصل: نیکوی کرد تا مردمان تا وفات هادی بود- و درین کتاب غالباً کلماتی را که آخر آن یا دارد وقتی با یاء نسبت یا وحدت ذکر کند يك یا را حذف نماید- و تا مردمان هم معنی نداشت لذا اصلاح شد- لفظ بود هم در آخر جمله معنی وقوع میدهد یعنی تا وفات هادی واقع شد، و بود باین معنی درین کتاب و کلمات قدما زیاد است.

[3] اصل: و کثیر- و معلوم نیست کثیر بن سالم و سپاه وی از اهالی بیستگانی خواسته‌اند. یا سپاه از کثیر بن سالم، اگر شق اول باشد متن صحیح است ولی در صورت شق ثانی باید چنین باشد: «پس سیستان بشورید بر کثیر بن سالم و سپاه بیستگانی خواست-» و ظاهراً شق ثانی درستست،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 152

کردند، آخر کثیر بگریخت از سیستان و بیغداد شد، ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه سبعین و مائه، پس هرون الرشید عهد سیستان و خراسان سوی فضل بن سلیمان فرستاد، و فضل بن سلیمان، اصرم بن عبد الحمید [را] سیستان داد، و اصرم حمید ابن عبد الحمید را برادر خویش را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، و اندر آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمید الاولی سنه سبعین و مائه، پس از آن سه روز که کثیر ابن سالم بیغداد شد. باز اصرم بن عبد الحمید بر اثر برادر بیامد و روزگاری اینجا بسیستان بود و نیکویی کرد، تا باز رشید عبد الله بن حمید را از جهت خویش بسیستان فرستاد.

آمدن عبد الله بن حمید بسیستان

اول عاملی که از خاص هرون الرشید بسیستان آمد عبد الله بن حمید بود، اندر آمد هشت روز گذشته از رجب سنه احدی و سبعین و مایه و عبد الله بن عون را خلیفت خویش کرد و اینجا روزگاری بود، باز رشید او را عزل کرد و عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی [1] [را] بسیستان فرستاد و عثمان از پیش آمدن، سوی شیب بر [2] عبید الله نامه کرد و او را خلیفت کرد و شیب مردمان را استمالت کرد و شهر را آرام داد و عبید الله [3] حمید باز گشت سوی عراق، و عثمان بن عماره بنفس خویش بسیستان آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمادی الاولی سنه اثنی و سبعین [4] و مائه، و بدر پارس اندر آمد و بشر بن فرقد [5] را اندران روز بکشت، چون بشهر اندر آمد مردمان را آرام داد، و سب کشتن بشر آن بود که بر زبانها رفته شده بود که فتنه بسیستان بشر فرقد همی افکند، باز پسر خویش را صدقه بن عثمان را با سپاهی به بست

فرستاد و مطرف بن سمرة القاضی را [و] گروهی غازیان با او بفرستاد تا بر خد شدند و آنجا ترکان جمع شده بودند با ایشان

[1] اصل: حزيمة المرني.

[2] کذا ... و ظاهرا، شبيب بن عبید الله.

[3] قبلا این شخص را عبد الله نوشته است.

[4] اصل: اربعين.

[5] بشر بن فرقد نامی هم از اجداد خانواده صفاریان بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 153

حرب کردند و ظفر یافتند و بسیار از ایشان بکشتند و صدقه بسیستان نیامد به بست بایستاد، و حنین [1] خارجی با گروهی خوارج میان بست و سیستان تاختنبا همی کرد، عثمان نامه کرد سوی صدقه پسر خویش تا از بست بحرب حنین [1] آمد و غازیان با او بیامدند و خود ازین سو بشد، تا عثمان سوی خوارج برسید، صدقه بر خوارج ظفر یافته بود [2]، هر دو سپاه بسیستان باز گشتند، و [عمار] سیستان داد کرد و با مردمان نیکوئی کرد تا باز سخن سیستان رفت بحضرة امیر المؤمنین هرون الرشید که لیث بن ترسل روزی امیر المؤمنین را که از شکار بازگشته بود خدمتی کرد و بموقع افتاد، پس او را بخواند و گفتا ترا بمصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی و تقدس فرمودست، بسیستان ترا مسما کنم تا کارت بزرگ گردد، باز گفت شاعر گفته است:

(شعر)

الزم سجستان و احذر ان تنافیها فانها جنة سبحان منشیها

پس مردمان مجلس گفتند که مصر بزرگوار شهری بود، تا امروز که امیر المؤمنین حدیث سیستان یاد کرد، [و] داود بشر المهلبی [3] از بزرگان بود، سیستان او را داد هرون الرشید، و داود براه خراسان بسیستان آمد روز پنج شنبه یازده روز رفته از شهر ربیع الاول سنه ست و سبعین و مائه، و همام بن سلمه بن زیاد بن همام بر خراج بیامد، و داود اینجا روزگاری بیود

باز بیرون شد بحرب حصین [1] شب شنبه سیزده روز گذشته از ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و مائه، و سپاه مطوَّعه و غازیان [4] سپاهی بزرگ با او، و حربی بزرگ بود و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، و حصین خارجی کشته

---

[1] کامل ج 6 ص 41: حصین، و هو من موالی قیس بن ثعلبه من اهل اوق.

[2] کامل: حصین لشکر عثمان بن عماره را هنزیمت کرد.

[3] کامل: داود بن یزید (ج 6 ص 41).

[4] مطوَّعه و غازیان: کسانی که از شهرهای اسلام بطوع و رغبت غزا و جهاد با خرج خود دسته دسته گرد آمده و در سر حدها بحرب کفار میرفتند و غالباً با لشکر سلطان همراه میشدند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 154

شد [1]، و داود بسیستان باز آمد، باز رشید فضل بن یحیی را خراسان داد و سیستان، و فضل، یزید بن جریر را بسیستان فرستاد.

آمدن یزید بن جریر بسیستان

روز پنج شنبه دوازده روز مانده از جمادی الآخر سنه ثمان و سبعین و مائه بسیستان اندر آمد و دیرگاه بود که فضل [2] او را صرف [3] کرد، و ابراهیم بن جبریل را ولایت داد بر سیستان، و ابراهیم [4]، بسام بن زیاد را اینجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دوشنبه سه روز گذشته از صفر سنه تسع و سبعین و ابراهیم بنفوس خویش بر اثر بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع الأوّل سنه تسع و سبعین و مائه و دیرگاه بود باز به بست شد و [ز] آنجا بر خد شد و با ترکان حرب کرد و ظفر یافت و آنجا بکابل شد و غزا کرد و غنایم بسیار بیافت و زانجا به سیستان آمد، پس بسیستان عمر بن مروان الخارجی برو بیرون آمد و بسیاری برو جمع شده از خوارج، [و] ابراهیم بن جبریل با

---

[1] کامل 6 ص 41: «حصین الخارجی پس از شکستن سپاه سیستان بخراسان رفت و قصد پوشنج و هراة و بادغیس

کرد و هرون الرشید خالد الغطریف بن عطا (والی خراسان) را نامه نوشت بطلب حصین، و او داود بن یزید را با دوازده

هزار سپاه بحرب حصین گسیل کرد و حصین با ششصد مرد آن لشکر را هزیمت نمود و خلقی بسیار از ایشان بکشت، پس بخراسان اندر همی گشت تا در سنه سبع و سبعین و مائه بقتل رسید...» و ولایت خالد غطریف نیز از این تاریخ فوت شده است.

[2] مراد فضل بن یحیی است... کامل در حوادث سنه 177 و قبل از آن آورده که: «در سنه 171 فضل بن سلیمان از خراسان بعراق آمد و رشید جعفر بن محمد اشعث را بخراسان فرستاد و باز در سنه 173 جعفر را طلبیده و عباس بن جعفر را خراسان داد و باز در 175 عباس را عزل کرد و خالد-الغطریف را فرستاد و معلوم نیست چه وقت غطریف را عزل و حمزة بن مالک را بخراسان فرستاد و در 177 باز حمزه را معزول و فضل بن یحیی البرمکی را والی خراسان کرده و سیستان را هم ضمیمه ولایت او نمود» 6 ص 47. و بعضی از این ولات درین تاریخ نامبرده نشده است.

[3] صرف کرد، یعنی معزول کرد.

[4] در اصل «ابراهیم بن بسام» بوده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 155

غازیان بحرب عمر شد و حربی سخت کردند و ابراهیم بازگشت بشهر آمد، باز رشید، علی بن عیسی بن ماهان را خراسان داد و سیستان، و علی بن عیسی، علی بن الحضین قحطبه را بسیستان فرستاد، و اندر آمد بسیستان غره شعبان سنه ثمانین و مائه، [باز] بسر دهر روز [1] علی بن عیسی سیستان همام بن سلمه را داد و همام بسیستان آمد بعهدی بر خراج و نماز و حرب [2]، اندر عقب او نامه دیگر آمد عهدی پسر علی بن عیسی را و نام او الحسین بن علی بن عیسی، و حسین علی، نصر بن سلیمان را بسیستان فرستاد، و اندر آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از شعبان سنه ثمانین و مائه، باز علی بن عیسی ولایت [سیستان] یزید بن جریر را داد، دیگر راه بسیستان آمد غره محرم سنه احد و ثمانین و مائه، و مطرف بن سمرة القاضی هم اندرین سال فرمان یافت و بیست سال قضا کرد، مردی بزرگ و فقیه بود، باز ولایت [3]، علی بن عیسی، اصرم بن عبد الحمید را بسیستان فرستاد دیگر راه، و همان بن سلمه با او باخراج [4] هم اندرین سال که یاد کردیم، چون اصرم به سیستان آمد علتی صعب او را پیش آمد و همام بن سلمه را خلیفت کرد که شهر نگاه دارد و خود فرمان یافت، باز علی بن عیسی پسر خویش [عیسی] را سیستان داد، و عیسی خلافت خویش همام را داد که شهر

نگاه دارد و باز خود بر اثر بیامد [و] بسیستان دیرگاه نبود و به بست شد و ز آنجا به کابل شد و باز به بست آمد و بسیستان آمد اول سنه اثنی و ثمانین و مائه.

[1] کذا، بجای «ده روز».

[2] در سلطنت عرب رسم داشتند که اصقاع و ممالک بزرگ را بیک کس واگذاشتندی و آن کس ثغور و اجزاء مملکت خود را بولات جزء گذاشتی و این ولات گاه در امور آن مرز و بوم متفرّد و مستقل بودند و گاه بودی که چند کس بتولیت یک محل نامزد شدند یکی بر خراج که مسئول وصول و ایصال مالیاتها او بود و دیگری بر نماز که امر قضاوت و مظالم نیز در زیر دست وی صورت بستنی و دیگر بر حرب و کلیه امور سپاه کشی و عطیات لشکر و کار جهاد و غزات و غیره- و گاه یکی بر نماز و حرب و و دیگری بر خراج نامزد میشدند و این امور بسته باهمیت محل و اهمیت موقع و اهمیت اشخاص گاه بگاه متفاوت بودی نه بر یک قرار ..

[3] کلمه (ولایت) زاید بنظر میرسد.

[4] کذا ... و ظاهراً «به خراج» یعنی بامر خراج.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 156

بیرون آمدن امیر حمزة بن عبد الله الخارجی اندر سنه احدی و ثمانین و مائه [1]

حمزة بن عبد الله از نسل زو طهماسب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جول [2] بود، از عمال یکی آنجا بی ادبیا کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل [3] خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد، و حمزه از سیستان برفت و بحج شد و ز آنجا باز آمد و گروهی از یاران قطری بن الفجاء با او، باز خوارج سیستان بر خلف خارجی برخاسته بودند و یاران حنین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگنان او را بیعت کردند و بسکر [4] آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا [5] شد، و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه بحرب او شد و حفص بن عمر بن ترکه را بر سیستان خلیفت کرد، روز آدینه اندر شوال سنه اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شد و سیف عثمان طرابی و الحنین بن محمد القوسی و روق بن حریش با عیسی بن علی بدین حرب شدند و حربی صعّب بکردند و خوارج بسیار مردم از یشان بکشتند و عیسی بن علی بهزیمت برفت سوی خراسان و این مهتران

[1] کامل ابن اثیر او را حمزة بن اترك السجستانی مینویسد و ظهور ویرا در سنه سبع و سبعین و مائه می‌شمارد (ج 6 ص 49) و در تاریخ بیهق ویرا (حمزة بن آذرك) ضبط کرده و گوید در سنه 213 از جانب ترشیز آمد بسبزووار و قصبه بیهق را قتل عام کرد (نسخه خطی ص 58 و ظاهرا: اترك، ادرك، آذرك یکی باشد که دوستان حمزه او را عبد الله نامیده‌اند.

[2] رون وجول درست معلوم نشد در کدام قسمت سیستان بوده است ولی لفظ (چول) در لهجه خراسان و سیستان امروز بمعنی کویر و صحرای قفر است و بدین قیاس میباید (رون وجول) از نواحی کناره صحرای کویر که بسیستان و بلوچستان و کرمان متصل است بوده باشد.

[3] در اصل (آن عالم) بوده و اصلاح شد.

[4] کذا فی الاصل، و این نام درین کتاب بچند قسم «لشکر- بسکر- بسکو» آمده است (رجوع شود بحاشیه 6 ص 10).

[5] کذا. ظ: اشکرا بمعنی آشکارا، در لهجه خراسان از قدیم تا بامروز غالبا الفها بفتح تبدیل میشود در قدیم همچون (شکار- شکر- اویار- اوبر- بار- بر- شمار- شمر و غیره) و امروز مانند (هرکاره- هرکره- یارک- یره- خانه- خنه- آدم- ادم و غیره) و تصور میکنم لغت (اشکرا- آشکارا) نیز از همان قبیل باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 157

با او بخراسان رفتند براه بیابان چنانکه شاعر گوید:

(شعر)

یا ابن علی این تسری فی الفلا و کنت لیث الغاب قبل مرسلا

بین یدی حمزة فی قبله [1] فصرت فی الجبن لدینا مثلا

چون حال چنین بود خوارج بیامد [ند] بدر قصبه و حفص بن عمر بن ترکه متواری شد و حمزه بامداد بر غلس [2] بدر شهر آمده بود، بانک نماز بسیار اشنید [3] ازین شهر که آنرا عدد و احصا نبود، عجب ماند، آخر گفت باز گردید که بر شهری که اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید. بحلافاباد [4] فرود آمد و رسول فرستاد که من با



عامه شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطانرا گوی بیرون آی تا حرب کنیم، نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و بجای [5] اندر نهان شده، شاعر لشگر حمزه این دو بیت بگفت:

(شعر)

من ذا ابدا [6] امیرا هاربا متواریا فی ارضه من اهلها

حفص بن ترکه قد راه [7] خائفا من سطوت قد عابنوا من قبلها

[1] کذا ... و ظاهرا: فی قبيلة- قبيله؟

[2] الغلس محرکه: تاریکی آخر شب (قاموس).

[3] اشنید- و نظیر آن که الف پهلوی را بحال خود گذاشته‌اند درین کتاب بسیار است مانند (اسپرد) و غیره.

[4] حلافاباد و حلفاباد هر دو درین کتاب نامبرده شده و در کتب جغرافیا این نام نیست و معلومست که از قراء نزدیک زرنج بوده است.

[5] جای دیگر هم گفتیم که یاهای نسبت و غیره که بکلمات یائی در آید گاهی در این کتاب بیفتند مانند نیکوی عوض نیکونی و بجای عوض بجائی.

[6] کذا ... ظ: و من رأی ابدا. من ذا رأی ابدا؟.

[7] نراه؟ ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 158

پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش [1] بسطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر يك جای نخواهم نشست، وزان روز تا این روز ببغداد بیش از سیستان دخل و جمل [2] نرسید، آخر بر آن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه بر ولایت امیر المؤمنین رشید بودند و خطبه همی کردند، و هنوز آن خطبه بنی العباس بر جای است، اما مال منقطع گشت، باز این بزرگان سیستان که با عیسی بن علی سوی علی بن عیسی رفته بودند اندر خواستند تا حفص بن عمر را صرف [3] کرد که او عاجز بود و سیف بن

عثمان الطارابی را بر نماز و حرب بسیستان فرستاد و حنین بن محمد القوسی را بر خراج، و اندر آمدند در محرم سنه ست و ثمانین و مائه.

آمدن سیف بن [4] عثمان الطارابی و حنین بن محمد القوسی بسیستان

و حفص بن ترکه را بگرفتند و بند بر نهادند و یاران او را باز داشتند و حبیب ابن ترکه صاحب شرط حفص بود و بدر طعام [5] بود کس فرستادند و بیاوردند و بازداشتند

---

[1] مراد حمزه آنست که ابا مالیات ندهند و گویا معنی بیش در اینجا (دیگر) است و دو سطر بعد هم این معنی دیده میشود.

[2] کذا ... و ظاهرا (حمل) بمعنی خراج و مالیات جنسی از کالا و متاع و برده و غیره.

[3] صرف کرد یعنی عزل کرد- قبلا هم این لغت استعمال شده است.

[4] در اصل (سفیان عثمان) بود.

[5] در طعام، یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است. و محمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید:

در آکار تن او سر او باب طعام .. اصطخری گوید: شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارسستانی است و ربضی و شارسستانی را حصنی و خندقی است و ربض را نیز با روئی است ... شارسستانی زرنج را پنج دروازه است یکی در جدید دیگر در عتیق که از آن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند و بیکدیگر نزدیک اند و در سوم در کرکویه است که از آن بخراسان بیرون شوند چارم در نیشک است که از آن به بست روند و در پنجم به در طعام معروفست که از آن بروستاها بروند و معمورترین این دروازه‌ها همانا در طعام است و این درها همه از آهن است و ربض زرنج را سیزده در است از آن جمله

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 159

و حفص را بسیار عذاب کردند تا کشته شد، باز علی بن عیسی، عبد الله بن العباس را- سپاه سالار خراسان را- اینجا فرستاد و اندر آمد غزه ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائه.

آمدن علی بن عیسی [1] بسیستان

و روزگاری اینجا بود و حمزه بنشاپور شد و آنجا حرب کرد بر علی بن عیسی، تا حمزه بخراسان شد و باز آمد، عبد الله بن العباس بیسکر بیرون شد و غارتها بسیار کرد و باز بشهر آمد، باز علی بن عیسی پسر خویش را دیگر راه - عیسی را - سیستان داد و عیسی تا فراه آمد و خراج جبایت کرد و باوق آمد و عامه مردمان را بسیار آنجا بکشت و بشهر اندر آمد بدری [2] کرکوی فرود آمد اندر شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه، باز حمزه از خراسان فرا رسید و همه عمال را که در لشکر [3] بیامد بکشت و بدر شهر آمد و عیسی علی بحرب او بیرون شد و بسیار مردم با ایشان، و عفان بن محمد با آن سپاه بود حربی صعب بکردند و عفان بن محمد اندرین حرب کشته شد و بشهر اندر آوردند و بجانب مسجد او او را دفن کردند، و عفان از بزرگان و علما و فقهاء زمانه بود، باز حمزه برفت سوی

[1] باب مینا (مینا) بسوی فارس پس از آن باب جرجان سپس باب شیرک بعد از آن باب شتاراق (شتاراو) پس از آن باب شعیب پس نوخیک (نوخیرک) پس الکان [انکار - الکار - ظ: آکار چه در این کتاب (در آکارا) آمده چنانکه در شعر محمد وصیف آمد. در آکار تن او سر او باب طعام] پس باب نیشک.

پس باب کرکویه. پس باب استریس [و ظاهرا باید (اسپریس) باشد بمعنی میدان اسب دوانی] پس باب غنجره - پس باب بارستان سپس باب رودگران (رویگران) ... (مسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن صفحه 239-241).

[1] کذا ... و صحیح (عبد الله بن عباس) رجوع بدو سطر بالا و دو سطر زیر شود.

[2] بدر کرکوی، این بیه علامت اضافه است که در املاهای خیلی قدیم و در خط پهلوی مستعمل بوده و در نسخه اصل گویا مراعات میشده و گاهی در این نسخه هم با وجود تغییر املا یافت میشود، چنانکه مکرر گذشته است. در کرکوی یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است که از آن بکرکوی میرفته‌اند.

[3] ظ: این همان است که در چند سطر پیش (بسکر) نوشته و اینجا (لشکر) نوشته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 160

خراسان شد چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه برنیاید [1]، و عیسی بن علی بر اثری وی با سپاه برفت روز پنجشنبه سیزده روز گذشته از شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه، و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و حمزه بنشاپور شد و عیسی بر اثر او، و بدر نیشاپور فراهم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه بازگشت سیستان آمد و عیسی بنشاپور نزدیک پدر بود، و علی بن عیسی سیستان حنین بن محمد القوسی را داد و عهد فرستاد و نامه، و حنین بروستاء قوس

[2] بود سوی پسر نامه کرد تا شهر فرو گرفت، و اندر عقب، خود بشهر اندر آمد روز سه شنبه عَشْرَةَ ذِي الْقَعْدَةِ سنه تسع و ثمانین و مائه، و کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند با او، و زلزله آمد بسیستان اندر محرم شش روز گذشته از آن سنه تسعین و مائه، و علی بن عیسی نامه کرد سوی امیر المؤمنین هرون الرشید و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان بر خاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل بر خاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید، پس رشید بیعت کرد مأمون [3] پسر خویش را بر همه ولایت مسلمانی اندر سنه ثمان و ثمانین و مائه [4]، و خود بنفس خویش رشید پیامد تازی که بخراسان آید بحرب حمزه، که او را شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان، پانصدگان [که] بناحیتها همی فرستاد [ی] و بهیچ جای یک روز بیش مقام نکردی. باز بری خیر رسید که از روم سپاه بیرون آمد، زانجا باز گشت و بیغداد شد، و حضین ابن محمد القوسی بسیستان فرمان یافت اندر سنه ست و تسعین و مائه و دیوانها بسوختند و خراجها کم و بیش کردند، پس رشید علی بن عیسی را عزل کرد از خراسان و فرمان

[1] با کس بر آمدن و بر نیامدن، بمعنی هم زور کسی بودن و نبودن و توانائی داشتن و نداشتن است و در نظم و نشر قدیم متداول بوده است و بر (آن گروه بر نیاید) در اینجا یعنی از عهده شکستن و بر انداختن آن قوم بر نتواند آمد.

[2] قوس بضم قاف بر وزن طوس از رساتیق سیستان بوده است.

[3] کامل 6 ص 53 حوادث 182: و فی هذه السنه بايع الرشيد بعبد الله المأمون بولاية العهد بعد الأمين و ولاية خراسان و ما يتصل بها الى همدان و لقبه المأمون .. و در حوادث 186 گوید: رشید و پسران بحج رفتند و شهادتنامه ولات عهد خود را در آنجا سجل کرد و نسختی در کعبه نهاد.

[4] درین سال در تواریخ اشاره باین معانی نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 161

داد که مال او همه برگیرند و بستانند [1] و هرثمة بن اعین را خراسان داد و سیستان، و هرثمه، سیف بن عثمان الطرابی را سیستان داد.

آمدن سیف بن عثمان الطرابی به سیستان

چون سیف عثمان بسیستان آمد محمد بن الحَضِین بن محمد القوسی بجای پدر خویش نشسته بود، ولایت گرفته، او را اندر شهر نگذاشت [2]، پس او بدر شهر فرود آمد و مشایخ بر او شدند و گفتند صواب بازگشتن تو باشد، او بازگشت و بسواد سیستان قرار نیارست کرد بسبب حمزه، بشد بفراه و ز آنجا به بست و آنجا سپاه فراهم کرد و بسیستان آمد، و ابو العریان با او بیامد و این بو العریان مردی عیار [3] بود از سیستان و از سرهنگ شماران [4] بود و غوغا یار او بودند، پس سیف بسر لشگر در سرای خویش فرود آمد، و محمد بن الحَضِین با او حرب کرد اندر سنه اثنی و تسعین و مائه، و سیف بهزیمت برفت و محمد بن الحَضِین شهر داشت و خطبه [5]، و از روستاها هیچ دخل نبود بسبب خروج خوارج، باز هرثمة بن اعین، الحکم بن سنان را سوی سیستان فرستاد، و صالح بن الفکاک [6] سپاه سالار حکم بود، و محمد بن الحَضِین باز ایشان را فرمان

[1] اصل: بستانید.

[2] اصل: بگذاشت.

[3] رجل عیار اذا كان كثير الطواف والحركة ذكيا- و عرب اشخاص کاری و جلد و هوشیار را که از طبقه عوام الناس و مردم حامل الذکر بوده‌اند و در هنگامه‌ها و غوغاها خود نمائی کرده یا در حروب جلدی و فراست بخرج داده‌اند عیار می‌نامیده است و از تواریخ بر می‌آید که در زمان بنی العباس عیاران در بغداد و خراسان افزونی گرفته‌اند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است. چه عیاران در هر شهری برای خود رئیسی انتخاب کرده و برا سرهنگ میخوانده و گاهی در يك شهر چند تن سرهنگ و چند هزار عیار موجود بوده است.

[4] یعنی در شمار سرهنگان بود و از آن طایفه بشمار میرفت. برای سرهنگ رك: حاشیه (3).

[5] قصبه (؟).

[6] النکاک هم خوانده میشود و این نام را در کتابی نیافتیم و در سطور بعد ویرا صالح حماد نویسد و شاید صالح حماد و ابن الفکاک یکی باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 162

نداشت و حربها کردند، آخر صلح کردند، و حکم بن سنان بسرای حَضِین بن بشر بن فرقد فرود آمد و محمد بن الحَضِین اندر سرای مردمان فرود آمد، پس محمد بن الحَضِین سیف [1] را گفت اکنون بسیستان امیری کردن حرب خوارج است و خطبه و نماز آسانست که آن مردم کاندلر قصبه‌اند بر ولایت امیر المؤمنین اند [2]، حدیث اندر حرب خوارج است، پس [حکم] صالح حماد را بر سپاه بحرب خوارج بیرون فرستاد و حربی سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی بهزیمت بقصبه آمدند و سیف بن عثمان الطَّارَبی فرمان یافت، و امیر المؤمنین هرون الرشید هم اندرین سال قصد خراسان کرد بسبب خوارج، و به گرگان فرود آمد، و نامه نبشت سوی حمزة بن عبد الله الخارجی.

نسخه نامه هرون الرشید

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله هرون امير المؤمنين الى حمزة بن عبد الله سلام عليك و انى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو و اسأله ان يصلى على محمد عبده و رسوله صلى الله عليه، اما بعد فان الله تبارك و تعالى بعث محمدا نبيا صلى الله عليه الى الناس كافة بشيرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا يبشر بالجنة [من] اطاعه، و ينذر بالنار من عصاه، و انزل عليه كتابا عزيزا لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد، بين فيه حلاله و حرامه و فرائضه و حدوده و شرايع دينه فبلغ محمد رسالات ربه، و نصح الأمة و بين لهم السنن الهادية، لا اختلاف بين الأمة فيها فى الصلاة و اوقاتها و الحجّ و الفرائض و الحدود، و اوجب الله على عباده طاعة نبيه ص و جعل اطاعته مقرونة بطاعته، فمن اطاعه اطاع الله، و من عصاه عصى [3] الله، فلما بلغ الله به عامة الاحتجاج على خلقه، قبض الله رسوله صلى الله عليه، و اختار له ما عنده و

[1] ظ: حكم. رك ص 161 س 12-13.

[2] اصل (است) بود مردم در فارسی هم مفرد آمده هم جمع ولی چون ضمیر اول (در قصبه‌اند) جمع است باید اینجا هم جمع باشد.

[3] اصل: عصا.

خَلَّفَ بين ظهري امته كتاب الله و سنّة التي فيها رضا ربّه [1]، و الفوز و النّجاة لمن لزمها، و اعتصم بها، و البوار و الهلاك لمن خالفها و عمل بغيرها، و امير- المؤمنين يدعوك الى كتاب الله و سنّة رسوله و يحثّك [2] على طاعته، و ينهاك عن معصيته، و قد عرف امير المؤمنين الذي كان بينك و بين عمّاله في خراسان و سجستان و فارس و كرمان من المحاربة و سفك الدّماء، فاحبّ النّظر لك و لأصحابك فيما فيه صلاحكم و جمع كلمتكم وردّ الفتكم، و ادخال السلامة و العافية و الطّمانينة عليكم، و خلطكم باخوانكم من المسلمين، و اعطاكم نصيبكم من الفّيء و الصّدقات و الحقّ و العدل و حقن دماءكم و الصّفح و العفو و التّجاوز عنكم عمّا سلف من احداثكم و جرائمكم، و اهدار ما نلتهم من دم او مال او غير ذلك في هذه الحروب تكون بينكم و بين عمّاله، لما نوى من الأجر و الرّجر [3] و حسن المثوبة، و لرعيته [4] في صلاحك خاصة و استيفائك و خلطك باهل طاعته و ما يجب من الأحسان اليك و الاتصال عليك، و قد قرب من بلادك و ترك [5] بصدد منك، و لم يأتك منه كتاب و لا رسول قبل كتابه هذا و رسوله، و قد امنك امير المؤمنين على دمك و مالك و شعرك و بشرك [6]، و وهب لك كلّ جرم كان منك و كلّ دم اصبه انت او احد من اصحابك، او حدث احدته، او مال نلته، او صغير او كبير كان منك في هذه الحروب، و صفح عن ذلك و تركه لله وحده لا شريك له، ان قبلت امانه و قدمت عليه سامعا مطيعا تابيا الى الله من ذنوبك، داخلا في جماعة المسلمين، متمسّكا بطاعته و ولاة [7] عهده، و لم تعدو لم تنكث، و جعل لك ان قبلت امانه و قدمت عليه و وفيت بما اشترط عليك عهد الله و ميثاقه و ذمّة امير المؤمنين و ذمّة آبائه و اشدّ ما اخذ [8] الله على الملائكة المقربّين و النّبیین

[1] و في الأصل: رضی ربّه.

[2] الاصل .. بحثك.

[3] الذّخر؟

[4] كذا ... و الظاهر: و لرغبته،

[5] و الظاهر: و نزل بصدد منك، اي نزل بقرب منك.

[6] الامان على الشعر و البشر غاية في المبالغة. و في عهد كتبه المأمون: .. مكروها في نفس و لا دم و لا شعر و لا بشر و لا مال. (طبري 3- 2 ص 661- ليدن).

[7] در اصل، و لاه عهده.

[8] در اصل، اخذ،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 164

و المرسلین من عهد و ميثاق بالوفاء لك و لأصحابك بالأمان على دماءكم و اموالكم و جميع ما احدثتم فى الحروب التى كانت بينكم و بين عماله ما وفيتهم و لم تبدلوا و لم تغيروا و لم تنكثوا و لم تعذروا [1]، فاقبل نصيحة امير المؤمنين و نظره لك و لأصحابك و اعرف ما فى ذلك من الحظّ و الرشد فى العاجل و الآجل، و اقدم عليه مع رسوله و تأمن بالوفاء لك و لأصحابك و الاحسان اليك و الافضال عليك، و ان انت لم تقبل امانه و لم تشخص اليه فاردد اليه امانه مع رسوله، و عجلّ سراحه و لا يكوننّ له قبلك [2] لبث انشاء الله، و الله يشهد امير المؤمنين، فانه قد اعذر اليك و احتجّ عليك و كفى بالله شهيدا و السّلام عليك و رحمة الله و بركاته. و كتب اسماعيل بن صبيح مولى امير المؤمنين، يوم الجمعة لثمان بقين من صفر سنة ثلث و تسعين و مائه و الحمد لله و صلواته [على] رسوله محمد و آله اجمعين [3].

جواب كردن حمزة بن عبد الله الخارجی

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله حمزة امير المؤمنين، سلام على اولياء الله، اما بعد فان الله تبارك و تعالى اصطفى آدم صلى الله عليه و كرمه و انشأ منه ذريته فاستودعه امانته و اوجب عليهم معرفة ربوبيته، و العمل بطاعته، فجعل منهم أنبياءه [4] و رسله، و انزل عليهم كتبه و شرع لهم دينه، فتتابعت رسل الله ترى فى اممها على منهاج واحد و شرايع مختلفة يصدّق آخرهم اولهم، حتى مضت القرون السّالفة امما و اصنافا مهديّة بطاعة

[1] كذا و شايد: تغدروا- و لعلّ هذا هو الصواب.

[2] كذا ... و ظاهر: من قبلك.

[3] نسخه اصل بى نقطه و بى اعراب بود و اگر عينا چاپ مى شد خواننده بزحمت مى افتاد ...

و در صحيح بودن اين دو مکتوب نمى توان شك داشت يا گمان کرد که خوارج آنرا از خود ساخته اند، زيرا رويه همان رويه بنى العباس است و خوارج هم امين تر از اين بوده اند که مکتوبى چنين بسازند و فايدتى هم بر ايشان نداشته است. و عجيبست که اين دو مکتوب در هيچ يك از تواريخ موجود ديده نشد.

[4] كذا ... ظاهرا، انبيائه.



كتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 165

ربنا و تصدیق رسلها، فبعث الله محمدًا على حين فترة من الرّسل، و اقتراب من السّاعة رحمة للعالمين و خاتما للنّبيين و مصدّقًا لهم، و انزل عليهم [1] الفرقان مهيمنا على الكتب و ناسخا لهم [2] فاقتدى نبيّ الله كتاب الله، و صدع بامرہ في مجاهدة أعدائه و الدّعا الى دينه و النّصيحة لامته حتى اكمل الله له الدّين، و بلغ به الحجّة، و اظهر له الدّعوة، و مكّن له في الأرض، و اختار له ما عنده من الكرامة و الفضيلة، فقبضه الله فختم به النبوة و رفع- الوحي و خلّف لامته كتاب الله و رضيته [3] في خلقه، بيّن فيه حلاله و حرامه و سنّته [4] و فرائضه، و محكمه و متشابهه و امثاله، و ثواب اهل طاعته، و عقاب اهل معصيته، فتمسّك [به] اولياء الله بعد نبي الله، فاقتدوا به و آثروه، فأيدهم الله و وفقهم و اراهم ما يحيون من الاعزاز و التمكين، و الاظهار على عدوّهم، فلم يزل الاسلام و اهله في زيادة من نعماء الله، و ما افتتح [5] لهم من رحمته خلافة ابي بكر و عمر (رض) و صدرا من خلافة عثمان، حتى تعرّضت الدّنيا ببهجتها، فركن اليه [6] الرّاكون و آثروها و مالوا اليها و خالفوا كتاب الله و سنّة نبيّه، فاختلفت الأمة بعد ايتلافها و تفرّقت بعد اجتماعها، فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه، و ضلّ من استحقّ الضّلالة بما ضيعوا من كتاب الله، و خالفوا من سنّة نبيّه، و اهتدى من آثر حق الله و دينه و كتابه، و لزموا سبيل من هدى الله قلبهم فصبروا عليه، حتّى قهر باطل [7] هذه الأمة اهل حقها، فالبست شيعا و أذيق بعضهم بأس بعض، فلا يزال [8] مختلفة الاّ من رحم ربك، و لا يزال الإسلام و اهله في نقصان حتّى تقوم الساعة، و ذلك موعد هذه الأمة عند اجتماعها على الضّلالة، حيث يقول بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى و امر، فنعوذ باللّٰه ان يقدّمنا في الجهل و الضلال او

[1] ظ: عليه،

[2] ظ: لها.

[3] ظ: وصيته ... رضوته؟

[4] ظ و سننه.

[5] اصل: افتتح.

[6] كذا .. و ظاهرا- اليها،

[7] در اصل چنین بوده و بعد با مرکبی دیگر و خطی زشت لفظ (لبا) روی بای باطل نوشته و (قهرنا لباطل - یا قهر بالباطل) شده است!

[8] ص: فلا تزال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 166

یخلفنا [1] فی الاشرار، و قد وصل الی کتابک تدعونی فیہ الی کتاب اللہ و سنّة نبیّه، و ذکرّت محاربتی عمّا لک فی کور خراسان و غیرها، و صفحک عن ذلك و غیره ممّا کان منّا، و ممّا عرضت من امانک و احسانک بعد قبولها کتابک و امانک، و دخولنا فی طاعتک و کلّ ما کتبت [2] به فقد، فهمته فامّا کتاب اللّٰه فالیه دعوتی و به رضای و لست ابغی به و لا [3] غیره حکما، فالحمد لله علی ما من به علیّ فیما عرفتنی [4] من دینه و بصّرنی [5] من هداة و جعلنی ادعوا الی محکم کتابه و بالواجب [6] من طاعته و اجاهد علیها من عند عنها و خالفها و عمل بغيرها، و اللّٰه المعین و الموفق، و لا حول و لا قوة الا باللّٰه العظیم، و اما ما تناهى الیک من محاربتی عمّا لک فما کان ذلك من منازعة لک فی ملکک و لا رغبة فی دنیا انا لها بذلك، و لا طلبا للرفعة و الذکر فیها و لا ابتدأت احدا منهم ببعی [7] علیهم مع ما ظهر للعامة من سوء سیرتهم فیمن و لوا علیهم و ما تعاطوا من سفک الدماء و اباحة الاموال و رکوب الفواحش و ما لم یحلّه اللّٰه العبادة [8]، و لا اظنه الا قد تبین لک من حال خراسان، و بلغک من سجستان و فارس و کرمان، ما فیہ کفاية عن التّطویل علیک فیما اصف لک من ذلك، و اما احسانک الیّ و نظرت لى و ما دعوت الیه فلو کنت ممن یؤثر الدنیا و یرغب فیها و ینتمس خفض [9] العیش و النعمة فیما [10] عرضت درکا فی العاجل دون الآجل، انى اعوذ بجلال [11] اللّٰه ان یجعل ذلك حظّی و نصیبی منه، فان المغبون من باع دینه

[1] اصل: تحلفنا ... و یخلفنا او یخلفنا مشدّدة ایضا صحیح و لعله هو الصواب کما تقتضیه المقارنة بینه و بین الفعل فی الجملة الموازن لها.

[2] و الظاهر کتبتہ.

[3] هذا غلط و لعل الصواب: و لست ابغی به بدلا و غیره حکما، او- و لست ابغی به غیره حکما.

[4] کذا ... و الظاهر-عرفنی.

[5] اصل: نصرنی.

[6] اصل: الوحب.

[7] کذا .. و الظاهر: یغی.

[8] کذا ... و ظاهرا- لعباده.

[9] و فی الاصل حفص- «خفض العیش سهل و كان هنیئا فهو خفیض و خفض و خافض و مخفوض» (المنجد).

[10] اصل: فیها،

[11] اصل- بحلال الله.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحہ: 167

بدنیاه تبقى له و لا يبقى لها، و لا خير بخير [1] بعده النار، و لا شر بعده الجنة [بشر] و اما الفی و الصدقات فانى ذلك و قد فقد المسلمون عطايهم و ارزاقهم و صدقاتهم بعد الخليفين (رض) فصارت يوخذ من غير موضعها و يصرف الى غير اهلها، و الله حسيب خلقه، و اما ما عرضت من امانك و دعوت اليه من طاعتك، فهل لمخلوق امان الامر امن [2] يوم الفرع الاكبر، يوم لا ينفع نفسا ايمانها، لم تكن آمنت من قبل، و كيف يأمن من ذلك من لا يملك لنفسه موتا و لا حيوه و لا نشورا، فانظر لمعادك و ما انت صاير اليه و به مرتهن، و عنه مسئول و به عمّا قليل محاسب، فقد رايت ما فعلت الدنيا بأربابها الراكبين [3] اليها المؤثرين لها، كيف أوبقتهم و خدلتهم [4] و اسلمتهم، فلن تعن [5] عنهم شيئا اعتدروا [6] لها عنهم، و بقيت [7] اعمالهم قلايد في اعناقهم، و صاروا الى الندامة و تلهفوا حيث لا يغنى عنهم ذلك على ما فرطوا وفاتهم من العمل في دنياهم لمعادهم و يوم فقرهم و فاقتهم، حيث يقول يا حسرتى ما فرطت في جنب الله، و قد بايعت الله و عاهدته على القيام بامرہ و الدّعاء الى طاعته و مجاهدة اعدائه حتى يفنى نفسنا ما موفى [7] عهدى و منجر موعدى [7]، قال الله تعالى و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم، فنسأل الله الاسفاح [8] بما علمنا من كتابه و نعوذ بالله ان نكون ممّن لبسوا [9] دينهم على انفسهم فلبس الله عليهم، و نسأله العصمة و الكلاءة و ان لا تكلفنا الى نفسنا [10] و لا الى احد من خلقه و ان يتولى منا ما هو اهل التقوى و اهل المغفرة، رضينا بالله ربا و بالإسلام دينا و بمحمد نبيا و بالقرآن

[1] و الحديث: «و لا خير بعده النار بخير و لا شر بعده الجنة بشر» و ظ اصل همجنين بوده است.

[2] کذا و الظاهر من أمن

[3] ظ: الراکنین،

[4] خذلهم؟

[5] ظ: فلن تغنی.

[6] ظ: مما اعتدوها عنهم.

[7] کذا ... و لعل الصواب: حتی تغنی نفسی و انا موفی عهدی و منجز موعدی.

[8] کذا ... اسفاع- او- اسفاع و الصواب الانتقاع.

[9] در اصل- لیسوا.

[10] و الصواب (انفسنا) كما هو مقتضى القواعد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه:168

اماما و حکمتا [1] ربنا ربّ السّموات و الارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططا، هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی، و سبحان الله رب العالمین و ما انا من المشرکین. و لا حول و لا قوة الا بالله لا حکم الا لله، یقضى [2] الحق و هو خیر الفاصلین، فان تولّوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو ربّ العرش العظیم، و صلی الله علی محمد النبی و علی جمیع المرسلین.

پس رسول او را نیکوئی کرد و عهدنامه و این نامه بدو داد و باز گردانید، چون رسول سوی امیر المؤمنین هرون الرشید [3] [رسید] از گرگان بطوس آمد، اندر جمید- الآخر سنه ثلث و تسعین و مائه، بجایگاهی که آنرا سناباد گویند از نوقان [4]، آنجا فرمان یافت، و چهل و نه سال عمر یافت، و کنیت او ابو عبد الله بود، پس حمزه کارها بساخت حرب را و بیشتر مردم که بر او جمع شده بود از عرب بودند، کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن، و سی هزار سوار همه زهاد و قرآن خوان برفتند، و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد:

(شعر)

اظنّ هرون و اشياعه      انا نبيع الحقّ بالباطل  
نحق [5] في قرطاسه اسطرا      اجهل به من كاتب جاهل

[1] كذا ... و ظاهرا- حكما- او- حكما.

[2] كذا و ظاهرا- يفصل الحق.

[3] ظاهرا لفظ (رسید) در استنساخ اصل (الرشید) شده و اصل چنین بوده: امیر المؤمنین هرون رسید از گرگان .. الخ

[4] در اصل، توقان و صحیح نوقان بفتح نون است و اخیرا آنرا باغین مینویسند، از قراء معظم طوس بوده و اکنون یکی از محلات عمده شهر مشهد میباشد.

[5] كذا ... و ظاهرا، نمق

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 169

خشى [1] فى بعض و فى بعضه      ليس [2] كفعل اللآ عب الهازل

يعرض سلطانا على حمزة      بفكا وشيكا [3] غير ما طائل

و لمن [4] يكن حمزة ممن يبيع      ا آجلة [5] بالعاجل الزائل

هو الأمام المرتضى و الذى      يقيم صعر الأعوج المائل

و الصادق الوعد اذا ما وأى      ليس بمخلاف [6] و لا ماطل

پس چون بنزدیکان نشابور رسیدند خبر مرک هرون شنیدند و دفن کردن او بطوس و بازگشتن سپاه بیگداد، حمزه گفت و کفی الله المؤمنین القتال، چون چنین بود واجب گشت بر ما که بغزو بت پرستان رویم بسند و هند و چین و ما چین و ترک و روم و زنک یاران [7] گفتند که آنچه ایزد تعالی بر زفان [8] تو راند صواب ما اندر آنست، پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگان، بخراسان و سیستان و پارس و کرمان، گفتا مگدارید که این ظالمان بر ضعفا جور کنند، و حدیث این لشکرها خود بدان جای رسید [9] که ایشان بر یک دیگر خروج کنند و ما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یک دیگر تباه

[1] و لعل الاصل: خشن بالتشديد.

[2] كذا و لعل: لين.

[3] ظ: ملکا وشيکا- ای ملکا سریع الزوال، بدلا من قوله سلطانا.

[4] كذا ... و ظاهرا: و لم يكن.

[5] كذا با دو الف و تاء آخر و فحتان و بهیچروی معنی نمیده و ظاهرا .. ممن یبیع آجلا. و شعر مدرج است.

[6] اصل، المحلاف. و محلاف نیامده، المخلاف: الرجل الكثير الأخلاف فی وعوده (المنجد)

[7] در اصل: باران.

[8] زفان لهجه ایست از (زبان) و در قدیم متداول بوده است.

[9] كذا و لیکن از قرینه بعد پیدا است که صحیح (رسد) است و ضمیران بلدشکرهای خلیفه و پسران وی راجعست نه بسواران حمزه،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 170

کنند، که او پادشائی بسه بهو [1] کرد بر پسران خویش، و الملوك غیور. پس برفت و بسند و هند شد، تا سراندریب بشد و بدریا اندر شد و گور آدم را علیه السلام زیارت کرد و آن اثر هاء وی بدید و بسیار غزوها کرد، و از سوی لب دریا بچین شد و زانجا بما چین آمد، و بترکستان اندر آمد، و بروم شد، و زانجا بترکستان آمد، و باز بسیستان آمد بر راه مکران، بهمه جای غزو کرد، و یارانرا گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمدست، یا نه [2] ما را چه یارگی [3] بودی که این کردی، بشکر باید شد و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته آید [4] و بالله التوفیق.

باز مأمون سیستان زهیر بن المسیب را داد، و زهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی اسحق بن سمن [5] .... و زهیر خود بنفس خود اندر شوال سنه ثلث و تسعين و مائه اینجا آمد و با مردمان نیکوئی کرد و چیز نخواست [6] و روزگاری اینجا بیود، باز مأمون سیستان فتح بن حجاج را داد موالی [7] الرشید را، و فتح سهل بن حمزه را بخلافت خویش بسیستان

فرستاد، و باز فتح بنفس خویش ایدر آمدند [8] در ذی القعدة سنه اربع و تسعين و مائه، پس محمد بن الحضین [9] القوسی شهر برو آشفته گونه همی داشت، تا آخر حرب افتاد میان ایشان و محمد بن الحضین [9] بهزیمت بحوی [10]

[1] کذا .. و ظاهرا (بهر) بمعنی بخش- بهره و بهر و برخ و بخش همه در اصل يك لغت و از يك ریشه برخاسته‌اند و ضمیر بهارون راجعت.

[2] در این کتاب (یا نه) را مکرر بمعنی (و گر نه) استعمال کرده است.

[3] اصل (یارکه) بوده (رجوع شود بحاشیه 6 ص 138).

[4] اخبار حمزه در کامل و سایر تواریخ ناتمام و درهمست و روایات این کتاب قابل تأمل میباشد (رک تعلیقات)

[5] قریب دو ثلث سطر در نسخه اصل سفید است.

[6] در اصل حبر بخواست بدون نقطه است.

[7] کذا ... و ظاهرا، مولی.

[8] کذا و ظ: ایدر آمد. (ایدر) یعنی: اینجا.

[9] ظ: الحصین، و حصین با ضاد دیده نشده است.

[10] ظ: بحوی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 171

شعبه رفت. و بدان زمانه فقیه سیستان خالد بن مضا الدّهلی [1] بود فرمان یافت اندرین سال، و مردی عالم ورع بود، با [ز] خوارج [که] از جهت حمزه اینجا بودند و سالار ایشان بو عقیل، اندر شوال سنه خمس و تسعين و مایه حرب کردند بر سپاه سالار فتح علی بن ابی علی، و علی بهزیمت بشهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته شدند، پس فتح گفت ایشان بسیارند و يك نیمه سیستان با ایشانند [2]، و فتح شعر دوست بود و شعراء سیستان او را شعر گفتند، بشنید گفت [اینجا] شاعر نیک نباشد، باز روزی عمّار بن عیسی الشاعر بمجلس او بود حدیث شعر رفت، عمّار گفت من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر نیک آید سعادتی باشد، گفت بگوی گفت:

سألت رسم مهد و عنها فماذا ابنا يا فتح بل من جوده يفتي من بقرء

الفتح و الجود حليفا مكرمات نشا [3]

پس فتح برخاست و او را بجانب خویش بنشانند و ده هزار درم بداد، باز مأمون سجستان محمد بن الأشعث الطاربی را داد [و او] روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم سنه سبع و تسعين و مائه اندر آمد بسیستان.

آمدن محمد بن الأشعث بسیستان

[و] اشعث را پسر خویش را به بست فرستاد و خود اینجا بود و با مردمان بر طریق

---

[1] كذا و الظاهر (الذّهلی) بضم الذال المهمله و بنو ذهل فريق من بنی شیبان (اقرب)

[2] مثل اینست که اینجا چیزی افتاده باشد، زیرا نتیجه: گفت فتح که ایشان بسیارند و ...

معلوم نمیشود؟

[3] این سه بیت خرابست و ظاهرا بیت اول و آخر چنین است:

سألت رسم مهدد عنها فماذا انبأ ... الفتح و الجود حليفا مكرمات نشا

و (مهدد) بر وزن اسود نام زنی است از زنان، و قسمت اخير بیت ثانی معلوم نگردید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 172

نیکان برفت، باز مأمون سپاه جمع کرد و طاهر اعور [1] را ببغداد فرستاد بحرب برادر- محمد ابن زبیده- و او طاهر بن حسین بن مصعب بن رزقو [2] مولی علی بو طالب [3] [بود] و میان طاهر وار [4] محمد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کند، تا محمد کشته شد هفت روز مانده از محرم سنه ثمان و تسعين و مائه به [بغداد و] بیست [5] و هفت سال و سه ماه و یازده روز او را عمر بود، و بیعت کردند پس از آن ابو العباس عبد الله المأمون را.



(نشستن ابو العباس عبد الله المأمون بخلافت)

و [او] پسر هرون الرشید بود، هم اندرین روز که محمد کشته شد. و هم اندرین روز ابو السرایا بکوفه بیرون آمد، بیعت کرد ابن طباطبا را و نام وی محمد بن ابراهیم [بن] محمد [6] اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب، و همه حجاز و یمن اندران بیعت شدند، و ابن طباطبا اندر گذشت روز پنج شنبه سه روز گذشته از رجب سنه تسع و تسعین و مائه، و ابو السرایا را بکوفه هم اندرین سال بکشتند، و اندرین سال مردی برخاست به بست و بیرون آمد و غوغا بسیار با او، نام وی حرب بن عبیده از خواش سیستان بود و اشعث بن محمد بن الاشعث بحرب او بیرون آمد و حرب بهزیمت برفت و اشعث از پس او برفت، باز حرب باز گشت و حربی صعّب کردند و اشعث هزیمت کرد، و حرب بسیار مردم

[1] ظاهرا عور، مراد ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان- و بقولی زریق بن اسعد بن دادویه- و بقول دیگر اسعد بن زادن- و بقولی مصعب بن طلحة بن زریق ملقب بذو الیمینین است از مردم پوشنج و از موالی است و جد او زریق مولی طلحة الطلحات الخزاعی بوده.

عمرو بن بانه شاعر در هجو او گفته است:

یا ذا الیمینین و عین واحده      نقصان عین و یمین زایده

و طاهر در 158 متولد و در 207 در مرو فرمان یافت و آل طاهر فرزندان اویند.

[2] کذا ... و معروف (زریق)

[3] رجوع بحاشیه (1) شود

[4] کذا ... و شاید (و آن)

[5] در اصل: بست

[6] کذا ... و محمد زایدست- و هو ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی (4). و هو الذی يعرف بابن طباطبا. و کامل ظهور او را در 199 آورده (ج 6 ص 102).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 173

از آن او بکشت و بنه و مال و ستور او بگرفت و بدان قوی گشت، و اشعث بیامد بحصار بست اندر شد و حرب بیامد و او را از حصار بیرون آورد و بند بر نهاد، و حرب دعوی کرد که من حرب حمزة الخارجی را برخاستم که این سپاه عرب با او همی بس نیابند [1]، پس خبر بنزدیک محمد بن الأشعث برسید، المثنی بن سلم الباهلی را بیست فرستاد با سپاهی بزرگ، چون بیست برسید حرب او را اندر بست نگذاشت [2]، و بسیستان حمدونه [3]، بن- الأشعث بن الحارث بن مجاشع العجلی برخاست و غوغا برو جمع شد، و محمد بن الأشعث خود و خدم و غلامان خویش با او حرب کردند، محمد اشعث هزیمت شد و بسرای مردمان فرود آمد، و حرب بن عبیده از بست بیامد و بر حمدوی [4] حرب کرد و حمدوی بهزیمت برفت، و محمد اشعث نیز برفت، و حرب بن عبیده مال و ستور ایشان هر دو بگرفت، و این

[1] بس نیابند- یعنی کافی نباشند،

[2] در اصل (بگذاشت) و صحیح (نگذاشت) است یعنی راه نداد و نگذاشت بر وی غالب آید و بگذاشت در اینجا معنی ندارد.

[3] کذا و باید حمدویه باشد با یاء، چه بعد این شخص را حمدوی بتخفیف یاء ذکر کرده است.

[4] حمدویه و حمدوی هر دو صحیح است، زیرا در زبان پارسی بعضی اسامی مصغر و او و یاهوائی حقیف در آخر داشته مانند (شیرویه) و (برزویه) که گاه با الحاق (هـاء) و گاه بدون الحاق (هـاء) نوشته میشده مانند شیروی و برزوی- و گاه نیز بدون یاء همچون شهرو- برزو مینوشته‌اند و عربان این نام‌ها را با هاء ملفوظ و فتح واو و سکون یاء ما قبل آن نوشته و خوانده‌اند مانند (سبویه) و (بویه) و (نفظویه) و غیره در حالی که فارسیان بسکون واو و فتحه خفیف یاء تلفظ کرده و هاء آخر را بلفظ نمی‌آورده‌اند و چون این هاء بلفظ در نمی‌آمده است احیاناً آنرا از قلم هم می‌انداخته‌اند، و برخی اوقات یاء را ساکن خوانده و یا حذف می‌کرده‌اند، فردوسی در داستان پادشاهی شیرویه جز یکی دو مورد که شیرویه با حرکت یاء ساخته باقی را شیروی بتخفیف در آورده از آن جمله گوید:

یكا يك بدادند پیغام شاه      بشیروی بی مغز بی دستگاه

دیگر: بترسید شیروی و ترسنده بود      که در چنگشان چون یکی بنده بود

و نیز در فرستادن نوشیروان برزویه طبیب را بهند و آوردن کتاب کللیله ویرا برزوی خواند:

پزشك سراينده برزوی بود به پیری رسیده سخنگوی بود

و حمدویه و حمدوی نیز از این قبیل است که درین کتاب گاه حمدویه و گاه حمدوی نوشته است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 174

اندر آخر سنه تسع و تسعین و مائه بود. و عمر و بن عمارة الفقیه که مذهب سفیان [1] بسیستان آورد هم اندرین سال فرمان یافت، و مسجد او بدر فارس معروفست، و اندرین سال بسیستان زلزله آمد. باز مأمون، لیث بن فضل را که او را ابن ترسل گفتندی سیستان داد، و او والی قهستان بود برادر خویش را احمد بن الفضل اینجا فرستاد.

آمدن احمد بن الفضل بسیستان

و اندر آمد بسیستان یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و مائه، و محمد ابن الأشعث اندرین میانه بر نهاد [2] حرب بن عبیده آمده بود و با او یکی گشته از جمله سرهنگان او [3]، احمد بن الفضل بسرای محمد بن الأشعث فرود آمد و مال و ستوران او غارت کرد، و حرب بن عبیده و محمد بن الأشعث و سپاه همه بدر طعام بیرون شده بودند که بحرب خوارج شویم، احمد بن الفضل شهر فرو گرفت [چون] ایشان بیامدند ایشان را بشهر اندر نگذاشتند [4]، باز لیث بن الفضل بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنه مائتی و بطلب حرب بن عبیده و سپاه وی [بشد] با سپاه خویش [و] بعضی تغل [5] و بنه او

---

[1] دو سفیان از ائمه حدیث و علما بوده‌اند یکی سفیان ثوری و هو ابو عبد الله بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی منسوب الی ثور بن عبد مناة (97-161). دیگر: سفیان بن عیینه و هو ابو محمد بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی مولی امرأة من بنی هلال- المکی (107-198) و فیات الاعیان ج اول ص 296-298. و این هر دو سفیان از ائمه حدیث و علما‌اند- ولی سفیان ثوری از مجتهدین و دارای پیروان زیاد بوده، و یکی از پیروان او شیخ ابو القاسم جنید بغدادی است، و ظاهراً سفیان متن مراد سفیان ثوری باشد.

[2] کذا ... و شاید، بزنها

[3] یعنی که: محمد اشعث از جمله سرهنگان حرب بن عبیده گشته بود- ظ

[4] یعنی: راه ندادند و شهر حصار گرفتند.

[5] کذا .. و ظاهراً: ثقل و بنه، و در اینجا ایجازی منحل است - مرادش این است که لیث بن فضل با سپاه خویش بشهر اندر آمد و سپس بطلب حرب بن عبیده و سپاه وی از شهر بیرون رفته و با حرب جنگ کرد و بعضی از ثقل و بنه حرب را غارتیده و بشهر باز گشت زیرا قوت حرب با وی نداشت ... الخ

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 175

بگرفت و بازگشت که قوت حرب نداشت، که با لیث چهارصد سوار بود و با حرب بن عبیده سی هزار سوار و مرد پیاده بود همه ساخته و کاری و قوی گشته، لیث بشهر اندر آمد و شیعت حرب [1] را همی گرفت و همی گشت، باز حمزه الخارجی از راه مکران بسیستان آمد و لیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و با او صلح کرد و گفت تو غزوه‌ء بزرگ کردی و خواهیم که با تو مخالطت کنیم تا بمزد آن برسیم، و این مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده و چنین میگوید که حرب حمزه را برخاستم و خویشان را بدان باز آری نهاد [ه] [2] و تو حاضر نبودی، اکنون از تو همی استعانت خواهیم که شرّ او از مسلمانان دفع کنی که او را سلاح و شوکت قوی گشتست.

حمزه نامه او جواب کرد که دل بدین باب مشغول نباید داشت اگر ایزد تعالی خواهد تمام شود و حق تو بر ما واجب شد که یاران و کسپه‌ء ما از تو بسیار شکر کردند، [پس] حمزه بتاختن حرب بن عبیده رفت و حرب کردند و یک جایگاه از یاران حرب بن عبیده بیست و اند هزار مرد بگشت، و محمد بن الأشعث بهزیمت بشهر آمد، لیث بن فضل او را بگرفت و دو دست و دو پای او بیرون کرد و سوی در پارس [3] پاره بر آویخت، و لیث هر چه بسیستان بدست کردی [4] طعام ساختی و عیاران سیستانرا مهمان

[1] شیعت حرب، یعنی دوستان حرب بن عبیده. و در قدیم لفظ شیعه و شیعت را بمعنی لغوی آن استعمال میکرده‌اند.

[2] خویش را بچیزی بآزار نهادن: چیزی را اسباب شهرت و خودنمایی و جلوه‌گری ساختن است.

[3] سوی در پارس - همان معنی است که عرب گوید (علی جانب) یعنی بر جانب در پارس پاره‌ای از دست و پای او را بر آویخت. و در پارس یکی از دروازه‌های زرنگ بوده است.

[4] بدست کردن - بدست آوردن است، ناصر خسرو فرماید:

مردم سفله بسان گرسنه گریه      گاه بنالد بزار و گاه بخرد

تاش گرسنه بداری و ندهی چیز      از تو چو فرزند مهربانت نبرد

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت      گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

(دیوان ناصر خسرو)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 176

کردی و خلعت دادی، و بروزگار او خوارج اندر شهر آمدی و روی [1] بنزدیک [او] و صلح بود او را بر حمزة الخارجی و یاران او، و با ایشان بسیار نیکویی کردی، چهار سال اینجا برین جمله بماند و بسیار بناها کرد و مستغلات و ضیاع خرید بهر جای.

باز مأمون خراسان و سیستان غسان بن عباد را داد، و غسان، اعین بن هرثمه را سیستان داد و اعین بن هرثمه عمرو بن الهیثم را اینجا فرستاد روز چهارشنبه اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و مائتی.

آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان

اندر آمد متنگر، و عمل خویش پیدا نکرد، و لیث بن فضل بدهی [2] بیرون شده بود از ضیاع خویش، عمرو آنجا شد و خواست که برو دست یابد [و] او را بند کند، ممکن نشد یک روز و یک شب آنجا بماند، دیگر روز هر دو برنشستند از بهر نماز آدینه را با سپاه خویش، چون بدر مسجد آدینه برسیدند، عمرو بن الهیثم منشور و عهد خویش عرضه کرد، لیث باز گشت و بده [2] خویش شد، و عمرو اندر شد و نماز بکرد و کار فرو گرفت. باز اعین بن هرثمه بنفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنه اربع و مائتی و با مردمان نیکویی کرد و عهدها نیکو کرد. باز غسان بن عباد، سیستان عبد الحمید بن شیب را داد و اندر آمد روز پنجشنبه ده روز مانده از رمضان سنه خمس و مائتی، و نیکویی با مردمان [کردی] [3] ولایت سیستان آنکه از آن چیزی بحاصل آمدی در طعام بود، [و] بنفقاتی بیش نمی بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند [3] خود چیزی نستنددی

[1] کذا ... و ظاهرا: آمدی و رفتی بنزدیک او،

[2] کذا بدون یاء و در اصل املاء «دیه» با یاء مجهول است ولی در تلفظ با «ده» فرقی نداشته

[3] کذا ... ازین عبارات که بین دو راده است یا چیزی افتاده است و یا پس و پیش شده و ظاهرا معنی چنین بوده است:

نیکوئی با مردمان کردی و بنفقاتی بیش نمی بود که ولایت سیستان آنکه از آن چیزی بحاصل آمدی در طعام بود، دیگر خوارج فرو گرفته بودند ... الخ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 177

اما کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم بغور و هند و سند تاختنها همی بردندی و مردم سیستانرا همی نیاززدند، مگر سپاهی اگر بر ایشان حرب کردی و بتاختن ایشان شدی، بکشتندی.

باز مأمون ولایت سیستان و خراسان طاهر بن الحسین را داد و طاهر پسر خویش را بجزیره فرستاد [1] اندر سنه ست و مائی بحرب نصر بن سبت [2]، و هم اندرین سال محمد بن الحضین [3] القوسی را بسیستان فرستاد.

آمدن محمد بن الحضین [3] القوسی بسیستان

و اندر آمد بسیستان ده روز گذشته از جمادی الاولی سنه ست و مائی، و با مردمان نیکوئی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و گفتن، باز طاهر بن الحسین سیستان پسر خویش را داد طلحة بن طاهر را. و طلحة الیاس بن أسد [4] را اینجا فرستاد.

آمدن الیاس بن أسد بسیستان

و اندر آمد بسیستان روز پنجشنبه ده روز مانده از صفر سنه ثمان و مائی، اندک روزگار بود، تا باز معدل بن الحضین [3] القوسی برادر محمد بن الحضین [3] اینجا آمد از جهة [5] طلحة بخلاف برادر خویش روز پنجشنبه اندر جمادی الآخر سنه ثمان و مائی، [و]

---

[1] عبد الله طاهر پیش ازین مأمور جزیره و حرب نصر بن سبت بود و پس از ولایت پدرش بخراسان عبد الله امیر شرط مأمون شد (کامل ج 6 ص 132).

[2] کذا ... و الصحيح «شیت».

[3] کذا: الظاهر: الحصین، بصاد المهمله.

[4] شك نیست که این الیاس بن اسد برادر نوح و یحیی و احمد پدر اسماعیل و نصر جدّ سامانیانست (رك: کردیزی ص 20 س 3-9) ولی عمل سیستان او در تواریخی که دیده شد جائی ذکر نشده است.

[5] از جهة طلحه، یعنی از سوی طلحه و «جهة» در اینجا درست ترجمه «سوی» است و در زمان تألیف این کتاب «جهة» بمعنی «سبب» مستعمل نبوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 178

الیاس بن أسد عمل بدو تسلیم کرد و از دار الإمارة بیرون آمد و بسرای الحیرث [1] بن المثنی فرود آمد و همیشه مردمان را بر معدّل بن الحضین [2] شوریده گونه همی داشت، و مردمان با الیاس ساخته تر بودند، باز محمد بن الحضین [2]، بر خوارج روی گرفت [3] و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اندر قصبه نگذاشتند، برفت و بدیه خویش بمیان دو رود فرود آمد و خوارج با او یکجا و او با ایشان همی بودند، و همه سواد سیستان او داشت، همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیاززدندی. باز طلحة بن طاهر سیستان محمّد الأحوص را داد،

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

و اندر آمد بسیستان روز پنج شنبه ده روز باقی مانده از شوال سنه ثمان و مائتی، و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز طلحة بن طاهر سیستان محمّد بن شیب [4] را داد.

محمد بن شیب بسیستان آمد

روز سه شنبه چهارده روز گذشته از جمیدی الآخر سنه تسع و مائتی اندر آمد، دیر برنیامد [5] تا باز سیستان طلحة بن [طاهر] محمّد بن اسحق بن سمره را داد، و محمّد بن اسحاق، محمّد بن یزید را با [ز] خلیفت کرد و بفرستاد، [واو] اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنه ست عشر و مائتی و شهر فرو گرفت،

[1] کذا ... ظ: بجای (الحارث) و املائی از آن باشد.

[2] ظ: الحصین.

[3] روی گرفت، یعنی بانان توجه کرد و با آنان کنار آمد.

[4] ظ: شیب. و در اصل بعد از شین دو مرکز گذارده هم در اینجا و هم در عنوان فصل بعد ولی بعد از شین فقط نقطه یا را گذارده و نقطه با را حذف کرده است چنانکه (شیلب) هم توان خواند.

[5] دیر برنیامد، یعنی دیری نگذشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 179

آمدن محمد بن یزید بسیستان

و بر عقب وی محمد بن اسحاق اندر آمد. باز به بست مردی بیرون آمد از جمله عیاران سیستان، و غوغا [1] برو جمع شد، و محمد بن اسحاق بیرون شد بحرب این عیار، چون بخواش [2] برسید حسن بن علی السیاری بعمل سیستان [آمد] از جهة طلحة بن طاهر.

آمدن حسین [3] بن علی بسیستان

اندر آمد و عهد خویش نهران کرد چند روز، باز پیدا کرد و سپاه به [طلب] محمد بن اسحق فرستاد، اندر رسیدند و محمد بن اسحاق را بند کرده بیاورند، و این همه اندر سنه احدی عشر و مائتی بود، باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد به بست، آنجا شد و ایشان را بپراکند و به سیستان باز آمد، باز طلحة بن طاهر سیستان، احمد بن خالد را داد.

آمدن احمد بن خالد بسیستان

و او محمد بن اسماعیل الذهلی [4] را اینجا فرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده از ربیع الاخر سنه ثلث عشر و مائتی اندر آمد، و بر اثر وی احمد بن طاهر اندر آمد ماه جمادی الأولى این سال، چون خواست کی بشهر اندر آید فوجی از یاران حمزه خارجی بتاختن او آمدند و او را اندر شهر نگذاشتند و حربی سخت کردند

---

[1] غوغا، همه جا بمعنی عامه مردم است در حال ازدحام و اجتماع.



[2] خواش. با واو ضبط شده و بی واو هم بنظر رسیده، از ولایات سجستان بوده و امروز جزء بلوچستان بشمار می آید و نیز بنظر میرسد که خواش متن در نزدیکی زرنگ جائی بوده و (خاشرود) هم منسوب بدانجا است و حالا جزء خاک افغان است.

[3] بالاتر: حسن.

[4] الذّهلی بضم الذال و سکون الهاء، منسوب بذهل بن شیبان، و الذّهلی (بضم اول و کسر الهاء) سدوسی (انظر: ذهله و سدس. قاموس).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 180

و احمد بن خالد بهزیمت باز خراسان [1] شد، و حمزة الخارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثلث عشر و مائتی [؟] هیش [2] فرمان یافت [3]، و خوارج بیعت کردند هم اندرین روز ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را، و بو سحاق [4] مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود، بر خوارج انکار کرد [5] و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را، چون فرمان او نکردند از میان ایشان بگریخت و بزره [6] اندر شد بیکی کویل [7] نی پنهان شد و اکنون آنرا کویل بیر [8] گویند [و] معروفست، باز خوارج ابا عوف [9] بن عبد الرحمن

[1] باز خراسان شد، یعنی بخراسان بازگشت.

[2] کذا ... و اصل آن معلوم نشد.

[3] طبری مرگ حمزه را تعیین نکرده است، و کامل چاپ مصر را غلطی افتاده و بموجب آن در حوادث 185 گوید: و فیها مات حمزة الخارجی بیادغیس (ج 6 ص 55) لیکن در حوادث 192 باز از هجوم حمزه بخراسان شرحی میگوید! ... و بعد از مقابله با طبری که ماخذ صریح کامل است دیده شد که طبری در حوادث 185 گوید: و فیها عاث حمزة الشاری بیادغیس ... (3-2 ص 650) و در کامل (عاث) به (مات) تصحیف شده است! ... و یعقوبی (ص 304-305) در امارت علی بن عیسی بن ماهان بخراسان گوید: «ثم خرج علی بن عیسی حمزة الشاری بیادغیس فنهض الیه علی بن عیسی فهزمه و اتبعه حتی صار الی کابل فحاربه حتی قتله ...» و با تصریحات تاریخ سیستان و معلوم نبودن مرگ حمزه در

طبری و کامل و مخصوصا با تصریح هر دو تاریخ در زنده ماندن حمزه تا مقارن مرگ هرون الرشید و متروک ماندن خبر او بعد، دلالت دارد که برای یعقوبی هم مانند کامل اشتباهی در همان عبارت (عاث) پیدا شده و آنرا مات خوانده است و بالاخره حمزه بن آذرك الشاری که از کبار خوارج است بدست علی بن عیسی کشته نشده و باجل خود در سنه 213 وفات یافته است.

[4] بو سحاق مخفف ابو اسحاق.

[5] این و او زاید بنظر میرسد و گویی چیزی هم از اصل افتاده؟

[6] زره. یعنی دریاچه زره.

[7] کویل معلوم نشد و باید از مردم محل تحقیق شود و ظاهرا مراد جزیره‌های کوچکی است که از تجمع نی و آشیان حیوانات تشکیل شده باشد زیرا در دریاچه هامون یا زره نی بسیار میروید، و در لغت فارسی کول با ثانی مجهول و کاف عربی و فارسی بمعنی تالاب و استخر است، در گیلان پشته و تل را گویند- کولان بر وزن همدان گیاهی است که از آب روید و از آن حصیر بافند- کویله با ثالث مجهول بمعنی کاکل است که موی میان سر باشد (برهان).

[8] ظ: پیر.

[9] روی ابا عوف در متن کلمه (بن) اضافه شده. یعقوبی ص 174 گوید: ابا عوف از مردم قریه (کرنک) از قراء سیستان است که عرب آنرا (ارنج) خوانند و او رئیس شراة بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 181

ابن نریع [1] را بیعت کردند اندر جمادی الاخر سنه خمس عشر و مائتی، و طلحة بن طاهر روز يك شنبه چهار روز باقی مانده از ربیع الأول سنه ثلث عشر و مائتی فرمان یافت، باز عبد الله بن طاهر سیستان محمد بن الأحوص را داد.

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

و شب فطر اندرین سال بسیستان اندر آمد و سپاه سیستان با خود یار کرد و بحرب خوارج بیرون شد، و اهل علم سیستان با او، چون الحسن بن عمرو الفقیه، و شارک ابن النضر، و یاسر بن عمّار بن شجاع- و یاسر از خوارج بود بمذهب و لکن چون بو سحاق بزره اندر شد او بقصبه اندر آمد- و محمد بن بکر بن عبد الکریم و عمرو ابن واصل و همه اهل فضل و علماء سیستان و برفتند و حربی سخت بکردند با خوارج و بسیار ازین گروه کشته شد بر دست خوارج، و بعجر باز گشتند

و عبد الله بن طاهر را آگاه کردند، عزیز بن نوح را با لشکر انبوه از غربا [2] بسیستان فرستاد بحرب خوارج، و هر دو سپاه [3] جمع شدند و بحرب با عوف رفتند و حرب کردند و از خوارج [و] هر دو گروه بسیار مردم کشته شد، و با عوف بکر کوی [4] فرود آمد، و این سپاه اندر شهر آمدند و باز جمع شدند و بسیار راویه و حیل و مطهره و مشگ و آلت سفر برگرفتند، اندر ذی القعدة سنه خمس عشر و مائتین، که برویم، بیابان و کوه و هر جا که خوارج شوند ز ایشان باز نگردیم تا هیچ کسی نماند، و محمد بن الأحوص با عزیز بن نوح یکجا

[1] کذا ... ظ: بزيع ... بزيع الكوفى، و الضبى، و المخزومى، و العطار، و ابن عبد الرحمن، و تمام ابن بزيع محدثون (قاموس).

[2] ظ: «غربا» است- و بایستی «غربا» باشد، چه در جای دیگر کتاب لشگریان دیگر شهرها را یا «ایرانیان» و یا «خراسانیان» گوید و امارات دیگری هم هست که اهالی و لشگریان خارج سیستان را از غربا می‌شمارد.

[3] مراد از هر دو سپاه همانا غربا و سپاه سیستان است.

[4] کرکوی محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنج بر راه هرات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 182

بود و بدر عنجره [1] فرود آمدند، و سپاه بیستگانی [2] خواستند از محمد بن الأحوص و بداد، مال بسیار، و هر دو سپاه و غوغاء شهر با عزیز [بن] نوح بیرون شدند، و با عوف تاختن آورد و بحرودکن [3] با ایشان [4] رسید روز شنبه اول روز ماه رمضان سنه ست عشر و مائتین، [و] عزیز بن نوح را با گروهی بسیار بکشتند و بدر کرکوی دفن کردند و مردمان بیعت کردند حنین بن الحسین بن مصعب را عمّ عبد الله بن طاهر را.

بیعت کردن حنین بن الحسین عمّ عبد الله را

و او با عزیز بن نوح آمده بود، و محمد بن الأحوص شغل اندر پیش او همی راند، باز عبد الله بن طاهر، عباس بن هاشم بن ابی حور و الیاس بن أسد [5] را بحرب خوارج فرستاد، و مالی عظیم با ایشان از درم و دینار، که از سیستان هیچ دخل نمیشد، و با عوف با یاران گروهی، سوی کرکان [6] رفته بود، الیاس بن اسد با سپاه بطلب او شد، او براه بیابان بیرون آمد

بجالحق فرود آمد، و خبر سوی حنین بن الحسین بن مصعب رسید و او اندر سرای معدّل حنین قوسی [7] فرود آمده بود، خواست که برپا عوف

[1] در عنجره- یکی از دروازه‌های ریض شهر زرنج بوده است و اصطخری «عنجره» باغین معجمه ضبط نموده است (مسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص 240).

[2] بیستگانی با کاف فارسی با الف کشیده و نون بتحتانی رسیده موجب لشگریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهة ایشان مقرر باشد (برهان).

[3] ظ: جروادکن ... همانست که جرواتکن هم نویسند و املائی عربی قدیم آن هم جرواتکن بکسر تاء بوده است- یاقوت گوید: جرواتکن بالفتح و بعد الالف تاء فوقها نقطتان مکسورة و کاف و نون، من قرى سجستان يقال لها کرواتکن (معجم) و در اول این کتاب صفحه 29 مینویسد:

جرواتکن نه از جالحق نو است و نه از کهنه- و در نسخه اصطخری چاپ لیدن ص 238 جرواتکن از متن افتاده و در حاشیه بعد از «کش» آنرا بچند املا با گاف و جیم و دال و تاء ذکر کرده است.

[4] با ایشان بمعنی بایشان- باز و با هر دو بمعنی به در کلمات متقدمان بسیار آمده است.

[5] رك ص (177) ح (4).

[6] کذا ... و بقرینه غیر از (گرگان) معروفست.

[7] در اصل «قوی» است و با مراجعه بصفحات قبل معلوم میدارد قوسی است- و چنانکه گذشت «قوس» در آغاز ذکر رساتیق سیستان ضبط شده ولی در کتب معتبره جغرافیای قدیم ذکری ازین محل نشده است و یاقوت «قوس» را از اودیه حجاز شمرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 183

تاختن کند، مردم شهر و سپاه او بتاختن رفتند تا تعبیه کرده [1] روز آدینه هفده روز گذشته از ذی الحجّه سنه ست عشر و مائتین، پس راه میان ریگها گم کردند و روزی سرما سخت بود، و با عوف با سپاه بیرون آمد و حربی سخت بکردند، آخر

همه لشگر بر دست خوارج کشته شدند الا اندکی که ندیدند، و محمد بن الأحوص و احمد بن عمرو ابن مسلم الباهلی و وهب بن هلال آن روز کشته شدند و بدر کرکوی دفن کردند ایشان را، و با عوف ز آنجا باوق [2] شد و خوارج با او جمع شدند، چون محمد بن الاحوص کشته شد حنین بن الحسین، الیاس را بایستائید بعمل سیستان و محمد زاهر را با سپاه بطلب خوارج فرستاد، و گروهی اندک را از خوارج بیافتند و بکشند و سرهاشان بیاوردند و بنشابور فرستادند، و عهد سیستان آوردند حنین بن الحسین را از عبد الله بن طاهر روز آدینه سنه سبع عشر و مائتین، و امیر المؤمنین مأمون فرمان یافت بروم بجوی نندون [3] بنزدیکان [4] طرسوس و آنجا بگور کردند او را اندر روز پنج شبه سنه ثمان عشر و

[1] کذا ... و از فحوای عبارت پیداست که بایستی «ناتعبیه کرده» باشد یعنی غیر منظم و بدون تدبیر و پیش بینی و نظام.

[2] اوق، در آغاز این کتاب جزء کورهای سیستان ذکر شده است - اصطخری گوید: اوقل رباطیست در سر راه بست و غزنین لیکن در حاشیه بنقل از ادیسی آنها اوق ضبط کرده است (اصطخری ص 250) و در برهان قاطع گوید: اوك با اول مضموم و ثانی مجهول و کاف نام قلعه‌ایست بین فراه و سیستان.

[3] ص: بزندون، بفتحین و سکون نون و دال دوم مهمله ... قریه‌ایست از بلاد سرحدی روم بین آن و بین طرسوس يك روزه راه است و مأمون در آنجا مرده و در طرسوس دفن شده است - طرسوس از شهرهای آسیای صغیر است که بین حدود شام و حلب واقع می‌باشد (معجم البلدان) و جوی بزندون رودی بوده که از مملکت روم آن روز (یعنی آسیای صغیر) وارد قریه بزندون می‌شده در ترجمه طبری بزندون را نام رود داند و گوید «و رودیست در اندرون روم آنرا بزندون خوانند لشکر بدان لب رود فروز آمد .. الخ» نسخه قدیمی خطی نگارنده ج 2 ورق 229.

[4] در اصل. «بندیک آن طرسوس» و ظاهراً «بنزدیکان طرسوس»، چه لغت نزدیکان بمعنی نزدیکها مکرر در این کتاب استعمال شده است و درین مورد در اصل نسخه کلمه بندیک در آخر سطر و کلمه آن در سر سطر بعد واقع بود و قریب بیقین است که اصل آن «نزدیکان» است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 184

مائتین، و خلافت او بیست سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و عمر اوی چهل و هشت سال و سه ماه و یک روز بود و اندر همین روز معتصم را بیعت کردند.

(نشستن ابو اسحاق المعتصم بالله به خلیفتی)

و کنیت او ابو اسحاق المعتصم بالله بن هارون الرشید و نام او محمد، چون خبر بغداد رسید نیز او را بیعت کردند بغداد، و معتصم با مأمون بندندود [1] بود، و معتصم میل کرد باهل بدعت و معتزله [2]، و عبد الله بن طاهر را بر خراسان و سیستان بداشت و عبد الله بن طاهر، الحسین بن عبد الله السیاری را سیستان داد و او بسیستان بود.

آمدن حسین عبد الله السیاری بسیستان

چند [3] عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد و برادرزاده خویش را عبد الله بن محمد را بست داد و او بعدوس [4] معروف بود، به بست [شد] و با مردمان نیکوئی کرد، و بسیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت من بدور کردن خوارج همی برخیزم، و نام وی ابی بن الحضین مردم بسیار از هر دو گروه برو جمع شد، و حسین سیاری مشایخ و بزرگان شهر را زی [5] او فرستاد، چون حسن بن عمر [6] را و شارک بن النصر [6] را و عثمان

---

[1] ص: بیدندون، رجوع شود بحاشیه (3) صفحه 183.

[2] معتزله در مقابل مرجئه و أشعریه و بر خلاف جبریانند و معقولترین مذهب از اسلام است.

[3] چند عهد بدو رسید، یعنی همانساعت که عهد بدو رسید، و نیز گویند چندانک عهد بدو رسید، و امروز میگویند همینکه عهد بدو رسید.

[4] ظ: عبدوس از اسامی مخففه است مانند «بعبدلی» مخفف «بو عبد الله» و حمدوی حسنوی و غیره و در این عصر «خدو- و زلفو- و ممو» بفتح ما قبل و او مخفف «خداوپردی و ذو الفقار، و محمد» و عبدوس نیز نام حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است.

[5] زی او، یعنی سوی او- این لفظ در کتیبه‌ها و سکه‌های قدیم ساسانیان و غیرهم دیده میشود که علامت اضافه بوده و بعد تغییر معنی داده است.

[6] ص 181: عمرو- نصر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 185

ابن عفان را و یاسر بن عمّار را، بر آنک این مردم را از خویشتن دور کن که ترا فرمانی نیست، و او نکرد بقول ایشان، پس حسن السیّاری بنفس خویش بحرب او شد و ایشان را بر پراکند، و سیّاری را ظن افتاد که مگر او [1] بعون مردمان شهر میکند، نامه کرد و عبد الله بن طاهر را آگاه کرد، جواب آمد که ابراهیم بن الحَضِین را و معدل الحَضِین را پسران قوسی را و عثمان بن روح بن بسام را و احمد بن محمد بن ترکه را و احمد بن الحَضِین را بنزدیک من فرست، پس سیّاری ایشان را بخراسان فرستاد، و شارک بن سلیمان حمیری بگریخت و بمکه شد و آنجا مجاور شد و باز آمد، روز سدیگر [2] که بسیستان آمد او را بکشتنند، و دیگران که بخراسان شدند، بقلعه هری فرستادند و محبوس کردند، باز سیّاری، محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد و اسحق ابراهیم حصین را عزل کرد، پس محمد بن سیف طارابی طلب یاران ابی بن الحَضِین کرد بکوهها و دشتها و ریگه‌ها سیستان، آنچه بیافت از ایشان بگشت. و اندر سنه عشرين و مائتین معتصم، احمد بن حنبل [3] را فرو گرفت و بتازیانه بزد و نامه نبشت بهر جای و

[1] او، راجعست به «ابی بن الحَضِین». و در عبارت سقطی است؟

[2] روز سدیگر، یعنی روز سوم. در فارسی بعد از لفظ «یک» گفته می‌شده است «دیگر» چنانکه ربیع نخستین و ربیع دیگر - یا (ددیگر) و بجای سوم هم گفته میشود است «سدیگر» و در کتب قدیم در مورد اضافه شدن سال یا ماه یا روز نیز سال سدیگر یا روز سدیگر دیده شده است. و این کلمه منفصل هم دیده شده است چون «سه دیگر» اما در پهلوی و در املاهای قدیم عموماً سرهم نوشته میشود است.

[3] ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن شیبان بن ذهل بن ... بکر بن وائل بن ... نزار بن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الأصل، از اصحاب شافعی بوده و کتاب مسند را در حدیث تصنیف نموده گویند یک میلیون حدیث از بر داشته است، ابن خلکان گوید ابن حنبل دعوت شد که قرآن را مخلوق گوید و نگفت ویرا بزدند و بحبس انداختند و او در امتناع خویش اصرار همپورزید و این زدن او در عشر اخیر رمضان سنه 220 بود و مرگ وی در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر 241 هجری و برخی مرگ وی را بر اثر جراحی که از تازیانه معتصم یافت دانند خاصه متصوفه و کراماتی درین باب بوی نسبت دهند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 186

بخلق قرآن [1] خواند مردمان را و بکفر، نعوذ باللّه من الکفر.

## خشک شدن هیرمند و قحط و مرگی [2]

اندر سنه عشرين و مائتين آب هيرمند خشك گشت و از بست [3] و قحطی صعب پديد آمد اندر ولايت سيستان و بست و مرگی بسیار بود، چنانکه تجار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند، و يك سال بماند همچنان، تا اول سنه احدی و عشرين و مائتين، و مردمان اندرين سال بسیار مال، ضعفا را بدادند، و سیاری آگاه کرد ازین حال عبد الله طاهر را، و نامه نوشت تا از بيت المال سیصد هزار درم بدرویشان دادند، و سیاری بداد تمام آن مال عثمان عفان را و حسين عمرو را که فقهاء فریقین بودند،

[1] مرجه و اشاعره قرآن را نیز مانند خدای تعالی قدیم میدانستند و علماء کلام و معتزله که مأمون هم از آنها بود بر ضد این عقیده مردم را دعوت میکردند و معتصم نیز از آن بنا بوصیت مأمون پیروی کرد.

[2] این لغت امروز بدین ترکیب جز در موردی که با اسمی ترکیب شده باشد چون «گاو مرگی» استعمال نمی‌شود، لیکن در قدیم معمول بوده و اسدی در گرشاسب نامه این لغت را آورده است و گوید:

ز دانش بماندند در بندگی      بمرگی رسیدند از زندگی

و در متن پهلوی هم این لغت استعمال شده و معنی آن: مرگ و میر است.

[3] کذا ... و بنظر میرسد که اصل این دو کلمه «آب بست» بوده بمعنی بسته شدن و تنگی و کمی آب، چه زراعت آب سیستان از آب رودخانه‌هایی است که از هیرمند و غیره آید و احتیاج باران ندارند و ظاهراً در موقع خشکسالی عبارت «آب بست» را استعمال میکرده‌اند- و هم میتواند که عبارت چنین باشد «آب هیرمند خشک گشت از بست» و واو (و از بست) زاید باشد زیرا شعبه از هیرمند از بست بسیستان آید. و احتمال دیگر آنکه لفظ «از» زاید یا «آن» باشد و عبارت در اصل «و آن بست و قحطی» باشد و بست را مترادف قحط گرفته باشد، چه قحط مطر در لغت بمعنی حبس شدن باران و بستگی آنست،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 187



تا تفرقه کردند بر ضعفا و اهل بیوتات [1] که حال ایشان تباه گشته بود، پس بیست بر عبدوس مردی بیرون آمد، عبد الله الجبلی گفتندی او را، و مردم بسیار از خوارج برو جمع شد و حرب کردند و عبدوس بهزیمت بسیستان آمد، سیاری، محمد بن سیف را به بست فرستاد و برفت با عبد الله الجبلی حرب کرد، آخر صلح کردند و عبد الله را خلعت داد، چون محمد بن سیف را به بست فرستاد شرط سیستان علی بن سهل بن عثمان الطارابی را داد، باز سیاری، عبدوسی [2] را دیگر راه به بست فرستاد، چون به بست اندر شد مردی برو بیرون آمد نام او محمد بن یزید، و همه مردم گریخته [3] [؟] بیاز [4] برو جمع شدند و بسواد بست اندر همی گشت، و عبدوس بیرون شد با سپاه، و گروهی یاران وی را بکشت و محمد بن یزید بهزیمت بشد و نهان شد، و بجست او را باز نیافت، و سیاری بسیستان فرمان یافت روز چهارشنبه چهار روز مانده از صفر سنه اثنی و عشرین و مائتین، خلیفت کرد از جهت خویش بر سیستان پسر عم خویش را نصر بن منصور بن عبد الله السیاری را پیش از وفات خویش، باز الیاس اسد فرا رسید از جهت عبد الله بن طاهر بر حرب کردن خوارج، و بسرای عبد الله بن القاسم فرود آمد

[1] اهل بیوتات، یعنی صاحبان خانواده و این کلمه ترجمه (ویسپوهر) پهلوی است که آرامی (بریتا) گفتندی یعنی فرزند خانواده، و در ایران قدیم هفت خانواده بزرگ بود که آنان را (ویسپوهرگان) میگفتند و در صدر اسلام بقایای آن خانوادهها را (اهل البیوتات) نامیدند و رفته رفته اعیان مملکت را عموماً اهل البیوتات گفتند و امروز هم در ایران میگوئیم: فلان کس از خانواده است.

[2] کذا ... و ظاهراً «عبدوس».

[3] ظاهراً باید «مردم گریخته» باضافه خوانده شود، و مراد مردم متفرقه از خوارج اند که گریخته اند و چنین بنظر میرسد که بعد از خلعت دادن محمد بن سیف مر عبد الله الجبلی را چیزی افتاده باشد- از قبیل جنگی با خوارج یا با عبد الله الجبلی که در اینجا به گریختگان آن واقعه و محلی که در متن آنرا « [؟] باز» بدون نقطه نوشته است، اشارت میکند.

[4] کذا ... ظاهراً «باز» و نیز محتمل است که «باز» نام محلی بوده است در سیستان چنانکه در طوس هم محلی است باین نام که آنرا «فاز» و «پاژ» گویند. ینسب الیها محمد بن وکیع بن دوّاس الفازی و غیره: و نیز محلی است در مرو، ینسب الیها ابو العباس محمد بن الفضل بن عباس الفازی (معجم).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 188

و از نصر سیاری مال طلب کرد، و هیچ مال اندر بیت المال نمانده بود، از مردمان شهر مالی بستند و الیاس بیرون شد بناحیت بسکر و اوق بطلب خوارج، و خوارج رفته بودند سوی کرمان، باز عهد عبید الله [1] بن ظاهر رسید نصر سیاری را بر سیستان.

#### آمدن نصر سیاری بسیستان

و نصر پسر خویش را سیار بن نصر را به بست فرستاد و مردی بروی بیرون آمد به بست نام وی محمد بن واصل، مردم پراکنده برو جمع شد، و سیار زشتی کرد بر مردمان بست، و باز بحرب محمد بن واصل بیرون شد و حرب کردند و هزیمت بر سیار افتاد، و سیار را اسیر گرفت محمد بن واصل، چون خبر بنصر سیار [ی] رسید که پسر را گرفتند و حال برین جمله بود، محمد بن سیف الطرابی را آنجا فرستاد و با یعقوب راسبی را برسولی سوی محمد بن واصل، چون با یعقوب نزدیک او شد سیاره [2] را خلاص کرد و خود بنفس خویش با با یعقوب بسیستان آمد سوی نصر ابن منصور السیاری. چون بیامد و پیش او شد او را کرامت کرد و بنواخت و خلعت داد و باز گردانید، و اندرین میانه نامه رسید سوی الیاس اسد که فوج سیار [3] به بست فرستاد [4] تا آن مرو [5] نگاه دارند از خوارج، الیاس پسر برادر خویش احمد بن عمیره [6] بن اسد را با گروهی سواران نیک آنجا فرستاد و خود بکوی سینک فرود آمد، چون احمد بن عمیره به بست شد با مردمان نیکوئی کرد و مردمان با او آرام گرفتند، و اندر

[1] ظاهرا، عبد الله.

[2] کذا ... با هاء.

[3] کذا ... و بقرینه دو سطر بعد ظ: فوجی سوار.

[4] کذا ... و ظ: «فرست».

[5] کذا ... و ظ: «آن مرز».

[6] اگر این الیاس بن اسد را پسر اسد سامانی بدانیم باید این شخص را (عمیره بن احمد) بخوانیم، چه گردیزی گوید: واو (اسد) را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس (ص 20) و مجمل التواریخ و دیگران هم چنین ضبط کرده‌اند. مگر بروایت متن اعتماد کرده (عمیره) نام را پسر پنجم اسد بشناسیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 189

میانه عبد الله بن طاهر، ابراهیم بن حنین را خلاص کرد از قلعه هری و خلعت داد [و] ولایت هری بدو داد، [باز] عبد الله بن طاهر نامه کرد و الیاس بن اسد را از سیستان باز خواند، پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و مائتین بازگشت ازینجا، و عبد الله بن طاهر نامه کرد سوی ابراهیم حنین قوسی که بسیستان رو بر عمل سیستان، و او را که خواهی بر هری خلیفت کن.

آمدن ابراهیم الحنین بسیستان

و ابراهیم بن الحنین القوسی بسیستان اندر آمد بعمل، روز شنبه دو شب مانده از ربیع الثانی سنه خمس و عشرين و ماتی، و برادر را بعمل همراه بگذاشت، چون بسیستان آمد پسر خویش را اسحق بن ابراهیم را به بست فرستاد بولایت، یک چند بود، مردمان ازو شکایت کردند، اسحق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد، پس اسحق باز آمد، روزگاری بود، باز مردمان اسحق را [خواستند] اندرین کرت با مردمان بسیار نیکوئی کرد از حد بیرون، و آنجا بیود و مردمان بدو شاد، تا آنجا فرمان یافت روز دوشنبه هفت روز گذشته از محرم سنه ست و عشرين و مائتین، و بوفات اسحاق بست شوریده شد، و المعتصم بالله فرمان یافت شب پنج شنبه ده روز گذشته از ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مائتین و چهل و هفت سال و سیزده روز او را عمر بود و هشت سال و هشت ماه خلیفت بود، بعد از آن الواثق بالله بخلیفتی نشست.

(نشستن الواثق بالله بخلیفتی)

در سنه سبع و عشرين و مائتین و کنیت او ابو جعفر بود و نام وی هرون بن محمد بن هرون و او پسر معتصم بود و بیست و شش سال و دو ماه و هشت روز عمر او بود، آن روز که بخلافت نشست هم بر عادت پدر رفت اندر حدیث [1] دین و میل بمعزله کرد، و قرآن را مخلوق

---

[1] حدیث در قدیم بمعنی عام آن استعمال میشد مگر قرینه‌ای با آن در عبارت بوده باشد که معنی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 190

گفت، نعوذ بالله من الکفر! اما هیچ کسی او را اجابت نکرد، و عبد الله بن طاهر را بر خراسان بداشت [1]. و ابراهیم بن الحنین بن محمد بن بشیر بن سعید القوسی مردی بود از عرب و نیکو هیات اما مردی بود بسلامت [و] با خوارج هیچ

حرب نکردی و با هر کسی ساخته بود، تا خوارج بروزگار اوی قوی گشتند و مردمان را اندرین سال سنه سبع و عشرین و مائتین سرماء صعب پیش آمد بسیستان چنانکه درختان و رزان و میوها خشک شد و مرگی [2] و وباء صعب بود، پس هم ابراهیم بن الحضین والی سیستان بود تا عبد الله بن طاهر بنشاپور فرمان یافت روز شنبه ده روز گذشته از ربیع الاخر سنه ثلثین و مائتین، و ابراهیم القوسی از بصره بود بسیستان آمد، اول بار خویشتن را پیوسته کرد بال طاهر بن الحسین و او را ولایت هری دادند باز بسیستان باز فرستادند و اینجا ضیاع خرید و سرای ساخت بحور بندان [3] و در معدل [زا] نام بسبب معدل قوسی [4] کردند [برادر او]، و او [5] بدار الاماره نشست تا آنگاهی که پسر خویش را

[٥] حدیث نبوی یا حدیث امام از آن برآید، در باقی موارد حدیث بمعنی حکایت، واقعه، گفتگو، بابت، و امثال ذلك معنی میداد. چنانکه شاعر گوید:

شی بخلوت ابدا عیان کن فیکون حدیث زلف تو میرفت و الحدیث شجون

و در اینجا هر چند دین و قرآن با حدیث در يك عبارت در آمده باز مراد صحبت و گفتگوی دین است.

[1] ظ: سقط شده [و عبد الله، ابراهیم حضین را بر سیستان بداشت].

[2] مرگی را سابق هم آورده و بدان معنی است که امروز مرگ و میر گویند.

[3] اصل: بحور بندان .. و این محل بر حقیر معلوم نشد، و در همین فصل جای دیگری ذکر این محل شده و آنجا «بحور بندان» با نقطه با آمده و ظاهرا از محلات بیرون ربض یا نواحی شهر بوده است.

[4] معدل بن حضین قوسی برادر ابراهیم بن حضین و محمد بن حضین قوسی است که از جهة طلحه بن طاهر عامل سیستان بوده و در سنه ثمان و مائتی - و مراد این است که بسبب معدل قوسی یکی از درهای شهر را در معدل نام کردند. و حضین هم ظاهرا مصحف (حضین) است.

[5] یعنی ابراهیم قوسی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 191

بخلیفتی خویش بدار الاماره که کنون اوک [1] گویند بنشانند، و مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بکری ساخته بود و طریق سلامت گرفته. پس عبد الله بن طاهر فرمان یافت، پسر خویش را طاهر بن عبد الله بن طاه سر [2] را خلیفت کرد بر خراسان و سیستان، و چون خبر بنزدیک الوائق بالله برسید بوفات او، عهد خراسان و سیستان سوی طاهر بن عبد الله فرستاد، پس عملها همی داد و ابراهیم بن الحضین را بر سیستانی بداشت، و ابراهیم [3] بن علی را پسر خویش را بدار الاماره بنشانند و خود بحور بندان [4] آمد، و چون به بست اسحاق پسر وی فرمان یافت احمد را آنجا فرستاد و از بست از ناحیت بولان [5] بر احمد مردی بیرون آمد او را عشان [6] بن النصر [7] این مالک گفتند و مردم بسیار برو جمع شد، و احمد بن ابراهیم القوسی، سلیمان ابن بشیر الحنفی را با گروهی بزرگ از سواران شجاع بحرب او فرستاد، و سلیمان از اجلاّء عرب بود و حربی سخت کردند و بسیار مردم کشته شد و عسان [8] بهزیمت شد، باز او را بگرفتند و سر او بسیستان فرستادند، ابراهیم فرمود تا سر او را بردار کردند، و مردمان بشوریدند که او مردی بزرگ بود و اصیل [و] از سیستان بود، [پس] آن [9] سر برگرفتند و بگور اندر کردند، باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند و

---

[1] کذا و ظاهرا «ارگ» چه دار الاماره بزرگ زرنج را ارگ میگفته‌اند، فرخی گوید در فتح خوارزم و اشاره بفتح طاق و زرنج نیز کند:

آنکه بر کند بیک حمله در قلعه طاق      آنکه بگشاد بیک تیر در ارگ زرنج

[2] کذا .. و ظاهرا «طاهر».

[3] ظاهرا: ابراهیم احمد را پسر خویش را.

[4] رجوع بحاشیه 2 ص 190.

[5] در اصل بدون نقطه است و در این کتاب جای دیگر بعد ازین بولان را از نواحی بست ذکر کرده است.

[6] ظ: غسان.

[7] ظ: «نصر» رک صفحه بعد.

[8] قبلا (عشان) نوشته شده اینجا عسان و بعد باز عشان؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 192

عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بست و چه از سیستان، و حرب کردند بر احمد بن ابراهیم القوسی، و احمد قولی هزیمت شد، باز ابراهیم پسر خویش را از بست باز خواند و یحیی بن عمرو را آنجا فرستاد، و یحیی از اجلاًء عرب بود آنجا شد و مردمان را بنواخت و بدو آرام گرفتند، و باز او را ابراهیم صرف [1] کرد و پسر خویش را احمد را باز آنجا فرستاد، و سلیمان بن بشیر الحنفی به بست بود و احمد او را خلیفت خویش کرد و خود آنجا شد، و خاقان البخاری را بسواد بست بیرون فرستاد و مالها استخراج [2] کرد، باز بشار بن سلیمان رئیس و بزرگ بود و اندر میان مردمان بست بیرون آمد، و حربها بسیار کردند، و احمد بن ابراهیم القوسی بهزیمت بسیستان آمد، و بشر [3] شهر فرو گرفت و بنشست و بر مردمان جور کرد، باز صالح بن النصر [4] برادر عشان بن نصر بن مالک به بست برخاست و مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بست، و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند، و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن النصر را صافی شد، و الواثق بالله روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین فرمان یافت و خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، و برادر او را هم اندران روز بیعت کردند نام و کنیت او: ابو الفضل جعفر بن محمد بن هرون الرشید و لقب او المتوکل علی الله پسر معتصم بود.

(نشستن المتوکل علی الله به خلافت)

پس متوکل راه سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش گرفت و مدعیان را دور کرد و مردمان او را دوست کردند، و فرمان داد تا در خطبها یاد کردند که هر که خلق قرآن گوید کافرست،

[1] یعنی عزل کرد

[2] اصل: استخراج.

[3] بالا ویرا «بشار» نوشته است!

[4] در کتب تاریخی گاهی ویرا «نضر» با ضاد و گاه «نصر» با صاد ضبط کرده‌اند و اکثریت با ضاد است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 193

و احمد بن حنبل را بگذاشت [1] و نیکو گفت، و او را نام کردند [2] اهل سنت مطری الاسلام [3]، پس سه پسر خویش را از مردمان بیعت بستند: محمد المنتصر را و ابی عبد الله المعتر [4] را و ابی اسحق المؤید را، و فرمان داد، تا بهر شهری خطبه بر نام ایشان کردند اندر اول ماه محرم سنه ست و ثلثین و مائتین.

و کار صالح بن نصر به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان، و همه قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان بود، و این اندر ابتداء کار یعقوب بود، و مردمان بست اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مائتین صالح بن نصر [5] را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد، باز سپاه بیرون کرد و بفرستاد بکش، [6] اول سپاهی که بفرستاد این بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان خریم [7] آنجا برخاسته بودند، سپاه صالح آنجا آمد و ایشان هزیمت کردند و از پس ایشان برفتند و بگرفتندشان و ستور و سلاح ایشان بنزدیک صالح بردند و پسران حیان حریم را بگذاشتند، و محمد بن عبید را محبوس کرد، و محمد اندر حبس فرمان یافت، و پسران حیان را چون باز گشتند براه کش، فرستاد تا بکشند. باز عمار الخارجی بناحیت کش بیرون آمد با گروهی از خوارج، صالح بن نصر کثیر بن رقاد را و یعقوب

[1] بگذاشت ضد «باز داشت» است یعنی رها کرد، و در تواریخ معلوم نیست احمد حنبل تا این زمان حبس بوده است؟

[2] اصل: و اهل - مراد آنست که متوکل را (اهل سنت - یعنی سنی) نام کردند و در تواریخ نیز آمده که متوکل را (خلیفه سنی) لقب دادند و نیز ممکنست (اهل سنت) فاعل جمله باشد.

[3] طری الشیء جعله طریا (المنجد). یعنی: تازه کننده اسلام.

[4] در اصل «معترز» بود.

[5] کذا فی الاصل ... و ظاهرا بطوری که گذشت «نضر» با ضاد معجمه صحیح باشد.

[6] کس و کش بکسر اول و تشدید ثانی، و در کتب عرب با سین ضبط شده. شهریست در ما وراء النهر و نیز یکی از کوره‌های سیستان است که قصبه آن کش نام داشته است. اصطخری گوید:

بین کس و بین سجستان (زرنج) 30 فرسنگ است بر کناره راه کرمان ... (ص 252 چاپ لیدن)

[7] کذا .. و پائین تر حبان حریم نوشته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 194

ابن اللیث را و درهم بن نصر [1] را از جمله سجزیان بفرستاد بحرب عمّار، عمّار بهزیمت برفت از پیش ایشان، باز ابراهیم بن الحضین پسر خویش را محمد را بحرب صالح ابن نصر فرستاد به بست از سیستان نیمه شعبان سنه تسع و ثلثین و مائتین، محمد آنجا شد و بزمین داو [2] حرب کردند، و صالح بهزیمت شد و یاران او پراکنده شدند، و ابراهیم بن خالد که صاحب شرط صالح بود بزینهار محمد ابراهیم قوسی آمد با گروهی بزرگ، و صالح بر راه کش با اندک مردم برفت و دیرگاه آنجا بیود تا گروهی از هزیمتیان برو جمع شدند، باز قصد بست کرد و بشد تا ماهیاباد، و خبر به بست رسید، محمد بن ابراهیم با گروهی بیرون آمد و حربی سخت بکردند و از دو گروه مردم بسیار کشته شد آخر محمد بن ابراهیم القوسی به بست اندر شد و قلعه حصار [گرفت]، و صالح او را بگذاشت بحصار اندر، و خود برفت و کسی ندانست که کجا شد و براه بیابان بسیستان آمد و ناگاه بسیسکر [3] فرود آمد و ابراهیم القوسی خبر یافت و اندر وقت برنشست با سپاه و بدر آکار [4] فرود آمد آنجا حربی صعب بکردند و بسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهار شنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و مائتین، [و] ابراهیم قوسی باز گشت و بدار الاماره فرود آمد و صالح بشب بشهر اندر آمد، و یعقوب بن اللیث و دو براد [ر] او عمرو و علی [5] با او، و درهم بن نصر [1] و حامد بن عمرو که سر [؟] یاوک [6]

[1] این شخص را در اکثر نسخ درهم بن الحسین نوشته اند. ولی در متن اصطخری درهم بن الحسین و درهم بن النضر یادداشت شده است. (کامل ج 7 ص 21) (اصطخری ص 246).

[2] کذا .. و ظاهرا. زمین داور.

[3] این نام بار او لست که دیده میشود .. و باید همان باشد که: بسکو- بسکر- لشکر، باختلاف آمده است.

[4] یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است. پسر وصیف گوید: در آکار تن او سر او باب طعام.



[5] اصطخری گوید: چهار برادر بودند: یعقوب و عمرو و طاهر و علی فرزندان لیث، و طاهر در جنگی که بر در بست کردند کشته شد .. الخ (ص 245- چاپ لیدن).

[6] کذا بی نقطه و در صفحات بعد (سربانک- سرباتک- سربابک) هم نوشته شده است و (سرباتک) با باء موحده و تاء مشناه زیادتر است (؟) تاریخ بیهق (خطی ص 68 معارف): یکی از ناوکیان با لشکری ناوکی، نام او احمد توانگر قصد قصبه (بیهق) کرد. فی شهرور ست و تسعین و ثلثمائه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 195

گفتندی و عیاران سیستان با ایشان [و] بسرای عبد الله بن القاسم فرود آمدند، به امداد صالح بیرون آمد و شیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم آنجا جمع شد، و ابراهیم قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح پوشید پیاده و سوار، و ابراهیم بن بشر بن فرقد را و شارک بن النضر را و عثمان بن عفان را نزدیک صالح فرستاد که برسید [1] تا اینجا بچه شغل آمد؟ پس برفتند و سلام کردند و پرسیدند. صالح گفت من اینجا بحرب خوارج آمدم امروز تا فردا بروم و میان من و ابراهیم قوسی حرب نیست، مشایخ برین سخن برگشتند و صالح برنشست [2] با سپاه و ت غ [3] خویش و براه سه لشکر [4] بیارگین [5] بیرون آمد و پارگین خشک بود، تا او به پارگین اندر آمد، سپاه ابراهیم قوسی بر کوره [6] در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند، چون صالح را با سپاه دیدند بشارستان اندر شدند و در اندر بستند و مهتر ایشان عبید الکشی

---

[1] برسید- و پرسید، هر دو معنی میدهد ولی اینجا باید «پرسید» با باء فارسی صحیح باشد زیرا در سطر بعد مینویسد:

سلام کردند و پرسیدند ... و اگر از رسیدن بودی: بر رسید، نوشتی

[2] برنشست، یعنی سوار شد.

[3] کذا ... و ظاهرا، تع.

[4] کذا ... و ظاهرا: سر لشکر- زیرا قبلا در این کتاب باین محل اشاره کرده است.

[5] پارگین بقول صاحب برهان گوئیست که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود.

ولی در این جا بمعنی خندق شهر آمده است و فرخی هم بدین معنی آورده است آنجا که گوید:

دشمن از شمشیر او ایمن نباشد و ر بود  
در حصارى گرد او از ژرف دریا پارگین  
و منوچهرى بمعنی اول و دوم آورده است که گوید:

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت  
و ر نه اندر ری تو سرگین چیده از پارگین

و مثلی فارسی هم هست که گویند: آب گرمابه پارگین را شاید. (اسرار التوحید چاپ پطرزبورغ ص 144) و از این مثالها و شواهد پیداست که پارگین بهر دو معنی آمده است.

[6] کوره بقول صاحب برهان زمینی است که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب کودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بدین معنی با مترادف بودن با دروازه دور بنظر میرسد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 196

بود، و پس چون صالح چنان دید بدر شارسران فرا شد، ساعتی [بود] حامد سرباوك [1] و عیاران فرود آمدند و باره بر شدند و بام سرای حیک [2] بن مالک که اکنون خانست بر شدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارسران باز کردند، و چندین مردم آنجا بکشتند، و یاران صالح بشارسران اندر شدند و بسیار مردم اندر یک ساعت از آن ابراهیم القوسی بکشتند، و ابراهیم را ازین هیچ خبر نبود، چون خبر یافت ساعتی بر نشست و بدر پارس بیرون شد و سوی در عنجره [3] بهزیمت برفت و شارسران خالی کرد، صالح بدار الاماره اندر شد و فرود آمد و زان چیزی که ابراهیم القوسی را ساخته بودند چاشت خوردند، و این روز پنجشنبه بود نه روز باقی از ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و مائتین، و ابراهیم القوسی برفت نزدیکان سپاه عمّار الخارجی فرود آمد، و عمّار با او ساخته بود، که صالح باز سپاه بفرستاد بحوربندان [4] که خزینه ابراهیم برگیرند و زندانها بشکنند، چون چنین کرد، مردم و عام شهر جمع شدند و خواستند که او را و سپاه او را همه بکشتندی، صالح ترسیده باز گشت و نیارست [5] شد بسرای ابراهیم القوسی، و بدار الاماره فرود آمد و خواست که آن شب از شهر بگریزد ز آنچه از مردم عام این شهر دید، باز گروهی مردم او را گفتند نزدیک عثمان بن عفان باید شد تا او را [6] چه گوید، بامداد برنشست [7] و نزدیک عثمان شد، عثمان او را گفت این نیابست کرد، صالح

[1] رجوع شود بحاشیه (6) ص 194.

[2] کذا؟ .. و حيك نام دیده نشده است.

[3] عنجره- عنجره هر دو ضبط شده است.

[4] اصل: بی نقطه ظاهرا نام جایی بوده است در نزدیکی های زرنج یا در خود ربض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان در آنجا منزل کرده بود و دار الاماره و ارگ را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود. (رك ص: 191-190).

[5] نیارست، بفتح راء- جحد از باب یارستن است مضارع آن یارد و نفی آن نیارد و اسامی مصدر آن پاره و یارگی و یارائی.

[6] کذا ... و ظاهرا: تا او ترا چه گوید.

[7] برنشست یعنی سوار شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 197

گفت من بطلب خون برادر خویش آدمم که برادر مرا خوارج کشته‌اند- عشان را- و من چنان دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی، عثمان خاموش گشت، صالح از آنجا بیرون آمد و فرمان داد تا سرای بهلول بن معن که صاحب شرط [1] ابراهیم قوسی بود غارت کردند، و صالح آن روز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد بود سوار و پیاده، ابراهیم بن الحضین باز آمد و عمار خارجی بیاری او با او، خبر بصالح رسید یعقوب لیث را بدر آکار فرستاد و سرپاتک [2] را بدر میا [3] و عقیل اشعث را بدر کرکوی، با علمه‌اء سیاه، و علم خوارج سپید بود، چون مردم خاص و عام آن علمه‌اء سپید بدیدند، بسبب خوارج یاری صالح کردند و حربی صعب کردند و بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند، آخر عماد حماد [4] و ابراهیم بن الحضین القوسی بهزیمت بازگشتند و کار صالح قوی گشت، و ابراهیم نامه کرد سوی طاهر بن عبد الله بخراسان و زو سپاه خواست، و طاهر بفرستاد، چون حال برین جمله بود، صالح سرای ابراهیم القوسی و سرای حمدان یحیی [5] که او را کلوک گفتندی غارت کرد و مال ایشان برگرفت، و خوارج گرد شهر فروگرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد، یعقوب لیث بتاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب حرب بایستی کرد، و ابراهیم القوسی سوی پسر بیست جمازه فرستاد که مرا سپاه فرست، و محمد ابراهیم آنجا سپاهی جمع کرد از زمین داور، و بسلاح آباد کردشان و بفرستاد، چون بنزدیک

[1] صاحب شرطه، بضم اول و فتح ثانی و سکون طاء مهمله، یعنی رئیس نظمیه و الشرطی و الشرطی واحد الشرط و هم طائفة من خيار اعیان الولاة و رؤساء الضابطه و رجالها (المنجد) قال الاصمعی سمي الشرط لانهم جعلوا لا نفسهم علامة يعرفون بها الواحد شرطه و شرطي و قال ابو عبيده: سمو شرطا لانهم اعدوا (صحاح اللغة).

[2] کذا ... و دو نقطه روی تاء بعد الحاق شده و قبلا «سرباوك» آورده است بدون نقطه چنانکه گذشت.

[3] کذا .. و اصطخری آنرا «مینا» آورده و در «جهان نامه» خطی که ترجمه اصطخری است «میتا» ضبط شده است.

[4] کذا .. ظ: عمار حماد، که همان عمار خارجی باشد.

[5] کذا ... و شاید، یحیی،

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 198

سیستان آمدند مهتر ایشان را خواهی گفتندی، با مردی سیصد بنزدیک صالح آمد، چون مهترشان برگشت دیگر [ان] سوی بست بازگشتند، باز عثمان بن عفان نامه نبشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به بست، که برخیز و اینجا آی، ناگاه محمد از بست بتاختن با سپاهی ساخته بیامد، بشب اندر راه گم کرد، بامداد بنزدیک شهر آمدند، خبر بشهر رسید، یعقوب لیث و حامد سرباوك [1] بدروازه نکران [2] بیرون شدند بحرب محمد بن ابراهیم القوسی، و صالح با خواصکان [3] خویش بکمین اندر شد بمینوحنف [4] و حربی صعب بکردند و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه، آخر محمد ابراهیم بهزیمت شد و برفت و بهیسون [5] شد نزدیک پدر، و دیگر روز صالح فرمان داد که سرای محمد بن ابراهیم قوسی را و آن خواص او غارت کنند، پس یعقوب لیث و سرباوك [1] و عیاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست و ما این [6] را تقویت میکنیم، و صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود- ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز نو غارت خواهد کرد! بست را و او را خود چه خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اگر وی این مالها از اینجا ببرد، [و] خلاف آوردند، و هر چه مردم سکزی بود بر نشستند و بدر عنجره [7]

[1] کذا بی نقطه.

[2] کذا .. و شاید «رودگران» چه غیر ازین دروازه که اصطخری آنرا یکی از ابواب زرنج شمرده دری دیگر که به «نکران» شبیه باشد دیده نشد.

[3] کذا ... و ظاهرا بایستی «خاصگان» باشد که جمع خاص و بمعنی خواص است، مگر بقاعده جمع بندی فارسی بر جموع عربی از قبیل ملوکان و عجایبها، خواص را بر خواصگان جمع بسته باشد؟

[4] این محل بنظر نرسید و ظاهرا محلی در حوالی زرنج بوده است.

[5] درین کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است.

[6] کذا ... و ظاهرا «مادین را تقویت همیکنیم» چه، این را هر گاه ضمیر آن بصالح باز گردد درست نیست چه ضمیر این و آن بذوی العقول باز نگردد مگر نادر و بجای خاص و مرجعی دیگر هم برای ضمیر «این» پیدا نیست و بدین قراین بایستی «دین» باشد. و یا عبارت ناتمام است.

[7] غنجره هم بنظر رسیده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 199

لشکرگاه کردند و فرود آمدند، و هر چه از بست بود با صالح بیودند. چون صالح چنان دید دانست که او را هیچ نیاید بشب اندر بنه بر بست و نامه کرد به بست سوی مالک بن مردویه که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد و حال چنین پیش آمدست، او بتاختن با سواری پانصد بیامد، چون بنزدیک شهر [برسید] صالح بیرون شد، یعقوب لیث و سرباتک [1] بتاختن از پس او بشدند و حربی صعب کردند و مالک را بکشتند و خزینه و بار و بنه [او] همه بگرفتند و همه وجوه سپاه او را بکشتند، و عام را سلاح و کالای بستند، و صالح با اندک مردم بهزیمت به بست شد، پس یعقوب همچنان بتاختن از پس صالح بن النصر بشد بنوقان [2] او را دریافتند و آنجا مردم بر صالح جمع شد و حربی صعب کردند و اندران معرکه طاهر بن اللیث کشته شد - برادر یعقوب. روز آدینه سه روز مانده از جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و مائتین و گور او اکنون بکرمتی [3] است، و صالح بهزیمت رفت و نهان شد چنانکه او را بهیچ جای باز نیافتند، و سپاه سیستان باز آمدند، و درهم بن النصر را بیعت کردند سپاه سیستان هم اندرین وقعت اندر آخر جمادی [الآخر] سنه اربع و اربعین و مائتین، و یعقوب لیث و حامد سربابک [4] سپاه سالار وی کشتند و حربها همی کردند بر خوارج و مخالفان او، و [درهم بن النصر] حفص بن اسماعیل بن الفضل را امیر شرط کرد و محمد بن ابراهیم بن الحضین القوسی بهیسون فرمان یافت و او را بر جنازه [5]، بگردن مردان بقصبه آوردند دو روز از جمید الاولی سنه اربع و اربعین و مائتین مانده اندر ولایت درهم

بن النضر، باز درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن اللیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید، ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم، یعقوب

---

[1] در اینجا این اسم بهمین املا و با نقطه ضبط شده است.

[2] شاید همان «نوق» باشد که در آغاز این کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است و بالجمله ربطی به نوقان طوس ندارد. نوقات هم بقول یاقوت از محلات زرنگ است.

[3] کرمی هم خوانده میشود. این محل بنظر نرسیده، لیکن از قرینه که جنگ در راه بست روی داده بایستی «کرمی» در حوالی بست باشد.

[4] در اصل پاك بی نقطه است.

[5] الجنازه، (بفتح جیم یا کسر)، السریر جمع جنائز- و الجنازه ایضا المیت (المنجد) در اینجا بمعنی اول آورده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 200

بر نشست، که بر باید نشست و بیرون آی، پادشاه نیمروز نتوانست [1] کرد. درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند، یعقوب چون نگاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آوردند [2] و بسیار مردم بکشت و دیگر گریزان گشتند، و درهم بن نضر را اسیر کرد و از خانه به بیرون آورد و محبوس کرد، و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن اللیث را روز شنبه پنج روز مانده از محرم سنه سبع و اربعین و مائتین.

اخبار ملك الدنيا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن اللیث

و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او را بود اما [3] نسبت او: یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسروان [4] بن انو شروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن بردحور بن [5] شاپور بن شاپور

[1] ظاهرا اینجا چیزی افتاده است و عبارت پریشیده، شاید اصل شبیه بدین بوده: «یعقوب بر نشست و پیام داد درهم را که بر باید نشست و بیرون آی که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانی کرد...» و اگر اصل غیر از این هم باشد بهمین معانی باید که باشد، چه بدون اینکه از طرف یعقوب تعرض و خشونت در کلام رفته باشد مطلب بعد که میگوید: درهم سپاه خویش را بکشتن یعقوب فرمان داد... معقول نخواهد بود و ناگزیر بایستی از سوی یعقوب خشونت رفته باشد.

[2] کذا... ظ: آورد

[3] اینجا مقابل سر فصل در حاشیه این دو شعر با این تاریخ بخطی بالنسبه خوش بین ثلث و نسخ نوشته شده است:

ورد الكتاب من الحبيب بانه سیزورنی فاستعبرت اجفانی

نجم السرور علی حتی انه من فرط شدة فرحتی ابکانی

8 محرم فی 864 م

[4] کذا... و ظاهرا «خسرو انوشروان بن».

[5] کذا... و الظاهر «یزدجرد» و ابو ریحان در اینجا يك نام افزوده: «یزدجرد بن بهرام بن شاپور» (آثار الباقیه ص 132) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التنبیه ص: 103).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 201

ذی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن [1] هرمز البطل بن شاپور ابن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن [2] الملك بن اسفندیار الشدید بن یستاسف الملك بن لهراسب - عم کیخسرو بن سیاوش - بن [3] لهراسب بن آهو جنک [4] بن کیقباد بن کیفشین [5] بن کی ابیکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوشود بن منوشجر بن نروسنج بن ایرج بن افریدون بن ابیتان [6] بن جمشید

[1] طبری و مسعودی و ابو ریحان: «بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز» آورده (طبری 1-2 ص 833-835) (التنبیه: 103) (آثار الباقیه: 123).

[2] در اصل «نهمی» است.

[3] «عم کیخسرو بن سیاوش» چنانکه در متن چایی بین دو فاصل قرار داده شده وصف لهراسبست نه جزء سلسله نسب. و ظاهراً «بن» بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد، و کلمه لهراسب دوم را برای گزارش دنباله نسبت تکرار کرده است چه لهراسب بن لهراسب شنیده نشده است.

[4] ظ:

مصحف کیوجی طبری 1- 2 ص 617: کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش بن کیفاشین بن کیسه (کی ابیه و کی ایوه پهلوی) جد کیخسرو. (بندیشن فصل 31 فقره 28): لهراسب پسر اوزاو پسر مانوس پسر کی پسیسین پسر کی ایوه پسر کواد (2 یشتها ص 224) «آثار الباقیه ص 104»: کی لهراسب بن کیوجی بن کیمنس بن کیقباد. مسعودی در مروج الذهب: لهراسب بن قنوح (ظ قیوج) بن کیمس بن کیناسس بن کیناسه بن کیقباد، (ص 98 چاپ مصر) و فردوسی گوید:

نیروه جهاندار هوشنک هست همان راد و بینا دل و پاکدست

ز تخم پشین است و از کیقباد دلی پر ز دانش سری پر زداد

(شاهنامه چاپ بمبی ج 2 ص 124)

[5] در متن (کیقباد بن کیفشین) با حذف نقطه فاضبط شده است - ابو ریحان نسبت کیقباد را چنین آورده: «کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مالیتو بن نوذر بن منوشجر» ص 104 و طبری گوید:

«کیقباد از فرزندان منوچهر بود. و فردوسی انساب حشو را افکنده جد معروف را آورده است و گوید:

ز تخم فرویدون یل کیقباد که بافرّ و برز است و با رسم و داد

(شاهنامه ج 2 ص 124)

[6] در متن هم شبیه به (ابلیان) با تشدید لام و هم شبیه به (ابتیان) بجای لام تاء قرشت - خوانده میشود و اصل پهلوی (اتبینان) بتقدیم تاء مضموم بر پاء فارسی با الف و نون نسبت است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 202

الملك بن بحوجهان [1] بن ابهر [2] بن اوشهجن بن فراوک [3] بن سیامک بن موسی [4] ابن کیومرث. و این اول بیعت بود که یعقوب را کردند به امارت و حامد بن عمر سر باتک با همه سپاه در بیعت او آمدند، و یعقوب امیری شرط



حفص بن اسماعیل را داد، يك چندی بود و حرب خوارج همی کرد هر روز یعقوب، [تا] درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سربانك شد بکلاشیر و سرای سربانك آنجا بود، پس درهم و سربانك سر یکی کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند، یعقوب بر نشست و آنجا شد و محمد بن رامتش با او، و نخستین کسی که پیش او آمد سر باتك بود شمشیر کشیده پیش آمد، محمد بن رامتش با او بیرون شد و سر با [؟] ك را بکشت و سپاه او هزیمت شد، یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سر بانك بگرفت و مظفر بدار الإماماره بازگشت، و کار سیستان برو راست شد، پس همه مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگند و عهدها بگرفت [و] باز همه دل [با او] یکی بکردند و سپاه را روزی داد و سوی عمّار خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر

[١] ابو ریحان: «افریدون بن اثفیان گاو بن اثفیان نیکاو بن اثفیان بن شهرکاو بن اثفیان اخنبکاو بن اثفیان اسپیدکاو بن اثفیان دیزه کاو بن اثفیان نیکاو بن نیفروش بن جم الملك» آورده (آثار الباقیه ص 104) ولی مسعودی انساب حشو را انداخته «افریدون بن اثفیان بن جمشید المالك» آورده (مروج الذهب ج اول ص 96) فردوسی فریدون را فرزند آبتین و از تخمه تهمورث شمرده و نسبت وی را بجمشید نداده است (شاهنامه ج 1 ص 12) در ترجمه طبری هم آبتین نوشته شده و بین آبتین و ایتیان متن و اثفیان البیرونی و اتپین پهلوی تفاوتی نیست.

[1] ص: و یونجهان. در آغاز کتاب نوشته است: «جمشید الملك بن نونجهان بن اینجد بن اوشهنك» و البیرونی «جم بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنك» ضبط کرده (آثار ص- 103) و مسعودی «انو جهان» و فردوسی این نام را ترك کرده جم را پسر تهمورث ضبط کرده است و در اوستا «و یونگهان» است (رجوع شود صفحه دوم حاشیه 4).

[2] این نام همان است که البیرونی «اینکهد» ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است.

[3] رجوع شود ص 2 ح 4

[4] ص. میشی (رك ص 2 ح 6)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 203

بر دید بدان بود که حمزة بن عبد الله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید، و رعیت سیستان ازو بسلامت بودند، ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او، و پس از آن بروزگار بو اسحق و با عوف و عزانشان [1] بدار الکفر بود، اکنون حال بر دیگرگون شد، اگر باید که سلامت یابی امیر المؤمنینی از سر دور کن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو. عمّار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازیم و کسان ترا، پس یعقوب لیث خراج [2] بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد. و المتوکل علی الله را پسر او محمد بن جعفر المنتصر بالله بکشت، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود، و منتصر را هم اندر آن روز بیعت کردند و آن روز پنجشنبه بود هفتم از شوال سنة سبع و اربعین و مائتین.

(نشستن المنتصر بالله بخلافت)

و برادر او معتز و مؤید هر دو بیعت کردند او را و خلافت منتصر را شد و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب کند، و المنتصر بالله بن المتوکل علی الله فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنة ثمان و اربعین و مائتین، شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولیعهد کرد احمد بن محمد بن جعفر را [و او را] المستعین بالله نام بود و هم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر.

[1] کذا .. و ظاهرا «عزاتشان» و واو زاید است.

[2] اصل: خراج. فلان خراج و لاّج: للمتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و مواردها و مصادرهما (اساس البلاغ).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 204

(نشستن المستعین بالله بخلافت)

و مستعین، طاهر بن عبد الله را بر خراسان بداشت، پس چون کار یعقوب بسیستان قرار گرفت عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و عزیز بن عبد الله مرزبان را امیر شرط کرد و خود برفت، و صالح بن النضر بن بست قوی گشته بود، بحرب او شد

اندر جمادی الاخر سنة ثمان و اربعین و مائتین، و حربهاء بسیار میان ایشان برفت، پس صالح بن النضر به شب بگریخت و بست به یعقوب بگذاشت و خود با سپاه براه بیابان بسیستان آمد و هیچکسی را خبر نبود تا در شب بدر آکار اندر آمد، اندر رجب سنة ثمان و اربعین و مائتین، مردمان چنان دانستند که یعقوبست که از بست باز آمد، عمرو تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده بودند و شب بود، بیش از آن نرسید که خانه حصار گرفت اندر کوی گوشه، صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون آورد و عزیز بن عبد الله و داود را برادر او را باز گرفت، و یعقوب بر اثر او آمده بود دیگر روز که این کرده بود، پس لشکر فرود آمد و صالح مینوحنف حصار گرفت، و پیرامن خویش کنده کرد، و یعقوب بحرب آمد روز شنبه پنج روز رفته از شعبان سنه ثمان و اربعین و مائتین و صالح بهزیمت رفت و یعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه او بگرفت و عمرو و عزیز و داود را خلاص کرد، باز آن اسیران را هر کسی را چیزی بداد و بگذاشت و خدای را شکر کرد برین ظفر و باز یافتن برادر زنده، و پنجاه هزار درم بدرویشان داد، پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت و ایزد تعالی فتحها همی کرد، از هر را بر خوار دوستی بوده بود.

قصه ازهر

ازهر [1] بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز الملک، پس از هر نامها کرد سوی بزرگان خوارج

[1] قابوس نامه (از هرخر) آورده است (چاپ آقای نفیسی ص 68).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 205

و ایشان را بنواختن و نیکوئی گفتن ترغیب کرد، تا هزار مرد بیک راه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما [هر ک] سرهنگ است امیر کنم و هر که یک سوارست سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایش، [پس آن مردم] با او آرام گرفتند و یک چند بسیستان بود، پس ابو الطیب طاهر ابن عبد الله بنشاپور فرمان یافت روز دوشنبه هشت روز باقی از رجب سنة ثمان و اربعین و مائتین [و] المستعین بالله خراسان محمد بن طاهر بن عبد الله را داد و عهد نامه فرستاد، و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند، باز یعقوب عزیز بن عبد الله را بر سیستان خلیفت کرد، یعقوب با دو هزار سوار ساخته به بست تاختن کرد، صالح بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد، یعقوب تغل [1] و بنه او برگرفت و بسیستان باز آمد روز شنبه شش روز گذشته از رمضان

سنه تسع و اربعین و مائتین، [باز] اسدویه- الخارجی بدر طعام تاختن آورد، یعقوب خیر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسد وی را بکشت و سر [او] بقصبه آورد و برادر کرد، باز دیگر راه بتاختن [با] بست شد و عزیز بن عبد الله را خلیفت کرد بر سیستان روز پنج شنبه هفت روز گذشته از ذی الحجه سنه تسع و اربعین و مائتین، و بیست اندر شد با دو هزار سوار و بدر میرکان فرود آمد و صالح با لشگری انبوه بیرون رفت و خواست که بگریزد، بنزدیک رخد یعقوب فرا او رسید و حربی کردند که هرگز [کس] چنان ندیده بود، و زنبیل بیاری صالح فرا رسید با لشگر انبوه و پیلان بسیار، چون کار بر یعقوب سخت شد پنجاه سوار برگزید از میانه لشگر و خود با ایشان بیرون شد و حمله اندر آورد و زنبیل را بیفکند و بکشت و همه سپاه هزیمت کردند، یعقوب و یاران شمشیر اندر نهادند تا بر یکجا شش هزار مرد بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بها آن روز بدست آمد یعقوب را دون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی [2] و ترکی و درم و دینار و پیلان، و خیرک را که غلام [و] حاجب صالح بن النضر بود اسیر گرفتند، و همه یاران صالح

[1] کذا ... و ظاهرا «نقل و بنه» یعنی بار و بنه.

[2] در اصل الانی» بدون نقطه است و ظاهرا «پالانی» درست است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 206

بزنها یعقوب آمدند، صالح با پنج سوار بهزیمت شد و برادر زنبیل بزنها یعقوب آمد و همه قرابتان او بر [1] تخت سیمین زنبیل و خزینه او، و سلاح افزونی و مال که بدست آمده بود و سرهء کشتگان بکشتی بسیستان فرستاد، دوپست و اند کشتی بار بود، و شاهین بن روسن [2] را با فوجی سوار بر اثر صالح بن النضر بفرستاد تا ببول بحد و الشان [3] او را اندر یافتند و بند کرده پیش یعقوب آوردند، پس یعقوب او را با آن اسیران همه بسیستان آورد و احربنی [4] برادر زنبیل و قرابتان اوی که بزنها آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد و پیلان آنجا بگذاشت گفت مرا پیل نباید که ایشان همایون نباشند که ایزد تعالی ابرهه را پبیل یاد کرد، پس صالح بن الحجر که ابن عم زنبیل بود بولایت رخد فرستاد، و صالح بن النضر اندر بند [5] یعقوب فرمان یافت پس هفده روز که او را بسیستان آورد روز شنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی و خمسین و مائتین.

رفتن یعقوب بحرب عمّار خارجی

[1] بر بمعنی باء در این کتاب مکرر آمده است.

[2] کذا ... و ظاهراً «روشن».

[3] کذا ... و ظاهراً «پول بحدّ والشتان» توضیح آنکه درین کتاب «پل» را غالباً با و او مینویسد- والشتان بنظر نرسید جز اینکه در صفحه بعد والشتان را در ردیف ولایات بست و زمین داور می‌شمارد و در تاریخ بیهقی هم دو اسم شبیه باین اسم دیده شده است- یکی «باشان» که بین هراة و غور است و دیگر «و الستان» که در ردیف «مکران» و «قصدار» و «کیکانان» ضبط کرده (بیهقی ص 294 چاپ تهران) و تصور میشود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینه عبارت بیهقی بایستی والستان یا والشتان در ضمن آن قسمتی باشد بین مکران و سیستان و غزنه در مملکت سند که در نقشه‌های قدیم آنرا «طوران» با طاء مهمله نویسند و اکنون جزء بلوچستان انگلیس و ایالت غزنین افغانستان واقع شده است. در باب پول با و او بمعنی پل اسدی گوید:

چو پولی است زی آن جهان این جهان      درو عمر ما راه و ما کاروان

چو پولی است این مرگ کانجام کار      برین پول دارند یکسر گذار

[4] کذا فی الاصل ...

[5] در اصل (اندر شد یعقوب).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 207

و نامه نبشت پیش از رفتن بحرب عمّار سوی خلف بن اللّیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بست کرده بود، تا چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد، خلف را خلیفت کرد بر شهر سیستان، و یعقوب برفت و عمار به نیشک بود با سپاهی فرود آمده و یعقوب به بتو رسید بامداد بود و شاهین بتو راه راه نمونی کرد، چون فرا رسید با سپاه ساخته، سپاه عمّار ناساخته بودند، آنچه هزیمت توانستند رفت رفتند، دیگر کشته شدند، و عمار اندر معرکه کشته شد روز شبیه دو شب مانده از جمیدی الاخر سنة احدی و خمسین و مائتین، و سر عمّار را بشهر آوردند و بدر طعام بر باره نهادند و تن او بدر آکار نگونسار بیاویختند [1]، و خوارج همه دل شکسته شدند و بکوه‌ها سفرار رفتند و بدره هندقانان، و اندرین میانه بغداد فتنه افتاده بود میان معتز و مستعین تا مستعین خویشتن خلع کرد و معتز را بیعت کردند و نام او زبیر بن جعفر بود، اندر سنه احدی و خمسین و مائتین چون غره محرم سنه اثنی و خمسین و مائتین بود همه خاص و عام [در] بیعت معتز اندر آمدند. باز بسیستان بنواحی فراه و کوین [2] ... بیرون [3] آمد، یعقوب بحرب او شد و او

را اسیر گرفت و بکشت و سرش بقصبه فرستاد روز آدینه اندر شعبان سنة اثنی و خمسين و مائتين، و یعقوب روزگاری بسیستان بود، خیر آمد که صالح بن حجر عاصی شد برخد، یعقوب بحرب صالح رفت روز دوشنبه و دو شب مانده از ذی الحجه سنة اثنی و خمسين و مائتين و خلیفت کرد بر سیستان عزیز بن عبد الله را.

رفتن یعقوب بحرب صالح بن حجر

صالح بقلعة کوهز [4] بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب پیرامن قلعه فرو گرفت

[1] اصطخری عمار را پسر یاسر مینویسد «و کان للشراة رئیس يعرف بعمار بن یاسر» (ص 247).

[2] کذا ... و شاید کوبین باشد که آنرا «جوین» با جیم هم آورده است و اصطخری هم آنرا «جوین» ضبط کرده.

[3] از اینجا محققا نام شخصی افتاده است و در سایر تواریخ این کس بنظر نرسید.

[4] بیهقی چاپ طهران: کوهتیز و چاپ کلکته: کوهشیر (ص: 2) قلعتی بوده از قلاع غزنین

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 208

پس چند روز حرب صعب کردند، چون صالح یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افکندند، و قلعه بدادند و زنهار خواستند، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند، یعقوب بقلعه استواری [1] نشانند و باز بسیستان آمد چهار روز مانده از جمید الاولی سنة ثلث و خمسين و مائتين، پس از آنکه آن ناحیت را آرام داد، [به] و الشان [2] و زمین داور و زمین بست عمال بیستانید، پس روزگاری بسیستان بود، و قصد هری کرد، روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنة ثلث و خمسين و مائتين.

رفتن یعقوب بهراة و گرفتن هری [3]

امیر هری حسین بن عبد الله بن طاهر بود خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب بر سیستان داود بن عبد الله را خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستند و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود، آمد بحرب یعقوب و پیوشنگ فرود آمد، و خبر بیعقوب رسید، علی بن اللیث را برادر خویش را و محبوسان و بنه بهری بگذاشت و خود برفت که پیوشنگ شود [و]

مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن بپوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت باز گشتند، و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد، و گفت با این مرد بحرب هیچ نیاید، که سپاهی

[١] بر راه بست و این قلعتست که امراء محمد بن محمود ویرا بهواداری امیر مسعود بن محمود از تکین آباد گرفته در آن قلعت باز داشتند و هیچکدام ازین دو سه نام در کتب مسالك دیده نشد و (کوهژ) که در اصل (کوهیژک) باشد بمعنی (کلهک) بفارسی از دو املائی دیگر نزدیکترست.

[1] استوار در اینجا، یعنی معتمد.

[2] کذا: و جای دیگر «و الستان» رجوع شود بحاشیه (3) ص (206).

[3] هراة، هری، هراه هر سه لغت نام شهری است از شهرهای مشهور خراسان که منسوب بدان را هروی و هراتی و هریوه خوانند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 209

هولناک دارد، و از کشتن هیچ باک نمیدارند [1]، و بی تکلف و بی نگرش [2] همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گوئی که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده‌اند، و بفرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، و مردی جدّست و شاه فنن [3] و غازی طبع، پس [محمد] آن چون بشنید، رسولان و نامه فرستاد و هدیه‌ها، و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، و یعقوب آرام گرفت و قصد باز گشتن کرد، و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان، فرمان داد بخطبه و نماز او را، تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالها ایشان برگرفت، پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

(شعر)

قد اکرم الله اهل المصر و البلد بملك یعقوب ذی الأفضال و العدد

قد آمن الناس بخواه و غرته [4] ستر من الله فی الأمصار و البلد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن

[1] ازین عبارت سخن بخارائیان در جنگ با روس بیاد میاید!

[2] بی نگرش - یعنی بی ملاحظه، این لغت مکرر آمده است.

[3] کذا ... و شاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است، زیرا «فن» بمعنی شاخ درختی است که راست برآمده باشد و جمع آن افنان و جمع جمع افنانین است، و این معنی در اینجا مناسبت ندارد.

[4] کذا ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 210

گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود [1] باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر و شعر گفتندی، مگر حمزة بن عبد الله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند، و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تا زبان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

(شعر)

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سک بتد [2] و غلام

ازلی حظی ور لوح [3] که ملکی بدهید بی [4] ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

بلتام آمد زنبیل ولتی خور [5] بلنک لثره [6] شد لشگر زنبیل و هباکست [7] کنام



[1] یعنی بارود سرود میخوانده‌اند.

[2] کذا فی الاصل؟ ... سک بند- سکانند (؟)

[3] کذا ... و شاید «خطی در لوح»

[4] این «بی» باقیمانده املای اصل کتابست و معنی آن «به» میباشد که در قدیم با یاء نوشته مانند کی و جی بجای که و چه.

[5] کذا فی الاصل و شاید لتام اسم محلی بوده است و قسمت خور هم شاید «خورد» باشد و «لت» هم بمعنی ضرب است هم بمعنی گرز.

[6] لثره بمعنی پاره پاره و هم بمعنی رانده و دور کرده است.

[7] کذا ... و شاید، «هباگشت کنام» باشد چه کنام بمعنی آرامگاه آدمی و حیوانات خاصه درندگان میباشد و اشاره بتاراج خانه زنبیل است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 211

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین [1] با قلیل الفیه کد زاد و ران لشکر کام [2]

عمر عمّار ترا خواست و زو گشت بری تیغ تو کرد میانحی [3] بمیان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار تن او سر او باب طعام [4]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد [5] از ان خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

(شعر)

هر که نبود او [6] بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد [7] نعم

[1] ظ: بیقین.

[2] کذا .. و شاید: «با قلیل الفته کت داد بران لشکر کام» که اشاره بآیه «کَمُ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةٌ 2: 249 ...» باشد؟

[3] و ظاهرا «میانجی»

[4] اشاره بدو دروازه زرنج است یکی «آکار» و دیگر «طعام» و این معنی مشروحا گذشته است (ص 158 ح 5).

[5] کذا .. و بگمان حقیر این کلمه همان «کرد» است، چه در آن روز کاران طوایف زیادی از آکراد در خراسان سکونت داشته‌اند و در ضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات می‌گرفته‌اند.

[6] کذا .. و بنظر حقیر بایستی چنین باشد «هر که نبود اوی بدل متهم» زیرا در همین قطعه مصرع چهارم «اوی» آورده و در این کتاب هم لفظ «اوی» مکرر آمده است، و بدون این یاء شعر متزلزل می‌شود و مجبوریم بجای این یاء او را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم و یا لفظ «بدل» را به «متهم» اضافه کنیم بمعنی: با دل.

[7] کذا ... دال‌های جمع مانند کردند و کنند را اساتید گاهی در شعر انداخته‌اند ولی دال ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است و دلیل اصل بودن آن نیز

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 212

عمر ز عمّار بدان شد بری      کاوی خلاف آورد تا لا جرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش      کشت بعالم تن او در الم

مکه حرم کرد عرب را خدای      عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که در آمد همه باقی شدند      باز فنا شد که بدید [1] این حرم

باز محمد بن مقلد [2] هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

(نظم)

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت      شیر نهادی بدل و برمنشت

معجز پیغمبر مکی توئی بکنش و بمنش و بگوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ کوهدا [؟] م [3] من [4] که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن را گرفتند، اما ابتداء اینان بودند، و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الاّ بو نواس میان شعر خویش سخن پارسی

[١] همین زحافات و غلطهاست، نه چون اشعار منسوب با بو العباس مروزی در مدح مأمون که با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بل یقین محققین در مجعول بودن آن شده است.

[1] ظاهراً «که ندید این حرم»،

[2] کذا فی الاصل و شاید «مخلد».

[3] کذا ... و شاید «که همانم» و یا «گوید آنم» یا «گوید همانم» باشد.

[4] در اصل کتاب «من» نبوده و بعدها با مرکبی قدیم آنرا افزوده‌اند - و اما قوافی «منش» و «گوشت» از اسامی مصادر پهلوی است که اصل آنها «منشن و گوشن» با نون بوده و بعد نون آن افتاده منش و گوش شده و نیز گاهی بجای نون ساقط شده تاء قرشت بر آن افزوده‌اند چنانکه در لفظ «خورش» خورش و در «برش» برشت گویند و این مصدر «گوش» که از «گفتن» است در کلمات دری کمتر مورد استعمال یافته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 213

طنز را یاد کرده بود [1].

رفتن یعقوب بکرمان و فارس

بارگشتیم بحديث رفتن یعقوب سوی پارس و کرمان، عزیز بن عبد الله را روز شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنة اربع و خمسين و مائتی خلیفت کرد، هم اندرین روز برفت سوی کرمان، چون به بم رسید اسماعیل بن موسی که ملجاء همه خوارج بود که از عرب آمده بودند با یعقوب حرب کرد، او را اسیر کرد یعقوب، و هر چه از یاران او بکار زار کشته شده بودند، یا نه اسیر کرد، و ز آنجا بکرمان شد و عامل کرمان علی بن الحسین بن قریش بود، طوق بن المغلس [2] را بحرب یعقوب

فرستاد. چون لشگر برابر گشت حربی صعب کردند و از هر، طوق را اندر میان معرکه بکمند بگرفت و اسیر کرد و سپاه او هزیمت کردند، و باز زنهار خواستند، زنهار دادشان، چون علی بن الحسین بشنید بشیراز شد، و علی بن الحسین هر چند بتوانست لشگرها جمع کرد و کفجان [B] را با خویشتن یار کرد و بنزدیک شیراز پیش آمد یعقوب را، و حربها سخت کردند،

[1] اعراب کلمات فارسی را از روی تلمیح در شعر آورده‌اند چنانکه در کتاب (البیان و التبيين ج 1 ص 109) فصلی در ذیل این کلام: «و قد يتلمح الأعرابي بان يدخل في شعره شيئا من كلام الفارسية...» ذکر کرده و اشعاری از عمانی و غیره آورده و میگوید: و مثل هذا موجود في شعر العذافر الكندی، و يجوز ايضا ان يكون الشعر مثل شعر الحر و شاذ، و اسود بن ابی کریمه، كما قال يزيد بن مفرغ، آبست و نبیذ است ... الخ ... و قال اسود بن ابی کریمه:

لزم الغرام ثوبی      بكرة فی يوم سبت  
فتمايلت عليهم      ميل زنگی بمست

الی آخر .... یا ملمع یا بطرز تلمیح شعرای عرب فارسی گفته‌اند ولی هیچکدام بقول مورخ (طنز را) نبوده است بل (تلمیح و ظرافت را) بوده!

[2] المفلس هم خوانده میشود و طبری ویرا «طوق بن المغلس - بضم میم و فتح لام مشدد و نیز فتح میم و سکون عین و کسر لام» ضبط کرده (طبری چاپ لیدن جلد سوم از حلقه سوم ص 1698)

[3] کفج و کوفج و قفص و کوچ طایفه‌ای بوده است مترادف بلوچ که بقول ناصر خسرو علوی بکتاب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 214

پس سپاه علی هزیمت کردند و علی بن الحسین بن قریش نیز گرفته شد و اسیر ماند، اندر جمادی الاولی سنه خمس و خمسين و مائتين. و علی نبیره قریش بن شبل بود که قریش بدان گفتند. و مالهاء بسیار بدست یعقوب افتاد اندر دو حرب که آنرا عدد و احصاء نبود. [1] پس از آنجا سوی المعتر بالله هدیه‌ها بسیار فرستاد، مرکبان نیکو و بازان شکاری و جامه‌ها مرتفع و مشک و کافور و آنچه ملوک را باید، و ز آنجا بسیستان بازگشت، و بسیستان اندر آمد روز پنج شنبه پنج روز باقی از رجب سنه خمس و خمسين و مائتين. و کشته شد المعتر بالله هم اندرین ماه که یاد کردیم.

(نشستن المهتدی باللّه بخلافت)

[پس از وی خلافت] المهتدی باللّه را داده شد. و او محمد بن هرون بود. مهتدی، محمد بن عبد الله بن طاهر را هم بر خراسان بداشت. چون یعقوب با این بزرگی و مال از پارس اندر آمد و علی بن الحسین بن قریش را و طوق بن المغلس را اسیر از پیش بر بنه اندر آوردند، و پنجهزار اشتر و هزار استر دون خر و رمک [2] اسب تازی و دیگر مالها. مردمان شادی کردند و [یعقوب] بسیستان آرام گرفت. و ابو محمد عثمان بن عفان کشته شد [3]، غره شوال سنه خمس و خمسين و مائتین، و مردم [4] بزرگ

---

[ ( ) ] و رسولی ایمان نداشته و از ایشان جز شر هیچ نیامده ... الخ (کتاب وجه دین چاپ برلن ص 54) و برای مزید اطلاعات رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت (مادة قفص).

[1] در تاریخ طبری، جنگ کرمان و شیراز یعقوب را از قول شخصی که خود در آن حربها بوده ذکر میکند و ازین تاریخ فوت شده و ما نظر باهمیت موضوع آنرا در این کتاب ترجمه میکنیم.

(تعلیقات - رجوع شود)

[2] رمک: اصل لغت «رمه» است، چه لغاتی که آخر آنها حروف غیر مصوته و هآآت غیر ملفوظ است در زبان پهلوی بکاف ختم می شده است.

[3] ظ: گذشته شد، یعنی وفات یافت، زیرا اگر کشته شده بود سبب قتلش را این تاریخ مسکوت نمی گذاشت و دلیلی هم نداریم که مرد قاضی و عظیم القدری کشته شود و مورخ سکوت کند.

[4] کذا ... اگر چه «مردم» بیشتر در قدیم بمعنی مفرد آمده و مردمان جمع، لیکن در اینجا محتمل است در اصل «مردی» و یا «مرد» بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 215

بود اندر علم و فقه بسیستان. پس اندرین میانه پسر زنبیل کبر [1] بود و بقلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ با خویشتن جمع کرد و برخد شد و رخد بگرفت، خبر بیعقوب آمد، حمدان بن عبد الله را بر سیستان خلیفت کرد، و روز پنج شنبه و پنج روز باقی از ذی الحجّه سنه خمس و خمسين و مائتین برفت.

## رفتن یعقوب بر خد بحرب زنبیل [2]

چون بنزدیکی رخد برسید پسر زنبیل بگریخت (و) بکابل شد، و یعقوب بطلب وی شد، چون بحاسب [3] برسید برف افتاد و راه بسته شد، بسیستان باز آمد و براه اندر خلع و ترکان [4] بسیار بکشت و مواشی شان بیاورد، و برده بسیار آورد، و سبکی یکی از ان بندگان بود. و حسین بن عبد الله [بن] طاهر بنزدیک یعقوب آمده بود و اندرین تاختن با او رفته بود. [یعقوب] روز آدینه چهارده روز گذشته از شوال سنه ست و خمسين و مائتین بسیستان باز آمد، روزی چند بود و بهری شد، و هری حسین بن عبد الله بن طاهر را داد و سیزده روز آنجا بود و بازگشت و بسیستان آمد، يك چند بود. باز سوی کرمان شد روز پنج شنبه پنج روز باقی از محرم سنه تسع و خمسين و مائتین.

و المهتدی بالله را بکشتند بیغداد، اندر رجب سنه سبع و خمسين و مائتین و المعتمد علی الله را بنشانند [ند] بخلافت. (نشستن المعتمد علی الله بخلافت)

---

[1] کذا ... مورد تأمل است و محتمل است: گیر، بوده باشد با یاء بمعنی حبس؟

[2] اینجا هم «زنبیل» با همین املا بتمام نقاط نوشته شده است.

[3] کذا فی الاصل ... معلوم نشد کجاست؟

[4] خلع و ترکمان بقول مورخین از بقایای هیاطله اند که در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند و هم بقوه ساسانیان بر افتادند، خوارزمی (مفاتیح العلوم چاپ مصر ص 119) گوید: «لهیاطلة جبل من الناس کانت لهم شوکة و کانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خلع و کنجیه من بقایاهم ...» و در پهلوی لغتی است که هلگ و خلع هر دو خوانده میشود و بمعنی مردم زفت و یاوه و گمراه است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 216

و نام او احمد بن جعفر بود، اندر رجب سنه ست و خمسين و مائتین، و معتمد محمد بن عبد الله بن طاهر را بر خراسان بداشت، و عهد سیستان نیز او را داد، و یعقوب سوی کرمان برفت چنانکه یاد کردیم، و حمدان بن عبد الله مرزبان را خلیفت کرد، و سپاه سالاری فضل بن یوسف را داد و ابراهیم بن داود البمی را نماز و خطبه، و بیت المال اسماعیل بن

ابراهیم را، چون یعقوب بکرمان رسید محمد بن واصل پذیره او آمد با سپاه خویش بطاعت و فرمان برداری و هدیه‌ها و مال‌ها بسیار پیش یعقوب آورد، و یعقوب پارس او را داد و رسولی فرستاد سوی معتمد با هدیه‌ها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که بمکه فرستد تا بحرم مکه براه مردمان فرو برند رغم کفار را، و پارس اندر شد روز چهارشنبه چهار روز گذشته از محرم سنه ثمان و خمسين و مائتين. چون هدیه‌ها و بتان بمعتمد رسید شاد شد بغایت [و] برادر خویش ابو احمد الموفق [را] که نام وی طلحه بود [و] ولی عهد معتمد بود به رسولی سوی یعقوب فرستاد، و اسماعیل بن اسحق القاضی را و ابا سعید الانصاری را و عهد و منشور و لوا فرستاد بولایت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند، یعقوب بدان شاد شد و ایشان را بناوخت و خلعتها و هدیه‌ها نیکو بداد و بخوبی باز گردانید و خود بسیستان باز آمد و روزگاری بیود و سوی کابل بیرون رفت مقصود پسر زنبیل، روز شنبه پنج روز مانده از ربیع الاول سنه ثمان و خمسين و مائتين، چون بز ابلستان برسید، پسر یعقوب [1] بقلعه نای لامان بر شد و حصار گرفت، و یعقوب آنجا بایستاد و حرب پیوسته کرد تا او را آنجا [2] فرود آورد و بند برنهاد، و بر راه با میان بلخ شد و بلخ داود بن العباس [3] داشت، و چون خبر یعقوب بشنید بگریخت، و مردمان بلخ و

[1] کذا ... و الظاهر «پسر زنبیل».

[2] در اصل «او را آنجا فرود آورد» بوده و صحیح بوده و بعدها کسی آنرا اصلاح کرده و حرف «ز» بر آن افزوده «ازنجا» کرده‌اند و ما اصل را ضبط کردیم.

[3] گردیزی گوید: «سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر سنه ست و خمسين و مائتين و نوشاد بلخ را ویران کرد و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد (زین الاخبار چاپ برلن ص 11).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 217

کهن دز [1] حصار گرفتند یعقوب بلخ اندر شد و بنخستین وهلت بلخ بستند، و بسیار مردم کشته شد بر دست سپاه او، و غارت کردند، و محمد بن بشیر را بر بلخ خلیفت کرد و ز آنجا بهری آمد و عبد الله بن محمد بن صالح، بهری بود، از پیش یعقوب بگریخت و بنشاور شد، و یعقوب بهراه اندر شد و بنشست و مردمان را نیکوئی کرد و گفت، و مردمان همراه شیعت یعقوب گشته بودند از پیش و دل برو نهاده.

بیرون آمدن عبد الرحیم [2] به امیری

و عبد الرحیم [2] الخارجی که برخاسته بود از کوه کروخ و خویشان امیر المؤمنین نام نهاده و لقب کرده المتوکل علی الله، و ده هزار مرد بر خویشان جمع کرده از خوارج و کوهه‌ها هری و سفزار و نواحی خراسان فرو گرفته و تاختها همی کرد و سپاه سالاران خراسان و بزرگان ازو عاجز شده بودند. یعقوب قصد او کرد و او بکوه اندر شد و برف صعب افتاد و یعقوب اندر برف با او حرب کرد و هیچ باز نگشت بران سرما و سختی، تا عبد الرحیم [1] بیامد بزینهار اوی و اندر فرمان او آمد، و یعقوب او را زینهار داد پس از

[1] کهن دز معرب آن قهندز ... بر هر قلعتی کهنه میتوان اطلاق کرد اما بروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نشابور و قهندز مرو و اکنون قهندز بلخ باین اسم باقیست بسمت در شرقی بلخست و غربی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامه قندوس خوانند (حاشیه بیهقی چاپ تهران ص 330 تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری) ولی گویا لفظ کهندز یا قهندز عمومیت داشته است.

[2] گردیزی ویرا «عبد الرحمن» نوشته گوید: و در کروخ مر عبد الرحمن خارجی را حصار کرد و چون عبد الرحمن اندران حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی بن محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص .. الخ (زین الاخبار چاپ برلن ص 12). محمد بن جریر طبری هم این خارجی را عبد الرحمن ضبط کرده است و آنجا که رسولان یعقوب وارد بغداد شده بودند گوید: «و كانوا احضروا رأسا علی قناة فيه رقعة فيها هذا رأس عدو الله عبد الرحمان الخارجی بهراة ینتحل الخلافة منذ ثلثون سنه قتله یعقوب بن الیث» (ج 3- 3 ص 1882)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 218

آن که بطاعت پیش وی آمد، و او را عهد و منشور داد و عمل سفزار و بیابانها و کردان [1] بدو داد و خود بهراة قرار گرفت. [2] يك سال بر نیامد تا هم خوارج عبد الرحیم را بکشند و ابراهیم بن اخضر را بر خویشان سالار کردند، و ابراهیم با هدیه‌ها بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بزرگی [3]، یعقوب او را هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکویی گفت، پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید، اگر بدین عمل که دادم [4] بسر [5] نشود مردم زیادت نزدیک من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوانشان برانم، و هر چه از آن عمل خواهند بدهم، اما این کوهها و بیابانها ثغرها است که شما از دشمنان نگاه



باید داشت، که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما که هم شهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکرست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم. ابراهیم با دل قوی باز گشت و بیاران شد و بزودی باز آمد با همه سپاه، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامه‌اشان بدیوان عرض نشت و بیستگانی شان پیدا کرد بر مراتب، و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشّراة نام کردند و یعقوب بسیستان باز گشت سیزده روز مانده از جمید الاولی سنه تسع و خمسين و مائتین، و اندرین سال برف بسیار افتاد بسیستان چنانکه خرما بنان خشک گشت. پس یعقوب

[1] ظاهراً کردان جمع کرد باشد و بیابانها محل رحله شتا وصیف آن طوایف، چه در آن عهد چنانکه گفته‌ایم در خراسان طوایفی اکراد سکنی داشته‌اند.

[2] در متن با مرکبی تازه روی «گرفت» لفظ «داد» نوشته شده و معنی ندارد لذا ضبط نشد.

[3] کذا فی المتن، اتفاقاً در سطر بعد هم کلمه «بزرگان» را مرادف با «سپاهی» آورده و محتمل است بمعنی خدمت‌گزار و زحمت‌کش از (برز بفتح با) باشد، چه برز و ورز در اصل بمعنی کار و سعی و عمل متمادیست و ورزش و برز در امر زراعت نیز ازین ماده است و اختصاص برز و کشت ندارد و اگر آنرا بزرگی بتقدیم زاء بر راء بخوانیم معنی ندارد. و شاید هم اصل: بندگی باشد؟

[4] در اصل «دارم» است.

[5] بسر شدن، سرانجام یافتن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 219

روزگاری بسیستان بود باز قصد خراسان کرد. و حفص بن زونک را خلیفت خویش کرد بر سیستان، [و] روز شنبه یازده روز باقی از شعبان سنه تسع و خمسين و مائتین برفت و راه نشابور برگرفت، و چنین گفت که بطلب عبد الله بن محمد بن صالح [1] همی روم، و عبد الله بن محمد بنشاپور بود بنزدیک محمد بن طاهر، چون [یعقوب] بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من بسلام تو خواهم آمد، عبد الله بن محمد محمد [بن] طاهر را گفت آمدن او و سلام او صواب نیست، سپاه جمع کن تا حرب کنیم، محمد بن طاهر گفت ما با او بحرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر

یابد و ما را بجان آسیب رسد، چون عبد الله [بن] محمد صالح چنان دید برخاست و بدامغان شد، و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود، محمد بن طاهر همه وزرا و حجّاب را پیش یعقوب

[1] این عبد الله بن محمد بن صالح همان است که در صفحه (217) گوید بهرآه بود و از پیش یعقوب گریخته نیشابور آمد، ولی مورخین علت گریختن او را مشروح‌تر نوشته‌اند از آن جمله گردیزی بعد از وقعت تسلیم شدن عبد الرحمن خارجی (رجوع شود ح 2 ص 217) گوید: «و از آنجا پیوسته آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت و از آنجا بسیستان باز شد و عبد الله بن صالح سگری (که در متن عبد الله بن محمد بن صالح ضبط شده) و دو برادر او فضل را (کذا) با یعقوب لیث حرب افتاد و عبد الله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور. و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد، چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب محمد گفت بار نیست که امیر خفته است، رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند! و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد و عبد الله سگری با برادران بگراگان شدند ... الخ (زین الاخبار ص 12) محمد بن جریر طبری ورود یعقوب را به نیشابور معلل بطلب عبد الله سگری ندانسته و بعد از وقعه نیشابور و انقراض آل طاهر گوید: «ان عبد الله السجزی کان یتنافس الریاسة بسجستان فقهره یعقوب فتخلص منه عبد الله فلحق بمحمد بن طاهر بنیسابور فلما صار یعقوب الی نیشابور هرب عبد الله فلحق بالحسن بن زید ... الخ» (طبری ج 3-3 ص 1883) و ابن اثیر در سال 259 گوید: «و فیها فارق عبد الله السجزی یعقوب و حاصر نیشابور و بها محمد بن طاهر قبل ان یملكها یعقوب بن اللیث فوجه محمد ابن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلفوا بینهما ثم ولاه الطبیین و قهستان ... الخ» (کامل ج 7 ص 88). و سبب گریختن عبد الله از یعقوب ظاهراً ازین نسخه ساقط شده است؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 220

فرستاد، و دیگر روز خود بر نشست و نزدیک یعقوب شد، چون فرود آمد و خواست که باز گردد یعقوب فرمود عزیز [1] بن عبد الله را که اینان را همه محبوس کن، عزیز همه را باز داشت و بندها بر نهاد- محمد بن طاهر را و خواص او را تمام.

فنا گشتن خاندان طاهریان

سبب بند کردن محمد بن طاهر و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن الیث و سبب آن بود این بند بر نهادن و باز داشتن ایشان و قصد یعقوب بدیشان، که روزی بدان ایام که بحرب زنبیل به بست شد و او را بکشت، روزی بحوالی سواد بست متنگر، خود و دبیری از آن خویش همی گشت، بسرائی اندر شد که آن سرای از آن صالح بن النضر بود و باندک روزگار از وفات صالح آن ویران گشته بود. دبیر نگاه کرد بر دیوار خانه نبشته بود [د] و بیت، آن بر خواند و سر بجنبانید، یعقوب او را پرسید که آن چیست؟ باز گفت و ترجمه کرد، و بیتها این بود که نوشته بودند:

(شعر)

صاح الزمان بآل برمك صيحة      خرّوا لصيحتهم [2] على الأذقان

و بآل طاهر سوف يسمع صيحة      غضبا يحلّ [3] بهم من الرّحمان

پس دبیر قصه برامک [4] بر یعقوب از اول تا آخر باز گفت، و سبب محنت و کشتن و بر کندن خان و مان ایشان، و معنی دیگر بیت از حدیث طاهریان باز گفت، یعقوب گفت چون [5] ما را معجزه از این بیش نباشد که ایزد تعالی ما را اینجا بویرانی اندر آورد [6] تا این دو بیت برخوانیم و بدانیم، و حی پیغمبران را باشد، اینست که سبب بر کندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان من خواهم بود، تو این دو بیت بر جای نویس [7] و نگاه دار

[1] طبری 3- 3 ص 1881: عزیز بن السری، بتصغیر.

[2] ظ: لصيحتته.

[3] اصل: [؟] حل.

[4] کذا فی الاصل.

[5] ظ: خود؟

[6] و الأصل «اندر آمد».

[7] بر جای نویس: که چند سطر بعد هم آمده بمعنی (یادداشت کن) است که امروز گوئیم. و از ایرو (جانویس) که گاهی مردم تکلم کنند بهمین معنی درست و اصیل است.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 221

تا آن روز که از تو باز خواهم، دبیر آن بر کاغذی نشست و نگاه داشت، آن روز که بند بر [1] محمد بن طاهر نهاد، دبیر را بخواند که این بیتها که ترا ودیعت دادم آن روز به بست بیار، بیتها پیش وی آورد، گفتا نگفتم که من باشم آن کس؟ پس دبیر را گفت: رو این دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کن، و بگویی که چه باید ترا و حرم ترا تا بسیستان روی و آنجا می‌باشی، و هر که ترا با او خوش باشد بر جای نویس تا با تو آنجا فرستم، و نیکو همی دارم، تا خدای تعالی چه خواهد پس آن دو بیت بر [2] محمد بن طاهر عرضه کردند، بگریست و گفت: لا مردّ لقضاء الله، اکنون فرمان خداوند راست و ما بنده اوئیم و اندر دست اوئیم نسختی کرد و پیش یعقوب فرستاد. یعقوب فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود هر درمی را دو کردند و فرمان داد که همی ده [ن] د و او را و اهل او را و ندما او را و آن کسها را که بر ایشان خوش بود بسیستان فرستاد بزدان بزرگ بدر مسجد آدینه محبوس کردند، و گور محمد بن طاهر اندر آن زندانست که بیش بچندین [3] سال آنجا فرمان یافت [و] یعقوب فرمان داد که هم اندران حجره که فرمان [یافت] او را دفن کنند که اوی آن روز مرد که آنجا محبوس گشت.

[1] در اصل «بتدبیر» بود.

[2] در اصل «بس محمد بن طاهر».

[3] اصل: عبدین و الظاهر بچندین سال- و یا- پس چندین سال. و سایر تواریخ را با این تاریخ در روایت فوق اختلاف است، چه طبری چاپ لیدن (ج 3- 3 ص 1894) و کامل (ج 7 ص 94) و دیگران برانند که بعد از شکست خوردن یعقوب لیث در دیر العاقول. محمد بن طاهر که در سپاه یعقوب مقید بود از بند نجات یافت و بیغداد شد و مورد عنایت خلیفه قرار گرفت، ابن خلکان هم این روایت اخیر را تأیید کرده است. تنها در کتاب البلدان یعقوبی که ضمیمه اعلاق النفسیه در لیدن چاپ شده است، (ص 308) خلاف روایات طبری و ابن اثیر و اندکی شبیه بروایت تاریخ سیستان خبری ذکر کرده و گوید:

در هنگام شکسته شدن یعقوب بدیر العاقول، محمد بن طاهر در شهر بم کرمان با متعلقان محبوس بود، و بآخر گوید: فلم یزالوا فی تلك الحال حتی مات الصفار. و نمی گوید که پس از مرگ یعقوب چه بر سر آنها آمده است. زین الاخبار گردیزی روایت طبری را تأیید کرده گوید: تا یعقوب را موفق بدیر- العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب

سنه 263 (چاپ برلن - ص 14) و ازین خبر بر می آید که محمد بن طاهر بعد از واقعه جنگ مذکور خلاص یافته، چه آن واقعه در رجب

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 222

بازگشتیم بخبر یعقوب، یعقوب بنشاپور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است [1]، پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین بر ایشان عرضه کنم [2] ... حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، به امداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر يك سپری و شمشیری و عمود [ی] سیمین یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بودند بنشاپور، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد امیر المؤمنین بیار تا بریشان برخوانم، حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان [3] و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، و یعقوب تیغ برگرفت و بجنابانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند،

[262] رویداده و هر گاه متن زین الاخبار صحیح باشد خلاص محمد طاهر يك سال بعد از آن جنگ خواهد بود - ولی چون خبر خلاص محمد بن طاهر در ضمن فتحنامه خلیفه که بقلم عبید الله بن یحیی مورخه يوم الاربعاء اثنی عشرة لیلة خلت من رجب 262 نوشته شده مذکور است. (ابن خلکان ج 2 ص 473) میتوان روایت طبری را اصح روایات دانست.

[1] گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد، از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص 12). طبری این خبر را ندارد.

[2] اینجا در اصل متن يك سطر سفید است، ولی از مطلب علی الظاهر چیزی نیفتاده است.

[3] کذا ... «تیغ یمانی بی دست میان و ...» و بعد با مرکبی غیر مرکب اصل، عبارت «بی دست» را خط زده اند، و محتمل است که «بی» چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد «به» باشد یعنی: تیغ یمانی به دست. لیکن آن وقت بایستی لفظ «میان» را زاید پنداشت و نیز محتمل است «دست میان» بمعنی «کمر شمشیر و نیام» باشد - یعنی تیغی برهنه و دستاری

بر آن پیچیده بیاورد. و از اینکه آنرا در دستاری پیچیده‌اند. نیز این احتمال آخری قوت میگیرد زیرا برهنگی تیغ، از در دستار پیچیدن آن بخوبی آشکار است و هر گاه این حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 223

گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد. یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جای و خرد باز آمدند [1] باز گفت یعقوب: امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشاندهست؟ گفتند: بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده، عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است! باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد، دیگران را گفت من داد را بر خواسته‌ام بر خلق خدای تبارک و تعالی، و برگرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها ندادی، شما را بر چنین کارها کار نیست، بر طریق باز گردید و یعقوب بنشاپور بود تا خبر عبد الله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان بگرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. یعقوب سپاه بر گرفت، از نیشاپور بگرگان شد.

رفتن یعقوب بگرگان بحرب عبد الله بن محمد صالح و حسن زید

چون یعقوب بنزدیک گرگان رسید ایشان هر دو بطبرستان شدند، یعقوب از پس ایشان بتاختن برفت و فوجی سپاه بر بنه بگذاشتند [2] که شما خوش خوش از پس من همی آئید، [و خود برفت و] [3] بساری [3] بایشان اندر رسید، چون یعقوب را بدیدند هزیمت کردند بی هیچ حرب، حسن زید بکوه دیلمان اندر شد، و عبد الله بن محمد ابن صالح بدریا اندر شد، مر زبان طبرستان عبد الله را بگرفت و بند کرد و بیاورد که پیش یعقوب آرد، عزیز بن عبد الله [4]، مرزبان را دید با فوجی سپاه از ان یعقوب، عبد الله

[1] و بالجمله زاید دانستن «بی دست» جمله را از خلل باز نمیدارد و لازم میاید که حرف و او در «و دستاری» و کلمه «اندران» بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست.

[1] ظ باز ثانی زاید باشد. و باز جای و خرد آمدن، نقیض از جای شدن و از خرد بیرون شدن است، یعنی بسر هوش و حواس اول آمدند.

[2] کذا ...

[3] اصل، بساری.

[4] ظ: مرزبان عزیز بن عبد الله را دید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 224

را بدیشان سپرد و خود باز گشت که نباید که دیلمان با حسن زید یکی شوند و قصد من کنند، و عزیز بن عبد الله را [1] از و پذیرفت، و عبد الله بن محمد بن صالح را بنزدیک یعقوب آورد بند بر نهاده، چون عبد الله را پیش وی کردند، عبد الله بسیار سخنها کرده بود بغیبت یعقوب، فرمان داد تا گردش بزدند [2] و ز آنجا باز گشت و بنشابور آمد و آنجا بنشست.

کشتن عبد الله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون بنشابور قرار گرفت سالوکان [3] خراسان جمع شدند و تدبیر کردند، که این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد، و مردی مردست، و کسی برو [بر] نیاید ما را صواب آن باشد که بزینهار او رویم و بروزگار دولت او زندگانی همی

---

[1] ظ: لفظ «را» اینجا زایدست.

[2] طبری در سال 260 آورده که عبد الله سگزی از طبرستان بری افتاد و از صلابی عامل آنجا پناه خواست و یعقوب بنواحی ری کشید و بصلابی نوشت که عبد الله را بفرست و نه با تو جنگ خواهیم کرد و عامل ری ویرا بنزدیک یعقوب فرستاد (ج 3-3 ص 1885-1886) گردیزی هم گوید: «و عبد الله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیک ضلالی [کذا] و یعقوب بصلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معامله کند که با محمد و حسن کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضلالی هر دو برادر (کذا) بنزدیک یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را به نیشابور آورد بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین (زین الاخبار ص 13).

[3] برهان قاطع سالوک را دزد و خونی و راهزن می داند و بعقیده حقیر سالوک باید فارسی صلوک باشد که درویشان و تهیدستان عرب را بدان نام خوانند. و گروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی کردند و گفتندی که ما حق خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم و هر چه براهزنی ستندندی گفتندی سلطان را خیر کنید که فلان مبلغ مال را صلوکان گرفته اند.

المنجد گوید: صعلیک العرب لصوصهم و فقرائهم. و از قضا سالوک نیز بهمین معنی است و چنانکه صاحب برهان پنداشته دزد و خونری و راهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده‌اند که گرد هم آمده و بنام اخذ حق خود از بیت المال احیانا براهزنی و طغیان مشغول میشدند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که در خراسان طایفه اوباش بطغیان برخاسته بودند. و سعدی هم سالوک را در بوستان بمعنی سالک و درویش آورده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 225

کنیم، پس سرکب [1] الکبیر که نام وی ابراهیم بن مسلم بود و ابراهیم بن الیاس بن اسد و ابو بلال الخارجی و ابراهیم بن ابی حفص و احمد بن عبد الله الخجستانی [2] و عزیز [3] بن السری، این همگان یاران [و] گروه خویش نزدیک یعقوب آمدند، و یعقوب ایشان را بناوخت و خلعت داد و با خویشان بسیستان آورد و فرمان داد تا سر عبد الرحیم که او را کشته بودند خوارج، برگرفتند و بیاوردند، [و] رسولان و نامه فرستاد بنزدیک معتمد که امیر المؤمنین بود و بنزدیک موفق که برادر او بود [و] ولی عهد، و کنیت موفق ابو احمد [4] بود، و بنامه اندر یاد کرد بند بر نهادن محمد بن طاهر، و سر عبد الرحیم بفرستاد، پس امیر المؤمنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر و آنرا منکر بود، اما سر عبد الرحیم و کشتن او قبول افتاد، فرمان داد تا سر عبد الرحیم ببغداد بگردانیدند و منادی کردند که: این سر اوست که دعوی خلافت کرد، یعقوب بن الیث او را بکشت و سر او بفرستاد باز نامها جواب کرد [ب] نیکوئی ز آنچه چاره نداشت، و یعقوب قوی گشته بود، صواب استمالت کردن او دید، چون رسولان باز آمدند، یعقوب قصد رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان، سنة احدی و ستین و مائتین، و از هر بن یحیی را خلیفت کرد بر سیستان، و با یعقوب بودند درین سفر علی بن الحسین بن قریش و احمد بن العباس بن هاشم و محمد بن طاهر [5]، چون

[1] در تواریخ معتبره از قبیل طبری چاپ فرنگ و ابن اثیر این شخص و طایفه او را بنو شرکب بضم شین معجمه و فتح کاف آورده‌اند ابن اثیر گوید: «بنو شرکب سه برادر بودند ابراهیم، ابو حفص یعمر و ابو طلحه منصور پسران مسلم و بزرگترین ابراهیم بود الخ...» (کامل ج 7 ص 97). تاریخ بیهق خطی تصحیح آقای بهمن یار صفحه 88 هم نام ابو طلحه سرکب را ذکر کرده است.

[2] ابن احمد بن عبد الله خجستانی مطابق روایت نظامی عروضی سمرقندی از خربندگی بمقام امارت خراسان رسید. و خجستان در کوهستان هرات از اعمال باد غیس است.



(چهار مقاله چاپ لیدن ص 36)

[3] کذا ... طبری: عزیز بتصغیر (رک ص 220 - ح 1).

[4] اصل: امیر احمد.

[5] خبر همراه بودن محمد بن طاهر در این سفر با یعقوب، با روایتی که در صفحه 221 این تاریخ گفت متباین است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 226

یعقوب باصطخر رسید، خلیفت محمد بن واصل [1] پیش او آمد و قلعه بدو سپرد و خزینه و مال محمد بن واصل، و محمد بن واصل با هواز بود، یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آباد کرد و خلعتها داد و آن خلیفت او را بناوخت و نیکوئی کرد و گفت، و محمد بن زیدوی [2] خلیفت یعقوب بود بر قهستان، و یعقوب او را از آنجا معزول کرد، او بر یعقوب خشم گرفت و بکرمان شد و ز آنجا بنزدیک محمد بن واصل شد، و پیدا کرد خلاف خویش بر یعقوب، و محمد بن واصل را دلیر کرد بر محاربه یعقوب [و] کار بساخت که حرب کند.

حدیث محمد واصل با یعقوب و محمد زیدویه [2]

چون یعقوب نزدیک شد محمد زیدویه، محمد واصل را گفت صواب نمی بینم کنون برو حرب کردن که او قوی گشت و از پس من حالها دیگر گشت، محمد ابن واصل فرمان نکرد او را، پس محمد بن زیدویه زو جدا گشت و بنواحی فارس روستائی فرو گرفت و آنجا بنشست خود و سپاه خویش، و از مردمان مال همی ستند پس محمد بن واصل بحرب یعقوب آمد و برسید بنوبندجان، ز آنجا رسول فرستاد بشیر بن احمد را نزدیک یعقوب، یعقوب سپاه را فرمان داد تا همه بجایهاء [ی] که او ندید نهان شدند چون رسول فراز آمد پیش یعقوب، هیچکس ندید مگر غلامان خرد، پس یعقوب رسول را بناوخت و نیکوئی گفت و عطا داد و گفت من از سیستان بدان رفتم و سپاه

---

[1] این محمد بن واصل - پس از بازگشت یعقوب از حرب علی بن الحسین بن قریش و تصرف فارس - از دربار خلافت مأمور عمل فارس و تصرف آنجا شده و بعد بر خلیفه بغی کرده بیعقوب گروید و عاقبت گردن کشی آغاز نهاد و یکی از مشاهیر امرای عصر شد و سپاه بغداد را که بریاست عبد الرحمن بن مفلح و طاشتمور بدفع وی گسیل شد بشکست و

طاشتمر را در جنگ بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد و بکشت و اهواز را هم ضمیمه فارس نموده و آنجای بود تا یعقوب بر او بتاخت.

[2] در اصل بدون نقطه نوشته شده ولی بقاعده بعد باید «زیدوی» باشد که همان محمد زیدویه است که از امرای یعقوب بود و با وی خلاف کرد و از او جدا گشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 227

نیاوردم و با این کودکی چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسیست بایران شهر و خراسان، تا من آنچه کنم بفرمان او باشد و بداند که احمد بن عبد الله الخجستانی با من بود و از من بگشت، ناچار مگر اکنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را دریابم، یا نه [1] او اکنون همه خراسان بر من تباه کند و آنچه من کردم همه نا چیز گردد، رسول باز گشت دل خوش کرده و محمد بن واصل را خیر داد بدان چه دید، و گفت اگر برو تاختن کنی او را به يك ساعت از جهان بر کنی که نیز هیچکسی نگوید که یعقوب ابن اللیث بود که سپاه ازو برگشته‌اند و غلامی چند خردست کار نا دیده بر وی، محمد ابن واصل بر نشست و قصد [2] یعقوب کرد، و یعقوب بیر او [3] بیرون شد و به بیضا فراهم رسیدند، و حربی سخت بود بمیان ایشان، و محمد بن واصل را خبر نبود، تا سواری ده هزار از آن یعقوب از پس پشت او اندر آمد و با محمد بن واصل سی هزار سوار بود و با یعقوب پانزده هزار سوار، تا محمد بن واصل نگاه کرد ده هزار مرد به يك جا از آن او کشته شد، محمد بن واصل بهزیمت برفت و دم بیزنجان [4] پشت خویش گرفت و یعقوب بر عقب

[1] یا نه، درین کتاب مکرر بمعنی «اگر نه» استعمال شده است.

[2] در اصل «فضل یعقوب کرد».

[3] کذا ... ظ: «پیش او».

[4] کذا فی الاصل ... و بعد از مطالعه و تفحص معلوم شد که ظاهراً «رم بیزنجان» باشد زیرا در تاریخ طبری سال 261 بعد از وقعت شکسته شدن محمد بن واصل در حدود بیضای فارس که مطابق با این محل از تاریخ سیستان میباشد، چنین مینویسد: «و فیها وقع اصحاب یعقوب بن اللیث باهل زم موسی بن مهران الکردی لما کان من ممالاتهم محمد بن واصل فقتلوهوم و انهم موسی بن مهران» و در حاشیه همان صفحه متعلق به «زم موسی بن مهران» آنرا «زم البازنجان» نوشته و

نیز «زم» و یا «رم بازنجان» در غالب کتب مسالك و ممالك ذکر شده و اصطخری و یاقوت آنرا رم بفتح راء مهمله ضبط کرده‌اند و ابن خرداد به بضم زاء معجمه و تشدید میم آورده گوید: زم الحسن بن جیلویه یسمی البازنجان من شیراز علی اربعة عشر فرسخا ... (لیدن ص 47) کذا ابن فقیه (ص 321-322). و بگمان حقیر ضبط ابن خرداد به صحیح است، و اینکه در متن «بازنجان» را بیزنجان آورده محتمل است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 228

او بشد تا او بکوه درشد، باز آنجا بمیان کوه اندرون مردی ده هزار از آن او اسیر گرفت و دیگر بکوهها بر شدند، یعقوب بر امهرم [1] فرود آمد، و معتمد، اسماعیل بن اسحاق القاضی را برسولی نزدیک یعقوب فرستاد در سنه اثنی و ستین و مائتین و عبد الله ابن الواثق آمده بود نزدیک یعقوب و او را نیکو همی داشت، هم اندرین سال فرمان یافت بسپاه یعقوب اندر. و معتمد ولایت ما وراء النهر هم اندرین سال نصر بن احمد ابن اساد [2] بن سامان السامانی را داد، و ابو محمد الموفق که ولی [3] عهد معتمد بود بازرگانان بغداد را بگفت تا بازرگانان و حجّاج خراسان جمع کردند و ایشان را بار [4] داد و پیغام امیر المؤمنین گزارد نزدیک ایشان کی امیر المؤمنین اسماعیل بن اسحق القاضی را نزدیک یعقوب بن اللیث فرستاد با عهد او [5] خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینه السلم و خلعت فرستاد و اسماعیل قاضی سوی یعقوب رسید هم بر این جمله که موفق مردان را گفت، و یعقوب برامهرم [1] بود، اسماعیل را بنواخت و خلعت داد و بنیکویی باز گردانید و محمد بن زیدویه از فارس بخراسان آمد و زانجا بقهستان شد. و گریختگان گروهی بر محمد بن واصل جمع شدند و محمد بن واصل بنسا [6] شد و زانجا بسراف [7] شد، یعقوب عمر بن

---

[٠] در اصل نسخه «باء» «و زاء» سر هم نوشته شده باشد و در نسخه بعد که مأخذ ماست شکل آنرا تقریباً محفوظ داشته منتها بدون نقطه ضبط کرده‌اند، چه این کلمه هم بیزنجان خوانده میشود و هم بارنجان که با وراء آن سرهم نوشته باشد. و نیز ممکنست الف آنرا بقاعده اماله قلب بکسره کرده و شبیه بیاء نوشته باشند.

[1] کذا و المشهور «رامهرمز».

[2] کذا و المشهور «اسد».

[3] اصل: وی.

[4] اصل: یاز.

[5] ظاهراً «با عهد و لواء».

[6] کذا و نسا در خراسانست و در مورد محمد بن واصل معنی ندارد و ظاهراً باید «پسا» باشد.

[7] ظ: سیراف ... سیراف یکی از آبادترین شهرهای ساحل خلیج فارس و فرضه هندوستان بوده و از اعمال اردشیر خوره بشمار رفته است (ابن خرداد به ص 44) و ابو الفرج قدامه (ص: 242) شهرهای سواحل خلیج فارس را چنین می‌شمارد: «مهرویان و سینیز و جنابا و توج و سیراف»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 229

عبد الله [1] را با سواری دو هزار بر اثر او بفرستاد، و عزیز بن عبد الله بر اثر بشد و بنه او بگرفت، او بهزیمت شد و عزیز از پس او بشد، محمد بن واصل بکشتیها اندر شد و به نشست [2] و بدریا در شد و بکشتیها در شرع و آلت نبود که از کشتیهای صیادان بود، همه شب بدریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد بلب سراف [3] بودند، مهتری بود آنجا کردان را او را راشدی گفتندی، بیرون شد و محمد بن واصل را بر آن جمله بگرفت، و سوار تاخت نزدیک عزیز بن عبد الله و او را آگاه کرد، عزیز، غانم بسکری را که سرهنگ خواجه بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیر بیاورد، و عزیز او را بر ستری بند [4] پیش یعقوب آورد سر برهنه، اندر محرم سنة ثلث و ستین و مائتی [5]، و علی بن الحسین بن قریش دستوری خواست تا محمد بن واصل را بر آن حالت ببیند، دستوری داد تا بدید، و فرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند، باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل، که فرمای تا در قلعه تو بگشایند، گفت فرمان بردارم و او را قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستدن آن ممکن نشدی، پس خلف بن اللیث او را بیای قلعه برد و آواز دادند و نگاه بان بسری [6] قلعه بر آمد و نگاه کرد، محمد بن واصل گفت در قلعه بگشایید، نگاهبان شمشیری و لختی هیزم از آنجا پایان افکند، و بانگ کرد که محمد بن واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من در قلعه بگشایم [7]، خلف لیث او را باز آورد،

[ ( ) ] و این بندر بعد از آبادی بندر ابو شهر رفته رفته از بین رفته و بکلی خراب شد، و محل آن نزدیکی بندر طاهری حالیه است. یاقوت آنرا معرب شیراب دانسته و حکایتی از برای آن نقل کرده است.

[1] کذا و بقرینه بعد معلوم می‌شود که: عزیز بن عبد الله است.

[2] در اصل «و به لسبتت» نوشته شده.

[3] ظ: سیراف (رك ص 228 ح 7)

[4] کذا و ظاهرا «بر استری به بند».

[5] طبری در سال 263 گوید: «درین سال عزیز بن السری که از اصحاب یعقوب بود محمد ابن واصل را اسیر گرفت» و این عزیز بن السری بقول تاریخ سیستان از جمله سالوکان خراسان است که در نیشابور بیهقوب پیوستند. (رك ص 225- و ص 220 ح 1 این کتاب).

[6] یعنی، بسر قلعه- و این یاء علامت اضافه است که در املاء قدیم معمول بوده.

[7] کذا و ظاهرا «نگشایم».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 230

یعقوب او را باز بدست اشرف بن یوسف داد تا به يك پای بر آویخت، تا اقرار کرد که علامتی دارم بگویم تا قلعه بگشایند، بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد، و در قلعه بگشادند، و سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شبانگاه ز آنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین بر گرفتند، دون آنچه بر آنجا ماند از خورشاه بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد [1]، پس از آنجا یعقوب بر گرفت و آن همه مالها اندر پیش بر ساح [2] همی آورد تا بشیراز برسید، عمرو بن لیث برادر او سختی [3] گرفت و خشم کرد و محمد را پسر خود را بر گرفت و راه سیستان برگرفت، و یعقوب از آن مستوحش گشت، و یعقوب محمد بن واصل را بقلعه فرستاد بند کرده و آنجا محبوس کرد و براه اهواز بیرون شد و بر مقدمه او ابو معاذ بلال بن الأزهر بود و برفت و بجندی سابور فرود آمد اندر سنة اربع و سبعین و مائتی، و سپاهی بر مقدمه بفرستاد، [و] احمد المولد و دیرانی [4] و سعید بن رجاء الحصارى و صالح بن الوصیف این همه بنزدیک اوی آمدند، پس او را جاسوس

[1] طبری نام قلعه ابن واصل را «خرمه» بضم خا و تشدید راء آورده و گوید: «و بعث الی خرمة الی قلعة ابن واصل فاخذ ما كان فيها فذكر أنه بلغت قيمة ما اخذ يعقوب منهما اربعين الف درهم ... الخ» (طبری 3- 3 سال 261 ص 1889) و اصطخری نام آنرا «سعید آباد» داند و گوید: «و قلعة سعید آباد برامجد من كورة اصطخر و هی علی جبل

شاهق یرتقی ایها فرسخا و کانت فی الشریک تعرف بقلعة اسفند باذ (اسفید باذ- اسفندیار و در کیهان نامه: قلعه سپید- حاشیه) ... فتعطلت مدة ثم بناها محمد بن واصل الحنظلی فنسبت القلعة الیه ... فلما اخذه یعقوب بن الیث لم یقدر علی فتحها الا بامر محمد بن واصل ...» (اصطخری ص 117).

[2] کذا ... و ظاهرا «بوساج» چه در چهار صفحه بعد هم شبیه به بوساج هست، و این ابو- الساج (دیو داد بن بودست) از عمال خلفا و از دوستان یعقوب لیث بود و در اصل فرغانی است ابن خلکان (2 ص 471) گوید: هو الذی تنسب الیه الأجناد الساجیة.

[3] کذا ...؟! و ظ: نسختی، که مراد نسختی از غنایم باشد ولی نسخه گرفتن از غنایم سبب خشم کسی نمی شود و گویا سطر ی افتاده دارد.

[4] از آمدن این اشخاص بلشکر یعقوب در تواریخ اثری نیست فقط در محاربه دیر العاقول ابو احمد دیرانی یکی از سرداران بغداد است که در موقع جنگ میرسد و در جناح چپ خلیفه جای میگیرد (طبری 3- 3 وقایع 262 ص 1894-1895).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 231

بگفت بلشگرگاه مگرو [1] رسیده بود که ایشان بمکر آمده اند، همگان را فرمود تا بکشند، و آنجا بود، و رسولان فرستادند از ترکستان و هند و سند و چین و ما چین و زنگ و روم و شام و یمن همه قصد او کرده بود [ند] بنامها و هدیهها و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند و نامها و خلعتها بداد و باز گردانید و همه جهان اندر فرمان او شدند و او را ملک الدنیا خواندند، و [ابو] احمد الموفق خیر شنید ازین که چنین حالها بود و مردمان جهان دل بدو اندر بستند ز آنچه او عادل بود و بهر جای که روی کرد کسی برو بر نیامد، سوی یعقوب نامه کرد که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند، و جهان بتو سپاریم، تا تو جهان بان باشی، که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم، که ما از اهل بیت مصطفی [ئیم] و تو همی قوت دین او کنی، و بدار الکفر ترا غزات بسیار بودست، بهند اندر بشدی با سرانندیب باقصاء دریا محیط، و بچین و ما چین اندر آمدی، و بترکستان بیرون آمدی و بروم [2] و ترکستان بیرون آمدی، و بر کفار جهان بهمه جای اثر تیغ تو پیدا است، حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده ایم تا ترا بحرین همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست [ترا] اندر عالم و کسی را اندر اسلام پس از ابو بکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندرا روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین

توئیم، تا جهان همه بر دست تو بیک دین که آن دین اسلامست باز گردد [3]. و یعقوب برفت، و المعتمد علی الله از بغداد بیرون آمد

---

[1] کذا...؟! که بلدشکرگاه بیکروز (؟)

[2] ظاهرا این جمله: و ترکستان الخ. زایدست.

[3] در هیچیک از تواریخ این معنی از نامه و پیام ابو احمد الموفق بیعقوب بدین صورت ذکر نشده.

لیکن عظماء مورخین اقرار دارند که از روز حرکت یعقوب لیث از فارس بقصد اهواز و بغداد تا روزی که جنگ در گرفت بدیر العاقول مکاتبات و مراسلات بین موفق ولیعهد معتمد و یعقوب در کار بود. و ابن خلکان (طبع مصر ج 2 ص 470) چنین گوید: «پس از آنکه یعقوب از اهواز بقصد واسط جنبش کرد همه موالی بنی العباس در سامرا بخلیفه و موفق سوء ظن بردند و گفتند که مگر تباری و مواضعی در بین هست که یعقوب از اقصای بلاد بدون معین بر خیزد و لشگرها بردارد و با این چیزگی ببغداد روی نهد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 232

با سپاه، چون لشگرها فرود آمدند روز پنجشنبه هفت روز گذشته از شوال سنة خمس [1] و ستین و مائتین، گروهی از لشگر معتمد بیرون آمدند و حربی صعب بکردند و ابراهیم بن سیما بر علامت معتمد بود بر آن جمله که این خلیفتست، بدانستند که مکرست، پس حمله کرد یعقوب بنفوس خویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، و ایشان هزیمت شدند پشت بآب گرفتند، آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب از آنجا برگرفت از پیش آب [2]، و آن روز از سپاه یعقوب، یعقوب بن اسماعیل و محمد بن کثیر از بزرگان کشته شدند، و یعقوب از آنجا بجندی شاپور باز آمد و قصد غزات روم کرد که هر سال بغزوی رفتی بدار الکفر چون از آنجا بازگشتی باز ولایت اسلام گشادی و جهد کردی تا مگر اهل تهلیل نباید کشت تا این بود عمرو بن الیث بجندی شاپور فرا رسید خشنود گشتند [3] با یعقوب بنامه که از پس وی فرستاده بود، و یعقوب بآمدن

[١] و خلیفه همه بمدارا و سکونت روز بگذارند و این حدیث در سامرا دراز شد و گفتگوی برخاست و خلیفه بر اثر این گفتگوها برد و قضیب رسول (ص) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و لشکر بر گرفت و خود بتن خویش بمدافعه قیام کرد ... الخ» - هم ابن خلکان گوید که: «بعد از جنگ و شکست یعقوب لیث ابو الساج مر او را گفت این لشکر کشی تو از خبرگی نبود و خبطهای او را بر شمرد و یعقوب پاسخ داد که من گمان نداشتم جنگی روی دهد و شک نبود که اگر خیال جنگ داشتم فاتح می شدم من گمان کردم این کار برسل و رسائل و اصلاح بر گذار می شود ولی از ناگاه بجنگ مبادرت کردند و ناچار آنچه توانستم کردم و چنین تقدیر بود .. الخ» و ازین امارات و اشارات پیداست که نگارش مورخ محلی ما چندان از حقیقت دور نیست و یعقوب را فریب داده اند!

[1] کذا؟ ... طبری (3-3 ص 1893) این جنگ را یکشنبه دو شب گذشته از ماه رجب سنه 262 ذکر کرده و ابن خلکان (2 ص 470) یکشنبه هفت روز از رجب 262 و موت او را در شوال 265 ضبط کرده است کذا طبری و کامل ... (رک: تعلیقات).

[2] مورخین بی غرض تر اشاره کرده و برخی هم بالصراحه نوشته اند که موفق آب را بر لشکرگاه یعقوب برگردانید.

[3] کذا و ظاهرا: «خشنود گشته با یعقوب بنامه که» ... و معلوم میشود که پس از خشم گرفتن عمرو و رفتن از پارس یعقوب نامه از پس عمرو فرستاده و عمرو با یعقوب بسبب آن نامه خشنود شده و باز گشته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 233

عمرو شادمان گشت.

#### [وفات یافتن یعقوب لیث بجندی شاپور]

پس یعقوب آنجا بیمار شد و علتی صعب پیش آمد او را چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد، و عمرو او را اندران علت بنفس خویش خدمت بسیار کرد، تا روز دو شنبه ده روز مانده از شوال سنه خمس و ستین و مائتین فرمان یافت [1] [2] و خبر وفات او بسیستان روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنه خمس و ستین و مائتین [رسید] و هفده سال و نه ماه امیری کرد، و خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و فارس و کرمان همه عمال وی بودند، و بحرین خطبه او را همی کردند هفت سال، و از دیگر جایها اندر اسلام همه طاعت و فرمان وی پیدا همی کردند، و از دار الکفر هر سال او را هدیهها همی فرستادند و ملک الدنیا همی نوشتند او را بروزگاری دراز، و اگر تمامی مناقب او اندر



نیشتی بسیار قصهها بودی و دراز گشتی این کتاب، اما آن حربهایی که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد، و سیر نیکوی او و عدل او معروفست که چه کرد بر مردمان عالم بزرگوار خود.

(نشستن عمرو لیث بامیری)

در شوال سنه خمس و ستین و مائتین

---

[1] در طبری و ابن اثیر بعد از حرب دیر العاقول که در 262 نوشته‌اند و پیش از مرگ یعقوب که در 265 نوشته‌اند وقایعی در اهواز و فارس برای یعقوب ذکر میکنند که یکی از آنها دستگیری محمد بن واصل است که درین کتاب پیش ازین ذکر آن شده است و برخی از مورخین بین شکست یعقوب و مرگ وی مدت زیادی قائل نیستند و ابن خلکان (ج 2 ص 474) بدان اشارت کرده و آنچه بنزد مورخین محقق است مرگ صفار در شوال 265 واقع شده است.

[2] قبل ازین سطر نوشته شده با قرمز: وفات یافتن یعقوب لیث بنشاپور .. و ما آنرا صحیحا بجای خود قرار دادیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 234

چون یعقوب اندر گذشت، عمرو و علی هر دو برادر حاضر بودند، عهد علی و فرمان او روان تر بود بر سپاه، ز آنچه عمرو بخشم بسیستان آمده بود و آنجا نو فرا رسید [ه]. حدیث همی رفت میان دو برادر و سپاه دو روز، روز سدیگر [1] شاهین بتو کورثر بود [2]، عمرو را گفت که برادر تو میگوید [3] ... که انگشتی از دست علی فراستد و بعمر داد عمرو کار بپذیرفت و سپاه رضا داد و علی پشیمان شد بدان تانی که کرد.

پس همه سپاه عمرو را بیعت کردند و عمرو نامه نیشت سوی معتمد بسمع و طاعت، و رسول معتمد فرا رسید نزدیک یعقوب [4] و عهدی نو بر عمل حرمین و بغداد و فارس و کرمان و اصفهان و کوهها [5] و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند و ما وراء النهر، و گفت که این همه اسلام و کفر ترا دادیم بر آن جمله که هر سال ما را بیست بار هزار هزار درم فرستی، و رسول احمد بن [ابی] الاصبغ [6] بود، عمرو آن عملها همه از رسول بپذیرفت،

---

[1] در این کتاب این طرز مکرر است و بیهقی بجای روز سدیگر، سدیگر روز آورده است.

و در متون پهلوی و بلعیمی روز سدیگر و سال سدیگر است.

[2] کذا...؟ شاهین بن روسن (روشن؟) یکی از سالاران قدیمی یعقوب است و از مردم «بتو» از روستای «نیشک» بوده، در صفحه 207 این کتاب می‌گوید: «یعقوب به بتو رسید بامداد بود و شاهین به بتو راه راه‌نمونی کرد» اما لفظ «کورثر» - کورتر - که ورتتر - که برتر - که بزرگتر» معلوم نیست کدام است، در یکی از صفحات این کتاب که بعد میاید در جایی لفظ «کبور کندن» آورده و بعد از دقت معلوم شد مراد «که به ورکندن» بمعنی که به برکندن است. در اینجا هم بعید نیست کاف و واو «کورثر» از آن قبیل باشد؟ و الله اعلم.

[3] اینجا متاسفانه جمله‌ای در اصل نسخه از قلم ناسخ افتاده است و مطلب ناقص است، ظاهراً مثل اینست که برادران پس از مذاکره و گفتگو قرار بحکمیت داده و عمرو در آن حکمیت موفق شده است و سپس علی از تانی که شاید در حبس و قید عمرو کرده پشیمان آمده است.

[4] ظاهراً یعقوب خطای کاتب است و «عمرو» باید باشد.

[5] کوهها، مراد جبال است که ماه بصره و ماه کوفه (دینور - نهاوند) و همدان و زنجان و ما سبذان (پشتکوه حالیه) و ری و قم و مضافات آنها باشد و این غیر از جبال (قهستان) خراسان میباشد که قاینات و ترشیز و طیس باشد.

[6] ط 3 - 3 ص 1932: الاصبغ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 235

و عبد الله [1] بن عبد الله بن طاهر را خلیفت خویش کرد بر بغداد، و خلعت داد و آنجا فرستاد [2] اندر صفر سنه ست و ستین و مائتین ولایت حرمین نجح بن حاخ [3] را داد و خود بازگشت و پارس آمد باز عمرو ستونهای زرین و مالهای بزرگ فرستاد نزدیک معتمد. و معتمد را برادر بجنون متهم کرد و محبوس کرد و خود بخلافت بنشست اندر اول سنه سبع و ستین و مائتین، و معتمد اندر آخر سنه ست و ستین و مائتین بحبس اندر، فرمان یافت [4]،

فرمان یافتن معتمد بحبس در سنه ست و ستین و مائتین

و ابو احمد الموفق این عمل بر عمرو بداشت. و علوی ناحم [5] بصره بیرون

[1] ظاهراً «عبید الله بن عبد الله بن طاهر» است.

[2] این عبید الله بن عبد الله طاهر در دربار خلیفه بود و او برادر محمد بن طاهر خزاعی است.

طبری گوید: «فمن ذلك ما كان من تولية عمرو بن الليث عبید الله بن عبد الله بن طاهر خلافته علی الشرطه بیغداد و سامراً فی صفر و خلع ابی احمد علیه ثم مصیر عبید الله الی منزله فخلع علیه فیہ خلعة عمرو بن الليث و بعث الیه عمرو بعمود من ذهب» (طبری 3-3 سال 266 ص 1936).

[3] غیج هم خوانده میشود ... و در هیچیک از تواریخ چنین خبری دیده نشد و آنچه مینویسند عمرو لیث پسر ابو ساج را (در 266) ولایت حرمین داد و پیش از او عیسی بن محمد المخزومی ولایت مکه داشته است. فقط این اثیر (ج 8 ص 4) نوح بن جاخ نامی را ذکر کرده که در سنه 295 بسمت امارت و سرداری در مکه بوده و شکی نیست که این دو یکی هستند اما ولایت حرمین او معلوم نیست.

[4] ابن اثیر وفات معتمد را در سال تسع و سبعین و مائتین (279) میدانند و گوید: المعتمد علی الله در این سال شب دوشنبه یازده شب باقی از رجب بیغداد بمرد، و موفق برادرش يك سال پیش از معتمد مرده بود لیکن موفق زنده بود کارها همه را در کف داشت و برادر را دست نشانده و مطیع خویش نموده بود و بر وی تحکم کردی و سخت گرفتی چندانکه وقتی معتمد را سیصد دینار احتیاج افتاد و نیافت و معتمد این شعر بگفت:

أ لیس من العجائب ان مثلی      یری ما قلّ ممتنعاً علیه

و تؤخذ باسمه الدنيا جميعاً      و ما من ذاك شيء فی یدیه

الیه تحمل الأموال طراً      و یمنع بعض ما یجبی الیه

و روایت تاریخ سیستان مأخذ روشنی ندارد.

[5] ص: ناچم، و این علوی همان کسی است که بصاحب الزنج معروفست و نام وی علی بن محمد ابن عبد الرحیم است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 236

[آمده بود]، و سپاه موفق علوی را از اهواز منع کردند و راهها بگرفتند. و عمرو موفق را مال بسیار فرستاد و عدل و نیکوئی بر مردمان پیدا کرد پیارس، و سپاه را چیز همی بخشید، و خلعتها همی داد و علی بن اللیث پشیمان همی بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو، و عمرو بشنید و علی را بند بر نهاد. [و] ولایت فارس عمرو محمد بن اللیث بن روح را داد، و خود بیامد بسیستان [و] حوالت کرد سوی محمد ابن اللیث و احمد بن عبد العزیز، که مال سوی موفق همی فرستند، و صاعد بن مخلد را بر ایشان مستحث [1] کرد. پس بوساج دستوری خواست که بیغداد رود، دستوری داد او را تا بجندیشاپور برسد آنجا فرمان یافت، عمرو بشنید پسر او را محمد بن ابی الساج را تولیت مکه را داد. و عمرو بسیستان اندر آمده روز یکشنبه سه روز باقی از رجب سنه ست و ستین و مائتین، و بنشست بماتم، و مردمان او را تعزیت کردند، و علی بن اللیث را خلاص کرد، و مال بسیار داد و دل وی خوش گردانید اندرین میانه هر جا که ازین [2] بزرگی را یعقوب عمل داده بود، چون یعقوب اندر گذشت عصیان بدل اندر کردند عمرو را و خواستند که ملوک طوایف گردند پس عمرو محمد بن الحسن الدرهمی را برادر علی حسن درهم را بر سیستان خلیفت کرد و او داماد عمرو بود بر دختر فاطمه بنت عمرو- و نامه نبشت عمرو سوی امیر المؤمنین موفق [و] نظر خواست از خراج سیستان هزار هزار درم، و موفق نظر بداد هزار هزار درم و عمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنه ست و ستین و مائتین با عددی [3] و عدتی تمام و هیاتی بزرگوار از لباس و سلاح و ستور و خزاین، و محمد بن عمرو پسر او بر یمین او، و بر یسار او علی بن اللیث برادر او، و مالی بزرگ آن روز محمد ابن الحسن الدرهمی را داد، چون بنشاپور رسید احمد بن عبد الله الخجستانی خلاف

[1] مستحث، اسم فاعل بمعنی محصل- استحثه علی الامر حضه و نشطه (المنجد) قرآن: و لا تحاثوا علی طعام المسکین- ای لا تحاضوا (صحاح).

[2] ازین بزرگی ... لفظ (ازین) در این موارد برای شدت تأکید در تنکیر یا تکثیر است و مکرر در کلمات قدما آمده است.

[3] عدد بضم اول جمع عدّه بمعنی استعداد و ساز و سامان سپاه و عدّه بکسر اول بمعنی جماعه و آحاد لشکر.

پیدا کرد و نشابور حصار گرفت، و عمرو بدر شهر فرود آمد، علی بن اللیث برادر عمرو اندر نهران سوی خجستانی کس فرستاد که من یار توام و با برادر خلاف کرد، تا چون حرب کردند و حال بر این جمله بود [و] عمرو ندانست، هزیمت کرد روز پنج شنبه شش روز گذشته از ذی الحجّه سنه ست و ستین و مائتین، و خجستانی همه لشکرگاه و بنه عمرو غارت کرد، و مالی بزرگ بدست او افتاد و عمرو بهری اندر آمد [و] برادر را علی ابن اللیث را باز بند بر نهاد، و خجستانی بر اثر عمرو تا هری بیامد، عمرو هری بحصار گرفت، و خجستانی دانست که هری از عمرو نتواند ستد، راه سیستان برگرفت [و] بفراه بسیار مردم عامه یاوه [1] بکشت، و غارتها کرد، و دو روز مانده بود از ربیع الاخر سنه سبع و ستین و مائتین بدر سیستان آمد و محمد بن الحسن الدرهمی که عامل بود شهر حصار گرفت، وکیل عمرو بیسیستان عبد الله بن محمد بن میکال بود و شریک او شادان بن مسرور بود، بیت المال را در بگشادند، و سپاه را روزی بدادند و خلعتها و صلتها [ی] بسیار، و مردان شهر نگاه داشتند، و حرب پیوسته کردند، و عمرو از هری اندر سرّ مال و مرد همی فرستاد، و خجستانی را هیچ خبر نبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم [2] گشاد، کسهای خویش را بویرانی نواحی و غارت فرمان داد [و] بر هر جا که بتوانست ربض [3] خراب میکرد، پس مردم عامه دست اندر نهادند [و] هر کجا از آن او کسی بود همه را

[1] یاوه یعنی بی سبب و بی معنی و بر خیره و بیهوده- و سخنی هم که ازین جنسها باشد یاوه و یافه گویند و کاری هم که بیهوده و بی معنی سرزند آنرا یاوه و یافه خوانند و گویا اصل این لغت بمعنی (چاریای گمشده) است از قبیل گاو و گوسپند و شتر و غیره که دیگری آنرا بیاید.

[2] نظیر این التفات که در حدیث غایب ناگاه ضمیر متکلم آورده شود، در این کتاب و کتب قدما و متون پهلوی بسیارست (رک: تعلیقات).

[B] ربض محلات که در اطراف حصار و شارستان مرکزی شهر بنا شده و باغات و طواحین و خانهای دهقانی است که گاه برگرد همه این آبادیها سور بزرگی می نهند و مجموع آن سور و محلات را ربض مینامند و گاه میشود که برگرد سور بزرگ و ربض باز آبادیهائی است که حومه ربض را تشکیل میدهد و آن همه در حکم ربض است و مراد از این ربض مجموع محلات گرد حصار است خواه درون سور بزرگ و خواه بیرون آن ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 238

بکشند، پس خجستانی را خبر آمد که فضل بن یوسف قصد نیشابور کرد که مادر او را آنجا بگیرد و خزاین او برگیرد [ز] اینجا برفت براه قهستان روز شنبه ده روز باقی از ربیع الآخر سنة سبع و ستین و مائتین، اندرین میانه ابو طلحه منصور بن [مسلم و] محمد بن زیدویه هر دو [1] بنزدیک عمرو آمدند بهری، و هر دو را خلعت داد و بنواخت و مال بسیار داد، و اصرم بن سیف چون خبر بشنید نیز نزدیک عمرو آمد و خلعت یافت و نواخت و نیکوئی دید، پس عمرو، با طلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار خراسان کرد و خود از هری بسیستان بازگشت [و] روز شنبه نیمه ذی القعدة سنة سبع و ستین و مائتین اندر شهر آمد، پس خبر بشنید که خلیفت وی بر پارس آن مالها که فرمان عمرو بود نزدیک سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف کرد، و همچنان احمد بن عبد العزیز، و نامه مستحث [2] رسید- صاعد بن مخلد الوزیر - اندرین باب، پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد و حدیث خجستانی و اضطراب خراسان یاد کرد و اندر نامه گفت چنان دانم که احمد بن عبد العزیز و محمد بن الیث که خلیفت منست آنجا با خجستانی نیز سریکی دارند اندر خلاف و اندرین سال سپاه سالار محمد بن طولون که امیر مصر بود بمکه آمد، و رسم آن بود که علم عمرو بمکه ایام موسم بجانب منبر نهادندی، چون خبر تقصیر کردن محمد بن الیث شنید اندر حدیث مال فرستادن،

[1] اصل: و هر دو .. و ظاهرا این جمله (و هر دو) زاید است. و این بو طلحه از بنی شرکب است و برادر کوچکتر بوده و در صباحت و ملاحت بی نظیر و خونها بر سر جمال وی ریخته شده و پس از آنکه برادرش یعمر بن مسلم بدست احمد خجستانی کشته شد این بو طلحه لشکرها کشید و یکی از گردن کشان خراسان شد و به نیشابور تاخت و مادر خجستانی را اسیر گرفت و او را با خجستانی وقعة هاست و فتح با خجستانی بود تا بعد از قتل خجستانی و امارت رافع این بو طلحه به عمرو لیث پیوست. محمد زیدویه نیز در عهد یعقوب عامل قهستان بود و بر یعقوب خلاف آشکار کرد و بنزدیک محمد بن واصل بفارس شد و ز آنجا نزد ابو ساج باهواز رفت و خلیفه را بفرستادن یکی از طاهریان بخراسان اغوا کرد و از سامرا خلعت برای وی آمد و تا یعقوب زنده بود وی از این خاندان گریزان بود و پس از مرگ یعقوب بعمرو لیث پیوست (اقتباس از طبری و کامل).

[2] (مستحث) مأمور تحصیلدار مال (رجوع بحاشیه 1 ص 236).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 239

عمرو گفت که اندر حدیث جاه من بمکه خلال [1] اندر آمد، [و] قصد پارس کرد عمرو، پس خبر آمد همچنان که وی بدل اندیشه کرده بود، که علم مصری خواستند که بر یمین منبر بدارند ایام موسم، و خلیفت عمرو اندر مکه نگذاشت،

آخر سخن دراز شد و حرب اوفتاد، مردمان مکه نصرت خلیفت عمرو را کردند، و علم عمرو بر یمین منبر چنانکه رسم رفته بداشتند، پس عمرو پسر خویش را محمد بن عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و سوی پارس رفت شش روز گذشته از محرم سنه ثمان و ستین و مائتین، و بو طلحه خلیفت عمرو بر خراسان بسرخس شد، و خجستانی بحرب او آمد و حربی سخت کردند و بو طلحه بهزیمت بسیستان آمد، پس محمد بن الحسن [2] الدرهمی او را یاری کرد بمال و مردان و عمرو را آگاه کرد، عمرو نامه جواب کرد که باز بخراسان رو و عهد نو فرستاد، بو طلحه بخراسان بازگشت، باز دل تنگی کرد و راه بگردانید و بگرگان شد، چون خبر کشتن خجستانی بگرگان [3] آمد، محمد بن عمرو بن اللیث خلیفت خویش را فضل بن یوسف را بهری فرستاد، و اندر ذی القعدة سنه ثمان و ستین و مائتین بهری اندر شد، و عمرو چون خبر شنید نامه فرستاد نزدیک اهل هری بسمع و طاعت کردن فضل را، و نزدیک فضل نامه کرد بجد و اجتهاد کردن چون رافع [4] بدانست که فضل بهری قرار گرفت محمد بن المهتدی را بحرب او فرستاد، چون محمد مهتدی بهری آمد، اهل هری قصد کشتن فضل کردند، فضل به سیستان باز گشت، و رافع بنفس خویش بمرود شد بحرب بو طلحه و روزگاری اینجا حرب کردند، آخر بو طلحه بهزیمت برفت [و] بتخارستان شد و رافع بهری آمد روزگاری بهری بود، باز گفت عمرو از سیستان دورست، من ببايد شد بسیستان بگیرم [5] تا خود چه باشد؟ و بیامد تا فراه، بزرگان لشگر او انکار کردند که این نتواند

[1] کذا و الظاهر «خلل».

[2] گاهی (حسین) و گاهی (حسن) ضبط شده است!

[3] کذا ... و الظاهر «بسیستان آمد» زیرا محمد بن عمرو بن اللیث بسیستان خلیفت پدر بود نه بگرگان

[4] در این صفحه باید سظوری افتاده باشد، چه نام رافع بی مقدمه آمده است.

[5] عبارت غریبی است؟ و بقاعده باید: مرا ببايد شد تا مگر سیستان بگیرم ... باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 240

بود، ز آنجا بازگشت و لختی علفه [1] برگرفت، و بهری باز شد. و اندرین میانه محمد بن عمرو را پسری بزاد طاهر نام کرد، روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان سنه تسع و تسعین [2] و مائتین، و طاهر را سنت کردند اندر سنه ست و سبعین [3] و مائتین، چون طاهر موجود گشت محمد بن عمرو خواست که بزیرارت پدر رود پپارس، و مبشر بنفس خویش باشد، محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد بر سیستان، و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته از محرم سنه

سبعین و مائتین و عمرو بن الیث نصر بن احمد را با سپاهی بروم [4] فرستاد بحرب احمد بن الیث الکردی تا برفت و با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و مالهاء و خزاین او همه بر گرفته و پیش عمرو آورد. و عتیق بن محمد را بر امهرم [5] فرستاد، بحرب محمد بن عبد الله کرد [6] تا با او حرب کرد و او را اسیر گرفت و با مالهاء او و ستوران و تجمل او پیش عمرو آورد، و این دو سالار بودند هر یکی با بیست هزار سوار که عصیان پدید کرده بودند، و هر دو از پهلوانان [7] یعقوب بودند چون این دو مرد کشته شدند، کار فارس راست گشت و قرار گرفت باز موفق نو عهد و منشور و لوا فرستاد عمرو را بر همه اسلام و دار الکفر، و فرمان داد که همه اندر فرمان او باید بود، و هر چه از هند و ترک و روم گشاید او را باشد. و نامه احمد بن [ابی] الاصبیح

[1] کذا؟. بمعنی آذوقه و علوفه دواب و این شکل جز در (علف) بضم اول و فتح ثانی مشدد بدون هاء بمعنی دانه محصول دیده نشده است.

[2] کذا ظ: ستین.

[3] ظ: تسع و ستین.

[4] کذا و ظاهرا روم غلط است، چه عمرو لیث با روم همسایه نبود و جنگ نداشت و گویا این کلمه رم یا زم است، که قبلا هم در داستان حرب یعقوب و محمد بن واصل در بیضای فارس و رم با زنجان ذکر شد (ص 227).

[5] همه جا بجای رامهرمز رامهرم ضبط کرده است.

[6] اصطخری ویرا حمدان بن عبد الله بن احمد الجندی نوشته (ص 141) و ابن اثیر او را محمد بن عبید الله الکردی ضبط کرده است (کامل ج 7 ص 123) و طبری نیز محمد بن عبید الله بن أزار مرد الکردی ضبط نموده است (3-4 ص 2024).

[7] مراد از پهلوانان یعقوب نه آنست که این دو سالار از سجزیان و ملازمان قدیمی یعقوب باشند بلکه این دو از امرا و بزرگزادگان قدیم فارس اند و هر یک خود را امیری دیگر همی شمردندی و از خداوندان زوم بوده اند و اصطخری خاندان آنان را بر شمرده است در ضمن گزارش فارس (اصطخری ص 140-141).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 241



رسید که اکنون کار فارس و عراقین و عرب و شام و یمن همه راستست، بخراسان باز باید گشت و غازیان را بدار الکفر باید فرستاد تا فتوح همی باشد [پس عمرو] نصر بن احمد را خلیفت کرد بر پارس و کرمان، و بسیستان آمد و خیر رافع از هری یافته بود، و فرمان داد نصر [1] بن احمد را تا چهار هزار هزار درم فرستد موفق [را]، و محمد بن اللیث [2] کرد را با خویشتن بیاورد و روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی الآخر سنة سبعین و مائتین بسیستان اندر آمد، و روزی چند بود، روز دوشنبه دو روز گذشته از شعبان سنة سبعین و مائتین برفت سوی خراسان و سرهنگان خراسان همه بزینهار آمدن گرفتند نزدیک وی، و محمد بن عمرو را پسر خویش بر سیستان خلیفت کرد، و بهری شد و رافع بهری حصار گرفت، عمرو با او حرب کرد، رافع آخر بهزیمت برفت اندر شوال سنه سبعین و مائتین، باز عمرو بلال بن الأزهر را بنشاپور بر سول فرستاد، بزرگان نیشاپور پیش بلال باز آمدند و طاعت عمرو نمودند، چون محمد بن یاسین و محمد بن اسحق بن حزیمه [3] و عقیل بن عمرو، و بر نیشاپور خلیفت رافع، مهدی بن مجلس [4] بود، چون خیر هزیمت رافع شنید، خطبه بر نام عمرو کرد، رافع ازهری بمرو رود شد و نامها نبشت سوی عمرو بطاعت و ندامت بر کرده، و عفو خواستن، و بو طلحه از تخارستان بیامد که نزدیک عمرو آید، چون رافع را براه اندر بدید با او یکی گشت و هر دو قصد عمرو کردند، و هر دو بمرو قرار گرفتند، بو طلحه بشهر اندر و رافع بر در شهر، چون روزی چند بود، بو طلحه بر رافع شبیخون کرد و بیشتر سپاه رافع را بکشت، و رافع تنها بنفس خویش برست، و خواست که به نشاپور رود، و بو طلحه

[1] در اصل: نصر بن احمد بوده است.

[2] این شخص را در چند سطر قبل «احمد بن اللیث» نوشته و دلیلی نداریم که احمد لیث برادری باین نام داشته باشد و یا این محمد لیث غیر از احمد لیث سابق الذکر باشد. اتفاقا اصطخری ویرا احمد و ابن اثیر محمد و طبری احمد لیثویه نام میبرد و احمد غلبه دارد. و نیز طبری و کامل حرب عمرو با محمد بن اللیث عامل عمرو پارس و اسارت وی را نوشته‌اند و ازین کتاب فوت شده و شاید از نسخه ساقط گشته و اینجا مراد همو باشد.

[3] کذا ... ظ: خزیمه.

[4] ابن اثیر «مهدی بن محسن» نامی را از عمال رافع نام میبرد که در 268 عامل هراة بوده (ج 7 ص 122).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 242

بمرو اندر بنشست، و عمرو سوی [بو] طلحه نامهائ نیکو همی نشست و امیدهای نیکو همی کرد، فرمان نکرد، و بلال بن الازهر و فضل بن یوسف با سپاهی بنشاپور بودند، عمرو جمازه فرستاد که باید که از پس من آئید بمرو، و خود بتاختن بمرو شد بحديث [1] بو طلحه و بو طلحه با سپاهی بسیار بیرون آمد و حربی صعب کردند، و هزیمت بر بو طلحه افتاد، پس از آن که مقدار هفت هزار مرد از آن او کشته شد، و بو طلحه بر باقی سپاه خویش براه بیابان برفت، عمرو پاره بشد و بسیار اسیر گرفت، شب اندر آمد و بازگشت، و فضل ابن یوسف و بلال بن الازهر از نشاپور برفتند بفرمان عمرو [و] رافع فرصت یافت بنشاپور اندر شد، عمر خبر او شنید از مرو بنشاپور آمد، باز رافع بحرب بیرون آمدند [2] بیک حمله که سپاه عمرو برآورد بهزیمت برفت رافع، اول روز از شوال سنة احدی و سبعین و مائتین. و عمرو روزی چند بنشاپور بیود، و بسیستان بازگشت، و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذی الحجة سنة احدی و سبعین و مائتین، بسیستان اندر آمد. و علوی ناجم [3] بصره کشته شد اندر صفر سنة سبعین و مائتین، و او چهارده سال و چهارده روز دعوت کرده بود آل پیغامبر را صلی الله علیه، و بر دست او کشته [شده] بود بحربها اندرین دعوت پانصد هزار مرد از اهل تهلیل، و سپاهی انبوه برو جمع شده بودند. و اندر سنة احدی و سبعین و مائتین صاعد بن منخلد بدرگاه خلیفت بد گفتن عمرو ابن اللیث آغاز کرد، و احمد بن عبد العزیز را که سپاه سالار یعقوب بوده بود، کرمان و پارس مسما کرد، و عهد و منشور داد، نصر بن احمد چون این خبر بشنید از پارس به کرمان آمد، و عمرو را آگاه کرد، عمرو علی حسن درهم را با سپاهی بیاری نصر بن احمد فرستاد، تا با احمد بن عبد العزیز حرب کنند، تا علی [حسن] درهم آنجا رسید حرب کرده بودند، نصر بن احمد هزیمت کرد و احمد بن عبد العزیز کار محکم فرو گرفت [4] و بکر بن عبد العزیز برادر وی قلعت فارس غارت کرد و آنرا

[1] بحديث بو طلحه- یعنی در نتیجه مذاکره و حدیثی که بین عمرو و بو طلحه رفت قصد او کرد.

[2] کذا و صحیح، بیرون آمد، مگر اینکه چیزی از اصل در حدیث جنگ افتاده باشد.

[3] ناجم از نجم و طلوع است و لقب صاحب الزنج است و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام ظهر فی شوال 225.

[4] در اصل «گرفتند» بود ولی سیاق عبارت میرساند که بایستی مفرد باشد.

ویران کرد، و دره‌ها آن برکند و بسپاهان فرستاد، و مصاعد [1] بن مخلد بنفس خویش بر عقب احمد بن عبد العزیز بفارس آمد و بشیراز قرار کرد، و احمد بن عبد العزیز بسپاهان شد و بو طلحه بزینهار آمد پیش عمرو بسیستان، چون عمرو چنان دید، بو طلحه را بر خراسان خلیفت کرد از جهت پسر خویش محمد بن عمرو، و خراسان همه بوی سپرد، مگر هری بر [2] پوشنگ که آن مهدی بن مجلس [3] را داده بود، و خود برفت بسوی فارس و محمد بن عمرو را پسر خویش را بر مقدمه بفرستاد اول روز از محرم سنه اثنی و سبعین و مائتی، چون صاعد بن مخلد خبر عمرو بشنید ترك بن العباس را با هشتاد هزار سوار بحرب عمرو فرستاد و خلف بن اللیث از عمرو بازار رفته بود و بدرگاه خلیفت شده و خلیفت او را نواخته و سالار دو هزار سوار کرده، چون لشگرها فراهم رسیدند، محمد ابن عمرو بود بر مقدمه و عمرو هنوز از پس بود، خلف بن اللیث را مهر رحم بجنید، و نخواست که بر سپاه عمرو و پسر وی و مردمان سیستان شکست آید، سرهنگان سپاه را همه نیکوئی گفت و از عمرو امیدها کرد و چیز داد تا با او یکی گشتند، پس بر ترك بن العباس خود و آن سپاه که از آن امیر المؤمنین با او بودند شبیخون کرد و همه سپاه او را بکشت و مال او و خزاین و ستوران بگرفت و زرآدخانه، و ترك بن العباس بهزیمت سوی صاعد بن مخلد شد، پس [چون] خلف این کار بکرد نزدیک محمد بن عمرو آمد با دو هزار سوار و هزار مرد پیاده سجزی و همه چون بغیبت عمرو کرد [4] ...

[1] کذا و صحیح «صاعد».

[2] کذا و الظاهر «هری و پوشنگ».

[3] کذا و چنانکه گذشت «مهدی بن محسن» ضبط کرده‌اند (ص 241- ج 4).

[4] ظ از اینجا از اصل نسخه چیزی افتاده، و قسمت افتاده معلوم نیست و این خبر در تواریخ دیده نشد کامل گوید: «در این سال (احدی و سبعین و مائتین) عاشر ربیع الاول بین عساکر خلیفه که احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف در آن بود و بین سپاه عمرو لیث صفار وقعتی افتاده و از بامداد تا وقت ظهر حرب همی بود پس عمر و سپاهش بهزیمت شدند و سپاه عمرو پانزده هزار سوار و پیاده بود و در همی که مقدم لشکر عمرو بود مجروح گشت و صد مرد از مبارزان لشگر عمرو کشته و سه هزار مرد اسیر افتادند و هزار مرد از لشگریان عمرو بزینهار آمدند و از آن سپاه سی هزار راس ستور و گاو و خر و جز اینها بیرون از حد سپاه خلیفه را غنیمت بود (کامل ج 7 ص 139).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 244

هزیمت برو افتاد، بسیرجان آمد و معتضد [1] پارس بگرفت و اندرین میانه رافع بخراسان بود و بو طلحه خلیفت محمد بن عمرو بن اللیث بود، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد بما وراء النهر شد و از نصر بن احمد یاری خواست، نصر برادر خویش را اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار با او بیاری فرستاد، چون دو لشکر یکی شد، بو طلحه براه سیستان [2] برگرفت، بهری برسد و مهدی بن محبس [3] بحرب او بیرون شد، بو طلحه با او حرب کرد و او را اسیر کرد، باز نیکوئی کرد و خلاص کرد مهدی را، و خود بسیستان آمد، عبد الله بن محمد بن میکال و شادان بن مسرفه [4] پذیره بو طلحه بیرون آمدند و او را بشهر اندر آوردند و خلعتها دادند و نیکوئی کردند، و سوی عمرو فرستادند، عمرو جواب کرد و بو طلحه را بخواست و بو طلحه برفت و آنجا شد و بسیرجان بعمرو رسید، و میان معتضد و صاعد خلاف افتاد پیارس، و موفق معتضد را باز خواست از پارس، و عمرو باز قصد شیراز کرد، صاعد بگریخت بعراق شد.

گرفتن عمرو پارس را دیگر باره

و عمرو پارس بگرفت، موفق نامه نبشت سوی عمرو که مال پذیرفته بیاید فرستاد و پسر خویش را سوی من فرست. عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان [5] و

[1] معتضد پسر موفق است که بعد بخلافت رسید و این خبر هم در تواریخ نیست.

[2] ظ: راه سیستان.

[3] کذا و جای دیگر (مجلس) و کامل: مهدی بن محسن، چنانکه گذشت.

[4] کذا ... و در صفحه 212 «شادان بن مسرور» ضبط کرده است.

[5] برجان، بضم اول محلی بوده است از اردشیر خوره بفارس که شیراز قصبه آن است (ابن خرداد به ص 44- ابن فقیه ص 201) و این اثر در سال اربع و سبعین و مائین (ج 7 ص 142) گوید:

موفق درین سال بفارس رفت بحرب عمرو بن اللیث صفار و خبر بعمرو رسید عباس بن اسحاق را با لشکری بزرگ بسیراف گسیل کرد و پسر خویش محمد بن عمرو را به ارجان (بجای برجان و برجان صحیح است چه ارجان در خوزستان است- بهار) فرستاده و ابا طلحه شرکب صاحب الجیش خود را در مقدمه روان کرد و این بو طلحه بموفق پیوست و عمرو از شنیدن این واقعه از قصد موفق باز ایستاد، پس بو طلحه خواست

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 245

محمد بن عمرو را بر مقدمه بفرستاد، و بو طلحه را بر اثر او، و سپاهه‌ها بسیار فوج فوج همی فرستادند، چون خبر سوی موفق رسید خود بنفس خویش بیرون آمد با صد و پنجاه هزار سوار، چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید بازگشت [و بو طلحه] با سپاهی بزرگ برگشت و سوی موفق شد، چون بو طلحه و سپاه برگشتند، عمرو بکرمان آمد، و موفق بر اثر او بیامد و عمرو بیابان کرمان آمد، چون به راشدی [1] برسید محمد بن عمرو بیمار شد و آنجا فرمان یافت روز آدینه یازده روز باقی از جمادی الاولی سنة اربع و سبعین و مائتین [2]، و یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث هم اندرین ماه زاده بود از مادر شب چهار شنبه دوازده روز گذشته از جمادی الاولی سنة اربع و سبعین و مائتین.

و عمرو بسیستان اندر آمد روز دو شنبه دو شب گذشته از جمادی الاخر سنة اربع و سبعین و مائتین، و موفق نامه‌ها نیکو نبستن گرفت سوی عمرو بصلح، و دل موفق بحدیث شام و مصر مشغول گشته بود، که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا کند [3] ایشان

[ ( ) ] بار دیگر سوی عمرو عودت کند و موفق این بشنید و با طلحه را بگرفت در نزدیکیان شیراز و هر چه مال داشت بستد و به پسر خویش ابا العباس معتضد آن مال ببخشید و بطلب عمرو برخاست و عمرو بکرمان و سجستان بازگشت و محمد پسرش در مفازه کرمان بمرد و موفق نتوانست کرمان و سیستان را از عمرو مستخلص سازد و از راه بازگشت.

[1] راشد- راشاك- جائیست در کویر بین کرمان و سیستان که يك چاه آب دارد و از آنجا تا زرنج 23 فرسنگ است (ابن خرداد به ص 50) و بیهقی ص 248 گوید: بر پنج منزلی سیستان در مفازه محمد بیمار شد.

[2] اینجا در متن بسرخي: وفات محمد بن عمرو.

[3] و صحیح «آشکار کرد» است زیرا از ضمیر بعد معلوم می‌شود. بعلاوه مطلب از خارج معلومست چه در سال دویست و هفتاد هجری بین احمد بن طولون امیر مصر و دمشق و عامل دمشق اختلافی روی داد و احمد بدمشق لشکر کشید و پیش از آن که فتحی نصیب وی شود بیمار شد و بمرد و پسرش خماریه بن احمد بجای وی نشست و درباریان و امرا از آن جمله پسر ابی الساج و اسحق بن کند اجیق بامارت دمشق طمع کردند و بدانجا بر حسب امر و عهد موفق برادر خلیفه لشکر کشیدند و خماریه را از دمشق براندند و موفق بدین اکتفا نکرده ابو العباس معتضد پسر خویش را با لشگری بقلع و قمع خماریه بفرستاد و خماریه از رمله برخاست و بر آن لشکر ظفر یافت و دمشق را از لشکر خلیفه

بستند و معتضد را سخت بشکست و هزیمت داد و پس ازین وقایع ابن ابی الساج نیز با خماریه یکی شد و لشکر مصر و شام تا جزیره و موصل را از چنگ خلیفه بیرون کردند و در همه مصر و شام و قسمتی از عراق خطبه بنام خماریه بن احمد طولون

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 246

خلاف آوردند. پس احمد بن ابی الأصعب [1] را برسولی فرستاد از کرمان بسیستان، تا همه مسلمانی برو مقاطعه کند، احمد بن ابی الأصعب بسیستان اندر آمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر سنة خمس و سبعین و مائتین، و عمرو او را کرامت کرد بسیار و بنواخت و کرمان و فارس و خراسان بده بار هزار [2] هزار درم مقاطعه کرد، و سیستان خود خاص او بود، و خلعت و لوا و عهد آورده بود او را داد، و عهد بر مردمان بر خواند و عمرو احمد بن ابی الأصعب را پانصد هزار درم بداد و به نیکویی بازگردانید، و دو بار هزار درم بداد عمرو را [3] از آن مال بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود، و سبکری [4] را عمرو بیگداد فرستاد با هدیه‌ها نیکو نزدیک موفق، و احمد بن ابی الأصعب با او یکجا برفت، و سبکری بیگداد رسید اندر ذی القعدة سنة خمس و سبعین و مائتین، و بیگداد اندر، موفق فرمان داد تا نام عمرو بر همه علامتها و مطردها [5] و سپرها و در خانها و دکانها

[١] خواندند، و این درست در آن وقت بود که عمرو لیث افواج پس افواج پیارس میفرستاد و بسبب خیانت بو طلحة بن شرکب که با لشکری گران از عمرو جدا شده بلشکر خلیفه ملحق آمد، آن حمله بزرگ بازگشت عمرو تبدیل یافت و موفق هم اغتنام فرصت کرده با عمرو از در دوستی در آمد، و عاقبت شوم این خیانت که بو طلحة با مهتر خود کرد این شد که موفق بجرم آنکه بو طلحة قصد بازگشت بنزدیک عمرو لیث دارد ویرا گرفته مصادره کرد و هر چه داشت از اسباب امارت و بزرگی و سپاه سالاری گرفته با بو العباس معتضد فرزند خود بخشید و شئامت این کافر نعمتی بوی بازگشت!

[1] طبری و کامل: ابی الاصعب.

[2] در اصل «بده بار هرگز هزار درم».

[3] از عبارت بعد که میگوید: «بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود» معلوم میشود که این مبلغ را بعنوان غرامت جنگ عمرو لیث بموفق داده است، در این صورت «عمرو را» صحیح نیست و «راء» زایدست و صحیح «دو هزار هزار درم بداد عمرو از آن مال»- و ضمیر «از آن مال» بایستی بمال المقاطعه سالیانه باز گردد.

[4] سبکری، غلام یعقوب لیث صفار بود از اسیران خلیج که ذکر وی یکبار گذشته و این سبکری شبیه طغرل کافر نعمت غلام آل سبکتکین است که خاندان خداوند آن خویش را بخیر خیر برانداختند و خواهد آمد حدیث این سبکری بجای خود در این کتاب.

[5] علامت و مطرد علمهای بلند و نیزه‌های کوتاه‌تریست که گاهی هم بر پرده آنها نقوش و اسماء نقش کنند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 247

بر نداشتند و عمرو بلال بن الأزهر را بفارس بفرستاد بخلیفتی خویش، و عبد الغفار بن حلیس [1] را بر مال خراج آنجا فرستاد، و خود بسیستان بیود یک چندی، و بلال آن شغل نیکو همی راند، تا باز عمرو قصد فارس کرد و احمد بن شهنور بن موسی را خلیفت کرد بر سیستان بر حرب و نماز و خراج [و] وکالة و شهنور آزادمرد را یار او کرد اندر وکالة و خزینه، و محمد بن عبد الله بن میکال را و شادان بن مسرور را معزول کرد از وکالت، و این رفتن اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و سبعین و مائتین بود.

گریختن علی بن اللیث از قلعه بم [2]

چون عمرو پارس رسید، علی بن اللیث بند بود و محبوس بقلعه بم، حیلتی بکرد و خویشتن را خلاص کرد، اندر ماه رمضان سنه ست و سبع و مائتین. و زانجا گروهی جمع کرد و بتاختن بسیستان آمد، احمد بن شهنور و ازهر ابن یحیی هر دو با سپاه بحرب او بیرون شدند، چون چنان دید حرب نکرد، راه خراسان بگرفت و بنزدیک رافع بن هرثمه شد بر خلاف عمرو، و چون خبر بنزدیک موفق رسید فرمان داد تا نامه‌ها عمرو محو کردند از اعلام بیگداد اندر شوال سنه ست و سبعین و مائتین، و عمرو را خبر نبود از آن و هدیه‌ها فرستاد سوی موفق، و موفق باصفهان بود، آمده بطلب احمد بن عبد العزیز، و موسی المفلحی را به پارس فرستاد با سپاهی بسیار، چون عمرو بشنید بکرمان آمد، و منصور بن نصر الطبری را [3] با سپاهی بسیار از سیستان نزدیک عمرو شد، و باز سوی فارس رفت، چون بنزدیک اصطخر برسید سپاه موسی مفلحی تاختن آوردند و حرب کردند و عمرو ازیشان بسیار بکشت و بگرفت و موسی بهزیمت برفت، و این روز یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی الحجّه سنه

[1] کذا: ...

[2] این فصل بعد از دو سطر بود.

[3] لفظ «را» در اینجا زاید است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 248

ست و سبعین و مائتین، و عمرو از پس او تا بیضا بشد و چهار هزار مرد از گروه آن [1] اسیر کردند، و جمله آن اسیران را بسیستان فرستاد، و ایشان را بسیستان اندر آوردند و بهمه قلعتها بفرستادند گروه گروه [و] مفلحیان نام کردند [2]، و عمر بشیراز اندر شد مظفر، غره محرّم سنة سبع و سبعین و مائتین، و بیعت کردند ابو العباس را المعتضد بالله بولی عهدی موفق [3]. و خبر بعمر و رسید که نام او از اعلام بیفکنند او نیز نام موفق از خطبه بیفکنند، احمد بن عبد العزیز دستوری خواست از موفق که بحرب عمرو رود، دستوری یافت، و با لشگری ساخته و انبوه بیامد، چون دو لشگر برابر شد که يك دیگر را ساخته بدیدند، بی هیچ حربی احمد بن عبد العزیز بهزیمت بازگشت، و عمرو از پس او بشد تا بیضا، و بسیار مردم اسیر گرفت و بنه و کالای و سلاح، [پس] بلال از هر را پارس فرستاد، و خود باهواز شد و منصور بن نصر الطبری را بتستر فرستاد، [و] وصیف الخادم بزنها عمرو آمد با سپاهی بسیار و عمرو سپاه اندر اهواز پراکنده کرد، وزیر بغداد بدان روزگار اسماعیل بن بلال [4] بود، و موفق غائب بود بجزیره رفته بود، پس اسماعیل نزدیک عمرو نامهء نیکو کرد [و] وعدهاء بسیار که این همه آن تست و جای اندر همه اسلام با تو خلافی نیست، اما حق اولوا الامر و خاندان مصطفی نگاه باید داشت از بهر دین را، باید که بر این جمله که یاد کردیم از اهواز باز گردی. عمرو باز

[1] کذا و ظاهرا «از گروه مفلحیان» باشد- زیرا از گروه آن، صحیح نیست و با سیاق انشاء فارسی منافی است.

[2] داستان این جنگ با موسی المفلحی در کتب تاریخ معتبر ضبط نشده است و ضبط این قسمتها خود یکی از مزایای این تاریخ است.

[3] موفق خلیفه نبود و معتمد خلیفه بود و معتضد بعد از مرگ پدرش موفق بولایت عهد معتمد نامزد گشت. رك: (کامل ج 7 ص 147).

[4] و صحیح «اسماعیل بن بلبل» است و هو ابو الصفر اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفة القاضی- وزیر موفق بود و پس از موت موفق مردم خانه اسماعیل را یغما کردند و ابو العباس المعتضد نیز ویرا باز داشت و مقید کرد گویند غلی بگردن وی بستند و گوئی از آهن بران که صد و بیست رطل وزن آن دو بود و بانواع عذابهاش معذب ساختند تا بمرد و با همان غل و پالهنک ویرا بگور کردند!



کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 249

گشت. چون موسی [1] ببغداد آمد و شنید که عمرو با احمد بن عبد العزیز برچی [2] کرد و باهواز آمد و مال آن بستد [3]، تافته گشت، قصد کرد که خود بنفس خویش بشیراز آید بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب او را پیش آمد و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته از صفر سنه ثمان و سبعین و مائتین.

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله بخلافت [4]

و ابو العباس المعتضد بالله بن ابی احمد الموفق بالله بامیری نشست [4] و آن روز که پدر مرد معتضد محبوس بود، چون بنشست اول چیزی آن فرمود که اسماعیل بن بلال [5] را که وزیر بود بکشتند، که او را [6] بتدبیر او باز گرفته بود پدر، و عبید الله بن سلیمان بن وهب را وزیر کرد، و پس اسماعیل بن اسحق القاضی را برسولی فرستاد سوی عمرو و صلح کرد با او، و همه مرادها عمرو بحاصل آورد، و فرمان داد تا نام او بر همان جایها که بود بنوشتند و بحرین خطبه کردند او را بار نو، و خلعت و هدیه‌ها بسیار ولوا فرستاد بولایت فارس و کرمان و خراسان و زابلستان و سیستان و کابل و شرط بغداد، و فرمان داد که بحرب رافع بن هرثمه باید رفت، عمرو پذیرفت از فارس بازگشت اندر سنه تسع و سبعین و مائتین، و محمد بن شهنور بن موسی را بر فارس خلیفت کرد، و خلف بن الیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان فرمان یافت روز دو شنبه یازده روز مانده از ذی الحجّه سنه تسع

[1] ظاهراً «چون موفق».

[2] اصل: «برحی کرد» برچی کرد یعنی «چه کرد».

[3] یعنی شنید که عمرو باهواز آمد و مالیات بستد.

[4] بامیری نشست را نباید خلافت بشماریم بلکه باید ولایت عهد بدانیم، چه خلافت معتضد از روزی است که عمّش معتمد بمرد و این در سال 279 بود، چه هر چند معتمد محبوس گونه بود لیکن خطبه خلافت بنام وی میبود تا درگذشت. (رک: تعلیقات)

[5] چنانکه گذشت «اسماعیل بن بلبل» است نه بلال و شرح کشتن وی نیز در حواشی ماضی گذشت.

[6] یعنی معتضد را، چه موفق معتضد را در آخر روزگارش حبس کرده بود (کامل 7 ص 134).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 250

و سبعین و مائتین، ولوا [ع] عمرو برین ولایتها عیسی النوشری آورد، و عمرو او را خلعت داد و صد هزار درم داد، و عمرو بسیستان اندر آمد روز نوروز، و آن روز پنجشنبه بود هشت روز باقی از محرم سنة ثمان و سبعین و مائتین، و آن روز وزیر کرد احمد بن ابی ربیعہ را و خلعت داد، و یک چندی بیود بسیستان، و روز دوشنبه غره ربیع الاول سنة ثمانین و مائتین برفت سوی خراسان، و احمد بن محمد [بن] اللیث را خلیفت خویش کرد بر سیستان، چون بهراة رسید عامل هری بگریخت که از جهت رافع بود، و رافع بری بود [1]، چون خیر عمرو بشنید بگرگان [2] رفت که آنجا کار بسازد و حرب کند، و عمرو، بلال بن الازهر را بقهستان فرستاد، بحرب محمد بن رویدی [3]، و محمد بن رویدی بکوه برشد، و بلال قهستان همه بغارت بداد، باز عمرو بنفس خویش آنجا شد، پس محمد ابن رویدی بزنهاار عمرو آمد، او را زنهاار داد و بنواخت، و ز آنجا به نشابور شد و منصور ابن محمد بن نصر الطبری را بمرور فرستاد، و فرمان داد که طلب علی بن الحسین المروودی [4] کن بهر جای که هست، پس منصور بن محمد بن نصر اندران فرمان مدا هنت کرد، عمرو برو خشم گرفت بدان سبیل، و بنامه اندر پیدا کرد، منصور قصد کرد که سوی عمرو نیاید، عمرو کس فرستاد که او را بیارند، او بگریخت سوی رافع شد، و رافع بدو قوی شد و از گرگان قصد نیشابور کرد.

[1] طبری (3-4 ص 2123) گوید: رافع در ری علی بن لیث را کشت و کامل (7 ص 147) گوید: رافع علی بن لیث را خفه کرد ... و این خیر ازین کتاب فوت شده.

[2] اصل: کرمان ... و در نه سطر بعد معلوم میشود که رافع بگرگان بوده نه بکرمان و نیز معقول نیست که رافع در ری باشد و خبر آمدن عمرو را بخراسان بشنود و خود بکرمان که میانه پادشاهی عمرو میباشد برود و خویش را در خاک دشمنان محصور سازد.

[3] کذا و چند جای دیگر نیز بهمین املا نوشته آمده است.

[4] این علی حسین در آن روزگار امیر مرو بود و مردی محتشم بود، و درین سفر از امیر احمد فریغون امیر کوزکانان مدد خواست و نیافت ناچار بامیر اسماعیل بن احمد سامانی بیخارا پناهد و او ویرا اکرام بسیار کرد و از آنجا به (فرب) رفت تا آخر بدست پسرش کشته شد (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص 85).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 251

## هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث

و بر مقدمه رافع برادر او بود محمد بن هرثمه، و ابو منصور بن مخلص و منصور بن نصر، و اللیث بن علی، و معدل بن علی پسران علی بن اللیث، پس دو لشکر برابر شد، و حربی صعب بکردند، و رافع بهزیمت بگرگان شد، و عمرو تا بسفراین [1] از پس او بشد، و لیث و معدل را دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و بنشابور آورد، و هر دو را بنواخت و خلعت داد و نیکوئی گفت پس گفت عمرو سوی پدر روید، گفتند نه ما بندگانیم اینجا بباشیم پدر خود بیاید، و بلال بن الازهر را امیر نشابور کرد، و محمد بن شهنور را بمرورود فرستاد بطلب علی بن الحسین [2]، و علی بگریخت ببلخ شد و پسر فریغون [3] با او یکجا آنجا جمع شدند، تا بو داود که عامل بلخ بود از عمرو ایشان را زنهار خواست [4]، و عمرو زنهار داد، چون عمرو قصد مرو کرد، رافع بنسا [5] آمد، عمرو نزدیک سرهنگان خراسان جمازه و نامه فرستاد که بطلب

[1] ظاهراً «بسفر این» مخفف «به اسفراین» است، اسفراین امروز از مضافات بجنورد و سبزوار و بین نیشابور و این دو ولایت بر حد شمال غرب افتاده است در میان کوهستان.

[2] رجوع بحاشیه چهار صفحه 250.

[3] این پسر فریغون ابو الحرث احمد بن محمد الفریغونی صاحب گوزکانان است که سبکتکین از وی دختر خواست و پیسر وی ابو نصر دختر داد و عتی در تاریخ خود از آن خاندان نام برده و آنان را بزرگی و کرامت ستوده و بدیع الزمان همدانی آن قوم را مدیح گفته است. و ناصر خسرو در بیتهی بآنان اشاره کرده است آنجا که درباره محمود غزنوی گوید:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او      ز دست خویش بدادند گوزکانان را

و در زمانی که عمرو لیث به خراسان آمد بدین احمد امیر گوزکانان نامه نوشت بطاعت و وی عمرو را طاعت داشت (تاریخ بخارا ص 85) و اینکه نوشته است علی بن الحسین مرورودی و پسر فریغون یکجا جمع شدند مخالف است با آنچه ابو جعفر النرشخی در تاریخ بخارا نوشته و ما در حاشیه (4) صفحه 250 نوشتیم.

[4] رك: ص 253 حاشیه 2.

[5] در اصل چنین است ولی بعد با مرکبی تازه زیر «نسا» لفظ «بور» افزوده‌اند و صحیح نیست، چه بعد می‌گوید چون رافع بدانست به بیابان سرخس برفت، و این «نسا» بر سر بیابان سرخس است و نشابور از بیابان سرخس بمراحلی دور است. ابن اثیر گوید: به ابیورد شد (7 ص 152).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 252

او روید، چون رافع بدانست بیابان سرخس برفت، و عمرو از پس او بتاختن بشد، رافع سوی طوس بیرون آمد و وز آنجا بنشابور شد و بحصار اندر شد، و عمرو بنشابور آمد، و این همه اندر ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانین و مائتین بود.

پس رافع علامتها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد محمد بن زید را، و او بطبرستان بود، و خطبه معتضد بگذاشت و عمرو را از هر سوی حمل همی آوردند و رافع بتاختن لشگر فرستاد که مگر حمل بدست کند [1]، عمرو احمد بن سمی را و علی شرو بن [2] را با سرهنگان بفرستاد، هر دو لشگر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند، رافع بتاخت بیاری گروه خویش، عمرو بشنید نیز بتاختن شد بیاری سپاه خویش، و محمد ابن بشر را از پیش بفرستاد بباب الزاد، هر دو فراهم رسیدند و آب منصور بن نصر الطبری گرفته بود، و این روز شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و مائتین و عمرو بفرمود تا گرد نیشابور کنده کردند، بازار کنده [3] بیرون آمد، و رافع بسبزوار [4] بود و آنجا حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و رافع هزیمتی زشت کرد، و منصور بن مخلص بزنهاار عمرو آمد، و عمرو از پس رافع براند تا براد [5] بشد، پس از آنجا بازگشت نحو پنج هزار مرد اسیر گرفت [و] پنج هزار دیگر بزنهاار آمد سوی عمرو، همه را بنواخت و نیکوئی کرد، و علی بن شروین و احمد بن سمی را بفرستاد با سپاهی بزرگ بر اثر رافع، و رافع بیابان خوارزم اندر شد با اندک مایه مردم، چون از آنجا بیرون شد

[1] بدست کند، یعنی بدست آورد- ناصر خسرو گوید:

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت  
گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

[2] در اصل «شروین» بدون نقطه یاء ضبط شده و شبیه بدین اسم جز «شروین» نیست و در تاریخ بخارا تألیف نرشخی و ترجمه ابو نصر القباوی چاپ پاریس «تصحیح شارل شفر» این شخص را «علی بن سروش» نویسد (ص 86-87) و در زین الاخبار تألیف گردیزی «علی بن شروین» ضبط شده (صفحه 18) و ظاهرا شروین اصح روایاتست، زیرا این تسمیه مکرر در قدیم دیده شده.

و لیکن تسمیه (سروش) قدیما بنظر نگارنده نرسیده است.

[3] کذا «بازار گنده بیرون آمد» نوشته شده و ظاهرا «باز از کنده بیرون آمد» باید باشد.

[4] در طبری و کامل سبزواری نیست و ظاهرا اینجا چیزی افتاده یا (بود) بجای (شد) نوشته شده.

[5] کذا ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 253

غلامان اوی قصد کشتن اوی کردند و با ایشان حرب کرد، آخر بنه و کالاء او ببردند و بترکستان شدند، رافع بخوارزم آمد تنها و اندر مانده بریاطی اندر شد که تویت کند و بنشیند، مردمان خوارزم بدانستند او را اندر آن ریاط بکشتند، اندر شوال سنه ثلث و ثمانین و مائتین، و او را محمد بن عمرو الخوارزمی [1] کشت که عامل عمرو بود بر خوارزم، و عمرو بنشاپور بود، کار خراسان بکشتن رافع قرار گرفت، و محمد بن الوصیف این شعر اندر حدیث او گوید:

(شعر)

ای دل نکر [؟] بن از طبران که

بیروزه نمای از صدف مرجان

و رافع اکران که شدش خسفه

از فعل ابی حفص شه جیشان [2]

پس عمر، علی بن الحسن [3] را بگرگان فرستاد، و محمد بن شفهو [4] را بمرو، و محمد ابن عمرو الخوارزمی بنشاپور نزدیک عمرو آمد، پس از آنکه رافع را کشته بود، عمرو او را خلعت داد و بخوارزم فرستاد، و عراق بن منصور از جهت اسماعیل بن احمد بخوارزم آمده بود عمرو نامه نبشت سوی علی بن شروین با [5] محمد بن عمرو بخوارزم شد با سپاه

[1] کامل 7 ص 152: ابو سعید الدرغانی.

[2] این شعر بهمین طریق است و از مضاربع ثانی آن معلومست که در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف (مفعول -

مفاعیل - مفاعیلن) است، و مرحوم اعتماد السلطنه در حاشیه روزنامه ایران مصراع دوم را «بیرون نمای از صدف مرجان» بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلن ضبط کرده اگر چه مأخذ او همین نسخه ما بوده و لیکن درین مصراع راء و هاء «بیروزه» را

سر هم نوشته و نقطه زاء را هم روی آن گذاشته و بعین نون خوانده میشود ولی حقیر بقرینه وزن مصراع چهارم که ظاهراً دست نخورده و نیز باقی مصراعها که با وجود غلط بودن میفهماند که بر وزن «مفعول فاعلات مفاعیلن» یعنی بحر مضارع اعراب مکفوف نمیباشد- و نیز بعد از دقت در رسم الخط و دیدن (هاء) وصل به «زاء» آنرا اصلاح نمود- و سایر مصراعها را نتوانست حل نماید.

[3] ابو جعفر النرشخی در تاریخ بخارا گوید: علی بن الحسین نزدیک عمرو نیامد و بامیر اسماعیل پناه برد در بخارا چنانکه گذشت در حواشی- و نیز گوید که ابو داود امیر بلخ و امیر احمد فریغون پیش عمرو رفتند و خدمت نمودند (ص 85) و معلوم نیست علی بن الحسین نزد عمرو آمده باشد.

[4] کذا ...

[5] کذا و این جمله پریشان است؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 254

آنجا برفتند و بجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند، و گرمای سخت بود، بیابان نیارستند رفت، آنجا بیودند تا هوا خوش شد و بجیحون بگذشتند، شب آدینه سلخ ربیع الاخر سنه خمس و ثمانین و مائتین، و اسماعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت بار کردند [1] و حرب نماید [1] ایشان بازگشتند، خبر بعمرو آمد باز محمد بن بشر [2] [را] با سپاهی بسیار بیاری ایشان فرستاد [3] که با اسماعیل بن احمد حرب باید کرد، باز جمع شدند و قصد اسماعیل کردند، و اسماعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن خواندندی، او نیز قصد ایشان کرد، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند، و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و مائتین بود، چون خبر بعمرو رسید آن او را بزرگ آمد، و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست کشت [4]. ننگ داشت از آن و حمیت او را بگرفت. نامه نبشت سوی معتضد ولایت ما وراء النهر بخواست و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد، من علوی را از طبرستان برکنم و اگر ندهد ناچار من اسماعیل احمد را برکنم، و بنزدیک عبد الله بن سلیمان اندرین

[1] کذا .. و شاید «باز کردند و حرب نباید». (رك: تعليقات)

[2] کامل «محمد بن بشیر» ضبط نموده است (7 ص 165) ولی ابن خلکان چاپ مصر «محمد بن بشر» آورده (ج 2 ص 478) و گردیزی در زین الاخبار چاپ برلن نیز «محمد بشر» ضبط نموده است.

[3] تاریخ بخارا گوید: «و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود بامویه و لشکر را فرود آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه بدارید و هر که از آنجا با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید ... ص 86» و محمد بن اللیث که تاریخ بخارا گوید اگر صحیح باشد غیر از محمد بن اللیث کرد سابق الذکر که از فارس اسیر آورده بود نخواهد بود و چون مستبعد است که محمد مذکور تاکنون زنده مانده و مورد اعتماد عمرو شده باشد باید متن را صحیح دانست بعلاوه ابن اثیر هم در کامل میگوید: فوجه لمحاربة اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن بشیر و کان خلیفته و حاجبه و اخص اصحابه بخدمته و اکبر هم عنده و غیره من القواد ... الخ (کامل ج 7 ص 165).

[4] کذا ... ظ: گشت دولت را، باضافه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 255

باب بنوشت. چون عبد الله [1] آن نامه بخواند، او دوست عمرو بود، گفت چه حاجتست آن مهتر را بدین، و من دانم که این امیر المؤمنین را خوش نیاید، باز گفت اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد، امیر المؤمنین سر فرود افکند و زمانی بود باز سر برآورد، گفت جواب کن نامه عمرو چنانکه درخواستست و چنین دانم که هلاک او در اینست، و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم ز آن عمل که کرده بودیم و السلم، عبد الله [1] بن سلیمان نامه عمرو جواب کرد که امیر المؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش نبود اندران، و عهد و لوا بفرستاد، عمرو چون نامه بدو رسید سپاه جمع کرد که بحرب اسماعیل شود، و علی حسین درهم را بر مقدمه بفرستاد، و خود بگرددان بود و محمدان [2] حمدان بن عبد الله را بفرستاد و او والی زابلستان بود تا این بود خبر آمد که ناسد [3] هندی و آلمان [3] هندی هر دو شاه یکی گشتند و بغزنین آمدند و برد عالی [4] که عامل عمرو بود، او را از غزنین هزیمت کردند، ز آن تنگ دل شد و برفت تا ببلخ رسید، و اسماعیل بن احمد اندر ما ورا الهنهر منادی کرد که عمرو آمد که ما ورا الهنهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند، چون چنین بود هر چه اندر ما ورا الهنهر کس بود مردان کاری [5] همه با او برخاستند و بحرب عمرو آمدند، گفتند بمردی کشته شویم به از آنکه اسیر.

[1] قبلا عبید الله. و هو الصحيح

[2] کذا ... و ظاهرا «محمد بن حمدان».

[3] کذا ... و نگارنده این دو نام را جایی دیگر نیافت و بعینه ضبط نمود.

[4] کذا ...

[5] در این خصوص که با اسماعیل مردان کاری بوده‌اند تردید است، چه ابو جعفر النرشخی که تاریخ بخارا بنام امیر نوح بن نصر احمد کرده بتاریخ سنه (233) هجری و بو نصر القبوی آنرا ترجمه کرده است گوید: «چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک حرب میسازد وی مر سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی بایشان نهاد و مر اهل را و نا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد و مردم را ازین سخت میامد و میگفتند با این لشگر بعمر و لیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمر و لیث رسید شاد شد .. الخ» (تاریخ بخارا ص 87) و برخی دیگر از مورخین هم نوشته‌اند که با اسماعیل ده هزار سوار بود که رکاب اسبان از چوب داشتند از غایت بی‌برگی و فقر ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 256

عمرو ببلخ اندر بود و اسماعیل بدر بلخ و حرباء بسیار بکردند، باز اسماعیل سر گروهی از سرهنگان عمرو بگردانید و ایشان را از خدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی‌ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ما آخرت از ما چه خواهد، تا آخر روزی حرب صعب همی کردند، بادی در آمد چون صاعقه که روز شب گشت و لشگر عمرو هزیمت کردند، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش، روز سه شنبه يك شب مانده از ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین [1].

[1] در گرفتاری عمرو دو روایتست یکی ضعیف و آنرا در برخی تواریخ نوشته‌اند که بعد از تسویه صفوف اسب عمرو سرکشی کرد او را بصف اسماعیل انداخت و دستگیر شد و در خیمه حبس کردند تا آخر قصه و در کتب معتبر این روایت دیده نشده است، و روایات دیگر همه منطبق بر يك اصل است چنانکه طبری و ابن اثیر آورده‌اند که اسماعیل بن احمد عمرو لیث را بر در بلخ بمحاصره در افکند زیرا با جمعیت انبوهی در آمده و راه‌ها بگرفته بود، عمرو از آمدن پشیمان شد و از اسماعیل طلب آشتی کرد اسماعیل نپذیرفت و حرب کردند و اندکی کر و فر کرده سپاه عمرو برگشته پشت بدادند و عمرو را گفتند از راه بیشه نزدیک‌تر است عمرو عامه اصحاب را گفت شما از راه راست بروید و خود با قلیلی از راه آن بیشه براند و اسب عمرو اندران و حل فرو ماند و عمرو بیچاره شد و چند تن که با او بودند بگریختند و اصحاب اسماعیل



در رسیده عمرو را اسیر کردند (کامل ج 7 ص 165) و در تاریخ بخارا این واقعه را روشن‌تر و بعقیده حقیر صحیحتر از همه تواریخ ضبط کرده‌اند ابو جعفر گوید: «امیر اسماعیل بعلی آباد بلخ فرود آمد که سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنمازگاه خواهد فرود آمد و آن راه فراختر فرمود کردند، چون عمرو لیث چنان بدید، آن جانب دروازه‌ها استوار کرد، و لشکر بدان جانب پیش داشت و منجیقها و عرادها بدان جانب راست کرد، و بدان راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکر را مشغول کرد، پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید، و براه دیگر بدر شهر رفت و به پل عطا فرود آمد، عمرو لیث ازین کار بتعجب بماند و منجیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسماعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمود تا آب از شهر برگرفتند و دیوار همی افکنند و درختان همی کنند و راهها راست کردند تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسماعیل باندک سپاه برنشست و بدر شهر رفت، عمرو لیث بیرون آمد و حرب در پیوست و حرب سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت ... تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمرو لیث در آویخت».

پس عمرو لیث را بگرفتند. از او پرسیدند که چگونه گرفتار شدی، گفت همی تاختم اسیم فرو ماند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 257

ماندن عمرو لیث ببلخ بدست اسماعیل بن احمد و وفات نصر احمد

و اندر این سال مرد، نصر بن احمد بن اسد بن سامان سید آل سامان بسمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال، سته سبع و ثمانین و مائتین، پس چون عمرو اسیر ماند، طاهر و یعقوب دو پسر محمد بن عمرو بن اللیث با سرهنگان و سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و عمال خراسان همه جمع شدند و بهری آمدند، و زانجا بسیستان آمدند، و محمد بن شهنفور بر راه کرمان به بست آمد، و دیرگاه آنجا بماند و بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد. پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر احمد بن شهنفور را وزارت داد، و حکم پادشاهی بدست او کرد و آن روز که طاهر را بیعت کردند اندر ارك جداگانه بخزینہ اندر سی و شش بار هزار درم بود دون دینار و جواهر، و خزانهها پر بود و بقلعه اسپهد و دیگر قلعهها همه گنج خانه و خزینہ بود، و جامه و سلیح و ستوران را کسی عدّ و احصا نداشت که چند بود، و ضیاع و عقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون بیرونی. و طاهر روز سه شنبه سیزده روز باقی از جمیدی الاولی سنه سبع و ثمانین و مائتین بسیستان اندر آمد. و احمد بن شهنفور نامه نبشت سوی معتضد و سوی عبید الله بن سلیمان و آگاه کرد که عمرو اسیر ماند، و سپاه طاهر را بیعت کردند، و سبکری مستولی گشته بود بر طاهر و بر سپاه و همه را گرفته بود و نمی‌بایست او را که احمد بن شهنفور وزارت کردی و نامه که او می‌نبشت نهان همی کرد، و علی بن

اللّیث [1] بسیستان نھان بود و سبکری سر با او یکی داشت، باز سرھنگان را نزدیک او برد و اختلاف میان سپاه اندر افتاد، یکی

[() ] ... و من بر اسبی بودم کہ پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم امروز چنان سست ھمی رفت کہ خواستم کہ فرود آیم پایھای [او] بجوئی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویش نومید شدم دو غلام قصد من کردند آن کس کہ با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین، وی بر اسب من نشست، نگاه کردم چون ابر ھمی رفت دانستم کہ آن از بی دولتی من بوده است، عیب اسب نیست ... الخ (اختصار از تاریخ بخارا ص 87-89) و تاریخ بخارا گرفتاری عمرو را چهار شنبه دھم جمادی الاولی 288 ضبط کردہ.

[1] رجوع شود بصفحه 250 حاشیہ (1) و از قراین بعد معلوم میشود: لیث بن علی بن لیث است.

کتابخانہ تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحہ: 258

گفت طاهر باید دیگر گفت نہ علی باید کہ او خود وصیّ یعقوب بود.

رسیدن نامہ عمرو

باز نامہ عمرو رسید از سمرقند بر دست یوسف بن یعقوب [1] النقیب کہ شغل من [بہ] بیست بار ہزار ہزار درم راست شد کہ مرا بگذارند، و این مال نزدیک امیر المؤمنین فرستد. و اسماعیل عمرو را اندر سرای نصر بن احمد فرود آورده بود بسمرقند، چون نامہ اینجا رسید ایشان را خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو، روز روز میگذاشتند تا نامہ عمرو دیگر راہ برسید کہ آنکہ گفته بودند [2] کہ بیست بار ہزار ہزار، اکنون برده بار ہزار ہزار درم راست شد، باید کہ این جملہ بفرستند و این را خطری نیست.

چون این نامہ اندر رسید سرھنگان، طاهر و یعقوب را پسران محمد عمرو را گفتند کہ دانید کہ چہ رفت اندرین میانہ، آن اکنون ھمہ عمرو اندر دل دارد، نکردید حرب آن روز تا او گرفته شد، کہ تنها حرب او کرد و ما نکردیم، و غارت کردن [چیزی] کہ با او بود، و ز آنجا بیامدیم، [و] آنچه از ما رفت در خراسان در ہر شہری، و نشاندن تو کہ طاہری و بیعت کردن ترا، و عطیّت کہ تو دادی از خزینہ ما را، و بسیار حدثان کہ از ما افتادست، بھیچ حال صلاح ما و تو نیست کہ او را خلاص باشد، و چون او بیرون آمد، نہ تو [مانی] و نہ ما، اگر خود بدین ھمہ رضا دھد ما آنگاہ آنچه خواهیم نتوانیم کرد. چون حال چنین ببود، طاهر یعقوب را برادر خویش را بر سیستان خلیفت کرد و خود روز و شب بنشاط و لھو

مشغول شد، و کار سبکری گرفت، و همه حلّ و عقد بدست او شد، و سبکری باز قصد کشتن پسران شهنشور کرد احمد و محمد هر دو، و عبد الله بن محمد بن میکال [3] را مقدّم کردن گرفت بر شغل وزارت، و سبب آن بود که احمد بن شهنشور وزیر بود از جهت طاهر، و برادر [ش] محمد شهنشور به بست بنشسته بود، و احمد همی نشست سوی او که اینجا باید آمد تا من وزارت همی کنم [و] سپهسالار

[1] در اصل چنین بوده و بعد بین یعقوب و نقیب کلمه «بن» افزوده‌اند.

[2] در اصل: «گفته بود هر که».

[3] جد 4 ابو الفضل المیکالی متوفی در 436 شاعر و ادیب مشهور خراسان و میکالیان است و بهرام گور میرسد (فوات 2 ص 25).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 259

تو باشی. و محمد جواب همی نشست که از خرد واجب نکند اندرین روزگار فترت که ما یکجا جمع باشیم. صواب آنست که من اینجا به بست همی باشم، و تو بسیستان، تا خود چه پیدا آید، که این دولت سر سوی نشیب نهاد. آخر احمد نگذاشت و طاهر را بر آن داشت تا نامها [ی] مؤکّد نشست سوی محمد شهنشور تا بیامد بسیستان مکره [1]، و طاهر او را بناوخت و بسیار نیکوئی کرد و گفت، و سپاه سالاری برو عرضه کرد و او قبول نکرد، تا باز تدبیر کردند که سبکری را برخد فرستند و از درگاه دور افکنند و عهد نبشتند او را برخد و کابل و زمین هندوستان، و خلعت بدادند و او نرفت، هر روز علّتی همی آورد و احمد شهنشور اندر حدیث عرض کردن، بر سپاه سختی همی کرد و اندر عطیّت، و سبب هلاک او آن بود، که تا آخر سپاه تدبیر کردند، بازگفتند چون محمد بن حمدان [2] [بن] عبد الله حاضر باشد ایشان را نتوان کشت، باز زمین داور و بست محمد بن حمدان را داد [ند] و عهد نبشتند، پس محمد بن حمدان [بن] عبد الله سپاه خویش جمع کرد و بر نشست و بدرگاه آمد، ایشان را طاهر خلعت داد و سوگند داد که عذر نگویند، دیگر روز طاهر بر بام کوشه [3] شد و سپاه در میدان جمع شدند بدر کوشک یعقوبی، بدره‌اء درم بیاوردند، و از بام بر لشگر همی پراکندند و ایشان برچیدند، و بدان معنی آن خواستند که اگر چه نام شما از دیوان، احمد شهنشور بیفکند باک مدارید که درم همی دهیم شما را.

ایشان درم برگرفتند و باز گشتند، دیگر روز محمد بن حمدان برسم بار اندر شد و سلام کرد و بازگشت که برود، دکا [ی] خادم دست او گرفت و بحجره خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش از رفتن تا بر آن کار نکنی [4]، چون بحجره اندر شد مردان اندر شدند و او را بکشتند، و احمد و محمود [5] [د] و پسر شهنشور اندر پیش ظاهر بودند. وزین خبر نداشتند، چون سپاه بدانستند که محمد حمدان کشته شد بر انتظار ایشان بایستادند، چون هر دو بیرون آمدند، سپاه برخاستند، [و] شمشیرها برکشیدند، و انگشتی از دست

[1] کذا فی الاصل: بکره (؟)

[2] اصل: محمد بن حمدان و عبد الله (رجوع شود بصفحه 256 و سطور بعد).

[3] ظ: بام کوشه-یعنی بام کوشک (رک: تعلیقات)

[4] ظاهراً «کار کنی».

[5] ظاهراً «احمد و محمد دو پسر».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 260

ایشان باز کردند، و ایشان را هر دو باز گرفتند و سر [1] هاشان غارت کردند و هر دو را بند کرده بقلعه فرستادند و این همه بتدبیر سبکی بود، و سیما الحیانی را بر ایشان مستخرج کردند، و سیما محمد شهنشور راه اندر مطالبت بکشت. پس از آنکه همه مال ایشان بستند.

وزارت عبد الله بن محمد میکال را مستحکم گشت و کار همه بر سبکی قرار گرفت و سپاه را خلعت و صلت برفت. باز طاهر و یعقوب، حفص بن عمر الفراء را سوی عمرو فرستادند بعد از پیدا کردن اندر نفرستادن مال که احمد و محمد پسران شهنشور و محمد ابن حمدان برین پادشاهی مستولی گشتند و ز ایشان آن فساد آمد اندر ولایت و خزینه که نتوان گفت که تا ما جهد کردیم تا باس ایشان بر گرفته شد، اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه خواستست بفرستیم. پس محمد وصیف سجزی شعری فرستاد و این بیتها اندران شعریست، چون عمرو این بیتها بخواند نومید گشت و دل ازین جهان برگرفت و بیتها این بود.

(شعر)

کوشش بنده سبب از بخشش است [1] کار قضا بود و ترا عیب نیست

بود و بهود [2] از صفت ایزدست بنده در مانده بیچاره کیست

اول مخلوق چه باشد زوال کار جهان اول و آخر یکیست

قول خداوند بخوان: فاستقم معتقدی شو و بر آن بر بایست

و حفص او را صفت حال و آنچه رفته بود همه باز گفت، تا این چندین روزگار شد نامه معتضد آمد نزدیک اسماعیل بن احمد، که عمرو را بفرست، او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو، و عمرو را گفت، مرا نبایست که تو بر دست من گرفته شوی، و چون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم، و نخواهم که زوال دولت شما

---

[1] همچنینست و نگارنده تصور میکند اصل چنین باشد «کوشش بنده سبب از بخشش است» و مراد از بخشش قسم و بخش آسمانی، و بخشش بدین معنی در جای دیگر این کتاب دیده شده است، و شعر در بحر سریع مطوی موقوف، مفتعلن مفتعلن فاعلات است.

[2] کذا ... و شاید «بود و نبود» باشد، بمعنی ازلیت و ابدیت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 261

بر دست من باشد، اکنون فرمان او نگاه دارم و ترا بر راه سیستان بفرستم با سی سوار، جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند، تا مرا عذر باشد و تا زیان ندارد، پس او را بر دست اسناش [1] خادم بفرستاد و بیامد سی روز بنه [2] بود و هیچکس اندر همه خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر اسناش خادم گفت ای امیر، در همه عالم کسی ترا خواستار نیست؟ گفت ای استاد! من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان چون کودکان از دست استاد رها یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست، پس او را بیغداد برد و عمرو معتضد را اندر هدیهها اشتری دو کوهان فرستاده بود، چند [3] ماده پیلی بزرگ، عمرو را در آن روز بر [آن] اشتر در بغداد بردند، عبد الله بن المعتز عمرو را

[1] در اینجا «اشناس» با سین مهمله نوشته و در سطور بعد «اشناس» با شین معجمه ضبط شده است و در وفيات الاعيان لابن خلکان چاپ مصر هم اشناس با شین معجمه آمده (ج 2 ص 479) و گردیزی با سین مهمله ضبط کرده (زین الاخبار چاپ برلن ص 19) ابن خلکان از قول سلاّ می که تاریخ ولات خراسان را جمع کرده میگوید که اسماعیل بن احمد عمرو لیث را گرفت و او را بسمرقند فرستاد درین وقت از طرف معتضد عبد الله بن الفتح با عهد خراسان و تاج و لواء و خلعتها نزد اسماعیل آمد و اشناس با وی بود برای بردن عمرو لیث بیگداد، و اسماعیل عمرو را بوی تسلیم کرد و اشناس او را به بغداد برد و این در سنه ثمان و ثمانین و مأتین بود، و باز ابن خلکان در ذیل این روایت از قول ابن ابی طاهر آورده است که وقتی اسماعیل عمرو را بفرستاد کان خلیفه سپرد او را مقید کردند و یکی از اصحاب اسماعیل با تیغ کشیده پهلوی عمرو براه افتاد و او را گفت که هر گاه برای خلاص تو حرکتی از کسی مشاهده شود گردنت را زده سرت را بسوی آنان اندازیم و بدین سبب کسی جنبشی نکرد تا عمرو وارد نهر روان شد .. الخ (ص 480) و در زین الاخبار هم خبر آمدن عبد الله بن الفتح و اشناس بسمرقند و آوردن عهد ولوا و بردن عمرو را مطابق روایت فوق ضبط کرده اند (ص 19) و روایات فوق خاصه روایت ابن ابی طاهر که ابن خلکان نقل کرده است با خبر این کتاب و مواضع اسماعیل با عمرو و بیانات اشناس با عمرو لیث منافات دارد، چه اشناس که یکی از معاریف خدام درگاه خلافت است و بردن عمرو لیث از نزد خلیفه مأمور شده مشکل است که زیر بار مواضع اسماعیل و عمرو در استخلاص وی و فرار از بین راه برود تا چه رسد که خود اشناس هم با این مواضع بصورة همراه باشد؟

[2] نه، از شهرکهای سیستان و بر سر حد قهستان واقع بوده و امروز هم قصبه ایست و تلگرافخانه دارد و نه و بندان در عرض يك دگر و نزدیک بهم اند.

[3] یعنی: بقدر.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 262

بدید بدان اشتر و دانسته بود که آن اشتر عمرو فرستاده است این بیتها بگفت: شعر

فحسبک بالصّفّار عزّاً و منعة  
یروح و یغدو فی الجیوش امیرا

حبا هم باجمال و لم یدر انه  
علی جمل منها یقاد اسیرا [1]

باز معتضد او را پیش خویش برد، و امیدهای نیکو کرد و بناوخت، و قصد کرد که بگذارد [2]، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام، و کس اندر دار الکفر چندان فتوح نکرد که این کرد، و سیستان و خراسان هر دو ثغریست و بدان نگاه

داشته است، باز گفت بدارید تا نگاه کنیم، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید، و بدر الکبیر با عمرو بد بود، معتضد را گفت او را نباید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یا رد کرد، بتدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشند نماند، چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشند، و خود نیز فرمان یافت، ابو العباس المعتضد بالله، روز چهارشنبه پنج روز گذشته از

[1] ابن خلکان در جلد دوم ضمن حال آل لیث این قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدث میداند، و مسعودی در صفحه 246 مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر نوشته (هر دو چاپ مصر) و مروج الذهب يك بيت اضافه دارد:

الم تر هذا الدهر كيف صروفه      يكون عسيرا مرة و يسيرا

و در هیچیک از مأخذی که بنظر نگارنده رسیده است این قطعه بنام ابن معتمر یافته نشد- ابن معتمر و هو ابو العباس عبد الله بن المعتمر بن المتوکل- از فضلا و شعرا و نویسندگان آل عباس بلکه قدوه و یگانه آن خاندان است در فضل و ادب، و شاعریست شیرین سخن و تصانیفی در علم و ادب دارد، در خلافت مقتدر جمعی با وی همداستان شدند از رؤسای لشکر و وجوه کتاب و مقتدر خلیفه را خلع کردند (296) و عبد الله بن معتمر را بخلافت بیعت کردند و يك روز و يك شب خلیفتی داشت پس اصحاب مقتدر گرد آمده و با اعوان ابن معتمر جنگ کرده و آنان را بشکستند و ابن معتمر بگریخت و نماند و مقتدر ویرا بدست آورد و بکشت و این در سنه 296 بود.

[2] قصد کرد که بگذارد- یعنی قصد کرد که ویرا آزاد کند و رها سازد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 263

جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین و مائتین [1]

[سپری گشتن میر عمرو بن الیث و المعتضد بالله]

سپری گشتن میر عمرو بن الیث و سپری گشتن المعتضد بالله اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم اول، توکل وی یعنی یعقوب یاد کردیم، که هرگز اندر هیچ‌جا بزرگ بر هیچ کس تدبیر نکرد، الا آخر گفت توکل بر باری است تعالی تا چه خواهد راند، و از باب تعبد اندر شبا روز [2] صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی، از فرض و سنت، و از باب صدقه

هر روز هزار دینار همی داد. و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار داد عبد الله بن زیاد [را] - هزار هزار درم - که نزدیک او آمد.

[1] در گذشته شدن عمرو اختلافاتی است بعضی گفته‌اند که معتضد در مرض مرگش پس از آنکه از سخن افتاد صافی خرمی را که از خاصگانش بود بخواست و يك دست بر چشم خود نهاد و دست دیگر بر گردن یعنی مرد يك چشم را گلو باید برید، چه عمرو لیث يك چشم بود و صافی این امر را انجام نداد زیرا میدانست که معتضد همین دم میمیرد و نیز نمیخواست عمرو را بکشد و چون مکتفی خلیفه نو وارد بغداد شد از وزیر (قاسم بن عبید الله) پرسید که عمرو چگونه است وزیر گفت زنده است مکتفی را خوش آمد چه عمرو او را هدایای زیاد فرستاده بود آنگاه که مکتفی بری اقامت داشت، و میخواست با عمرو احسان کند - و وزیر را این خوش نمی‌آمد، بنابر این در ساعت کس فرستاد و عمرو را در زندان بکشتند (کامل ج 7 ص 170) و نیز گویند در هنگامه مردن خلیفه از وی غفلت کردند و در محبس از گرسنگی بمرد - یا این را بهانه قتل وی ساختند. و آنچه در این کتاب از خبر بدر الکبیر نگاشته شده گویا بی اصل است و بتدابیر قاسم بن عبید الله وزیر شبیه است چه بدر مزبور نیز بدسیسه وی بی‌گناه بقتل رسید و ابن اثیر تفصیل آنرا ذکر کرده و بعید نیست که روایت این کتاب را همو بسجستان نوشته و قتل عمرو را بیدر منسوب ساخته و قتل بدر را بکیفر این عمل از طرف خلیفه نسبت داده باشد، زیرا این قبیل دسایس در میانه دول معمول بوده و امروز هم معمول میباشد که بيك تیر دو نشان میزنند!

[2] شبا روز بجای شبانروز در کلمات قدما خاصه اشعار مکرر دیده شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 264

و از باب حفاظ هرگز تا او بود بوجه نا حفاظی بهیچکس ننگرید نه زنی زن و نه زنی [1] غلام، يك شب بمهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد، گفتا چه باشد، توبت کنم و غلامان آزاد کنم، باز اندیشه کرد که این همه نعمت ایزد است نشاید، باوازی بلند بگفت: لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم. تا همه غلامان بیدار شدند، او باز گشت، بامدادان همه بسرای غمگین بودند، کسی ندانست [2] که چه بودست.



فرمان داد که سبکری را بنخّاس [3] برید. خادم سبکری را گفت زی نخّاس باید رفت به فرمان ملک، گفت فرمان او راست اما جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد. خادم پیشرفت و بگفت ... نه بس باشد جرم او که من ... [4] اندرین نه خرد باشد و نه حمیت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند، بدست کسی فکند که خدا یدا [5] نداند، و بر من ناحفاظی کند، یعقوب را بگفتند، و گفت بگذارید، اما جعد و طره او باز کنید [6] و مهتر سرای کنید و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند و اندر پیش او نیامد تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت، گفت که شاید آن شغل را؟ گفتند سبکری

[1] کذا و ظاهر عبارت: (نه زی زن و نه زی غلام) یعنی نه سوی زن و نه سوی غلام.

[2] اصل: نداند.

[3] نخاس بفتح نون و تشدید خا برده فروش- النخاس الكثير النخس، بیاع الرقیق، بیاع الدواب، النخاسة بیع الرقیق، بیع الدواب (المنجد).

[4] ظاهرا اینجا چیزی از اصل افتاده و این نقطه ها را در تصحیح الحاق کردیم و تصور میشود کرد چنین بوده «یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من [اندرو نیارمی دیدن از خوبی وی، سبکری گفت که] اندرین نه خرد. الخ» و عنصر المعالی نظیر این حکایت را بشمس المعالی نسبت داده است (قابوسنامه چاپ طهران ص 74-75).

[5] کذا .. و شاید «خدای را نداند- و یا- خدایداند یا نداند».

[6] این داستان با داستان محمود و بریدن طره ایاز که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده سخت شبیه است (چهار مقاله چاپ لیدن ص 34-35).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 265

که مرد باخردست. عهد نیشند و خلعت دادند، سبکری گفت که بنده می برود، نداند که حال چون باشد و سپیدی بریش اندر آورده، دستوری دیدار خواست و اندر پیش او شد و او را بنواخت و باز گردانید.

اما اندر عدل چنان بود که بر خضر [1] کوشک یعقوب نشست تنها تا هر که را شغلی بودی پبای خضرا رفتی [و] سخن خویش بوی [2] حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی چنانک از شریعت واجب کردی.

اما اندر غایت [ب] بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس، که روزی بر آن خضرا نشستند بود مردی بدید بسر کوی سینک نشستند و از دور سر بر زانو نهاده، اندیشه کرد که آن مرد را غمی است، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد، گفت حال خویش بر گوی، گفت از ملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند، گفت ای ملک حال من صعبتر از آنست که بر توامم گفت، سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام، بیخواست من و از دختر، و نا جوانمردی همی کند و مرا بلو طاقست نیست. گفت لا حول و لا قوة الا بالله چرا مرا نگفتی، برو بخانه شو چو او بیاید اینجا آی پپای خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی با تو بیاید و انصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت، آن شب نیامد، دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و بسرای او شد بکوی عبد الله حفص بدر پارس، و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر تارکش برزد و بدو نیم کرد، و گفت چراغی بفروز، چون بفروخت [گفت] اہم ده، آب بخورد، گفت نان آور، نان آورد و بخورد، پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود. پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب

[1] این خضرا مثل سیزه میدان جائی بوده و شاه آنجا بر بلندی یا غرفه‌ای مشرف بر آن میدان نشستند و عامه قصه بدو برداشتند و عرض حال تقدیم کردی.

[2] کذا ... و ظاهرا «بی حجاب» صحیح باشد. و یا به وی حجاب، یعنی: به بی حجاب.

[3] ظ: (اندر عنایت) یعنی اہتمام و رسیدگی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 266

نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم.

مرد گفت اکنون این را چه کنم؟ گفت برگیر او را! مرد برگرفت بیرون آورد، گفت بیر تا بلب پارگین [ا] بینداز، بیفکند، گفت تو کنون بازگرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شوید و آن مرد را نگاه کنید.

اما اندر دها [ع] بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نشابور که بسیستان رو، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی، مرد بسیستان آمده و همه حلّ و عقد سیستان معلوم کرد و نسخه‌ها کرد و بازگشت، چون پیش وی شد، گفت بمظالم بودی؟

گفتا بودم، گفت هیچ کسی از امیر آب گله کرد، گفت نه، گفت [الحمد لله، باز گفت] پپای جوب [2] عمار گذشتی؟  
گفتا گذشت [م]. گفت کودکان بودند آنجا، گفت نه. گفت الحمد لله.

گفتا پپای مناره کهن بودی؟ گفتا بودم، گفت روستائیان بودند، گفت نه. گفت الحمد لله.

پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند، یعقوب گفت بدانستم بیش نباید، مرد بر خاست پیش شاهین بتو  
[3] شد قصه باز گفت، شاهین گفت تا بر رسیم.

پیش میر شد گفت این مرد خبرها آوردست باید که بگوید، گفتا همه بگفت و شنیدم.

کار سیستان اندر سه چیز بستست، عمارت و الفت و معاملت، هر سه بر رسیدم، عمارت حدیث امیر آبست پرسیدم که  
اندر مظالم هیچ کسی از امیر آب گله کرد، گفتا نه، دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست، و الفت [4] ابتداء آن  
جویکی [5] باشد و تعصب میان

---

[1] پارگین خندق حصار و بعض گودالها که آب حمام و کثافات در آن ریزد.

[2] جوب، لهجلیست از (جوی) که در خراسان بسیار مستعمل است ولی در اینجا معلوم نیست مراد جوب باشد و از  
کلمه (پای) و از لفظ عمار تصور میشود که چوب باشد، چه عمار را بر دروازه طعام آویختند و ممکن است آن چوب که  
ویرا آویخته اند باقی گذاشته مانند خشبه بابک در بغداد که دیرگاه باقی بود و برای يك محلت از محلات علم شده بود.

[3] بتو نام موضعی بوده است از سیستان و این شاهین از آنجا بوده است و یکی از امرای یعقوب بوده و قبلا هم نام وی  
برده شده است.

[4] اصل «واگفت».

[5] کذا؟ معنی این کلمه معلوم نشد. جوبه جا و مقامی که در شهر اسباب و غله و آنچه از اطراف آرند آنجا فروشند  
(برهان) ظ: جویکی، چهارشنبه بازار و میدان و محل اجتماع

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 267

فریقین تا برافند و اصل جویکی بپای جوب عمّار کودکان کنند، پرسیدم گفتا نبود، دانستم که الفت برجایست و تعصّب نیست. سدیگر معاملات عمّال و رعیت باشد. چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بپای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و بمظالم شوند، چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند، چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست. بیش از چه برسم؟

دیگر سی روز میگان [1] بخشیده بود هر روز کاری را، و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه برگیر و فرادست من ده و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نه و بگوی هر روز که چندین برگرفتم و چندین ماندست.

غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرا دست او دادی، بگفتی که چند تیر [2] چوبه تیرست، یعقوب گفتی دادی تیر راستست [3]، اول راستی باید کرد. و کار آن روز یاد کردی و آنچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تا دیگر روز، و شما [ر] روز و ماه و سال بدان نگاه داشتی.

و بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بو مسلم [4] و بو مسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشانرا اندران

[1] روز میگان، در لغت و اشعار دیده نشد لیکن معلومست که مراد از روز میگان روز شمار است، چه گوید سی روز میگان بخشیده بود (یعنی تقسیم کرده) هر روز کاری را- و میگان با این معنی که گفتیم تطبیق دارد زیرا در لغت پهلوی (مادیگان) با کاف عربی بمعنی شمار و حساب آمده مانند (مادیگان شترنگ) و غیره- منتها در اینجا دال بیاء بدل شده و یاء اول بکسر تبدیل یافته است- و نیز این لغت را جمع (روز ماه) بمعنی تقویم و تاریخ روز و ماه هم میتوان گرفت که آنرا مطابق قواعد زبان فارسی با الف و نون جمع بسته اند.

[2] کذا ... و ظاهراً «چندینم» صحیح باشد که میم را مانند راء دامنه دار نوشته است.

[3] داری تر راستیست، هم خوانده میشود (؟) ظ: دادی، متعلق بجمله مغشوش قبل باشد.

[4] صحیح «بو سلمه» و او ابو سلمه خلال وزیر آل محمد که سفاح بعد از خلافتش از وی بیازرد که شنیده بود بو سلمه بآل علی علیه السلام در باب خلافت مکاتیبی نوشته و ابو مسلم را در سرّ اشارت کرد و او کس فرستاد و بو سلمه را کشتند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 268

دولت [بود] چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند! دیگر که خود رفتی بیشتر بجاسوسی و بحرس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجتها بسیار بر گرفتی و خدای را تعالی گواه گرفتی، و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستدی و او را صدقه دادی [1].

حدیث سیر عمرو بن اللیث و کار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین و سیرت [وی] نگاه داشت، و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میلها بیابان، و کار خیر بسیار رفت بر دست وی و قصد بیش داشت که بدان نرسید، و همّت عالی داشت چنانکه مردی او را تای دیباء زربفت آورد بیست من بسنگ، فرمود تا بر رسیدند که او را اندرین چند خرج شده است پرسیدند، گفت دو هزار دینار، بیست هزار دینار داد او را، پس فرمود تا آن دیبا بیاوردند، گفت اگر يك غلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست، پس بفرمود تا بر شمار غلامان پاره کردند هر یکی را پاره بداد. و عمرو هیچ ضعیف را نیاززدی و گفت: په [2] اندر شکم بنجشگ [3] نباشد اندر شکم گاو گرد آید.

---

[1] انصاف توان داد که از فضایل یعقوب و عمرو آنچه مورخین نوشته اند کمتر ذکر کرده است.

[2] باید (بی) باشد که مخفف (پیه) است، چه خراسانیان پیه را بی تلفظ میکنند. مصححان قدیم این کتاب (بی) را (په) کرده اند مانند کی و چی و بی و نی و یار گی ...

[3] بنجشک لغتی است از گنجشک.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 269

و گفت مرغ بمرغ توان گرفتن، و در [م] بدرم [گرد] توان ساختن، و مردان را بمردان استمالت توان کردن. و گفتی اگر پیر خربار نکشد راه برد.

## نسبت از هر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث از هر از ابتداء نسبت وی بگوئیم: از هر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان، و سلیم [1] و حاتم برادران بودند و حاتم جدّ یعقوب و عمرو و علی بود، و سلیم جدّ خلف بن اللّیث و آن از هر بن یحیی، و از هر مردی گرد و شجاع بود و با کمال [و] خرد تمم و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خویشتن کانا [2] ساخته بود، چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون، و از حکایتها وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او انگشت بزفرین [3] اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده، چون او بر نمی‌خواست نگاه کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر! گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند:

[1] کذا و ظاهرا سلیمان.

[2] کانا ضدّ دانا- این از هر به از هر خر مشهور بوده عنصر المعالی در قابوسنامه گوید: «عمرو لیث را اسفہسالاری بود او را از هر خر گفتندی از هر خر بیامد و عنان او بگرفت ... الخ» (صفحه 85 چاپ طهران).

[3] زفرین و زرفین بضم اول و زورفین و زولفین و زوفرین و زلفین همه يك لغتست بمعنی آهنی حلقه شده که بر چهار چوب درها فرو برند و زنجیر بران اندازند. منوچهری گوید: هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین- و خراسانیان امروز آنرا زلفی بضم اول با یاء معروف تلفظ کنند. و بگمان حقیر زلف و زلفین که جعد و طره را گویند در اصل تشبیهی بوده از این لغت و بعد علم شده چون نرگس و لعل برای چشم و لب و غیر از اینها.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 270

(شعر)

بر آب گرم در ماندست پایم      چو در زفرین در انگشت از هر

دیگر، روزی یعقوب بنماز آدینه همی آمد، از هر اندر پیش برسم خدمت همی [شد]، یکی روستائی از هر را سلام کرد دو پای بی شلوار و پوستینی روستائی از پس گردن و از قرابتان او بود، حدیثها همی پرسید از وی، باز گفت ترا دشوار باشد

دویدن، از پس من برنشین تا ترا آسان‌تر باشد، روستائی برنشست. یعقوب بدید راه بگردانید، و از هر همچنان بنماز شد، چون باز گشتند گفت ای امیر همه هنری، اما این حسد در تو موجود نبود [1] که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می‌توانم دید، تو مرا بر یوری [2] نیارستی دید تا راه بگردانیدی، یعقوب بسیار بخندید هر چند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر، که روزی از شکار همی آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک و پژند [3]، گفت بیار. پیش او اندر نهاد، اسب بداشت

---

[1] دانشمند محترم آقای دهخدا در اینجای نسخه حاشیه‌ای نوشته‌اند: «مزاحیست که هم امروز معمول است: همه هنری داشتید. همه هنرهای شما را میدانستیم حالا دروغ گفتن هم مزید شده. و از هنر عیب اراده کنند»

[2] کذا بی نقطه- و ظاهراً «زبور» باشد و زبور بمعنی زینت و ساز و برگی است که باشخاص و اسب و سایر چیزها بندند و خنگ‌زبور- که برهان بمعنی اسب ابلق گرفته و معلومست خنگ‌بور را که در بعضی فرهنگها بمعنی اسب ابلق آمده خنگ‌زبور خوانده- بنظر حقیر بمعنی زبور اسب است و این معنی از شعر مسعود بر می‌آید که گوید:

آن لعبت کشمیر و سر و کشمر چون ماه دو هفته در آمد از در

با زبور گردان کارزاری با مرکب تازی و خنگ‌زبور

و ظاهراً در اینجا مراد گوینده اینست که تو مرا با يك زبور و آرایش که بر اسب نهاده‌ام نتوانستی دید (؟)

[3] نکانک بنظر نگارنده نرسید ولی معلومست نوعی از خوردنی است- پژند بفتح اول بقول برهان نوعی از برغست باشد و آن سبزی صحرائی است که در آش کنند- عسجدی گوید:

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پژند

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 271

و بخورد و پیر زن را بر جنیبت نشاند و بخانه برد و گفت قصه خویش باز گوی، گفت پسری دارم بزندان اندر، و بخونی متهم است و فردا قصاص خواهند کرد، [پس از هر] چیزی که اندر گرما [1] بود طبقی نیکو راست کرد و با پیر زن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت را رها کنم انشاء الله.

دیگر روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر عمرو، گفت آن مرد را بمن ارزانی باید کرد، عمرو گفت که این کار خصمانست، خصمان را بخواند و بدوازده هزار درم مرد را باز خرید از هر [و] گفت من نکانک و پزند زال خورده‌ام، عمرو سیم از خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد، و او را مولی الأزهر خواندند، پس از آن معروف گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت، و سر وکیل از هر بود، و چنان شد که عمرو را با همه لشگر بیژند مهمان کرد، و امیری آب در طعام بوی دادند، چندین وقت او بود [2].

و بحرب زنبیل خرطوم پیلی را بشمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود بر سپاه یعقوب و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر از آن بود. و رسولی از آن امیر المؤمنین بسیستان آمد او را بسرای از هر فرود آورد یعقوب تبجیل [را] [3]، رسول از هر را پرسید که تو امیر را که باشی؟ گفت من ستوریان اویم. رسول بدان خشم گرفت، چون بخوان خواند [ند] رسول را از هر را دید با یعقوب بر خوان نشسته، رسول زمانی بود گفت من بخشم بودم کنون بعجب [4] بمانده‌ام، یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوریان

[1] کذا ... و شاید مراد اینست: چیزی که در فصل گرما در خور و مطلوب بود از آن چیز طبقی تدارک کرد و بزندان برای پسر زال فرستاد. و شاید کلمه (در خور) بعد از گرما حذف شده باشد.

[2] تا اینجا شرح حال پسر زال است و از سطر بعد شرح حال از هر تجدید می‌گردد.

[3] تبجیل- در متن بدون نقطه است و بعد از آن هم «را» نداشت ولی بقرینه دوازده سطر بعد که تبجیل با نقطه تکرار شده معلومست که اصل «تبجیل را» است.

[4] اصل: تعجب، بی نقطه است و تعجب هم خوانده میشود.



خویش فرود آوردی و اکنون ستوریان را بر خوان همی بینم! یعقوب دانست که آن ازهر گفتیست [1]. هیچ نگفت تا خوان بر گرفتند، فرمود تا گاوان بیاوردند کار زاری و اندر افکندند بسرای قصر اندر، چون سر محکم بیکدیگر فشردند از هر را گفت بر خیز و گاوان را باز کن. از هر برخواست به يك دست سروی [2] این گاو گرفت و بدیگر دست سروی دیگر و هر دو را دور بداشت از يك دیگر، پس گفت زخمی بکن [3]. یکی گاو را دور انداخت چنانکه بر پهلو بیفتاد، شمشیر بر کشید و دیگر گاو را شمشیری بزد [و] بدو نیم کرد، رسول بعجب [4] بماند. پس یعقوب گفت اگر ستوریانست بدین مردی که تو بینی حرمت [5] او بزرگست ناچار تا بر خوان نشانم که چنین مرد بکار آید و آنک ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود، اما او پسر عم منست نه ستوریان، و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد و بتکلف گوید، و من دانم که او بخردست و از چنین حدیثها مستغنی است. پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد و شکر کرد. و همچنین قصه‌ها او بسیارست اندر حربها باوقات، اما شرط، اندر اول کتاب

[1] ظ: ازهر گفتیست - یعنی از گفته‌های ازهرست. چنانکه مثلی است که: فلان قول بابا گفتنی است - و ازهر گفتیست، هم تواند بود.

[2] سروی و سرو، شاخ حیوانات را گویند و گاه بضرورت شعری سروی را سرون گویند.

غضایری گوید: ضرورتست سروی و سرون گور و غزال.

[3] زخم، در اصل بمعنی ضرب است. و در محاربه اختصاص بحربه برنده یا خرد کننده ندارد و هر چیزی که بر چیزی فرود آید آنرا زخم گویند، چنانکه مضراب چنک و تار را هم زخمه گویند و هاء تصغیر و تشبیه بر آن فرایند - فردوسی:

من آن گرز يك زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم

یعنی گرزى که بیک ضربت هلاک کند - و اینجا زخمی بکن، یعنی هنری بنمای و ضربدستی نشان ده، و نیز طاق ضربی را هم زخم میگفتند.

[4] رجوع شود بحاشیه (4) ص (271).

[5] در اصل (حرمست) بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 273

اختصاصیست تا خواننده را ملالت کم گیرد انشاء الله تعالی.

[حدیث امیر بو الحسن طاهر محمد عمرو لیث و یعقوب]

بازگشتیم بحدیث امیر بو الحسن طاهر محمد عمرو لیث و حدیث برادر وی یعقوب پس روز آدینه ده روز گذشته از محرم سنه سبعمائة و ثمانین و مائتین خطبه عمرو از همه منبرها بیفکنند و طاهر و یعقوب را از پس [2] خلیفه خطبه کردند اندرین روز. و ابو محمد المکتفی بالله را بیعت کردند هم اندران روز که معتضد اندر گذشت [3].

باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و بر مقدمه احمد بن محمد بن اللیث را با ده هزار سوار بفرستاد، باز محمد بن عمرو الخوارزمی را با سی هزار سوار مکیفی [4] فرستاد بر لیث [بن] علی بفرستاد [4] باز خود برفت بر اثر ایشان اندر محرم سنه تسع و ثمانین و مائتین، و عبد الله بن محمد بن میکال با او بر سیل وزارت، و یعقوب ابن محمد را برادر را بر سیستان خلیفت کرد. چون بکرمان رسید میان بلال بن الازهر و میان لیث بن علی پیکار افتاد و سرهنگان میان ایشان صلح کردند، و بلال را خوش همی نیامد بزرگی سبکری و سالاری او بر سپاه اما نهان همی داشت، و بشیراز عامل بود از جهت امیر المؤمنین، عیسی بن الموثری، چون خبر طاهر بشنید زانجا برفت، و طاهر با سپاه بشیراز اندر شد و بنشست و مالها قسمت کرد و [به] يك نیمه

[1] صحیح: تسع. بسیاقت این تاریخ (رک: تعلیقات)

[2] در اصل از «بسر خلیفه».

[3] مرگ معتضد و نشستن مکتفی بقول کامل (7 ص 169) در سنه 289 واقع شده است و عمرو لیث هم در این سال به بغداد درگذشتست.

[4] کذا و مکتفی اینجا معنی نمیدهد، چه محمد بن عمرو الخوارزمی از سرداران سجستان است و همانست که رافع را در خوارزم بامر وی بکشتند و ظاهرا اینجا عبارتی از بین رفته و فقط جمله‌ای از آن «مکتفی فرستاد بر لیث علی» باقی مانده و یا چنین بوده «خوارزمی را با سی هزار سوار فرستاد باز لیث علی را بفرستاد باز خود ... الخ» و لفظ مکتفی زایدست؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 274

فارس، مال سبکری و سپاه او همی ستدند، و بدیگر نیمه بلال بن الأزهر و سپاه او، و [طاهر] لیث علی [را] بر مقدمه بیرجان [1] فرستاد و خود بر اثر همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیّتها طاهر [2]، و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبد الله بن محمد بن میکال و فورجة بن الحسن [که] ایشان عمل و استخراج همی خواستند. پس نامه عبد الله بن محمد بن سلیمان رسید سوی طاهر بر دست ابا النّجم بدر الصّغیر برسولی، که امیر المؤمنین همی خواهد که فارس خاصه خویش دارد صید را و خزینه را، و این همه ولایتها بتو دست بداشتست و تو نیز واجب نکند این مایه ازو دریغ داشتن. چون نامه فرا رسید و بدر شیراز فرود آمد و کسها همی شدند و همی آمدند، آخر بدر همی نیکوئی گفت بر آن جمله که چون من باز کردم، بگویم تا فارس بتو نیز ارزانی دارد، اما تو این فرمان نگاه دار تا خلافی نباشد که او اکنون نو نشستست، تا آخر طاهر خرسند [3] شد بکرمان و مکران و سیستان و خراسان. و بدر بحدیث یافتن فارس، و بصلح بازگشت اندر شوآل سنه تسع و ثمانین و مائتین. چون بسیر جان برسید بلال بن الأزهر را آنجا بگذاشت و خود بحیرفت آمد و منصور بن خردین [4] را که عامل عمرو بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مطالبت کرد، و مال بسیار ازو بستند، و نامه بدر رسید بحدیث فارس که اینک راست همی کنم،

[1] برجان، بضم اول جایی بوده است از ولایت اردشیر خورده که قصبه و مرکز آن شیراز است و اصطخری آنرا فرجان ضبط کرده و در حدود روم هم محلی بدین نام موجود بوده است، ولی این برجان محققا بر جان یا فرجان یا برجان فارس میباشد و درین کتاب مکرر نام آنجا برده شده است.

[2] این طاهر در اینجا زایدست و ظاهرا در موقع استنساخ از سطر بالا اشتباها بسطر بعد منتقل شده است.

[3] خرسند شد یعنی قانع شد، چه اصل لغت خرسندی بمعنی قناعت است و بالملازمه بمعنی خشنودی هم استعمال شده است، چنانکه در اینجا معنی «خرسند شد» با فاعل اول که طاهرست قناعت را و با فاعل دوم که بدر است خشنودی را میرساند.

[4] در صفحه 280 «خردین» با جیم آمده است. اصطخری (صفحه 166) منصور بن خردین با خا ضبط کرده و در وصف شهر بم گوید: «مسجد للخوارج فی السوق عند دار منصور بن خردین».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 275

و طاهر فورجة بن الحسن را بسیستان فرستاد [و] بیست بمطالبت مالها. و بمیان علی بن المعتضد که بو محمد المکتفی بود و آن بدر نیک نبود، چون بدر از فارس برفت، طاهر باز فارس شد دیگر راه، و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست، مکتفی فرا وی داد و عهد بفرستاد. طاهر باز لیث بن علی را ببرجان فرستاد و عمال هر جای بفرستاد اندر نواحی فارس، و خود بلهو و صید کردن مشغول شد و همه کار بر سبکری قرار گرفت و بر عبد الله بن محمد میکال، و عبد الله همه آن کردی که فرمان سبکری کردی، بلال بن الازهر خلاف آشکارا کرد بر سبکری. طاهر بلال را فرمان داد که برو بسیستان، بلال مال و اهل خویش برگرفت و غلامان و سپاه خویش هر چه خاص او بود و راه سیستان برگرفت، چون باصطخر فارس برسید، طاهر، یوسف بن یعقوب النقیب [را] از پس وی فرستاد تا او را آنجا بند کرد و مال او فرو گرفت و اندر قلعه محمد بن واصل محبوس کرد، و عبد الغفار بن حلبس را آنجا کوتوال کرد، و بلال آنجا کشته شد، و طاهر، فتح بن مقبل را با هدیهها و مال بسیار نزدیک مکتفی فرستاد، و طاهر بازگشت و بسیستان آمد شب یکشنبه غره رجب سنة احدى و تسعين و مائتین و هیچکس را بار نداد و روز و شب بشراب و لهو مشغول شد، نه مشایخ را بار دادی و نه لشکری را، و استران و کبوتر دوست داشتی، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی، و کس فرستاد و محمد بن خلف بن اللیث [1] را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد و نیکو داشتی او را، یعقوب [2] نیز یک ساعت بی محمد بن خلف صبر نکردی و خواهر خویش را بانوی [بنت] محمد بن عمرو را بزنی به محمد بن خلف دادند، و الحق مردی بود با خرد تمام و با کمال، و سبکری را آن خوش نیامد. و تعصب افتاد بسیستان اندرین روزگار میان فریقین، [و] بسیار مردم کشته شد و یکی را صدقی نام کردند و یکی را سمکی.

(اول تعصب سمک و صدق)

[1] رجوع شود بصفحه 278 حاشیه (2).

[2] مراد یعقوب برادر طاهرست نه یعقوب لیث.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 276

و سبب آن بود که میل یعقوب بیشتر بر اصحاب رأی بود، و آن طاهر بر اصحاب حدیث. اما این نام که افتاد بر فریقین سبب بدان بود که دیوانه را پسری زاد اندر دیوانگی وی، اصحاب رأی گفتند که آن فرزندی زنی [1] است و بو یعقوب گفت که نیست، چون عقد نکاح پیش از جنون وی درست بود، پس چون مسئله درست کرد، طاهر گفت: صدق ابو

يعقوب و كذب الحائكون. و بدان [آن] خواست كه كسى [كه] چیزی نداند و اندران سخن گوید او جولاهه [2] باشد. و اصل این تعصّب بسیستان از عرب افتاده بود، میان تمیمی و بکری، گروهی هواء تمیمی خواستند و گروهی هواء بکری، آخر تمیمی را نام صدقی گشت و بکری را نام سمکی، تا آخر فوجّه بن الحسن آن بصلاح باز آورد.

و طاهر برفت سوی بست روز یکشنبه هشت روز باقی از ذی الحجّه سنة احدی و تسعین و مائتین، و یعقوب را بر سیستان خلیفت کرد و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمیداشتند، و میبایست که این مملکت بشود، و اتفاقاً بد همی افتاد و ایشان برنا [3] بودند ... فرار آورده اند اندر [4] بناها و بساتین و لهو و مرادها که بودی صرف همی کردند، چنانکه شاعری آمد بنزدیک یعقوب و این بیتها بگفت، چهار هزار درم داد او را هر بیتی را از آن ابیات هزار درم:

[1] مراد «فرزند زناست» است، و یاء «فرزندی» چنانکه بارها در حواشی بنظایر آن اشارت رفته، علامت اضافه است که از نسخه اصل باقی مانده و یاء «زنی» هم الف مماله است که قلب بیاء میشود و بصوت یاء مجهول (یعنی کسره) خوانده میشود مانند دنیا و دینی و رکاب و رکیب و سلاح و سلیح و مزاح و مزیح: چنانکه فردوسی گفته:

کشانی بدو گفت کویت سلیح      نه بینم همی جز فریب و مزیح

[2] جولاهه و جولاهه بمعنی بافنده که بعربی حایک باشد و امروز شعر باف گویند.

[3] برنا بفتح اول یعنی جوان.

[4] اینجا بقرینه «صرف همی کردند» که در سطر بعد است باید عبارتی بدین معنی افتاده باشد:

«و هر چه مال فراز آورده آمد اندر بناها و بساتین ... صرف همی کردند» و یا «و هر چه مال فراز آوردند اندر ... الخ»

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 277

اتیت ابا یوسف المرتجی      فاصیحت من جوده فی الغنی

و کنت امرأ خائفا فی الزّمان      فاصیحت فی الأمن لمّا اتی

و صیرنی فی ضیاء و نور      و قد کنت من قبله فی الدّجی

## هو الملك السيد المجتبی به کل نور لدینا بدی

پس مالها کمتر شدن گرفت و عملها ضعیف گشت و متونات بسیار گشت و دولت باخر رسید و طاهر اندرین میانه از هیچکسی چیزی نستندی و از رعیت مال نخواستی، گفتم و جور چرا کنم، تا آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان بر گذرست، اما تپذیر کردی اندر نفقات، و اندر عطیات اسراف کردی، بسیار بره و مرغ بر خوان نهادی و حلاوی، و زیادات بسیار شدی، چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد، تا شاگردان مطبخ بازار بردندی و بطرح [1]. بفروختندی، چنانکه هر چه بدیناری خریده بودی بدرمی بازار بفروختندی، چندین غبن بودی، تا آن همه مالها و گنجها برین جمله بشد، و استران بسیار داشتی و همه را یخ آب دادی، و هر چه مردمان بخرد بودند ازو دوری جستند، به یک ماه یک راه بسلام رفتندی، و بی خوردان روز و شب کوش [2] خورش و شکم خویش گرفته بودندی، یک چندی به بست بود برین جمله، باز بسیستان آمد و یک چندی برین جمله بود و باز به بست شد، روز سه شنبه ده روز باقی از شهر

[1] بطرح فروختن بیعی است که همه آن عرضه باشد و تقاضائی در میان نه، و چنین معاملات گاه بزبان خریدار است که متاعی را بطرح و زور بروی تحمیل کنند تا بخرد چنانکه شیخ سعدی در قصه برادرش که عمال صاحب دیوان خرماى بطرح بوی فروخته بودند گوید:

ز احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد

خرمای بطرح میدهندش بخت بد ازین بتر نباشد

و گاه بضرر فروشنده است و این طبیعی است- و اصل معنی طرح معلومست که دور انداختن باشد، عرب گوید: و لو بات متاعك طرحا لما اخذه احد (اساس البلاغه زمخشری).

[2] کوش، با کاف بحال اضافه- ریشه و حاصل مصدر کوشش، یعنی کوشش در خوردن و شکم پر کردن گرفته بودند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 278

ربیع الأول سنة اثنی و تسعین و مائتین، به بست اندر شد باز برادر، یعقوب از پس وی به بست شد غره ربیع الآخر سنة اثنی و تسعین و مائتین، و سیستان را خالی کردند، و دخل از جهت سبکری [1] منقطع گشت که هیچ نمی فرستاد از پارس و کرمان، باز طاهر و یعقوب هر دو بسیستان باز آمدند و طاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه از ماه ربیع الآخر سنة اثنی

و تسعین و مائتین، و یعقوب را بر سیستان خلیفه کرد، یعقوب يك چندی بود باز قصد رخد کرد [و] روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع الآخر سنه اثنی و تسعین و مائتین برفت، و محمد بن خلف بن اللیث را بر سیستان خلیفت کرد، و محمد بن خلف بن اللیث مردی کاری با خرد تمام بود [2] و زانچه همی دید غمگین همی بود، چون شغل بدست وی شد فریقین [ب] را بناوخت و نیکوئی گفت و گفت تعصب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس بفقده عمرو و یعقوب و چنین حالها و خلافها که همی بینید شما [را دیگر تعصب و خلاف] نباید کرد، و تألف باید که باشد میان شما، تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند و بدست غربا و ناسزا آن نیوفتد. مردمان سخن او قبول کردند، و دست از تعصب برداشتند، و الفت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد، و یعقوب از رخد باز آمد و اندر شهر آمد روز پنجشنبه نه روز گذشته از جمادی الآخر سنه اثنی و تسعین و مائتین، و مولود امیر با جعفر احمد بن محمد بن خلف بود روز دوشنبه چهار روز باقی از شعبان

[1] از جهت سبکری یعنی از طرف او.

[2] این چندمین بار است که از محمد بن خلف مدح میکند (س 275) و این محمد بن خلف پدر ابو جعفر احمد بن محمد وجد خلف بن احمد است، و اتفاقا در پادشاهی ابو جعفر احمد بن محمد، همچنین اطراءات بکار برده، و این میتواند یکی از دلایل قدمت تألیف اول باشد که شاید در عهد ابو جعفر آغاز شده است (رجوع شود بمقدمه کتاب و بصفحه 279 سطر اول).

[3] فریقین یعنی صدقی و سمکی، و این جمله متمم جمله ایست که در صفحه 276 چهار سطر قبل از آخر مینویسد که: و از دو برادر هیچکس این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمیداشتند و میبایست این مملکت بشود .. الی آخر و هم محتمل است که جمله در این میان که در آن ذکر دوام تعصب فریقین رفته افتاده باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 279

سنه ثلث و تسعین و مائتین، و اندر وقت که از مادر موجود آمد کف دست گشاده داشت هر دو، زنان اهل بیت او گفتند که هر چه بماند این بباد کند و بخورد و بدهد. اما چون طاهر با سپاه بر سید سبکری را خوش نیامد آمدن او بپارس، ترسید که او را عزل کند ز آنجا [پس] سبکری، احمد بن محمد [1] بن اللیث را پذیره او فرستاد و گفت تو اکنون بیامدی و اولیا و سرهنگان سپاه اندر تو طمعها کنند و همچنان امیر المؤمنین بیغداد، و اینجا چندان مال نیست که این کارها

کفایت کند. و گفته بود که جهد باید کرد تا باز گردد و تا من مال و حمل بفرستم، پس احمد نزدیک طاهر آمد و این سخنان بگفت، طاهر چنان دانست که این از روی نصیحت و شفقت میگوید، پس آن سخن قبول کرد و بدان منت داشت و سوی سیستان بازگشت، و سیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنة اثنی و ثمانین و مائتین، و همان فروگرفت از مالها بکار بردن بر ناچیز [2]، و بازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام پادشاهی نا بردن و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند، و با روز و شب شراب خوردن و بر خزینه [3] برداشتن و نهادن، و هر کسی سری [4] خویش همی گرفت، و يك دیگر را همی گفتند، چون ایاس بن عبد الله که مهتر عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود، و یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود، و معتمد بوده بود نزدیک ایشان، دستوری خواست و برفت، و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهوی همی خواهی که داری، پادشاهی بهزل نتوان داشت، پادشا را داد و دین باید و سیاست و سخن و سوط [5] و سیف. این سخن نینوشید و او را دستوری داد [سوی] کرمان برفت، و احمد بن محمد بن سلیمان را و احمد بن اسماعیل

[1] این احمد بن محمد بن الیث باید از اکراد فارس و پسر محمد لیث الکردی باشد.

[2] اصل: نا حیز، ناچیز یعنی: بیهوده و بی اهمیت.

[3] ظ: از خزینه.

[4] یاء علامت اضافه است.

[5] سوط، تازیانه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 280

القرنینی [1] را وکیل کرده بود، و اندر خزینه مال نماند از زر و سیم، که همه بکار برده و داده شد و دست فرا کردند اندر اوانی فروختن و زرینه و سیمینه درم و دینار زدن و بکار بردن اندر حدیث مطبخ [2]، و بناها ساختن، و استران خریدن، و ستوران، که آن هیچ بکار نبود، و بست فرمان داد طاهر تا نه گنبد بر آوردند نو [3] [و] بستانها ساختند پیرامن آن و میدانها و مالی اندران شد، و هم به بست خضرائی که بر در دیوانست بطرف میدان بر آورد و مالی اندر آن کرد و کوشك دیگر کرد هم به بست بر لب هیرمند نزدیک پل، و بسیستان قصر بو الحسنی، این همه قصرها بدرم کرد و از هیچکس حشر نخواست، و دیگر اندر نفقات که بکار نبود و عطیتهاء بی معنی که همی داد آنرا که بایست نداد و او را که نایست



همی داد [4]، و اندر سنه اربع و تسعين و مائتين باس [5] خادم را به بست فرستاد طاهر و شغل زی وی کرد، و سبکری، لیث بن علی [6] را بمکران فرستاد و آن عمل بدو داد و مرد و سلاح برو بفرستاد، چون آنجا شد عیسی بن معدان مال سه ساله او را داد و او را باز گردانید و مالها و هدیه‌ها بسیار داد و گفت اینجا جای تنگست و لشگر اینجا بودن قحط خیزد، من خود مال همی دهم هر چند [بباید]، لیث باز گشت و بجیرفت

---

[1] قرنین بکسر اول روستائی بوده است به يك فرسنگی شهر زرنج بر راه بست، و پسران لیث صفار از آن روستا برخاسته‌اند.

[2] یعنی برای شام و نهار.

[3] در اصل: تو- چون از قراین بعد معلوم میشود که این نه کنبد يك کاخ و عمارت بوده، بنظر میرسد که این کلمه در اصل «تو در تو- و یا تو بتو» باشد که از قلم افتاده زیرا «نو» معنی ندارد، چه وقتی که لفظ «ساختند» آمد معلومست که نو است و آوردن نو بی مورد بنظر می‌آید.

[4] کذا ... ظ: همی نداد آنرا که بایست داد و او را که نبایست، همی داد،

[5] کذا ... و خادم، مراد خصی است که امروز خواجه گویند و در اصل خادم حرم بوده چنانکه خواجه هم در اول خواجه یعنی وزیر ملکه و حرم سرا بوده- عنصر المعالی در قابوسنامه گوید: «و نیز هرگز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن برابر خون کردنست از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع مکن ... الخ» (چاپ طهران ص 88).

[6] لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب و عمرو لیث است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 281

آمد آنجا نشستن گاه خویش گرفت، باز سبکری بجیرفت آمد و گفت هیچ نبود، مکران بدست او نباید گذاشت و بمال باز نباید گشت، و جیرفت احمد بن محمد بن اللیث را داد، و لیث علی را گفت دیگر راه بمکران باید شد، باز لیث [1] با سبکری پیارس شد و پسر را آنجا بگذاشت، و باز بجیرفت آمد و تا بذی الحجّه سنه خمس و تسعين و مائتين آنجا بود، و زانجا به بم شد و فورجة را و منصور بن جردین [2] را هر دو بگرفت و مال ایشان بستد و منصور را بکشت، و

بسیرجان شد و عبد الله بن بحر [3] را بکشت و مال او برگرفت. خبر زی سبکری رسید سپاه فرستاد بحرب لیث علی، سپاه او یاری نکردند و او تنها حرب کرد، فورجة آن روز حرب بگریخت، نزدیک سبکری شد، و لیث بحرح [4] آمد، طاهر او را مال فرستاد و کار او راست کرد، و نزدیک طاهر بسیار شکایت نمود از سبکری. پس هیچکس را خبر نبود تا لیث علی بنه آمد با اندک مردم، اما مال بسیار بر خویشان داشت اندر محرم سنه خمس و تسعین و مائتین.

(نشستن جعفر المقتدر بالله بخلافت)

در سنه ست و تسعین و مائتین و فرمان یافت ابو محمد المکتفی بالله بمدينة السلم اندر ذی الحجّه سنه خمس و تسعین و مائتین.

[و مقتدر بنشست] و او برادر مکتفی بالله بود، و مقتدر عهد عمل فرستاد طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث را بر همان عملها، و طاهر خلعت داد آورنده را و مالی بزرگ

---

[1] اصل: را، و آن غلط است و معلومست که لیث باتفاق سبکری بفارس رفته، و از مطالب (صفحه 288) که گوید پسر لیث نزد سبکری بفارس بود این حدس تأیید میشود.

[2] ص: خردین (رك ص 274 ح 4).

[3] کذا ... ظ: بحر.

[4] کذا. و شاید خوخ باشد و خان خوخ جزء کرمانست - و یا «خوچ» باشد که لهجه‌ای از «خواش» است و الف آن افتاده و واو نیز براء تبدیل یافته. و خوچ نیز یکی از محلات یا جائی چسبیده بشهر زرنک هم بوده است که بعد خواهد آمد ولی باید حدس اول درست باشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 282

فرستاد مقتدر [1] را، و خود به بست بود، و خبر بطاهر رسید که لیث علی به [2] نه آمد، اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و علی بن الحسن الدرهمی با او و احمد بن سمی و دیگر سرهنگان، همچنان براند یکسر تا بقوقه فرود آمد، و با

لیث بن علی چون [3] صد و پنجاه مرد بود، و چنان نمود که با من سپاه بسیارست، و نامه میان ایشان پیوسته گشت و لیث چنان نمود که من نزدیک تو همی آییم بخدمت، و اندر سرّ مال میفرستاد نزدیک سرهنگان [طاهر، و] طاهر را هیچ خبر نبود، تا او از نیه [4] برفت و بسیستان فرود آمد [5] روز دوشنبه هشت روز باقی از صفر سنه ست و تسعین و مائتین.

آمدن لیث علی بسیستان و بشارستان در شدن

و یکسر بمیدان کوشک یعقوبی آمد و یعقوب اندر کوشک بود، او را کسهاء یعقوب اندر کوشک نگذاشتند [و] از بام ستورگاه لیث را بر سر کلوخی زدند، سرش بشکست، لیث سرشکسته بازگشت و از در شارستان که نو کرده‌اند بدر پارس بر شد و بمسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا دره‌اء شارستان پیش کردند [6] و او و یاران سخت و رنجه و ضعیف و درمانده گشته بودند، که از نیه بشی آمده‌بود و دیگر روز تا گاه نماز پیشین، و مردمان شارستان او را یاری کردند و هواء او خواستند، و طاهر خیر او یافت بر اثر او فرا رسید و پیرامن شارستان فرو گرفت، یعقوب را برادر خویش را بر در طعام فرستاد و احمد بن سمی را بدر فارس، و بدر کرکوی مازن بن محمد را، و بدر نیشک

---

[1] اصل: المقتدی.

[2] زبر بالای (به) در اصل کتاب بوده است، و این اعراب صحیح است و در پهلوی هم (به) بفتح متمایل بضمه خوانده میشود.

[3] چون، یعنی برار.

[4] نیه و نه هر دو یکیست و املاء آن یاء مجهول و هاء ملفوظ است.

[5] یعنی لیث علی از نیه برفت و بسیستان فرود آمد نه طاهر.

[6] پیش کردند ظاهراً بهمان معنی است که امروز متداولست بین عوام که گویند: در را پیش کن.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 283

علی بن الحسن الدرهمی را و بر هر دری بسر کوره [1] کنده بکردند و بر لب کنده دیواری کردند، علی لیث منجیقها بر باره بر نهاد و بر کار کرد و طاهر سوی سبکری نامه کرد که مرا مدد فرست، و سبکری، عبد الله بن محمد القتال را بفرستاد و فورجة ابن الحسن را [و] با سپاهی بسیستان آمدند و حرب فرو گرفتند، و طاهر را هر روز پنجهزار درم نفقات همی شد اندر خاص جدا زانکه بر لشگر تفرقه می بایست کرد بر درهء شارستان، و درم و دینار از آوانی همی زد که اندر خزائن بود و سبکری اندکی مال فرستاد او را و از جای دیگر دخل نبود، پس مردمان دل با لیث یکی کردند که او درم و دینار و جواهر داشت بسیار [و] مردمان را همی داد، و مردمان ربض با مردمان شارستان یکی شدند [و] بحقیقت دل، بر طاهر از لشگر و از رعیت هیچکس نماند که بر لیث علی روی نگرفت، مگر محمد ابن خلف بن اللیث، و احمد بن سمی. پس طاهر را معلوم شد این حدیثها [و] بر علی ابن الحسن الدرهمی اشارت کرد که صلح کنیم بر لیث علی بر آنکه او را بگذاریم تا به بست رود و عمل بست و رخد او را دهیم و قتالی [2] و علی بن الحسن الدرهمی، لیث علی را اندرین باب مطابقت [3] کردند و حدیث لیث بر طاهر بزرگ همی گردانیدند. پس بر ان خوش شد. چون قتال بدانست اندر شب خود و سرهنگان برفتند که طاهر را از آن خبر نبود، و دیگر روز طاهر مانده بود با اندکی سپاه، علی بن الحسن الدرهمی را بخواند، نزدیک لیث بن علی فرستاد بر آن جمله که تدبیر کرده بودند و لیث اجابت کرد، دیگر روز کندها راست کردند و در شارستان گشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی الآخر سنه ست و تسعین و مائتین. پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان بسلام لیث علی رفتند، لیث نگذاشت که هیچکس از شارستان و از سپاه او نزدیک طاهر شد، و معدل بن علی از سیستان پنهان رفته بود بسپاه جمع کردن و مردان، و طاهر فضل ابن عنبر را بطلب او فرستاد [ه] بود و او را اسیر آورده و باز داشته، آن روز این صلح

[1] کوره چند معنی دارد و اینجا مراد پشته‌هایی است از خاک یا جایی که آب آن را شکسته باشد.

[2] کذا .. و این همان عبد الله بن محمد القتال است.

[3] مطابقت بمعنی همراهی و موافقت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 284

بکردند و دری [1] شارستان بگشادند و طاهر او را بیرون آورد و خلعت داد و بر نشانند سوی برادر فرستاد، تا همه اندر شارستان جمع شدند و طاهر حاجبان همی فرستاد که بروند سوی بست [2] چنانکه علی حسن برو فرو نهاده بود، و لیث

علت همی آورد که بر نفس خویش ایمن نباشم که بیرون آیم، پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی شده‌اند و بیشتری از سپاه، عزم درست کرد که برود از سیستان [و] مال و عیال خویش ببرد، برادر یعقوب گفت نباید، چون روز چهارشنبه بود یازده روز مانده از جمادی الآخر سنة ست [و تسعین و مائتین]، یعقوب علی بن الحسن الدرهمی را بنشانند و بسیار جفا گفت، باز قصد حرب کرد با لیث علی، آخر خذلان طاهر و یعقوب را هر دو اندر یافت، تا سوی در طعام از شهر بیرون شدند [و] سر کوره و بازار در طعام بسوختند و بکرکوی رفتند [و] ز آنجا بانه شدند که بنزدیک سبکری روند. رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث از سیستان یکبارگی

چون ایشان برفتند لیث از شارستان بیرون آمد و خانه‌های ایشان غارت کرد و غوغا با او یکجا، و آن روز شیر لباده [B] نام کردند او را، که لباده سرخ پوشیده بود، و سپاه و سرهنگان طاهر همه نزدیک لیث آمدند، پیش رو ایشان علی حسن درهمی بود، [و] کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت و بر حرم او اجری فرمود تا برانندند [4]، و نگذاشت که کس اندر سرای حرم شد، و خود بقصر یعقوبی اندر بنشست روز پنج‌شنبه دو روز باقی از جمادی الآخر سنة ست و تسعین و مائتین.

نشستن لیث علی بامیری که او را شیر لباده گفتندی

[1] یاء علامت اضافه است.

[2] یعنی حاجبان نزدیک لیث و کسان فرستاد که بروند سوی بست،

[3] لباده بضم لام و تشدید باء، ما یلبس منها للمطر (صحاح) طبری گوید (3-3 صفحه 1894):

محمد بن کثیر که در حرب دیر العاقول در رکاب یعقوب کشته شد معروف بلباده بود.

[4] یعنی به آنان رزق و مقرری اجری داشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 285

و روز آدینه او را خطبه کردند بسیستان، و بفراه و بکش و به بست بوی التماس و نامه او [1] او را خطبه کردند، و خطبه به بست او را محمد بن زهیر شهرد کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر، و فورجة بن الحسن با مالی بزرگ و جواهر

بسیار از طاهر بازگشت و نامه نیش و جمازه فرستاد بطاهر و بخدای تعالی بچند جای او را سوگند داد که نزدیک سبکری مرو [و] بر او اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی امیر المؤمنین ساختست و ضمان کرده که ترا بند کند و زی او فرستد، و خود برفت و برخد شد و احمد بن سمن [2] هم بازگشت و بزمین داور شد. پس طاهر و [یعقوب] را آن سخن حقیقت شد تا تدبیر کردند که با سبکری حرب کنند [و] سرهنگان گروهی با ایشان، و طاهر برفت بحرب سبکری و لیث علی مالها جبايت کرد اینجا بسیستان و [عمّال هر سو] فرستادن گرفت. سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه ست و تسعین و مائتین لشگرها فراهم رسیدند و سبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامه‌ها نهران سوی سرهنگان طاهر، و گفته بود که ایشان خداوندزادگان منند و هیچ کسی سزاتر نیست که ایشان را بندگی کند که من، اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همّت آن ندارند و خزینه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو همه بیاد دادند، اکنون ایشان را و مارا جان ماند [3] همی کند، یا نه [4] ایماماند و نه ایشان، و می بینید که سیستان خانه خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آن خویش و برفتند، کنون از ایشان که شکوه دارد؟ من صواب آن دانم که

[1] جمله بین دو ستاره در اینجا زاید مینماید و ظاهراً مربوط بسطور بعد و نامه فورجة بن حسن است چه التماس و نامه و سوگند در آن هست و شاید هم متعلق بآخر سطر چهارم صفحه بعد باشد: و چنین باشد: و طاهر بر التماس و نامه او نگاه نکرد و زی سبکری شد (؟).

[2] جای دیگر سمی.

[3] کذا و شاید «جان باید همی کند»؟

[4] ظاهراً درین بین چیزی افتاده و بهر تقدیر عبارت یکی از این دو طریق است «تا نه ایماماند و نه ایشان» و یا- «یا نه نه ایما ماند و نه ایشان» و «ایما» در زبان پهلوی بمعنی «ما» است و بقاعده موازنه عبارتی که در فارسی از قدیم مطلوب بوده در ردیف «ایشان» «ایما» بی لطف نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 286

ایشان را هم با جای بنشانیم و شمشیر بگردن بر نهیم و نان خویش و آن ایشان بدست همی داریم تا وهن آن بی خردی که ایشان همی کنند بر ما بیش نباشد، و نیز اگر کسی ایشان را بگیرد و خوار کند سستی بر ما باشد. چه [1] سپاه سست

کاری ایشان همی دیدند و دینار بیعتی بدیشان رسید خاموشی کردند، تا ایشان را بند نهادند، و سبکری هر دو را ببغداد فرستاد. پس خبر بسیستان آمد، مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند و لیث علی همچنان بسیار بگریست، و گفت قضا را چیزی نتوان کرد، ایزد تعالی داند که من اندرین بی گناهم، بر من اعتماد نکرد و خویشتن عرضه کردم و نپذیرفتند. پس محمد وصیف سجزی این بیتها یاد کرد:

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بران ملک شده بود راس
از حد هند تا بحد چین و ترک	از حد زنگ تا بحد روم و گاس [2]
رأس ذنب گشت و بسد [3] مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر رفت و زو ماند بار [4]	مذهب رویاه بنسل و نواس [5]
ای غمّا [6] کامد و شادی گذشت	بود دلم دایم ازین پر هراس

[1] تا اینجا سخن سبکری تمام میشود- و این «چه» بمعنی «چون» است و مکرر چه بمعنی چون در این کتاب آمده است و مراد اینست که «چون سپاه سست کاری طاهر و یعقوب دیدند و دینار بیعتی سبکری بدیشان رسید خاموش شدند .. الخ».

[2] گاس، بعقیده حقیر لغت پهلوی (گاه) است که بسین ختم میشده بمعنی تخت و سریر و مراد «مملکت السریر» است که دولت مستقلی بوده در قفقاز شمالی و مقابله آن با زنگ و مترادف بودن با روم هم مناسبت.

[3] کذا و ظاهرا «بشد».

[4] کذا و ظاهرا «باز».

[5] نواس همان نپسه و نیاسه و نواسه است که نواده گویند و خراسانیان نوسه.

[6] ای غما با تشدید میم (غم) میشود خواند و نیز ممکن است تشدید را بیاء «ای» داد و نظیر شق اخیر شعر است که سنائی در دباجه دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده و اینست شعر:

ای دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی

ورچ ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 287

هر چه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس

ناس شدند نسناس آنگه همه و از [1] همه نسناس گشتند ناس

دور فلک کردن چون آسیا لا جرم این اس همه کرد آس

ملک ابا هزل نکرد انتساب نور ز ظلمت نکند اقتباس

جهد و جد [2] یعقوب باید همی تا که ز جدّه بدر آید ایاس [3]

باز چون خیر به زابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند که ما بر عهد طاهریم، مخالفان او را فرمان نداریم، باز لیث علی، معدل را برادر خویش را آنجا فرستاد بطلب غالب برادر سبکری تا حیلت کرد و غالب را بگرفت و بند کرد و زی لیث فرستاد بسیستان، و ز آنجا بغزنین آمد و سخجک (؟) را بکشت و مال او بر گرفت و و سپاه سخجک جمع شدند و معدل را بغزنین نیافتند تا خبر نزد لیث علی آمد علی ابن الحسن را و فورجة بن الحسن را و احمد بن سمن [4] را با لشگری انبوه کلری آنجا فرستاد تا برفتند و آن کار بصلح راست کردند، و معدل و علی بن الحسن الدرهمی بسیستان باز آمدند اندر شهر ربیع الأول سنة سبع و تسعین و مائتین، و مالهاء [۱] ز بست و رخد و کابل گشاده گشت بر لیث علی، و لیث بیستگانی و عطا همی داد و سپاه برو جمع شد و خلاف سبکری پیدا کرد، و همی گفت و فرمان داد تا بر منبرها یاد همی کردند فعل بد و بیوفائی سبکری که بر خداوندزادگان خویش کرده بود، و حجّت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد حرب کردن را با او، و پسر لیث اندر دست سبکری بود نیز میخواست که او را رها گرداند، سپاه جمع کرد و قصد پارس کرد.

رفتن شیر لباده بحرب سبکری بفارس



[1] و از بمعنی «باز» باید گرفت، چه بمعنی «وز» که مرکب از واو عاطفه و «از» باشد معنی نمی‌دهد و بعلاوه غالباً این دومی را «وز» بدون الف مینویسد.

[2] در اصل «حد» و باید (جدّ) را با سکون دال خواند.

[3] ظاهراً مراد، ایاس بن عبد الله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از ظاهر کناره گرفت. (صفحه 279)

[4] قبلا: سمی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 288

و برفت روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخر سنة سبع و تسعين و مائتين با هفت هزار سوار، و محمد بن علی را برادر خویش را بر سیستان خلیفت کرد، چون بیم [1] برسید سپاه عبد الله بن محمد القتال همه بنزدیک او آمدند، و عبد الله بن محمد خود بنفس خویش زی سبکری، شد و او والی بم بود از دست سبکری. لیث علی یازده روز به بم بود و ز آنجا بجناب [2] شد و سبکری لشکرگاه برنده [3] آورد و لیث از جناب برنده [3] شد و هر دو برابر افتادند روز شنبه هفت روز گذشته از شعبان و روز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت بود، و سبکری بهزیمت شد و لیث علی باصطخر شد روز یکشنبه سیزده روز گذشته از رمضان و پسر لیث آنجا بقلعه محمد بن واصل بازداشته بود، کوتوال پسرش را نزدیک لیث فرستاد و لیث از آنجا بشیراز شد پنج روز مانده از ماه رمضان و لشکر آراسته کرد نزدیک آسیا [4] محمد بن اللیث، و دیوان بنهاد و مالها و خراج جبایت کرد، و معدل را برادر خویش را بنو بند جان [4] فرستاد، وزیر مقتدر آنگاه علی بن محد الفرات بود، لیث زی وزیر نامه کرد که من بطلب ولایت نیامدم اما بطلب سبکری آمدم، وزیر نامه جواب کرد که سبکری بنده شماست اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو بطلب بنده خویش آئی، لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال و محمد زهیر را آنجا خلیفت کرد و ز آنجا به مرجان [5] شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از شوال، و مونس خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ زان مقتدر و سبکری با او یکی گشته بود، و بدر الصغیر بسپاهان بود و نامه مقتدر زی بدر رسیده بود که بشیراز رو، خبر زی لیث علی رسید، احمد بن سمن را بمدد محمد بن زهیر فرستاد بشیراز، و نامه پیوسته گشت بمیان لیث و مونس، و بدر باصطخر آمد، و محمد بن زهیر بحرب او بیرون

[1] در اصل (بهم).

[2] اصطخری «ختاب» ضبط کرده و گوید بین خنّاب و سیرجان سه مرحله و بین خنّاب و بم چهار مرحله است و غالب این مراحل خفیف است (چاپ لیدن ص 169-168).

[3] در اول بی نقطه و در ثانی «رنده؟- رنده؟» ضبط کرده است (؟)

[4] نو بند جان مرکز کوره شاپور بوده و کازرون هم از آن کوره است (این خرداد ص 45).

[5] کذا و ظاهرا همان «برجان» است که در حواشی قبل گذشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 289

شد، و حرب کردند و محمد بن زهیر هزیمت کرد يك روز مانده از ذی القعدة و السلام [1].

باز میان لیث علی و مونس، عبد الله بن ابراهیم المسمعی صلح کرد بر آن جمله که لیث علی سوی فارس [2] باز گردد، سبکری را خوش نیامد، گفت من این حرب بنفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم [و] صلح باز افتاد، چون لیث خبر محمد ابن زهیر بشنید بر راهی تنگ [و] درشت میان کوهها بازگشت، و سپاه او را رنجهای بسیار رسید اندران راه، و عبد الله بن محمد القتال با سپاهی اندک و بوق و طبل بسیار بر پی ایشان بیامد، و زان بانگ طلبها و بوقهای بسیار یاران لیث علی همی بگریختند، گفتند مگر سپاه بسیارست، و مونس بر راه [ر] است بیامد و سبکری بر مقدمه او تا روز یکشنبه غره محرم سنه ثمان و تسعین و مائتین برابر افتادند هر دو سپاه، و حربی صعب بکردند و بسیار مردم از هر دو گروه کشته شد و یاران لیث علی هزیمت کردند و او هزیمت نکرد و حرب کرد و بسی مبارزان کشت تا هیچ سلاح بدست او نماند [و] اسیر ماند [ب]، علی بن حمویه او را بگرفت و سرهنگی چند از سپاه او گرفت و مال و بنه او غارت کردند، و معدل برادر او با فوجی سپاه بنشاپور افتادند، و احمد بن سمن نزدیک سبکری شد، و لیث بن علی را ببغداد برد [ند] و آنجا محبوس ماند، و سبکری باز آمد بشیراز و بیشتری سپاه لیث علی با او، و معدل باز از نیشاپور بکرمان شد و مالی از کرمان برگرفت، پس چون خبر گرفتن لیث علی بسیستان آمد، مردمان سیستانرا محمد بن اللیث بخواند و نیکوئی گفت و گفت قضا کار کرد اکنون چون صواب بینید؟ و ابو علی محمد بن اللیث مردی بود کافی و سخی و وافی [4] چنانکه گفتندی که جود حاتم و وفاء سمو [ی] ل بن

[1] اینجا در اصل: (هزیمت کردن محمد بن زهیر) با قمرز.

[2] باید سوی کرمان باشد زیرا این جنگها در فارس بوده است. و یا «از فارس باز گردد».

[3] کامل (8 ص 18-19: این واقعه را در 297 دانسته و گوید: «سبکری و مونس در ارجان (بهبهان حالیه) لشکر زدند و لیث خواست بحرب آنان رود خبر آمد که حسین بن حمدان از قم بقصد او وارد بیضای فارس شد و لیث بطلب وی از راهی صعب برفت و اکثر چارپایان او سقط شد و ناگاه سپاه مونس برخورد و در آن حرب لیث اسیر ماند .. الخ» و تفصیل این کتاب را ندارد.

[4] اصل: وافی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 290

عاد و شجاعت عمرو بن معدی کرب درو موجودست و از هر ادبی و فضلی که می باشد درو موجود بود.

نشاندن ابو علی محمد بن علی اللیث را بامارت سیستان

در یکشنبه غره ماه محرم سنة ثمان و تسعین و مائتین پس مردمان برو اتفاق کردند و او را بیعت دادند و او خزینها برادر برگرفت و روزی سپاه همی داد و همی بخشید و ستورگاه و مرکبان و هر چه بود فرو گرفت و کارها بر او قرار گرفت چنانکه شاعر گوید:

(شعر)

الا انّ الأمير ابا علیّ

علا فعلا الی اعلى السماء

هو الملك الذی یحیی المعالی

بافناء المعده [1] و بالسّخاء

لقد بداء [2] الأنام بجود کفّ

كما فاق البریة بالبهاء

پس معدل، کرمان همه غارت کرد و مالی بدست کرد و رفت تا بسیستان به مالی بزرگ بی اندازه و بنزدیک برادر شد، برادر او را بنواخت، باز اندیشه کرد که مگر او طمع ولایت کند، معدل را بند بر نهاد و به ارك فرستاد و موکل برو کرد و هر روز آنچه بایست همی فرستاد و ندیماناش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان، گفتا تو خوش خور [و] من بدان کردم تا فتنه نخیزد که اکنون ما ماندم نباید که نیز مخالفتی پیدا آید. و خطبه بسیستان و بست و کابل و غزنین محمد بن علی بن اللیث را همی کردند.

پس چون لیث علی را ببغداد بردند و سبکری خویشتن از جمله بندگان مقتدر شمارید، مقتدر نامه نوشت نزدیک احمد بن اسماعیل بن احمد صاحب ما وراء النهر و خراسان، و عهد سیستان باو فرستاد و فرمان داد که سپاه سیستان [3] فرست. احمد بن اسماعیل

[1] کذا و ظاهرا «العداة».

[2] ظ: برع.

[3] اصل «سپاه سیستان».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 291

حسین بن علی بن الحسین المروودی را اینجا فرستاد سپاه سالاری، و خواهرزاده خویش را با او با فوجی سپاه بفرستاد، و محمد بن علی بن اللیث تجریت کرده نبود هنوز اندر کارها، و با حسین علی سپاهی آراسته بود، و محمد بن علی بن اللیث سپاه بسیار جمع کرد سوار و پیاده و حشر روستائی، و بقصبه اندر نبود تا او بدر شهر آمدی، برفت و برامتو [1] شد پذیره او، و آنجا حرب آغاز کرد و احمد بن محمد عمرو را که نیا گفتندی بر شهر خلیفت کرد، و این روز شنبه بود یازده روز باقی از جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و مائتین، و بسیار حربها بکردند آنجا هر روز، تا روز پنج شنبه سه روز گذشته از رجب، و مردم هر روز [2] بسیار از هر دو گروه کشته شد، چون روز پنج شنبه بود یاران حسین [بن] علی همه برابر دست بتیر انداختن بردند و دیگر سلاحها کار نفرمودند، تیربارانی صعب کرد [ند]، و حملها گرم آوردند، آن مردم حشری هزیمت کرد، و لشکری چون هزیمت دید نیز برانندن گرفت، تازان حشریان اندران هزیمت نحو سه هزار مرد کشته شد، و محمد بن علی اندر شهر آمد روز آدینه و بر مردمان تدبیر کرد که چه باید کرد، آخر بر آن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت تا دست تو [بدو] قوی باشد، برادر را بگذاشت [3] و بسیار نیکوئی گفت و کرد. برادر او را گفت ترا قصبه نگاه باید داشت تا من شارسستان [نگاه دارم] برادر گفت نیک آید، فرود آمد که قصبه نگاه دارد، اندر ساعت برادر او معدل علی طبل بزد و درهء شارسستان فرو گرفت و خلاف پیدا کرد بر برادر خویش، چون چنین بود محمد دانست که ممکن نشود بر دو روی دشمن حرب کردن، روز هفتم شهر بگذاشت و بر راه کش به بست شد.

رفتن محمد علی بهزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان

چون به بست شد جور و ستم کرد بر مردمان و غارت و کشتن، و مردم را عذابها کرد بمال ستدن ازیشان بلونهاء عذاب، و پیش از رفتن محمد بن علی بیست،

[1] کذا .. براه بتو (؟)

[2] اصل: هنوز.

[3] یعنی: آزاد کرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 292

مردی بیرون آمده بود به بست ابراهیم بن یوسف العریف گفتندی او را، روز آدینه بیرون آمد و چشم سرمه کرد با جامه بد و بانگی [ا] همی کرد و گروهی کودکان و غوغا با او جمع شده و دیوانها و خزاین و غلات بغارت بداد و قومی بسیار برو جمع شد و بمنبر شد و خطبه کرد احمد بن اسماعیل را و کاری بکرد که هرگز چنو نکرده بود، و برفت و حالش بزرگ شد و ستوران بسیار بدست او افتاد و هر روز بر نشستی با بسیار غلامان آزاد ناکار دیده و هرگز حرب ناکرده، پس فتح بن مقبل خبر وی بشنید از زمین داور بتاختن بیامد، و ابراهیم بحرب او بیرون شد، حربی صعب کردند آنجا، و بسیار مردم کشته شد و یاران ابراهیم هزیمت کردند و او بمیان دشت بنشست هر چند جستند نیافتند، [و] یارانش بگشتند، و هرگز از آن روز باز خبر ابراهیم کسی نگفت، کس نداند که چون شد. و فتح به بست اندر آمد، چون محمد علی بن بست آمد فتح با او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن، مردمان برباطها و جایها [ع] مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان، تا روزی بامداد برخواست هیچ کسی را خبر نبود، وقت صبح آواز طبلها آمد از سوی خاربار [2] احمد بن اسماعیل بود که از هری رفته بود که بسیستان آید، بفراه خبر بست بشنید که محمد بن علی آنجا چکند، راه بگردانید، مردمان نگاه کردند کلاههء سیاه دیدند، مردمان شاد شدند، که آنگاه لشگر خراسان عادل بودند، چون خبر نزدیک محمد بن علی رسید، اندر وقت فرمان داد تا پل بست بپریدند و آب بسیار بود، و راه گریز بر گرفت با سپاه که با او بود، مردمان بولان [3] سپاه احمد بن اسماعیل را و او را بگذاشتند [4] و بیست اندر آمد.

[1] کذا فی الاصل ... با جامه بد و بانگی همی کرد (؟)

[2] کذا .. اصطخری ص 249 بین بست و هراة جائی باسم خاستان و جامان (حاریان- حارمان).

حاشیه) نام برده (؟).

[3] کذا فی الاصل- و بعد با مرکبی «با» بی نقطه بر آن افزوده «بابولان» شده و (پولان) از محال نزدیک بست بوده است و قبلا هم ذکر شده (ص 191).

[4] نگذاشتند، یعنی از آب بگذرانیدند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 293

در شدن احمد بن اسماعیل بیست و بند کردن محمد بن علی لیث را

پس احمد بن اسماعیل، حسین بن مت [1] را با فوجی سوار بطلب محمد بن علی فرستاد و بر خد اندرو رسیدند و بگرفتند و بند کرده به بست اندر آوردند، و احمد بن اسماعیل بلب هیرمند فرود آمد و عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترید [2] و همه مال و املاک ایشان بدیشان باز داد، ولایت بست حاتم بن عبد الله الشاسی [3] را داد، و این حاتم مردی مسلمان عادل بود و اندر میان مردمان سنّ مصطفی (ص) تازه گردانید، و احمد بن اسماعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه را داد و بدان خواست تا سیم اندر بست فراخ شود که ایثنل همه چیز بسیم خریدندی تا گاه و هیزم، باز فرمان داد که همه کالای که محمد بن علی از آن مردمان بر گرفتست بخداوندان باز دهند، هر چه خداوندان بدانستند برگرفتند، دیگر بگذاشتند، [و] هشتاد و پنج روز به بست بود که اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانک نماز و قرآن خواندن، و اینجا بسیستان معدل بن علی حصار گرفت و حسین بن علی با سپاه بحبسباد [4] فرود آمد بر در کرکوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و تسعین و مائتین، و [معدل] علی منجیقها بر نهاد و حرب آغاز کرد و بر مردمان [5] شارستان حرب آغاز کرد، و دست عیاران بر رعیت گشاده کرد، باز حسین بن علی بربض اندر آمد بدر آکار، و سیمجور مولی.

اسماعیل بن احمد اندر کوشک یعقوبی، روز پنجشنبه دو روز گذشته از شعبان، و در فارس گشاده بود، مردمان بر شارستان همی شدند و همی فرود آمدند و چیزی که همی بایست بر حصار می بردند، تا روز سه شنبه سه روز مانده از شعبان حسین بن علی آن در نیز فرو گرفت، و خبر اندر رسید که احمد بن اسماعیل به بست شد و محمد بن علی را بگرفت، چون

معدل این بشنید دلش تنگ گشت و صلح پیش آورد، و کثیر بن احمد بن شهنشور را اندر میان کرد و مشایخ شهر را، پس ایشان صلح فرو نهادند و سوگندان

[1] کامل از محمد بن حسین بن مت مکرر نام برده منجمله (8 ص 41).

[2] در اصل «بکستند».

[3] ظ: شاشی منسوب بشاش - چاچ.

[4] کذا؟ جای دیگر: حاسباد.

[5] یعنی: بهمراهی مردم شارستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 294

مغلظه اندر میان کردند، و معدل از شارستان فرود آمد نزدیک حسین بن علی روز پنجشنبه يك شب گذشته از ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مائتین، و سیمجور بر شارستان بر شد، و درهء شارستان بر کنند، و باره را رخنه کردند، و چوب از [1] منجیقها بسوختند، و پیش ازین بدو ماه عهد سیستان احمد بن اسماعیل، سیمجور [2] را داده بود و کار سیستان در گذشت.

منقطع گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب و عمرو و خطبه کردن بر آل سامان

روز آدینه دویم ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مائتین. پس سیمجور به امارت بنشست، و احمد بن اسماعیل از بست برفت و بسیستان نیامد، و نامه کرد نزدیک حسین ابن علی المرورودی که باز گرد و معدل بن علی را با خویش بیار بهری، و احمد ابن اسماعیل محمد بن علی را با خویشتن از بست بهری برد، پس احمد بن اسماعیل معدل بن علی را از هری ببخارا فرستاد و کسهاء او را بیستگانی کرد و او را خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود، تا این بود نامه امیر المؤمنین مقتدر آمد سوی احمد بن اسماعیل که محمد بن علی را بفرست. پس محمد بن علی را بیغداد فرستاد، باز احمد بن اسماعیل عمل سیستان بو صالح منصور بن اسحاق را داد پسر [3] عم خویش را، و اندر آمد بو صالح روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ربیع الأول سنه تسع و تسعین و مائتین.

[1] ظاهرا «آن».

[2] و هو سيمجور الدواتي والد آل سيمجور ولاية خراسان المشهورين.

[3] در اصل «بس عم» و این ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی است و پدرش اسحق در اوایل امارت نصر بن احمد (301) در سمرقند بیعت بنام خود گرفت و این ابو صالح در نیشابور خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت- و لفظ (بس) بمعنی پسر در قدیم استعمال شده ولی خیلی نادر آنهم در اشعار (دقیقی در شاهنامه) و در نثر دیده نشد و ظاهرا اینجا تصحیف شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 295

(حدیث سبکری)

اما حدیث سبکری، نامه علی بن محمد بن الفرات آمد زی سبکری که او را بخوانده بود بمدينة السلام، و عیال و بنه سبکری برامهرمز نزدیک محمد بن جعفر العبرتانی [1] گروکان بود و بدر [2] را نامه آمد هم [از] علی فرات که بشیراز بیاش با سپاه، سبکری را خوش نیامد رفتن نزدیک مقتدر، نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستانرا خطبه کرد و مال بزرگ بفرستاد و محمد بن العبرتانی را دویست هزار دینار داد تا بعنایت در کار سبکری بحضرت نامهء نبشت و ضمان کرد از مقتدر که هر سالی سیزده بار هزار هزار درم ازین عمل بدهد. پس عهد و منشور آورده شد سبکری را برین جمله و عیال او را دست بداشتند، و این همه بتدبیر عبد الله بن محمد بن میکال بود، پس عبد الله محمد القتال [3] به بیرجان [4] فرمان یافت، و سبکری اسماعیل بن ابراهیم البمی را وزیر کرد و مدار کار بر وی و بر عبد الله بن محمد القتال ایستاد، یک چندی بود، مال را طلب آمد از سبکری، و سبکری دانست که چندان مال ممکن نگردد بحاصل آوردن، بسیار جور و مصادره کرد تا ده بار هزار هزار درم جمع کرد، تا این بود سپاه مقتدر [5]

[1] این شخص را ابن اثیر محمد بن جعفر الفریابی ضبط کرده (ج 8 ص 19)، لیکن این کتاب در دو مورد ویرا چنین که در متن است نوشته است.



[2] در کامل ابن اثیر ذکری از بدر نیست و پس از تفاصیلی گوید چون ابن الفرات دانست که مونس در نهران میل بسوی سبکری دارد وصیف کاتب و جمعی از قواد را باتفاق محمد بن جعفر الفریابی بدستگیری سبکری به فارس روانه کرد و بمونس خادم که در فارس بود نوشت که لیث علی را که اسیر بود با خود برگرفته ببغداد شود و محمد بن جعفر فریابی سبکری را دنبال کرد و دو جنگ با وی کرد و در جنگ دوم که بر در شهر بم کرمان رویداد سبکری هزیمت شده از راه مفاز بخراسان افتاد .. الخ (کامل ج 8 ص 19).

[3] در سطر بعد نام عبد الله بن محمد القتال برده شده و معلومست که این شخص (عبد الله بن محمد میکال) است که همه کاره سبکری بود و سطر بعدهم مؤید اینست.

[4] ظ: برجان.

[5] این همان سپاه است که ابن الفرات بقیادت وصیف کاتب خود و محمد بن جعفر بحرب و گرفتاری سبکری کسبیل داشته بود (رجوع بحاشیه 2 این صفحه).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 296

بدر شیراز آمد حرب سبکری را، و سبکری بهزیمت برفت از شیراز روز شنبه چهار روز باقی از ذی القعدة سنة تسع و تسعين و مائتی.

هزیمت کردن سبکری

[سبکری] بسیرگان [1] آمد و باز ز آنجا بیم آمد و سپاه بر اثر او همی آمد و سبکری پیرامن بم کنده کرد و صلح پیش آورد که سپاه باز گردد، گفتند چاره نیست، بدرگاه باید رفت، پس روز آدینه چهار روز گذشته از ذی الحجّه حرب افتاد، و سبکری بهزیمت برفت، و عبد الله بن محمد قتال را اسیر کردند و محمد بن خلف بن اللیث را و گروهی بزرگان و سرهنگان، و سبکری براه پهره [2] بیامد بسفّه [3] و ز آنجا بنه آمد و به طیس آمد و یارگی نداشت که بسیستان آمدی، ز آنچه بر طاهر و یعقوب کرد- بر دو پسر محمد بن عمرو ابن اللیث- دانست که مردمان سیستان خصم اویند، و ز آنجا بهری رفت و نامه نبشت سوی احمد بن اسماعیل که تا بسامه [4] اوی اندر خراسان بباشد، فرمان داد او را که بمرو رو آنجا بنشین [5]، آنجا شد، نامه مقتدر رسید سوی احمد بن اسماعیل که سبکری را بفرست، بند کرد [و] او را ببغداد فرستاد اندر جمادی الآخر سنه تسع و تسعين و مائتین. اما حدیث بو صالح منصور بن اسحق، او چون بسیستان آمد مردمان را بسیار نیکوئی گفت [و]

[1] همان سیرجان کرمانست.

[2] پیره، همان فهرج است که امروز جزء بلوچستان محسوب می‌شود.

[3] این محل را در آغاز کتاب «سپه» ضبط کرده و جزء رساتیک سجستان آورده است.

[4] بسامه بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند و قرض و وام و خاصه و خصوص و جای امن و امان و سپاه (برهان) قبلا هم در این کتاب آمده (رک ص 4).

[5] ابن اثیر گوید: با لشکری خسته و کوفته وارد سجستان شد و لشکریان امیر خراسان ویرا دریافتند و اسیر کردند و بمقتدر نوشتند جواب آمد که ویرا بغداد باید فرستاد و بفرستادند (ج 8 ص 20) و ازین مکاتبات و آمدن سبکری بمرو چیزی ننوشته است. ولی سکوت ابن اثیر دلیل عدم صحت این روایت نیست، چه روایات این کتاب مبسوطتر و کاملتر است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 297

وعدهاء نیکو کرد و آنرا وفا نکرد، و بلشکر جای قرار نکرد اندر حلفاباد [1] اندر شهر آمد [و به] خانها منزل کرد، و مال سیستان بر عهد قدیم هزار هزار درم بیش نبود، او زیادات خواست.

خلاف کردن مردمان بر منصور اسحاق

پس مردمان سیستان گفتند بهیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم، و از آل یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود مگر ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث، و کودک بود هنوز ده ساله، بران بنهادند که او را بنشانیم و خود اندر پیش او کار همی کنیم و این سپاه خراسان را بر افکنیم، و محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی [2] گفتندی از موالی محمد بن عمرو بود [و] مردی جلد بود، اندر مظالم شد و گفت: بسیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری بلشکر جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد، مردم بیگانه بمنزل و سرای آزاد مردان واجب نکند.

منصور بن اسحاق را برادرزاده بود برنا و تیز گونه [3] گفت: ما سرای و جماع از خراسان نیاورده‌ایم، و مال کم از آن نستائیم که بیستگانی ما باشد! مولی سندلی گفت بگویم ترا! ...

و برخاست و برفت. منصور بن اسحاق آن برنا را گفت: این نایبست گفت، اما این مردك ما را نیز وعید کرد! بجستند او را باز نیافتند، رفته بود، پس سندلی نزدیک عیاران شد و تدبیر بکرد با ایشان و پیش زره [4] شد و او خود از کمر زهیر [5] بود و بهر شهری

[1] ظ: محلی بوده بیرون ریض سیستان و جایگاه لشکریان بوده.

[2] ابن اثیر «مولى الصندلی» با صاد ضبط کرده (8 ص 22).

[3] تیز گونه، سوداوی و عصبی مزاج، که امروز (تند) گوئیم.

[4] زره، دریاچه سیستان است «و پیش زره» بلوکی بوده است در شرقی آن دریاچه و امروز هم آنرا پیش آب خوانند.

[5] در صفحه (303 سطر 12) این کلمه تکرار شده و آنجا «کم زهیر» ضبط شده و ظاهراً نام محلی بوده از روستای سیستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 298

شده و ده مرد و بیست مرد جمع کرد مردی پانصد از پیش زره، و شب شنبه سیزده روز باقی از جمادی الأولى سنه تسع و تسعین و مائتین بدر کرکوی آمد و آنجا گروهی بودند از یاران منصور بن اسحاق، با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت و دیگر بهزیمت بشهر اندر آمدند و بانگ بشهر اندر افتاد، و بخوح [1] جمع شد، و هر که لشگری دید بخانه و کوی و بازار همی کشت، تا بدر زندان شدند و در زندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند و با ایشان یکی شدند، و محمد بن عباس کولکی [2] مردی مرد بود، بیامد و هر دو فریق اندر نبودن آن سپاه یکی شدند و بر بام ستورگاه قصر یعقوبی [3] بر شدند و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد.

گرفتن سیستان مولى سند [لی] و کشتن سپاه خراسان را و گرفتن منصور اسحق

و منصور بن اسحاق بهزیمت از شهر بیرون شد و آن برنا برادرزاده او گرفته شد بسرکوی زنان که آنجا در بند بود، سندلی او را حنا بست و دیگر روز بدست ستوریان داد تا فضاحت کردند، آن سخن را [4] که گفته بود، و منصور بن اسحاق بکده محمد بن اللیث فرود آمده بود و دیگر روز خواست که حرب کند، چه دانست که بخوج‌اند،

[1] کذا؟ و ظ: (مردم بخوج جمع شده) و در سطور بعد «خوج» با جیم آخر ضبط شده و گویا «خوج» یکی از محلات شهر یا جائی چسبیده بشهر بوده است (رك ص 281 ح 4).

[2] ابن اثیر، محمد بن العباس المعروف بابن الحفار ضبط کرده (ج 8 ص 23) و بقربینه «ابن حفار» شاید کلمه کولکی در اصل گورکن- یا گولکن که مصحف گورکن است باشد و در 14 سطر بعد همین کلمه را (کورکی) ضبط کرده و این ضبط ثانی حدس ما را تأیید میکند و نیز در صفحه بعد کلمه «جفار» بجای کولکی آورده که ظاهراً همان «حفار» است.

[3] اصطخری ص 241 گوید: در (ریض) میان در طعام و در پارس قصریست از یعقوب لیث و قصری از عمرو لیث و دار الاماره در قصر یعقوبی است.

[4] اینجا «را» بمعنی «برای» است یعنی برای آن سخن که گفته بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 299

بیامد بکوی گرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند، و محمد مولی [سندلی] اندر قصر یعقوبی فرود آمد، چون این کار برفت خطبه امارت خویشتن را خواست که کند و حدیث ابو حفص بگذاشت، مردمان را آن خوش نیامد، محمد بن عباس کولکی ازو جدا شد، با گروهی عیاران برخاست و بفراه شد، و مولی سندلی دست [به] مصادره و جور کردن برد بر مردمان، و بانصر حمدان جوینی [1] را با گروهی سپاه و ترکان زینهاری که زان منصور بن اسحاق بودند بفراه بفرستاد بحرب محمد بن عباس، و او حرب نکرد و گفت من فرمان بردارم، برخاست و با ایشان بیامد چون بنزدیکان شهر برسید نایوسان [2] با نصر حمدان کوینی را بکشت [3]، و یاران با نصر هزیمت کردند، و او بدر شهر آمد و مردم با او جمع شد، و مولی بحرب او بیرون شد و حربی صعب کردند و بسیار مردم کشته شد آخر مولی بهزیمت رفت و بلب هیرمند فرود آمد، و کورکی بکوشک یعقوبی فرود آمد و موالی با او جمع شدند و بو حفص را بیرون آوردند و بامارت بنشانند و خطبه برو کردند روز آدینه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و مائتین.

خطبه کردن امیر بو حفص عمرو یعقوب محمد عمرو اللیث

و بو حفص، منصور بن اسحاق را طلب کرد که اندرین فترت گریخته بود و بسرای گبری نزدیکان مصلی متواری بود، بیافت و بیاورد و بسیار نیکوئی کرد و خلعت داد و روز و شب بنزدیک خویش همی داشت، و با حفص اندر سرای زنان خفتی بشب،

[1] جوین که گاه نیز کوین با کاف مینویسد یکی از دیههای سیستان بوده بر راه هرات بسه مرحله از زرنگ و یک مرحله بیست. و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب می‌شود.

[2] نابیوسان، از ریشه بیوس، با اول مفتوح بمعنی خلاف انتظار و بدون سابقه و من حیث لا یحتسب است چه بیوس بمعنی طمع و امید و چشم داشت میباشد و نابیوسان صفت نافی آنست.

[3] یعنی محمد بن عباس کولکی.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 300

و کولکی اندر کوشک یعقوبی، مولی باز مردم جمع کرد از عیاران و روستا و شهر، و بشب اندر طبل بزد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت، آخر بیدارش کردند و برنشست، شب آدینه بود چهارده روز مانده از شوال، و حرب کردند، آخر مولی هزیمت کرد و جفار [1] بر اثر او همی شد، بکوی زیان [2] رسید اندر کوی رخ درون شد زنی از بام یکی هاون سی من زد بر سر او و او از اسب بیفتاد، جفار [1] اندر رسید [و] سر او بر گرفت و او را بردار کرد، و کار کولکی بالا گرفت و بنفس خویش معجب شد، و همی گفت که این کار بشمشیر گرفتم، [پس] روز شنبه ده روز باقی از شوال با حفص روی نهان کرد، کولکی بر نشست و پیش او شد و بسیار عذر خواست و او را و مو [ا] لی او را همه بکوشک یعقوبی آورد، باز کولکی بر موالی خلاف کرد و موالی جمع شدند که کولکی را بکشند، چون کولکی چنان دید با حفص را بر خضرا برد و بنشاند و اندر پیش او پبای بایستاد تا موالی و عام او را بخدمت او بدیدند و زان باز گشتند، و کورکی، منصور بن اسحق را به ارك فرستاد و [ز] آنجا باز گشت، باز موالی بر کولکی خروج کردند چنانکه کرد [ه بودند]، آخر کورکی بگریخت و نهان شد و باز کس اندر میان کرد و با حفص او را ایمن کرد و بیرون آمد، چون خبر منصور بن اسحاق سوی احمد بن اسماعیل برسید که با او چه رفت و اکنون محبوسست، حسین بن [3] علی المرورودی [را] با سرهنگان و سپاه بسیار بسیستان فرستاد.

آمدن حسین بن علی مروزی بسیستان دیگر راه

و احمد دراز را [4] با او بسیستان آمد، ده روز مانده از ذی القعدة، و هم اندرین

[1] کذا و ظاهرا (حفار) و این همان ابن حفار است که ما از ابن اثیر نقل کردیم (رجوع شود بحاشیه 2 ص 298) و اینجا گاهی «کولکی- کورکی» و گاه «جفار» آورده است.

[2] کذا ... و قبلا کوی زنان نوشته است.

[3] در اصل «حبر بن علی المرورودی» است.

[4] این «را» زاید بنظر می‌رسد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 301

سال بدر شهر اندر حلفاباد فرود آمد، و حربها بسیار کردند و او را اندر شهر نگذاشتند و باز از آنجا به بینک [1] شد و آنجا فرود آمد و کس بشهر همی فرستاد بنزدیک رؤسا و مهتران و امیدهای نیکو همی کرد، باز روزی بر نشست و مالی سپاه را داد، و مردمان ربض هواء او کردند، آن روز حربی بکردند سخت، و کورکی و با حفص بر شارستان شدند و حسین بر ربض اندر آمد و مردمان را بنواخت و بسیار نیکوئی گفت و بو بکر بن المظفر و سیمجور با سپاهی فرا رسیدند بیاری حسین علی، و حربها بسیار افتاد میان ایشان، آخر صلح کردند و حسین علی ایشان را همه ایمن کرد [و] شب دوشنبه چهاردهم شوال سنه ثلثمایه صلح کردند، و منصور اسحاق را از ارك فرود آوردند و کولکی و زنگالود و دیگر عیاران همه بنزدیک حسین علی آمدند، همه را نیکوئی گفت و خلعت داد و بحصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را، روز دوشنبه هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی خراسان و گفت من امروز از دوزخ رستم و بهشت رسیدم مرا بیش سیستان نباید، و با حفص با موالی خویش بیرون آمد بنزدیک حسین علی، و حسین او را نیکوئی کرد و وعدها [ی] نیکو کرد [و] بنزدیک احمد بن اسماعیل نامه نبشت اندر حدیث او، نامه جواب کرد که همگان را با خویشتن بیار، و شهر و ولایت بسیمجور بگذار. حسین را آن خوش نیامد که عمل خود همی خواست، عیاران را همه بر آشفتم، و سیمجور نیکوئی همی کرد و میگفت، و دل مردمان خوش همی کرد، آخر حسین علی، کولکی را بند کرد و با حفص را بی بند با خویشتن برد و دیگر عیاران را، و بهری شد روز پنجشنبه [و] برفت چهارده روز گذشته از ذی الحجّه سنه ثلثمایه، چون بهری برسید با حفص را و عیاران را نزدیک احمد بن اسماعیل فرستاد، مگر زنگالود را نزدیک خویش بازداشت، باز بکشت او را اندر ربیع الاول سنه احدی و ثلثمایه، [و] احمد بن اسماعیل با حفص را بسمرقند فرستاد و عیاران را بفرمود تا

بکشتند، و بو منصور جیهانی از بست بسیستان آمد اندر اوّل ربیع الاول سنه احدی [و ثلثمائه]، و مردمان سیستان رسول فرستادند نزدیک احمد بن اسماعیل، تا رسولان بحدّ بخارا برسیدند، احمد بن اسماعیل را دو غلام از آن وی بلب

---

[1] ظاهراً «نیشک» باید باشد. و مراد باب نیشک است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 302

جیحون بکشتند، بتعلیم بو بکر دبیر هشت روز باقی از جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه.

کشتن احمد بن اسماعیل امیر خراسان را و نشانندن پسر او را نصر بن احمد را بامیری

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد، و او نه ساله بود و کار عبد الله جیهانی [1] همی راند، و رسولان را بازگردانید، چون خبر احمد بن اسماعیل و کشتن او زی سیمجور رسید، مردی و جلدی کرد اندر نگاه داشتن شهر، و میان سپاه اینجا اختلافها افتاد، و بو بکر بن المظفر برفت و بهری شد نزدیک حسین بن علی، و سرهنگان بیشتری با او برفتند و همچنان یکان یکان میرفتند تا سیمجور تنها ماند با خاصگان خویش، پس هیچ خبر نداشت تا عیاران برو شیبخون کردند، بیش نتوانست که بتاختن از شهر بیرون شد گریخته، هشت روز گذشته از رمضان سنه احدی و ثلثمائه [و] براه قهستان برفت.

(گریختن سیمجور از سیستان)

مردمان نزدیک احمد بن محمد بن عمرو رفتند که معروف بود به نیا، [و] گفتند که شهر نگاه باید داشت و ابو یزید خالد بن محمد بن یحیی بندار کرمان [2] بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان. و او را اندران باب انگیزش

[3]

---

[1] و الصحيح ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی - نرشنخی در تاریخ بخارا گوید: نصر بن احمد ...

هشت ساله بود و وزارت او ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی گرفت (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص 92) کذا فی کامل (ج 8 ص 25)

[2] بندار از مناصب عمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم میشود این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آنرا استعمال کرده‌اند- جهید هم که شاید معرب کهد باشد از جمله این مناصب یا القاب بوده است.

[3] تحریک.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 303

محمد بن حمدان برنده [1] همی کرد، پس نامه مقتدر جواب آمد و عهد سیستان آمد نزدیک فضل بن حمید [واو] محمد بن حمدان را بخلافت خویش بسیستان فرستاد [2] و سمره بن الربیع را با وی، اندرین میانه جولاهه برخاست از نواحی اوق نام او ملیخ (؟) و گروهی با او جمع شدند از غوغا، و بدر شهر آمد که شهر مرا باید، و بروز چهار شبه خطبه کرد خویشتن را بامارت، یکی او را گفت ایها الامیر رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد، گفت باشد که مرا زمان [نه] باشد تا روز آدینه! همچنان که نبود. احمدنیا و عیاران بیرون شدند و هم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشتن را او را بکشتند [و] دیگر روز بیرون شدند پذیره محمد بن حمدان برنده، و سمره بن الربیع، و ایشان را با جلال و تعظیم اندر شهر آوردند غره ذی القعدة سنة احدى و ثلثمایه.

آمدن فضل حمید بامیری سیستان

فضل بن حمید اندر آمد، مردمان شهر آذین بستند و خالد بن محمد با او بود، خالد را اندر سرای بو الحسینی فرود آوردند و فضل بن حمید را اندر سرای با یوسفی، چون روزی چند بر آمد محمد بن حمدان برنده را بکم زهیر [3] فرستاد، عیاران او را آنجا بکشتند و شهر برآشفت، چنانکه فضل و خالد هر دو قصد رفتن کردند، چون شب آمد حرب اندر افتاد میان فریقین، و محمد بن حمدویه بخواش [4] عاصی شده بود و دست فراغله و مال سلطانی دراز کرده بود، و فضل بن حمید تاختن کرد و

[1] کذا فی الاصل؟

[2] کامل ج 8 ص 26 گوید: مقتدر بدر الکبیر را والی سیستان کرد و او فضل بن حمید و ابو یزید خالد بن محمد المروزی را به نیابت خود بفرستاد.



[3] در صفحه (297 سطر 16) (کمر زهیر) نوشته شده است.

[4] خواش مدینه ایست بسیستان و اهل آنجا خود (خاش) گویند و آن شهر بر دست راست کسیستکه از زرنج بیست میروند و میان آن و سیستان يك منزل است و دارای نخل و اشجار و قنات و آبست (یاقوت) و ظاهرا غیر از خواش بلوچستان است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 304

او را آنجا بکشت، و یاران او پراکنندند [و] بیشتری اسیر کردند و بشهر اندر آوردند، و شهر ساکن شد.

پس عیاران را بگرفتن گرفت و بند همی کرد و بکرمان میفرستاد، و اندر اوّل سنه اثنی و ثلثمائه خراج [1] بیرون کرد، و بدر او را مدد فرستاد از فارس، و فرمان داد که بیست روید [2] و بو منصور [3] جیهانی بیست بود، بو منصور عمل بیست از دست احمد بن اسماعیل داشت، يك چندی پیامد بسیستان، چون او را [4] بکشتند و نصر بن احمد را بنشانند، بو منصور بیست شد، خالد بن محمد نامه کرد بجیهانی که بست بگذار و بر [و]، او نرفت بفرمان او، پس [5] فضل بن حمید برفت بحرب او سوی بیست روز سه شنبه هشت روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و ثلثمائه، چون بنوزاد رسید، بو منصور جیهانی پذیره او آمد و آنجا حربی سخت بکردند و هزیمت بر جیهانی افتاد، با گروه خویش برفت، سوی سعد طالقانی شد بزابلستان، و فضل بن حمید بیست اندر شد روز پنجشنبه شش روز باقی از جمادی الأولى سنه اثنی و ثلثمائه، روزگاری آنجا بود و ز آنجا بسیستان آمد، و فتح بن بارحوح [6] را آنجا خلیفت کرد، چون جیهانی نزدیک سعد رسید قصد بست کردند هر دو، چون برزدان [7] رسیدند، فتح تاختن کرد بر ایشان و بسیار مردم کشته شد، آخر

[1] ممکن است بمعنی خراج گرفتن باشد- یعنی مالیات گرد آورد و فرستاد، و هم ممکنست بتشدید راء باشد، بمعنی عمال و سر رشته دادن خراج. قال الزمخشري: فلان خراج ولاّ ج، لمتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و مواردها و مصادرهما (اساس البلاغه ج 1 ص 222) صحاح ندارد و قاموس معنی تقریبی کرده است. و این لغت قبلا هم آمده است.

[2] و الظاهر، بیست رود.

[3] ابن اثیر «عبید الله بن احمد الجیهانی» ضبط کرده (ج 8 ص 26) و شاید ابو منصور کنیه وی بوده است و ظاهرا او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد.

[4] یعنی: احمد بن اسماعیل را.

[5] در اصل «بر فضل».

[6] کذا بدون نقطه.

[7] کذا، و الظاهر «روذان» و رودان شهرکی است از قرنین کوچکتر نزدیک فیروزقند، از طرف راست کسی که از بست بسوی رخد می‌رود (اصطخری ص 248).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 305

فتح بهزیمت شد و جیهانی و سعد هر دو بیست اندر آمدند، و فتح بسیستان آمد، و فضل بن حمید بیمار صعب شده بود و سوی بدر پیارس نامه نیشته که کسی فرست بجای من و علّت خویش و مال خویش یاد کرده و بدر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود، روز سه شنبه پنج روز مانده از ذی القعدة سنه اثنی و ثلثمائه بسیستان اندر آمد، و برفت و بزمین داور شد و جیهانی و طالقانی بیک فرسنگی زمین داور با او حرب کردند، و جیهانی بهزیمت برفت و طالقانی اسیر ماند، دو شب گذشته از محرم سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد را بعماری اندر بسیستان فرستاد. و خالد بن محمد یحیی بزابلستان رفت با محمد بن طغریل، و آن همه کارها بصلاح باز آورد و بسیستان بازگشت، و بسیستان اندر آمد شش روز باقی از جمید [ی] الاولی سنه ثلث و ثلثمائه، و سعد طالقانی را خلاص کرد و با او بسیار نیکوئی کرد [1]، و محمد بن طغریل فرمان یافت هم اندرین ماه از علّتی صعب که او را معوّد بود بروزگار [2].

[عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی]

و حسین بن علی المرورودی، بو سحاق زیدوی [3] را بسفزار [4] فرستاده بود با گروهی سپاه، که فرصت نگاه دارید تا مگر سیستان بتوانیم گرفت، چون خالد از بست باز آمد خبر بو سحاق زیدوی بشنید و سوی وی نامه‌ها نیکو نیشته و او را وعدها کرد بسیار، و بو سحاق بنامه وی بیامد و خالد با او نیکوئی بسیار کرد و خلعتها داد و صلّت، و سپاه با او بفرستاد بقهستان بحرب سیمجور، و سیمجور بگریخت از قهستان و بو سحاق زیدوی قهستان بگرفت و آنجا قرار گرفت، چون سال سنه اربع و ثلثمائه اندر

[1] ابن اثیر مینویسد: فضل و خالد با جیهانی و سعد جنگ کردند و جیهانی هزیمت رفت و سعد طالقانی اسیر ماند و او را بیغداد فرستادند (ج 8 ص 25) و ذکری از محمد بن طغریل نمی‌کند.

[2] در اینجا بعد از ذکر فوت محمد بن طغریل در متن، بعنوان سر فصل نوشته شده «فرمان یافتن محمد بن طغریل» و ما بجای آن سرفصلی دیگر که مناسب بود قرار دادیم.

[3] این کلمه همه جا بدون نقطه است.

[4] یعنی: به اسفزار.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 306

آمد، بدر از فارس زید بن ابراهیم را بسیستان فرستاد بر مال خراج، چون خبر [به] خالد رسید مردمان را جمع کرد و بگفت، مردمان گفتند که ما هیچ کسی دیگر نخواهیم مگر ترا، و خالد بدل اندر داشت که عصیان آرد بدر را، بیرون شد سوی فراه و اندرین میان سیمجور سپاه آورد بقهستان [و] بر بو سحاق زیدوی حرب کرد و بو سحاق بهزیمت بیامد بفراه بنزدیک خالد، و فتح بیست بخالد اندر نا فرمان شده بود، خالد از فراه بیست شد و بو سحاق زیدوی با او یکجا، و فتح را بگرفتند، پس از آن که حرب کردند با او [و] بسیستان آوردند و این اندر جمادی الآخر سنه اربع و ثلثمائه [بود] و بو سحاق زیدوی بهری شد.

و روز آدینه بود یازده روز گذشته از شوال سنه اربع و ثلثمائه خالد جامه دبیران بر کرد و جامه سپاهیان پوشید و نام بدر از خطبه بر افکند و خویشان را خطبه کرد و قصد کرمان کرد روز سه شنبه يك شب باقی از شعبان سنه اربع و ثلثمائه [1] برفت تا بیم رسید و زانجا بدارابجرد شد، و سپاه بدر پیش وی آمد و حربی سخت بکردند و سپاه خالد بهزیمت رفت و خالد را اسیر گرفتند و بکشتند و سپاه او بزهار بدر شدند و کثیر بن احمد بن شهنفور اندر سپاه خالد بود، چون حال خالد بر آن جمله بود زانجا یکسر بسیستان آمد روز شنبه هشت روز باقی از ذی القعدة سنه اربع و ثلثمائه با گروهی سپاه، و کثیر بر مردمان نیکویی و عدل پیدا کرد و مردمان را همی نواخت و نامه نبشت بیست و رخد و زمین داور و همه در فرمان او آمدند، و کثیر بن [2] ابی سهل بن حمدان را بیست فرستاد، او چون بیست شد عصیان آورد اندر کثیر بن احمد تا کثیر، محمد بن القاسم داماد خویش را با سپاهی بفرستاد تا او را بگرفتند و بسیستان آوردند و کثیر فرمود تا او را بکشتند و مثله کردند، باز بو سحاق زیدوی با گروهی عیاران بیامد و قصد کثیر کرد اندر صفر سنه خمس و ثلثمائه [و] کثیر محمد

بن القاسم را با سپاهی پذیره بو سحاق فرستاد، حرب کردند، آخر هزیمت بر بو سحاق افتاد و برادر ویرا باز کریان [3] زیدوی را اسیر

---

[1] ابن اثیر این واقعه را سخت مختصر و در دنبال وقعه فضل بن حمید و جیهانی در حوادث سنه احدی و ثلثمائه ذکر کرده است (ج 8 ص 26).

[2] ظ: کلمه (ابن) زاید است.

[3] در صفحه 313 سطر 13 با زکریا نوشته شده است:

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 307

گرفتند، و بو سحاق بخراسان شد و یاران ویرا بیشتر اسیر بیاوردند، و این حرب اندر ربیع الاخر سنه خمس و ثلثمائه بود. باز مقتدر، عباس شفیق را برسولی فرستاد سوی کثیر بن احمد که عمل تسلیم باید کرد به [1] بدر، مردمان جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را، باز بدر زید بن ابراهیم را با سپاهی بسیار بسیستان فرستاد، چون بنزدیکان شهر رسیدند یاران کثیر و عیاران بحرب بیرون شدند و حرب کردند، سپاه بدر هزیمت کرد و زید بن ابراهیم را اسیر گرفتند، و این روز چهار شنبه بود چهارده روز باقی از رجب سنه خمس و ثلثمائه. باز عباس شفیق دیگر راه بسیستان آمد با نامه پسر فرات [2] و آن بدر اندر فرستادن زید بن ابراهیم و خلاص کردن او [و] کثیر بن [احمد] زید را خلاص کرد و خلعت داد و اسبی داد و دو استر و پنج اشتر و هزار دینار و ده تخت جامه و بفرستاد، و عباس شفیق را ششصد هزار درم [داد] که نزدیک پسر فرات باید رسانید، چون روز شنبه بود دو شب باقی از شوال سنه ست و ثلثمائه کثیر بن احمد بیرون شد بتنزه [3] سوی کرکوی اندر عماری، و سرهنگان با او و غلام او تکین با او بود اندر عماری، یاران او باز گشتند و استر را پی کردند و پیشی بکشتن وی طرایل [4] کرد و احمد بن قدام، [5] و کثیر بن احمد را بکشتند نماز دیگر، و کثیر ابن احمد با یعقوب را بتازیانه زده بود، و کورکتر [6] حکم کرده [بود] که کثیر را اندرین

---

[1] اصل: بی بدر- و ابن اثیر این واقعه را در سنه اربع و ثلثمائه ضبط کرده و این بدر را «بدر بن عبد الله الحمامی متقلد اعمال فارس» معرفی نموده است (ج 8 ص 33).

[2] و هو ابو الحسن علی بن محمد بن موسی بن الفرات الوزیر مولده سنه 241 و قتل سنه 312.

تاریخ الوزراء صابی - بیروت ص 8 - کامل 8 - 47).

[3] در متن (بتیره) نوشته شده است. تنزه، مصدر از باب تفاعل بمعنی گردش و هواخوری.

[4] در صفحه دیگر «طرایبل» نوشته و گفته است طرایبل سالار هندوان یعقوبی بود.

[5] اصل (قدام را) و این را باید راید باشد، چه از مطالب بعد معلوم میشود که احمد بن قدام و طرایبل کثیر را کشته‌اند و نام احمد بن قدام مکرر خواهد آمد.

[6] کذا و ظاهرا نام یکی از عیاران بزرگ یا سرهنگان و سرغوغاهای سیستان باشد، زیرا از اسم او چنین بر می‌آید و عمل وی نیز آنرا تأیید میکند و این ابو یعقوب هم ظاهرا از فقهای سیستان بوده است بدلیل خطابی که کورکتر باو کرده و دانشمندش خوانده است، چه فقیه را دانشمند می‌گفته‌اند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 308

روز بکشند، و با یعقوب را شتاب گرفته بود، نماز دیگر بسرای کورکتر شد که نکشتند کثیر را؟ گفت ای دانشمند هنوز روز بقدر کثیر کشتن مانده هست! تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشند، و احمد بن قدام اندر شهر آمد و بکوشک یعقوبی فرود آمد روز یکشنبه يك شب باقی از شوال سنه ست و ثلثنامه، و عمال کثیر را هم بر شغلها بگذاشت، و گروهی بیست فرستاد، از بسیاری آب بیست اندر نیارستند شد، باز خود بنفس خود بیست شد و احمد بن بهمن را بر سیستان خلیف کرد، پس گروهی بسیستان هواء محمد بن قاسم کردند که داماد کثیر بن احمد بود، و محمد قاسم عامل کثیر بود بزابلستان [1]، باز سپاه آورد و بدر بست با احمد قدام حرب کرد، محمد قاسم هزیمت شد و بسیستان آمد و احمد قدام بر اثر او سپاه فرستاد، محمد قاسم بگریخت و بزابلستان شد و احمد بن قدام مطهر بن طاهر را بست داد، باز محمد بن حمدون اسفسلار [2] را با گروهی سپاه بیاری وی فرستاد بیست و خود بسیستان بود، تا خبر آمد که محمد بن حمدون خلاف پیدا کرد و قصد بست کرد، اندر اثر خبر آمد که بخشک و طغان بست [3] بگرفتند و احمد بن قدام زینجا بیست شد، بدشت بکان حرب کردند و طغان بهزیمت رفت، و احمد بن قدام سپاه فرستاد بطلب محمد قاسم، بیافتند و بگرفتند بدهی بدر طعام و بکشند. باز احمد بن قدام، احمد بن ترکه را بند کرد و بکوهتر [4] فرستاد و بفرمود تا آنجا بکشند اندر جمادی الأولى سنه تسع و ثلثنامه، و احمد بن قدام بسیستان آمد و سپاهی فرستاد بطلب طغان و بزمن داور اندر طغان رسیدند و حربی سخت کردند، آخر طغان را اسیر کردند و بسیستان آوردند

[1] زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان و زمین داور و طوران و غزنه و قندهار تا کابل است بوده ولی در اینجا مراد از «زابلستان» ناحیه‌ایست که شهر غزنین قصبه آن بوده و بعدها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده‌اند.

[2] ظ. اسفسلار، مخفف اسفسلار است.

[3] اصل: و بست و این (واو) زایدست و بخشک و طغان نام دو شخص است.

[4] جای دیگر: کوهژ.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 309

بر اشتر و کرسی بر پشت اشتر در زیر وی نهاده، روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و ثلثمائه، و بفرمود تا بکشند. چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبد الله بن احمد همی کرد و عبد الله متواری بود، تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الآخر سنه عشر و ثلثمائه، هیچ کسی را خبر نبود تا بلب پارگین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمد قدام از کوشک یعقوبی بیرون آمد با سپاه، نگاه کرد عبد الله بن احمد بود با گروهی غوغا، حرب آغاز کردند چون آواز حرب بشهر اندر آمد، مردمان بدانستند، عامه شهر عبد الله بن احمد را یاری کردند، و احمد بن قدام با اندک مردم بهزیمت برفت هم از لب پارگین، و بیست شد، و عبد الله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد، و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیک عبد الله بن احمد آمدند، و هندوان با احمد قدام بیست شدند و طلحة ابن سوار را بطلیعه بدهک فرستاد [ند]، پس عبد الله بن احمد بسیستان دو پسر طرابیل هندو را که سالار هندوان یعقوبی بود بند بر نهاد، نامه طرابیل اندر نهانی سوی عبد الله ابن احمد [رسید] که امانم ده تا بیایم، عبد الله او را امان داد و خلعت فرستاد پیش از آمدن، طرابیل بسیستان آمد و احمد قدام بر خد بود، چون طرابیل بیامد عبد الله بن احمد قوی گشت، سپاه جمع کرد و قصد احمد قدام کرد و عزیز را پسر خویش را بر سیستان خلیفت کرد [و] غره رمضان سنه عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی قوی ساخته و خواست که براه بیابان برود خبر رسید که احمد قدام همه چاهه‌ها بیابان انگزد [1] افکندست و آب تباه کرده، پس براه دیگر برفت تا برسید بنوقان [2] و احمد قدام بحرب او بیرون آمد، و حربی سخت بکردند، آخر احمد بن قدام هزیمت شد و سپاه از پس او برفت و نزدیک وی رسیدند، اسب بایستاد، پیاده شد، اندر رسیدند و بگرفتند او را. روز شنبه چهار

[1] انگژد، انگزه، انگژان، و، انگدان همه نام انغوزه است- صاحب برهان گوید: مطلق صمغها را گویند عموماً و صمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدانژد باشد بفتح زای پارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است .. الخ.

[2] این نوقان غیر از نوقان طوس است که اکنون یکی از محلات بزرگ شهر مشهد میباشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 310

روز باقی از ماه رمضان سنه عشر و ثلثمائه- پس احمد بن قدام را بسیستان آوردند دیگر روز عید، و سپاه سالار ویرا سیمحور را، و عبد الله بن احمد مالها بستدن گرفت، و فرمان داد مطهر بن طاهر را که از مردمان بست هزار هزار درم بستان، و عبد الله بن احمد بنفس خویش بر خد شد و زانجا نبشت [1]، چون روز یکشنبه بود نه روز باقی از محرم سنه احدی عشر و ثلثمائه، عامه سیستان بر عزیز بن عبد الله خروج کردند و پیدا کردند شعار امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث [را].

(نشاندن امیر بو جعفر را بامیری سیستان)

شب چهار شنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدی عشر و ثلثمائه پس او را بیرون آوردند و بنشانند، و او اندک مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود، و علم بسیار حاصل کرده و فرّ شاهی و بزرگی اندر وی پیدا، و شهر عیاران فرو گرفتند و دست [به] غارت و کشتن و سوختن بردند، چون امیر بو جعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد، کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد- روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم- چون خیر نهان شدن او از [مردم نزدیک] عزیز بن عبد الله برسید، بهزیمت رفته بود باز آمد، چون بدر شهر آمد عیاران بانگ امیر بو جعفر کردند و گفتند هرگز بر ماهیچ کسی سالار نگرود مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت و به رباط ربیع فرود آمد، و خیر امیر بو جعفر بعد الله بن احمد برسید نخفت و نیار امید تا بسیستان آمد- روز شنبه یازده روز باقی از صفر سنه احدی عشر و ثلثمائه- چون کار شهر متغیر دید و دلها مردمان و عیاران از خویشتن نفور و هیچ کسی نزدیک او نشد و محبت امیر با جعفر اندر دل مردمان جایگیر دید، و شعار او آشکاره، متحیر ماند، بیرون شد از شهر، و عیاران بانگ با جعفر همی کردند، و امیر با جعفر اندر خانه نشسته [و] بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی فرستاد، و اندر سو نزدیک میهم بن رونک نبشته

[1] کذا، و شاید «و ز آنجا به بست» و الا «و آنجا بنشست».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 311

بود و او عامل رخد بود از دست عبد الله بن احمد، که باید که دل سرهنگان و موالی ما که آنجا اندر بدان دیار خوش گردانی و ایشان را از جهت من تهنیت کنی بخلعتها نیکو و نواختها و عملها بزرگوار، و همچنان نزدیک حمک بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تا رخد و هر چند توانی مردم جمع کن و بیعتها بستان و همگان او را اجابت کرده بودند، و میهم چون خبر بیرون آمد [ن] امیر با جعفر بشنید، عبد الله بن احمد را خلع کرد و خطبه بر امیر با جعفر کرد، و حمک برخد آمد هم بفرمان او، [و] عبد الله بن احمد، محمد بن محمد بن ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر با جعفر، و خطبه برو کردند. چون خبر خطبه بست برخد سوی میهم برسید از رخد بیست آمد و بیست [بیعت] امیر با جعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزگار است تا این کار فرو گرفتست و همی راست کند اندر نهان، عبد الله بن احمد فرو مانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل با امیر با جعفر کرده بودند، پس امیر بو جعفر نامه کرد سوی میهم که بر خیز و بسیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شدست از اولیا تا عهد تازه کرده آید، و میهم از بست برفت با سپاهی ساخته جان و مال فدا کرده، که ما مهتری یافتیم از یادگار پادشای خویش، و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم، چون میهم با این سپاه نزدیک سیستان برسید، عبد الله بن احمد را [خبر نبود] چون خبر عیاران نزدیک عبد الله احمد برسید بازگشت، تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، [و] میهم با سپاه فرا رسید، نه میهم را از و خبر بود و نه او را از میهم، حرب فرو گرفتند ناساخته، و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار، عبد الله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست، و اندر وقت، یمان بن حدیف [را] بر اثر عبد الله بن احمد بفرستاد، یمان به بندان [1] اندر عبد الله احمد رسید و او را آنجا

[1] بندان قصبه ایست نزدیک نه در جهة شمالی سیستان و امروز هم معروف است و نه و بندان با هم تلفظ میشود و تلگرافخانه دارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 312

اسیر گرفت و بشهر اندر آورد- شب دو شنبه سیزده روز گذشته از رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه.



اسیر ماندن عبد الله احمد بر دست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر با جعفر را و کار برو قرار گرفت و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان [1]  
سیستان همه يك دل و يك نهاد، و تشویش از میانه برخاست، باز میهم بن رونك و حسین [و] [2] محمد دو پسر بلال  
بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بو جعفر، چون بفراه رسیدند میهم و طراییل خلاف کردند و بیست  
شدند و امیر بو جعفر بحرب میهم شد بیست، و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم  
بهزیمت برفت، باز ابو الفضل محمد ابن اسحاق العربی بسیستان آمد بخلافت امیر بو جعفر اندر شوال، و بذى الحجّه  
اندر امیر از بست باز آمد، باز خیر آمد که بو الفضل حارث و بو الفضل حصین بیعت کردند بیست عزیز بن عبد الله [را]  
اندر رجب سنه ثلث عشر و ثلثمائه، امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندر ماه رمضان، چون نزدیکان بست رسید  
عزیز [بر] راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدر مینا فرود آمد، و بو الفضل محمد بن اسحق العربی با او  
حرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیک بو الفضل آمدند، عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال، و امیر بو جعفر از  
بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الآخر سنه اربع

[1] سپاه بر چند قسمت بوده است، قسمتی غلامان بوده‌اند که موالی گویند و قسمی سرهنگان که غلامان آزاد کرده و  
رؤسای غوغا و يك سواران جلد و نامدار و قسمی آزادگان یا آزادان که مردم صاحب خانواده و نامجوی و فرزندان دهاقین  
صاحب مال بوده و نامجوئی را داخل لشکر می‌شده‌اند- در کتیبه پهلوی تخت جمشید که جناب پروفیسور هرتسفلد آلمانی  
آنها خوانده‌اند نام آزادان سگستان که از سیستان باستقبال شاهزاده ساسانی آمده‌اند برده شده است.

[2] در اصل «و حسین بن محمد دو پسر بلال» نوشته شده است و اصلاح ما صحیح است، رجوع بسطر 11 صفحه  
313.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 313

عشر و ثلثمائه، و باز اندر ذی الحجّه سنه خمس و عشر و ثلثمائه به بست و رخد شد، و اندر رجب سنه ست عشر باز  
آمد، و اندرین میانه خلافت سیستان بو الفضل را بود، و بذى الحجّه اندر شهر آمد، و محمد بن موسی را اندر جمادی  
الآخر سنه سبع عشرة و ثلثمائه و اندر شعبان رزدانی [را] که نام وی محمد بن یعقوب بود بکرمان فرستاد با سپاه، و [ی]  
بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد اندر ذی القعدة، و هم اندرین سال احمد بن محمد بن اللیث را از قضا عزل

کرد و بو الحسین انصاری را قاضی کرد و بو سعید شروطی را از خطبه عزل کرد و بو الحسین الماصلی را خطیب کرد، باز محمد بن یعقوب رزدانی را به بست فرستاد اندر رمضان، و بازار نو اندر ربیع الاول بسوختند باز امیر بو جعفر بنفوس خویش برفت بحرب حمک بن نوح اندر شعبان سنه تسع عشرة و ثلثمائه و آنجا شد و صلح کردند و باز گشت، و اندر جمادی الآخره سنه عشرين و ثلثمائه ابو احمد الحسین بن بلال بن الازهر را بحرب با یزید ننکر [1] فرستاد و با یزید بهزیمت برفت، و اندرین ماه انصاری را از قضا عزل کرد و قضا خلیل بن احمد را داد اندر جمادی الآخره سنه عشرين و ثلثمائه، باز خبر آمد که با یزید بنکی و باز کریاء زیدوی [2] و قراتکین و یارانیشان براه نوزاد بیرون آمدند به بست که احمد [3] یعقوب رزدانی را بگیرند، و رزدانی بمه رمضان گریخته ز آنجا باز آمد، و امیر بو جعفر بیرون شد که آنجا رود بحرب ترکان به بست، و دو ماه بر در شهر بماند، بر رمضان بیرون شد و اندر ذی الحجّه بشهر اندر آمد، و اندرین میانه نامه نبشته بود سوی ابو حفص عمرو بن

[1] دو سطر بعد با یزید بنکی نوشته شده.

[2] اصل: زیدوی. این ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسماعیل سامانی است که با ابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم برادران خود از قهندز بخارا از حبس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی گریختند و قراتکین از بلخ بدیشان پیوسته و از پیش لشکریان نصر احمد بهزیمت بیست افتادند و سپس امان خواسته برادر ملحق شدند و قراتکین در بست فرمان یافت و نعل ویرا با سپیجاب نقل کردند و در رباطی که خود او ساخته و معروف بود برباط قراتکین بخاک سپردند (کامل ج 8 ص 65-66) و زیدوی- زیدوی معلوم نشد نام کیست؟

[3] بالاتر: محمد یعقوب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 314

یعقوب [1]- و بو حفص متنگر بیگداد بود- تا باز آید، و اندر محرم سنه احدى و عشرين و ثلثمائه بشهر اندر آمد، و امیر ابو جعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعتها داد و عملها عرضه کردند بروی. و با یزید بنکی و با زکریاء زیدوی [2] و قراتکین بیست هر سه طاعت کردند و بفرم اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت [برو خشم گرفت] و رزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت. و کارها بر دست پسران طاهر اصرم: بو الخیر و بو حفص و بو القسم همی رفت، چون امیر با حفص بیامد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر

سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، اکنون آب آن بشد [و] نخواهم، و صدر من داشتم بیاد دادم و کفایت آن ندانستم [3]، که بداشتی تو [و] بجای آوردی، بدان تو مستحق تری از من، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان گندمک را دادی، آب آن بشد، و دیگر امیری آب بودی، فلان محمد بن عبد الرحمن را دادی، آب آن بشد [4] کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم، آخر سیده بانو [5] مادر امیر بو جعفر گفت نه ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند [6]، هر روز مظالم سپاه [7] بودی و بصدر مظالم بنشستی و کارها همی راندی. و امیر با جعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت، روز و شب بشراب

---

[1] این ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار است که در ماه رمضان 299 در سیستان بامارت بنشست و سپس اسیر سامانیان شده و او را ببغداد فرستاده بودند. ابن اثیر در حوادث سنه 310 مینویسد که مقتدر خلیفه در این سال طاهر و یعقوب را پسران محمد بن عمرو لیث را از حبس آزاد کرد و خلعت داد (ج 8 ص 43) و معلوم میشود که ابو حفص مذکور هم در همین اوقات خلاص یافته و در بغداد متکر میگشته است.

[2] کذا؟

[3] نداشتم - ظ.

[4] آب آن بشد، در این دو سه مورد یعنی رونق و صفا و جلای آن از میان برفت و آبروی هم بهمین معنی است یعنی جلا و صفا و وجاهت و اعتبار شخص.

[5] این سیده بانو دختر محمد بن عمرو لیث است که پیدر احمد، محمد بن خلف دادند، و خلف ابن احمد را که خلف بانو گویند نسبت به جده کنند.

[6] مظالم یعنی رسیدگی بقصه‌ها و عرایض عموم - و صاحب مظالم رئیس آنرا گویند.

[7] اصل: سیاه.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 315

مشغول بودی و ببخشیدن و داد و دهش، و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگاراها، و ساعات و اوقات را بخشش [1] کرده بود، زمانی بنماز و خواندن، زمانی نشاط و خوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن [2]، زمانی آسایش و خلوت بآرامیدن، و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم.

حدیث ماکان [3] با امیر بو جعفر

بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانہ زره رسول بدیره [4] بو الحسین خارجی آمد، بو الحسین گفت کجا روی؟ گفت نزدیک ماکان همی فرستد ملك بنده را برسولی، بو الحسین مزّاح بود گفت:

(شعر)

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاك از اصول

رسول برفت نزدیک ماکان شد، و ماکان او را بنواخت و برّ و نیکوئی کرد، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بسترندند، دیگر بهشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعتها داد و مالها بسیار و عذرها خواست، و بداشت تا ریش وی بر آمد و بر قضاء حاجت باز گردانید، و عذرها همی خواست، رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الاّ این فالی بود که بکردند بسیستان، و فال کرده کار کرده بود، چون رسول بسیستان باز آمد، جاسوس، امیر با جعفر را آگاه کرده بود، از رسول باز پرسید، قصّه باز گفت، بو الحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد، و [امیر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده برنشانند، و

---

[1] اصل: بخشش، و بخشش کرده بود، یعنی بخش و قسمت کرده بود و در این کتاب همه جا عوض بخش بخشش آورده است.

[2] نگریدن، بمعنی نگرستن و مطالعه و ملاحظه.

[3] ماکان بن کاکی از اعیان دیلمست (رك: تعلیقات).

[4] دیره و دیزه، بمعنی قلعه و کلاته دیده شد- پذیره هم معنی میدهد، یعنی بملاقات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 316

بیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتند مگر سوی کفجان [1] خواهد شد، هیچ کس را خیر نبود تا شبیخون کرد بری و ماکان را بگرفت و بسیستان آورد، و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد، و اینجا از هزار هزار درم [بگرفت] پس بنواخت و بگذاشت و مهمان کرد [باز] بمستی برو خویشتن متغیر گردانید [و] بفرمود تا ریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد [و] باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر بو جعفر

این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند، او را عجب آمد از همّت و مروّت و شجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان، يك روز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی [2] اکنون که نیست باری یاد او [ب] گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند، آنگاه که سیکی [4] بدو رسید جام سیکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت [5] جامه بیش بها و ده غلام و ده کینک ترك همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها، نزدیک وی فرستاد بسیستان، و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود،

[1] کفج بضم اوّل طایفه‌ای بوده‌اند در بلوچستان که عرب قفص گوید و بفارسی کوچ هم گویند.

[2] ظ: بدیدیمی.

[3] در اصل «یاری یادو» بود.

[4] سیکی که مرکب کلمه «سه یکی» است، بمعنی شراب جوشیده و ثلثان شده است که سه يك از آن پس از جوشیدن باقیماند- و آنرا جوشیده هم می‌گفته‌اند چنانکه بناصر خسرو منسوب است که گوید:

بو حنیفه به ازین گوید در باب شراب      که ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام

و منوچهری در سیکی گوید:

ما سه یکی خوار نیک تازه رخ و صلحجوی      تو سیکی خوار بد جنک کن و ترشروی

[5] تخت جامه، بمعنی طاقه و توب است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 317

بفرستاد. و آن روز بر زفان [1] امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است یا نه [2] آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی. و شعر اینست:

(شعر)

مادر می را بکرد باید قربان	بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را ازو گرفت ندانی	تاش نکویی نخست و زو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن	بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی	از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد	بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچه او را	هفت شبا روز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند	جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زیر زیر گردد از غم و گه باز	زیر و زیر همچنان زانده جوشان
زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود	جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست	کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد	تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچنجد نیز	درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد	گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی	چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش بیوئی [3] گمان بری که گل سرخ	بوی بدو داد [و] مشگ و عنبر بابان [4]

[1] زفان، لهجه‌ایست از «زبان».

[2] بمعنی: «و گر نه-و الا» و این قبیل جملات شرطیه در فارسی قدیم گاهی دیده میشود منجمله در کتاب زین الاخبار گردیزی آورده که: «پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند و اگر نه ما به يك سو شویم از پیش او ... (چاپ برلن ص 34).

[3] صحیح «بیوئی» است و در این کتاب غالباً یاهای نسبت و خطاب و وحدت که بعد از یاء اصلی در آیند ساقط شده است، و در کتب خطی قدیم این املا دیده میشود.

[4] اصل: بانان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 318

- |                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| هم بغم [1] اندر همی گذارد [2] چونین | تا بگه نوبهار و نیمه نیسان         |
| آنکه اگر نیم شب درش بگشایی          | چشمه خورشید را به بینی تابان       |
| ور ببلور اندرون [3] بینی گوئی       | گوهر سرخست [4] بکفّ موسی عمران     |
| زفت شود را دو مرد سست [5] دلاور     | گر بچشد زوی و، روی زرد گلستان      |
| و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی       | رنج نبیند از آن فراز و نه احزان    |
| انده ده ساله را بطنجه [6] رماند     | شادی نو راز ری بیارد و عمّان       |
| بامی چونین که سال خورده بود چند [7] | جامه [8] بکرده فرار بنجه [9] خلقان |
| مجلس باید بساخته ملکانه             | از گل و وز یاسمین و خیری الوان     |
| نعمت فردوس گستریده ز هر سو          | ساخته کاری که کس نسازد چونان       |
| جامه زرین و فرشهای نواین            | شهره ریاحین و تختهای [10] فراوان   |

بربط عبی [11] و فرشهء [12] فوادی      چنگ مدك نیر و نای چابك حابان [13]

---

[1] بنخم (؟)

[2] اصل: بدون نقطه و ظاهرا «گذارد» یعنی بگذراند،

[3] دیوان رودکی: اندرش.

[4] دیوان: سرخست و کف .. تای (سرخست) بقاعده قدیم در این موارد خوانده نمیشود.

[5] اصل: «زفت شود راد و مرد سست و دلاور». ن ل: راد مرد و سست دلاور.

[6] طنجه از شهرهای مراکش است، مراد این است که اندوه کهنه را بدورترین بلاد عالم رانده و شادی تازه را از ری و عمان که هم بالنسبه بیخارا نزدیک نبوده است بمجلس آورد- و در این شعر هم مانند باقی شعرها تصرفی بارد کرده‌اند بدین طریق:

انده ده ساله را ز طبع رماند      شادی نو آرد و بیرد غمان!

و جای شکر است که در دیوان رودکی و غالب نسخ دیوان قطران بهمین طریق اصل این شعر محفوظ مانده است. و معلوم نیست شعر مصحف بارد مذکور در فوق را از کجا پیدا کرده‌اند!؟

[7] بی نقطه و ظ: چند.

[8] اصل جامه و بعد جام با مرکبی تازه، و باقی کلمات هم بی نقطه است؟

[9] کذا با یای اضافی و ظ: «جامه بکرده فراز پنجه خلقان» یعنی از سالخوردگی پنجاه جامه کهنه کرده است.

[10] اصل: تحتها «تختها» بمعنی: سریر.

[11] در اصل چنین است.

[12] ظاهرا «فرشهء» تقلید کاتب از مصراع اول شعر بالاست و چون در این شعر ذکر سازها از قبیل بربط و چنگ و نای است بایستی بر حسب قاعده بجای «فرشهء» نام سازی بلفظ مفرد یا جمع بوده باشد.



[13] ظ: چنگ مدك نیز و نای چابك جانان (؟) ن چاپی: چنگ و دف و پردهای چابك جانان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 319

يك صف میران و بلغمی [1] بنشسته	يك صف حرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته	شاه ملوک جهان امیر خراسان [2]
ترك هزاران بیای پیش صف اندر	هر يك چون ماه بر دو هفته درفشان
هر يك بر سر بساك [3] مورد نهاده	ابش [4] و می سرخ و زلف و جعدش ریحان
با ده دهنده بتی بدیع ز خوبان	بچه خاتون ترك و بچه خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی	شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از كف تركی سیاه حمش [5] پری روی	قامت چون سرو و زلف کانش [6] چوگان
ز ان تن خوش [7] ... ساغری بستاند	یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون	گوید هر يك چومی بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد	آن مه [8] آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل و آفتاب زمانه	زنده بدو داد و روشنائی گیهان [9]
آنك نبود از نژاد آدم چون او	نیز نباشد اگر نگوئی بهتان
حجّت یکتا خدای و سایه اویست	طاعت او کرده واجب آیت فرقان

[1] بایستی قاعده «بلغمی» باشد و وی محمد بن عبد الله البلغمی است که او اواخر صاحب تدبیر نصر بن احمد بود و عجب است که در کامل التواریخ چاپ مصر هم همه جا بلغمی نوشته شده است.

[2] باز از تصرفات عجیب مجمع الفصحا (ج 1 ص 238) و غیره:

خسرو ری پیش تختگاه نشسته      شاه ملوک جهان امیر صفاهان (؟)

[3] بساک و پساك تاجی است از گل و از برگ مورد که پادشاهان و بزرگان در مهمانیها بر سر مینهادند.

[4] كذا فی الاصل. ظ: لبش می سرخ.

[5] كذا .. و الظاهر: چمش که لهجه ایست از چشم.

[6] كذا منفصل.

[7] كذا- و وزن این مصراع ناقص است شاید اصل چنین بوده: «زان می خوش بوی ساغری بستاند» زیرا می را بخوشبوئی

نیز بسیار ستوده اند. و بر خلاف «تن خوش» نگفته اند و دیده نشده و تن خوش بوی هم كذلك ...

[8] مه بمعنی بزرگ و سید ظاهرا بفتح اولست و در اصل «مس» بوده و بزرگ مغان را «مسمغان» گفته اند و در شعر

فردوسی با (بس) قافیه شده است.

[9] گیهان با کاف فارسی و یای مجهول اصل لغت جهان است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 320

خلق [1] همه از خاك و آب و آتش و بادند      وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

فرّ [2] بدو یافت ملك تیره و تاری      عدن بدو گشت نیز [3] گیتی ویران

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی      ورتو دبیری همه مدایح او خوان

ورتو حکیمی و راه حکمت جوئی      سیرت او گیر و خوب مذهب اودان

آنك بدو بنگری بحکمت گوئی      اینك سقراط و هم فلاطن [4] و یونان

و رتو فقیری [5] و سوی شرع گرائی      شافعی اینکت [و] بو حنیفه و سفیان

کو [6] بگشاید زفان بعلم و بحکمت      گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت	مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته [7] که به بینی	اینک اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی	تات [8] بینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاک نژادی	با نیت نیک و با مکارم احسان
ور سخن او رسد بگوش تو یک راه	سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورت [9]، بصدر اندرون نشسته بینی	جزم بگویی [10] که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاره بتابد	اسب نبیند چنو سوار و به [11] میدان

---

[1] کذا و چون هاء هوز مانند همزه وصل در شعر ساقط نمیشود محتمل است مصراع چنین باشد: «خلق همه ز آب و خاک و آتش و بادند».

[2] این راء مشدد و حروف مشدد دیگر مانند آن در اوزان شعر قدیم بجای دو حرف از افاعیل محسوب می شده است.

[3] اصل: [؟] ر.

[4] کذا ... واو زایدست. و نیز شاید اشاره به (یونان) نام حکیمی باشد.

[5] ظاهراً «فقیهی».

[6] ظاهراً «گر بکشاید».

[7] ظاهراً «فریخته».

[8] ظ: تا تو.

[9] بعض نسخ: «ورش» یا: ورتو ... به بینی.

[10] اصل: خرّم مکرّی.

[11] ظ: سوار به میدان (کذا فی مجمع).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 321

باز بروز نبرد و کین و حمیت	گرش بینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایندت زنده پیل بدانگاه	ور چه بودمست و تیز [1] گشته [و] غران
ورش بدیدی سفندیار که رزم	پیش سنانش جهان دودی [و] لوزان [2]
گرچه بهنگام حلم، کوه تن اوی	کوه سیامست [3] که کس نبیند جنبان
دشمن ار ازدهاست پیش سنانش	گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد [4] آیدش ستاره بهرام	توشه شمشیر او شود بگروگان [5]
باز بدانگه که می بدست بگیرد	ابر بهاری چنو نبارد [6] باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد [6]	او [7] همه دیبا بتخت و زر بانبان
با دو کف او ز بس عطا که ببخشد	خوار نماید حدیث و قصه طوفان
لا جرم از جود و از سخاوت اویست	نرخ گرفته مدیح و صامتی [8] ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست	با زر [9] بسیار باز گردد و حملان [10]
مرد سخن را [ا] ز او نواختن و بر	مرد ادب را [ا] ز او وظیفه دیوان
باز بهنگام داد و عدل بر خلق	نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان

[1] اصل: «سیر گشته».

[2] اصل: جهان دریدی ارزان ... و ظ: جهان از جهیدن و گریختن و دریدی هم دویدی باشد و قافیه هم بی شک (لرزان) است نه (ارزان) چنانکه گمان برده‌اند زیرا هم با جهان و دویدن و با موضوع شعر مناسبت و هم در شش شعر بعد (ارزان) قافیه شده.

[3] اصل: سامست- کوه سیام کوهی است در ترکستان که هاشم مقنع بر آن کوه ماه بیرون آورد.

و این حرف (تا) در آخر لفظ «سیامست» از قبیل «گوهر سرخست» است که در حاشیه سابق شرح آن گذشت.

[4] اصل: «ور نه سرد آیدش».

[5] گروگان بکسر اول و فتح ثانی با دو کاف پارسی بمعنی عاریت و ودیعت و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است (برهان).

[6] اصل: نیارد.

[7] اصل: از همه.

[8] اصل: صامت.

[9] در اصل «با زز بسیار».

[10] در بعض نسخ «ملان» ضبط کرده‌اند، لیکن متن صحیح‌تر است و رودکی باز هم در اشعار دیگر خود «حملان» آورده و حملان بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب و بمعنی حمل است یعنی بار کالا و متاع.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 322

داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی      جور نه‌بینی بنزد او و نه عدوان

نعمت او گستریده بر همه گیتی      آنچه [1] کس از نعمتش نه‌بینی عریان

بسته گیتی از و بیابد راحت      خسته گیتی از و بیابد درمان

باز بر [2] عفو آن مبارک خسرو      حلقه تنگست هرچ دشت و بیابان

پوزش [ب] پذیرد و گناه ببخشد	خشم نراند بعفو کوشد و غفران
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز	دولت او یوز و دشمن آهوء نالان
عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز	با حشم خویش و آن زمانه ایشان
رستم را نام اگر چه سخت بزرگست	زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا بر نورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچ بکوشی بجهد خویش بگویی	ور چه کنی تیز [3] فهم خویش بسوهان
ور چه دو صد تابعه [4] فریشته داری	نیز پری [5] باز و هرچ جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش و خیر [6] فراز آر	آنک بگفتی چنانک گفتی نتوان
اینک مدحی [7] چنانکه طاقت من بود	لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم	ور چه جریرم بشعر و طائی [8] و حسّان
مدح امیری که مدح زوست جهان را	زینت هم زوی و فرّ و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید	ور چه صریعم [9] اما [10] فصاحت سبحان [11]

[1] ظ: ایچ کس - یعنی: هیچکس،

[2] اصل: بارین، حاشیه مجله مهر: بارسن.

[3] اصل: تیر.

[4] تابعه: بمعنی تابع و در این مورد مصطلح بوده است.

[5] اصل: نیربری.

[6] کذا ... خیز و فراز آر؟

[7] در اصل «مدحی» بوده و مصححی نادان آنرا (مدیحی) کرده است.

[8] طائی مراد (ابو تمام طائی) شاعر معروف عربست.

[9] ظاهراً از صریح مراد «صریح الغوانی» شاعر عرب است.

[10] کذا و باید «ابا» باشد.

[11] سحبان و آئل خطیب معروف عرب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 323

بر دختی مدح عرجه کرد زمانی [1]	ور چه بود چیره [2] بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست	مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای	خیره شود بی روان [3] و ماند حیران
ور نه مرا بو عمر دل آور کردی	و آنگه دستوری گزیده عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری	کز بی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی ندیم [4] نبودی	و آنک نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتب	خدمت او را گرفته جامه [5] بدنندان
مدح رسولست عذر من برساند	تا بشناسد درست میر سخن دان
عذر رهی خویش نا توانی و پیری	کو بتن خویش از آن نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد بر افزون	دولت اعداء او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر بیلندی	و آن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تا بنده تر ز طلعت خورشید	نعمت پاینده تر ز جودی و بهلان [6]

[1] کذا؟ ... مجله مهر: برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی- ولی ماخذ آن را ننوشته. و معلوم نیست صحیح باشد (رك تعليقات).

[2] چیره بمعنی مسلط، رودکی گوید:

جوانی گذشت و چیره زبانی      طبعم گرفت نیز گرانی

[3] ظ: زوان- زفان (؟)

[4] کذا...؟ بی بدیم (؟) بضم اول از بدّ عربی بمعنی لا بدی و بیچارگی، و در مجله مهر (بی بریم) ضبط شده ولی آقای نفیسی سند نشان نداده‌اند و (بی بر) درست بنظر نمی‌آید. و پیریم بنبودی هم تواند بود بمناسبت سه شعر بعد که گوید: ناتوانی و پیری. یعنی: اگر ضعیف و بیچاره یا پیر نبودم و دیگر که از طرف نصر بن احمد اجازت نبود خود بخدمت او می‌شافتیم.

[5] کذا ... چامه- نامه- خامه؟

[6] کذا و المشهور «تهلان» با ثاء مثلثه- و این قصیده در دیوان قطران که آمیخته از شعر رودکی و چندین شاعر دیگر از شعرای قرن چهارم و پنجم است ضبط شده و چند قصیده و قطعه ازین دیوان با متفرقاتی در طهران بنام رودکی بطبع رسیده که این قصیده هم از آن جمله است و با ضبط این تاریخ هیچگونه شکی نمی‌ماند که قصیده از رودکی است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 324

و ما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر با جعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفتست، و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات، رودکی بخواندست، هیچکس يك بيت و يك معنى ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه بيك زبان گفتند که اندرو هر چه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست، چون شعر اینجا آوردند، ده هزار دینار فرستاد رودکی را، و شراب دار امیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید، و قصه دراز نمی‌کنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید، و هم گفته نیاید. اما از آن هر مهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید، و صانع [1] بلخی اندر رباعیات خویش این قصه ماکان و میر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم:

(بيت [2])



خان غم تو پست شده ویران باد      خان طربت همیشه آبادان باد

همواره سری [3] کار تو با نیکان باد      تو میر شهید و دشمنت ماکان باد [4]

و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جای که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود.

باز امیر بو جعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بو العباس عمیر را بشکر [5] فرستاد، باز محمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت

---

[1] صانع صایغ؟ و این شخص معلوم نشد کیست ...

[2] کذا ... و بایست رباعی بنویسد.

[3] یاء علامت اضافه است، یعنی سر کار تو.

[4] از مصراع اخیر پیدا است که این رباعی بعد از مرگ احمد بن محمد گفته شده است. و شاید در مدح خلف بن احمد گفته باشد، و یا بجای میر شهید، میر سعید که مراد امیر نصر بن احمد باشد.

[5] در اصل مرکز دوم بی نقطه است و در این کتاب غالباً (بسکر یا بسکو) ضبط شده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 325

امیر خراسان. امیر بو جعفر، بو الفتح را سپهسالار کرد و کارها بر دست بو الفتح همی رفت، و بزرگ گشت و مردی جلد بود و با خر [د]، باز ابو الحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم [1] دستوری خواست و بخراسان شد، و آنجا بر دست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسان را، و سبها بود او را که بجایگاه باز گفته آید انشاء الله و بسیار چیز عطا داد و نام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت، و بدرگاه امیر خراسان بود و آنجا خلعت و ایجاب [2] بسیار یافت و معروف گشت و ز آنجا با بزرگی بسیستان باز آمد و امیر با جعفر پذیره او باز شد و او را با مرتبه بزرگ بشهر اندر آورد، و شش ماه اینجا بود و روز و شب بمجلس او بود و خلعتها داد و نیکوئیها کرد با او، باز بست او را داد و آنجا

شد و آنجا اهل علم بسیار بود و طاهر علم دوست بود و روز و شب بدان مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روز و شب نزدیک خویشتن داشتی و مناظره کردند اندر پیش او و او اندران سخن گفتی. باز میان مردمان اوق [3] تعصب شنگل و زاتورق افتاد اندر سینه احدی و اربعین، و بو الفتح آنجا شد و ایشان را از آن زجر کرد، باز بو الفتح را خلاف افتاد بسبب تازی مندرک و عاصی شد و از شهر بیرون شد و بکرکوی شد و ز آنجا بقوقه [2] شد، و امیر بو جعفر، رزدانی را و سپاه را بطلب او فرستاد، و بو الفتح بازگشت و بجروادکن [3] آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد، باز بو العباس را پسر طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بو جعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشا زادست و امیر بو جعفر پادشا زاده از جهت مادرست، و [مردمان] بسکر [3] هم اندر بیعت یکی شدند، و بو الفتح سپاه سالاری او بایستاد، و سپاه

[1] در نسب و نام این مرد اختلافهاست، همین کتاب در صفحات بعد او را گاهی ابو الحسن بن طاهر بن ابی علی التمیمی و گاهی ابو الحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم و گاهی طاهر بو علی نوشته. عتبی و کامل که عینا از عتبی نقل کرده (ج 8 ص 185) طاهر بن الحسین، و پسر او را حسین بن طاهر بن الحسین، آورده، و گردیزی (ص 47) او را علی بن طاهر التمیمی و در صفحه (50) پسر او را حسین بن طاهر نوشته. و تاریخ بخارا (نرشخی چاپ پاریس ص 104) طاهر بن حسین نامیده.

و اخباری که درین کتاب از این مرد آمده در هیچ تاریخ باین تفصیل دیده نشد و بی اندازه مفید است.

[2] کذا...؟! ظ: ایجاب.

[3] ناحیه‌ای بوده از سیستان.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 326

جمع کرد و قصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند، و حرب افتاد میان دو سپاه، و ترکان بست [1] فرار رسیده بودند بیاری امیر بو جعفر، و پای نداشت بو الفتح با ایشان، بهزیمت برفت، و جروادکن و بیشتری از پیش زره غارت کردند، و امیر ابو جعفر، رزدانی را بر اثر او باوق فرستاد و او را اندر نیافت و باوق استقامت [2] کرد، و مردمان اوق سر از طاعت بکشید [ند] و برونج [3] جمع شدند و حرب کردند و بهزیمت شدند، سالاران ایشان را شانزده مرد آن روز بکشتند، باز امیر ابو

جعفر احمد بن ابراهیم را باوق فرستاد و مردم آرام گرفتند با او، باز سلیمان بن عوف از خراسان بنامه امیر بو جعفر بیامد بامان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد،

کشتن امیر شهید بو جعفر رحمه الله

باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بو جعفر بروی کرده بود، تدبیر کرد بر [4] عبد الله بن محمد بن اسماعیل و بر بو العباس بن طاهر بن عمرو [و] بر ابراهیم سرخ و گروهی از چاکران خاصه وی، و او را اندر مجلس شراب بکوشه حلفی [5] اندر بکشتند، و بیت المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود دو شب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و ثلثمائه، و امیر خلف آن شب رفته بود بدوشابکه [6] آنجا اسپان بخوید [7] کرده بود، او را جستند نیافتند. چون خبر کشتن پدر

---

[1] ترکان بست از اتباع قراتکین و غلامان سامانیان اند که در بدایت حال نصر بن احمد سنه (318) با برادران وی بر خلاف نصر یکی شده و از بلخ بیست آمد و در آنجا بماند تا بمرد و نعلش او را باسپیجاب حمل کردند (کامل ج 8 ص 66) و سپس بایتوز نامی ترک بر آنها ریاست یافت و آنان را ترکان بایتوزی گویند و بدست سبکتکین برافتادند.

[2] بمعنی: اقامت.

[3] ظاهرا «ببرونج» که محلی بوده در نواحی زرنج.

[4] تدبیر کرد بر فلان و بر فلان- یعنی آنها را با خود همدست ساخت.

[5] ظ یعنی: بکوشک خلفی- و جای دیگر هم کوشک را کوشه آورده است.

[6] کذا ... و شاید «دوشاب که» و ظاهرا دوشاب نام مزرعه‌ای است.

[7] خوید- با او معدوله بر وزن کید علف نورسته و زراعت تازه است یعنی اسپان خود را بخصیل بسته بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 327

بوی رسید دواسبه ز آنجا بیست شد بنزدیک مکجول [1] که والی بست بود و مکجول او را بنواخت و دل گرم کرد، و گفتاخون پدرت بیاری ایزد تعالی باز آرم و ترا بدار الملك بنشانم، و بجای بزرگوار فرود آورد، و نزل بسیار فرستاد، و

گروهی غلامان پدر او بر پی او آنجا شدند، و کارش محکم شد، دگر روز کشتن امیر بو جعفر، بو حفص محمد ابن عمرو را بامارت بنشانند بقلعه ارك، باز مكجول سپاه جمع کرد و هزار سوار گزیده با امیر خلف بسیستان فرستاد، و هیچکسی را بسیستان خیر نبود تا امیر خلف بهارون فرود آمد، چون با حفص خیر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد، پنجاه روز بود زان روز که امیر بو جعفر کشته شد تا امیر خلف اندر شهر آمد و بامارت نشست، و او را خطبه کردند روز یکشنبه پنج روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه، و با یوسف با سعید مدرکی را خلعت داد و سپاه سالار کرد و نام وی محمد بن یعقوب بود روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال، و تابوت بو الفتح از نیشابور بیاوردند اندر شهر روز پنجشنبه شش روز گذشته از رجب هم بدین تاریخ، و امیر بو الحسن ابن [2] طاهر بن ابی علی التمیمی از بست بفراه آمد که آن ناحیت برسم او بود، و آنجا مردم بسیار با او جمع شد و شهر آمد، امیر خلف پذیره او بیرون شد و يك دیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت تو اندرین مملکت با من شریکی [و] او را بقصر یعقوبی فرود آورد.

آمدن امیر طاهر بو علی اندر شهر سیستان

و مادر طاهر بو علی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث بود و روز دوشنبه در آمد غره ذی القعدة هم اندرین سال، باز چون شش ماه بگذشت فتنه اندر شهر بر خاست و اندرین شش ماه خطبه چنین کردند [3] قاضی خلیل بن احمد بر منبر: اللهم اصلح الامیرین ابا احمد و ابی الحسین، باز نگرنوسك

[1] بکحول، هم خوانده میشود.

[2] کذا ... و صحیح «بو الحسین طاهر بن ابی علی» است.

[3] ظاهرا «چنین کردی».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 328

با مردمان خویش اندر شب بدر قصر یعقوبی آمد و مردم عام، و امیر طاهر بو علی از گوشه [1] بهزیمت بیرون آمد و بکوی گوشه فرود آمد، تا مردم برو جمع شد و حرب سمک و صدق کردند دگر روز، آخر سراسته [2] بسوختند، باز امیر خلف گفت که من سوی حجّ همی خواهم رفت که مرا آن شب که آن محنت بیش آمد نذری کرده‌ام، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد. پس سیستان بجمله بامیر طاهر بو علی اسپرد، و بفرمود که هر چه بدست آید زان خونیان [3] قصاص همی کن. و خود برفت غره جمادی الأولى سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه سوی بیت الله الحرام، و امیر طاهر بو علی، با

یوسف محمد بن یعقوب المدرکی [را] بند کرد روز دوشنبه دوازده روز گذشته از شهر الله المبارک سنه ست و خمسين و ثلثمائه، باز بفرمود تا او را بکشند شب نوروز چهار روز گذشته از ربیع الآخر سنه سبع و خمسين و ثلثمائه. و امیر طاهر بو علی مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل و نیکو خصال و سیستان برو آرام گرفت از بس عدل و انصاف که بر رعیت خاص و عام و لشگری بود اندر عهد او، [و] خراج درمی درمی [4] ستدی و امیر بو جعفر هم این عادت داشت، و شب و روز بخوردن [5] مشغول بودی، طاهر هم بر عادت و سیرت او رفت و قاتلان [6] او را همه بدست کرد [7] و بکشت، و برین حال همی بود، و اگر سیر مروّت و عیاری [8] امیر طاهر گویم قصه دراز گردد، اما يك حکایت یاد کنم. بروزگار امیر بو جعفر، طاهر بو علی و محمد حمدون بحشم [9] بخراسان شد [ند] بدرگاه امیر خراسان، و طاهر از

[1] گوشه بمعنی کوشک.

[2] ظ: بیراسته- بیراسته- بازاری یا محلی بوده است؟

[3] مراد کشتندگان امیر بو جعفر پدر خلف است.

[4] در صفحه (30) هم این اصلاح ذکر شده است بانجا رجوع شود.

[5] مراد از خوردن در اینجا خوردن شرابست، چنانکه امروز هم در برخی ولایات ایران در مورد شراب خوردن تنها بلفظ خوردن اکتفا میکنند- اگر قزوینی گوید: میخورم، یعنی می‌خورم!

[6] در متن قاتل در سطر آخر است و (آن) در سر سطر دیگر و از يك دیگر مجزی نوشته شده است.

[7] بدست کرد- یعنی بدست آورد.

[8] عیاری اینجا مراد چالاکی و رشادت و جوانمردی است.

[9] بحشم: ظاهراً یعنی در ضمن حشم، و حشم گروهی از مردم است که برای جنگ در موکب پادشاهان جمع میشدند و بحشم هم تواند بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 329

عمرویان بود، و محمد حمدون نبیره مرزبان بود که بروزگار جاهلیت [1] سیستان ایشان را بود، و ایشان از تخم رستم دستان بودند. چون بدرگاه امیر خراسان شدند هر روز بسلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار نهاده بودند، روزی بریگستان بخارا همی گوی زدند، و دوازده هزار بر نشسته بود [2] آن روز از بزرگان حشم امیر خراسان، و طاهر و محمد حمدون عبد الله هر دو ایستاده همی نظاره کردند، امیر خراسان حاجبی را فرمان داد که رومیگان سجزی را گوی تا گوی زنند، حاجب فرا رفت و گفت، ایشان خدمت کردند و اسب پاشنه بر نهادند [3] و گوی زدند چنانک از آن دوازده هزار گوی ببرند، سپهسالاری بود عرب را بدرگاه امیر خراسان، بانگ برآورد پیارسی گفت: آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد و پرورد! محمد بن حمدون گفت:

کمینه سواران آن شهر مائیم، و ما را یارگی [4] نباشد که اندر پیش سواران ملك نیمروز بمیدان اندر شویم! امیر خراسان را آن خوش آمد و هر دو را بنواخت و خلعت و مال بی اندازه داد، و فتیک خادم را آن روز طاهر بو علی را بخشید [5] و فتیک آن خادم بود که او را دویست غلام ترك دون دیگر چیزها بود، و کار طاهر آنجا بالا گرفت تا او را امیر خراسان بسپاه سالاری بحرب ماکان فرستاد [6] و

[1] جاهلیت مراد زمان قبل از اسلام است.

[2] یعنی دوازده هزار سوار بود، چه (بر نشسته) با معنی فاعلی بمعنی سوار است.

[3] اسب پاشنه نهادن ظ: یعنی نعل بستن ولی چنین معنی در لغات دیده نشد. در برهان پاشنگ و پاژنگ را نوعی پای افزار میدانند لیکن آنرا بوزن آهنگ ضبط کرده. و هم محتمل است پاشنه نهادن اسب در اینجا مراد پای افزاری بوده که بدست و پای اسب می‌بسته‌اند برای گوی زدن که از زخم گوی و چوگان ایمن باشد؟ و از همه مناسبتر: اسب انداختن و تاختن بنظر میرسد.

[4] یعنی، یارائی و جسارت.

[5] یعنی فتیک را بطاهر بو علی بخشید. و خادم آنست که خواجه گویند.

[6] آنچه در تواریخ تصریح شده است امیر خراسان (نصر بن احمد سامانی) دو بار بیش در گرگان با ماکان جنگ نکرده است، اول در سنه 310 بسالاری محمد بن عبید الله بلعمی و سیمجور، و بار دیگر در 328 بسالاری احمد بن محمد

محتاج چغانی، و در هیچیک ذکری از طاهر بو علی نیست، و ممکن است جز این دو واقعه باز هم جنگی بین سپاه خراسان و ماکان در خراسان شده و از تواریخ محو گردیده باشد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 330

امیرک طوسی [1] راو عبد الله فرغانی را زیر دست او، و آنجا شدند و حرب کردند و ماکان بهزیمت شد و گرگان غارت کردند [و] امیر طاهر بمیدان ماکان شد و خیمه بزد و کسی را نگذاشت که اندر سرای او غارت کرد، [و] کمتری مالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی بر آخور او بود، و خادمی را بخواند و اجراء [2] غلامان و سرای زنان او همی داد بزیادت از آنکه ماکان داده بود.

ماکان بطبرستان شد، و زانجا بترکستان شد، و سوار جمع کرد و بتاختن شیبخون آورد و گرگان بگرفت، و سپاه طاهر را خبر نبود، و امیرک طوسی و عبد الله فرغانی و سپاه طاهر [3] فتیک خادم و بو الحسن کاشنی که حاجب الحجاب بود و سپاه و کمر [4] [که] امیر خراسان داده بود، سپاه و بنه طاهر بر گرفتند و برفتند.

طاهر حرب کرد و بایستاد با سواری چند [و] گرفتار شد و طاهر را و یارانرا بقفصهء آهنین اندر کرد ماکان، و دو سال آنجا بنند ماکان بماند، و ماکان را خبر نبود

[ () ] زیرا رسم دول بزرگ خاصه در قدیم آن بوده که جنگهائی را که در آن فتحی نکرده‌اند بمورخ اجازه ثبت آنها را نمیداده‌اند و بنابر این در تاریخ سامانیه چیزی ازین بابت نیست- و ماکان کاکای هم با اینکه یکی از شجاعان زمانه و امرای بزرگ عصر خود بوده و در اشعار فارسی نام او بشجاعت و زور برده شده و مدت نوزده سال موجد حادثات بزرگ شده است- تاریخی خاص از او و اقوام او مانند و هسودان اول و مرداویح و اسفار و غیرهم تدوین نیافته است و احوال آنان اینجا و آنجا در ضمن تاریخ دیگران بدست میآید- پس عجیبی نیست اگر این واقعه که در این تاریخ پرده از خسار آن برداشته شده در سایر تواریخ فراموش شده باشد.

[1] این امیرک طوسی همانم یا هم لقب کسی است که مشوق فردوسی در نظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتکین با ابو علی سیمجور فرمان یافته (رك تعليقات).

[2] اجرا که در بعض نسخ اجری مینویسند، بمعنی ماهیانه و مستمری است که روز بروز یا نوبت بنوبت با استمرار بسپاه و کسان داده شود.

[3] ظ: لفظ «سپاه طاهر» زاید است و تقلید عبارت سطر بالاست.

[4] کذا ... و ظاهرا «و سپاه دیگر که امیر خراسان داده بود» یعنی سوای سپاه طاهر سپاه دیگری امیر خراسان بحاجب الحجاب داده بود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 331

که طاهرست اندر بند، و همه روز ماکان متأسف بود که [1] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمى بدان نیکوئی که او کرد. تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد، طاهر را بدید بشناخت، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست. ماکان بنفس خویش بزندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن، و بیاورد او را بجای خویش بنشاند، و خود بخدمت او بایستاد، تا بسیار جهد کرد تا بنشست، و صد غلام و صد کنیزک و بیست هزار دینار و صد هزار درم فرستاد [طاهر را]، و کوشکی بیار است از بهر او، و ستوران و مرکبان نیکو چنانکه ماکان [2] و پادشاهان را باشد بفرستاد، و يك ماه شب و روز مهمان داشت، پس وزیر خویش را نزدیک او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار، و اگر نه تو سپهسالار تا من بگویم که میر الاناری ترا [3] اندر همه کارها، طاهر گفت نیکو گوید اما اگر این همی [4] برای آن همی کند که من بر آستای [5] حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من آن از آن کردم که جدآن [6] من همه جهان بگرفتند، هر جا که بسرای آزاد مردان رسیدند همان کردند، این عادتى بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم، او مرا سپاه سالار نباید کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم و چاکر امیر خراسان، او را بگوی که بر هر که نه پرورده‌ئی اعتماد مکن، خاصه بر دشمن، من پرورده نعمت امیر خراسانم و از سیستانم، و اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی بدرگاه [7] فرستادمی و هیچ محابا [8] نکردمى، پس ماکان گفت فرمان تراست، گفت

---

[1] اصل: ماکان که من، و ظ: کاش کی من.

[2] ظ: ملوکان.

[3] کذا ... ظ: میر الامرائی تر است.



[4] این «همی» یا همی بعد- یکی از آن دو زاید است.

[5] یعنی در حق- در برابر ... این ترکیب یعنی «بر آستای» در تاریخ بیهقی هم بهمین معنی آمده است.

[6] جدان جمع فارسی جد است و این جمع‌ها در این کتاب بسیار دیده شده است.

[7] بدرگاه- یعنی بیایتخت و در خانه.

[8] حابی محاباة و حباء، الرجل: نصره- اختصه دون سواه- مال الیه (المنجد) و امروز ملاحظه و مراعات گویند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 332

مرا دستوری ده تا بروم، اما يك ماه بیاسایم، ماکان باز سازی نو فرا گرفت راه را [1]، و مالی بسیار بفرستاد، همه پذیرفت. پس پیغام فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدائی کنم [2] پس ماکان مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد، و خود دیگر روز بر نشست و آن کدخدای را گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده‌ام بروم بیارم، تو اندیشه این شغلها دار که باشد که يك دو روز بمانم، برفت با جنیبتی [3] و رکاب داری و استری، و قدری خوردنی بر گرفت، و راه خراسان گرفت، هیچکسی را خبر نبود تا بیک منزل بخارا رسید، سوی امیر خراسان نامه نشست و خبر کرد، دگر روز امیر خراسان سپاه بر نشانند و خود تا يك فرسنگ باستقبال او باز شد، و بر یکی بالا [4] بایستاد تا بزرگان و سرهنگان پذیره همی شدند، میدید، پس فتیک خادم و بو الحسن کاشنی آمدند با غلامی پانصد آراسته با کمرها و سلاح تمام و پذیره او همی رفتند، امیر خراسان گفت کدخدائی اینست که بو الحسن کاشنی [5] و فتیک خادم امیر طاهر را کرده‌اند، کی [6] بیستگانی [7] همی ستدند و لشگر او نگاه داشتند و غلام خریدند و ستور و مرکبان، تا امروز اندر خراسان هیچکسی را آن تجمل نیست که طاهر بن بو علی راست که از بند رسته، و آن مردی که کرده بود ازو پسند کرد از گفتار و کردار و چیز

---

[1] سازی نو فرا گرفت راهها- یعنی باز برای حرکت او بتدارك و تهیه تازه شروع کرد. و جای افسوس است که باید

جملات تمام پارسی را برای فهم عامه فارسی‌زبانان بعربی ترجمه کرد!

[2] ظاهرا «کند».

[3] جنیبة بفتح اول و کسر ثانی اشتر يدك را گویند که در پهلوی سوار نگاه دارند و اسب يدك را هم گویند.

[4] بالا، بمعنی بلندی و مکان مرتفعی از زمین، چنانکه فردوسی گوید:

از ایوان بشبگیر برخاستی      وزان تند بالا مرا خواستی

[5] در متن دو نوبت «کاشی» نوشته و اینجا «کاشنی» و در آن دو نوبت مرکز نون را نوشته لیکن نقطه نگذاشته است.

[6] کی، بجای که در املاء قدیم معمول بوده است.

[7] بیستگانی، موجب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 333

نپذیرفتن از ماکان.

و سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بو علی برگرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی.

پس امیر خراسان او را خلعت‌ها نیکو بداد، و زانجا نامه کرد نزدیک امیر با جعفر تا فراه او را داد و آنجا بود تا این حالها افتاد، پس امیری سیستان یافت و روزگار خوش خورد و با مردمان نیکوئی کرد و نام نیکو از او بماند و تا جهان باشد میگویند. باز چون کار سیستان برو قرار گرفت اندر سنه سبع و خمسين و ثلثمائه لشکر کشید و بیست شد، ترکان از بست بهزیمت برفتند و بست خالی بگذاشتند، و امیر طاهر اندر بست شد بی هیچ حربی و کشتی و او را خطبه کردند، و چند گاه آنجا بود و هیچ خبر نداشت تا یوزتمر [1] تاختن آورد و ایشان غافل بودند، گروهی از پیادگان سجزی بکشتند، و طاهر بازگشت بسیستان آمد، و همه بزرگان خویش را بند بر نهاد-بارس دیلم را که سپهسالار وی بود و بو الحسن کاشنی را که حاجب الحجاب بود و ناصر بن منصور را که رئیس لشکر بود و محمد عزیز را و احمد عزیز را و احمد بن ابراهیم و محمد ابن صالح السیاری را- و این اندر سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه بود- و گفت شما بحرب اندر یاری نکردید، تا این بود امیر خلف از حج باز آمد، بنزدیک بو حمد [2] بن منصور

---

[1] کذا ... و چنین نامی در آن تاریخ بنظر نرسیده لیکن بایتوز نامی بوده است از ترکان که در همین اوان در بست با طغان نام ترک نزاع داشته و بست را از طغان بغصب و مکابره گرفته و طغان بامیر سبکتکین التجا برده و سبکتکین بای توز را از بست بتاخته و طغان را بحکومت نشانده .. الخ (تاریخ عتبی) و ابو الفتح علی بن محمد البستی کاتب و شاعر

معروف کاتب این بایتوز بوده و درین جنگها بخدمت سبکتکین افتاده و در زمان محمود سبکتکین نیز در خدمت بوده و بالاخره در ترکستان وفات یافته است، و کامل ابن اثیر چاپ مصر ویرا «بابی تور» ضبط کرده است، (ج 8 ص 227).

[2] بو حمد مصحف نوح بن منصور و غلط است، چه همه تواریخ مینویسند که خلف از حج باز آمد و او را بسیستان راه ندادند او بخدمت ابو صالح منصور بن نوح سامانی التجا برد و بمدد وی بسیستان برگشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 334

شد- امیر خراسان- بخارا، و امیر خراسان او را خلعت [1] و سپاه داد و پیامد بسیستان، و امیر طاهر چون خبر بشنید عهد را که کرده بود و سوگندان خورده را، از شهر بیرون شد و برفت و بسفزار [2] شد و امیر خلف روز یکشنبه یازده روز گذشته از رجب سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بکده [3] محمد لیث فرودآمد، و دگر روز اندر شهر آمد و او را خطبه کرد [ند] و بدار الملك بنشست، باز امیر طاهر بو علی باز آمد ساخته و بمتکران (کذا) و حرب کردند و امیر خلف بهزیمت برفت بیست شد [4] و آنجا بیود تا روز آدینه دو شب مانده از شعبان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه. [و] امیر طاهر بو علی فرمان یافت و امیر حسین پیادشاهی نشست، و کنیت حسین ابو احمد بود- الحسین بن طاهر- وفات امیر طاهر شب یکشنبه بود ده روز مانده از ذی القعدة سنه تسع و خمسین و ثلثمائه [5]، و امیر حسین بفراه بود و مرگی طاهر آشکاره نکردند، تا بتاختن جمّازه [6] شد و حسین بیامد. چون

[1] در اصل نسخه، طلعت و سپاه ...

[2] کامل (ج 8 ص 185) مینویسد که طاهر خلف را بسیستان راه نداد و خلف از بخارا مدد گرفت و چون طاهر آنرا حس کرد بی جنگ سیستان را خالی کرد و به اسفزار رفت و این اخبار را ابن اثیر عینا با اختصاری از تاریخ عتبی گرفته است و تاریخ عتبی این وقعت را در سنه 354 ذکر کرده است. و این تاریخ آنرا در 358 آورده و چون بحج رفتن خلف در این تاریخ و تاریخ کامل در 353 ذکر شده مراجعتش از حج بایستی قاعده در 354 یا 355 یعنی یک یا دو سال بعد باشد نه پنج سال بعد و ظاهرا قول عتبی صحیح تر بنظر میرسد.

[3] کده بمعنی قلعه و عمارت است و اصل آن در پهلوی کتک بوده و کدخدای را کتک خوتای میگفته اند.

[4] تاریخ عتبی مینویسد که امیر خلف بیادغیس گریخت: فانحاز طاهر حین احس بالمدد و کثرة المدد الی اسفزار حتی قر خلف قراره و صرف اعوانه و انصاره ثم کر علیه کرة اجلته عن داره و طرحته الی بادغیس فیمن نادى بشعاره.

[5] دو سطر بالا گفت که خلف بیست بود تا ثمان و خمسين که طاهر وفات کرد .. و اینجا مرگ طاهر را در تسع و خمسين یعنی يك سال بعد ذکر میکند و باید این دو تاریخ مقدم و مؤخر شده باشد و یا هر دو یکی باشد.

[6] جمازه شد- یعنی جمازه رفت و جمازه بتشدید میم بمعنی تند رواست- جمز یجمز فهو جماز

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 335

امیر خلف بدانست که طاهر رفت و حسین بنشست، سپاه جمع کرد و بیامد چون بهسستن (کذا) برسید، حسین با سپاه بیرون شد و آنجا حربی سخت بکردند و ظفر امیر خلف را بود.

(باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان)

و فتحی بزرگوار بیافت، و بارس دیلم و احمد بو الفتح و بو محمد بو الاظهر و بزرگان سپاه حسین همه آن روز کشته شدند، و امیر خلف اندر شهر آمد روز پنجشنبه سه روز گذشته از جمادی الاخر سنه ستین و ثلثمائه، و اولیاء طاهر و آن حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان برگرفت، و در پارس غارت کرد و ویران کرد، و محمد غالب را از اوق و بزرگان را همه بیاورد و بریگ فرستاد و مالهاشان بر گرفت و چنان کرد که هیچ حسینی اندر سیستان نماند، تا بخراسان رفتند و یا بغربت، یا بکشت ایشان را، و نشست خویش [1] بداشن کرد [2] و کارها مستقیم گشت، و هیچکس را خبر نبود تا امیر حسین از که [3] بیامد بلب هیرمند و آب سیل آمده بود، سپاه اندر آب بگذاشت روز آدینه شش روز گذشته از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه.

هزیمت کردن امیر خلف

---

[ ( ) ] و اختصاص بمرد و مرکب خاصی ندارد و در لغت عرب بهر تند روی جماز گویند لیکن در اینجا مراد کسی است که با مرکبی بسرعت رفته و خبری برساند و امروز بسترهای سواری در حدود سیستان و قاینات جمازه میگویند. و بجای جمازه بیهقی «مجمز» استعمال کرده است.

[1] نشست خویش، مراد نشستن گاه و مقر خویش است.

[2] داشتن محلی بوده است بیرون شارسرستان زرنگ و ظاهرا از محلات ربض بوده.

[3] که، با کاف، مخفف کوه است و در سیستان جایی بنام «قوهه» که معرب «کَهه» است بوده و شاید مقصود همان کوهه باشد و در اصل نسخه این کلمه معرب نوشته شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 336

و امیر خلف بهزیمت شد و بجوین [1] رفت، و حسین اندر شهر آمد و بمسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه برو کردند، چون هفت روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و بره بگذاشت [2] و برا مهر آباد (?) فرود آمد، و بر حسین لشکر انبوه بود و چهار پیل داشت، چون امیر خلف خبر حسین بشنید، و بر امیر خلف سوار و پیاده نحو سه هزار مرد بود، بدر شهر شد و مردمان شارسرستان او را در نگذاشتند، امیر خلف بداشن شد فرود آمد، و حسین بیامد و بر حصار شد و دره‌ها حصار بیستند، و فتنه میان سمک و صدق برخاست، و عبد الله صابونی دره‌ها حصار بخشت برآورد، پنج روز مانده بود از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه.

پس نامه امیر خراسان رسید سوی امیر خلف- از نوح بن منصور [3]- که بگذار تا حسین طاهر و عبد الله صابونی از حصار فرود آیند و نزدیک من آیند تا من سخن ایشان بشنوم، و آن تو شنیده‌ام، تا که را واجب کند که سیستان بدارد. امیر خلف فرمان را پیش رفت، و ایشان را بگذار [د] تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع الاول سنه اثنی و ستین و ثلثمائه، و ببخارا شدند و امیر خراسان را پذیرشها کردند بمالهای بزرگ، و عبد الله صابونی آنجا پایستاد، و حسین طاهر را لشکر داد و امیر خراسان، امیر خلف چون بشنید بگوین [4] شد پذیره او، و آنجا حربی صعب کردند تا شب، و از هر دو گروه مردم بسیار کشته شد روز آدینه چهارم از محرم سنه تسع و ستین و

[1] این جوین چنانکه سابقا هم اشارت شده غیر از جوین خراسان است و از رساتیق سیستان بوده است.

[2] کذا، و ظاهرا «زره بگذاشت» یعنی سپاه را از (پیش زره) یا از حدود زره بگذرانید.

[3] کذا- و باید منصور بن نوح باشد، چه منصور بن نوح بقول کردیزی (ص 47) در سنه 365 و بقول ابن اثیر در 366 وفات یافته است و در سال 62-61 زنده بوده. بعلاوه کامل و غیره نیز آن واقعات را صریحا بزمان منصور نسبت میدهند، کامل: (ج 8 ص 185).

[4] این همان جوین است که در اول این فصل ذکر آن رفت و بدین قاعده بایستی با کاف فارسی خوانده شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 337

ثلثمائه [1]، باز بشهر آمد امیر خلف و بر حصار شد، و امیر حسین بدر فارس فرود آمد و لشگر خراسان بر [2] وی، و در طعام و شارستان امیر خلف داشت، روز سه شنبه هفتم صفر حصار محکم گرفت و منجیقها و مردان بر کار کرد سه سال.

گرفتن امیر خلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان

تا هر چه اندر خراسان امیر بود یا سپهسالار بود و اندر ما وراء النهر، همه اینجا آمدند بفرمان امیر خراسان [و] هر روز لشگری نو آمدی، و امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی کشتی، [و] پنجاه سوار از آن او از يك سو [ی] سپاه خراسان اندر آمدندی و غارت کردند و بکشتندی و بدیگر سو بیرون شدند [و] تا حسین طاهر تاختن آوردی ایشان باز بر حصار شدند، تا همه بزرگان خراسان اینجا هلاک شدند، و از امیر خلف عاجز آمدند، و حسین طاهر همی خندیدی و شادی کردی از مردی لشگر خلف، تا آمدن امیر بو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بود بناظری [3] و نامهاء امیر خراسان بنزدیک امیر خلف، چون امیر ابو الحسن بیامد و نامه و پیغامهاء امیر خراسان بداد، امیر خلف از حصار فرود آمد و بحصار طاق شد روز پنجشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه، پس بو الحسن سیمجور نزدیک امیر خلف اندر سر پیغام کرد که امیر خراسان اندر حدیث تو عاجز ماند، و همه امرا و بزرگان خراسان اینجا بر دست تو هلاک گشتند، اکنون مرا فرستاد، ز آنچه داند [از] دوستی میان من و آن تو، چیزی مکن تا من باز گردم و خط حسین طاهر بستانم و لشکر بازگردانم، آنگاه تو به دانس [ی]

[1] از سایر تواریخ هم بر می آید که حسین طاهر مدتی ببخارا متوقف بوده و در عهد نوح بن منصور (369) لشگر گرفته و بحرب خلف آمده است و بقول صاحب تاریخ عتی این لشکرکشی سامانیان بسیستان بنام حمایت از حسین طاهر و مقاومتهاى هفت ساله امیر خلف مقدمه ضعف سامانیان شد و دیگران خاصه خانان ترك بآن دولت طمع کردند.

[2] ظ: بر معنی (با) نه بمعنی (همراه).

[3] بناظری- یعنی بتفتیش و نظارت و آوردن نامه‌ها، و در تواریخ مینویسند که چون لشگر خراسان از حصار سیستان عاجز ماندند ابو الحسن سیمجور مأمور سیستان شد و کارها را باستادی و ساختن در سر با امیر خلف باصلاح باز آورد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 338

بر حسین [1]. امیر خلف بطاق شد و بو الحسن بکوشه دید [2] فرود آمد، و رسولان در میانه کردند تا بر امیر خلف فرو نهادند [3] که تو بطاق همی باش و ضیاع ترا، و حسین شهر و دیگر نواحی میدارد، و در طعام و خراج آن بر تو. برین صلح بکردند و حسین اندر حصار شد و بنشست، و امیر بو الحسن- تا او کارها تمام کرد باقی شعبان و رمضان و شوآل و ذی القعدة تا هفدهم ذی الحجّه- اینجا بماند، پس خطه‌اء مشایخ و آن حسین بستد که: سپاه سالار اینجا آمد و شهر و حصار بستد و بمن سپرد و کار من تمام گشت. و خود برفت.

امیر خلف با سپاه آمد و بداشن فرود آمد هفت روز باقی از ذی الحجّه سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه و هر روز حرب آغاز کردند و در پارس حسین داشت و شارسن، پس آخر محرّم سنه ثلث امیر خلف در پارس بستد و حسین و مردمان در پارس اندر حصار شدند، و [با وی] مردم انبوه بود، و امیر خلف اندر حصار هیچ علفه [4] نگذاشته بود و سپاه وی [5] حصار بود خالی از همه چیزی، و الاّ فرشی دست فرو کرده بودند [6] اندر

[1] بر بمعنی: (با) یعنی آنگاه تو بهتر دانی با حسین. (رك ص 337 ح 2)

[2] رید هم خوانده میشود، زید (؟) و معلومست نام قصری بوده و کوشه چنانکه قبلا هم اشاره شد بمعنی (کوشک) است و شاید هم «کوشک زید» باشد.

[3] بر بمعنی (با) و فرو نهادند، یعنی با خلف پیمان فرو نهادند و عهد بستند.

[4] ظاهراً علفه را در اینجا جمع علف گرفته بمعنی اعم یعنی آذوقه و علف دواب و غیره و این جمع در قاموس فیروز آبادی و اساس البلاغه زمخشری و المنجد دیده نشد و معلوم شد تصرف فارسی در آن شده و قبلاً هم در این کتاب آمده است.

[5] یعنی خلف و سپاه وی هیچ علف در آن حصار باقی نگذاشته بودند.

[6] فرشی دست، ظ: دستی فرش، یعنی فقط مختصر فرشی در صفا ارگ فرو گذاشته بودند و شاید گمان شود که لفظ «دست» مربوط بفروش نیست زیرا آن زمان فرش را بیشتر تخت یا تخته یا خانه میگفته‌اند چنانکه بیهقی گوید «دویست خانه

قالی و دوپست خانه محفوری» بیهقی چاپ تهران (ص 425) لیکن اطلاق دست بر فرش غلط نیست چه دست بمعنی مسند است و چیزی که بگسترانند چنانکه سفره شطرنج را هم دست میگفته‌اند و الله اعلم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 339

صَفَّه قلعہ ارك، الاّ هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعدد را، که دانست که حسین بر حصار خواهد آمد. پس قحط افتاد اندر حصار، و امیر خلف بلب پارگین ربطی [1] کرد تا هیچ کسی اندر حصار طعامی نیارد برد، و سپاه پیرامون ربط فرو گرفت تا خرواری گندم بدویست و چهل دینار شد بر آنجا، و مردمان بیشتری از گرسنه [2] بمردند، و حسین از سبکتکین مدد میخواست و چیز همی پذیرفت، و سبکتکین بیامد تا خان [B] بیاری حسین، امیر خلف کس فرستاد و دینار داد بسیار، و گفت حسین زندیق است و هوادار [4] ... و سبکتکین مردی کرامی [5] بود بازگشت بسوی بست شد [و] برادر بایبوز [6]، امیر بو القسم و بو منصور کوشمال وزیر او [از] پیش سبکتکین با هزار سوار نزدیک امیر خلف آمدند، و ایشان را بنواخت و نیکوئی کرد، و بدیشان قوّت بیش گرفت، حسین دانست و مردمان شارستان، که با وی طاقت نداریم [7]، صلح پیش گرفت، و امیر خلف بیامد و اندر مقابر در نیشک بنشست، و حسین اندر مسجد در نیشک، و رسولان همی شدند و همی آمدند و محضرها همی نشستند، و سوگندان همی خوردند و عهدها همی گرفتند، تا تمام گشت،

[1] ربط بمعنی بستن چیزی و بستن چارپایان و مربوط محل بستن چیز مزبور است و ملازمت سر حد ملک خصم را نیز مربوطه گویند و آن لشکر را که بملازمت ثغور دشمن نشینند رابطه خوانند و این «ربط» مصدر بمعنی اخیر یعنی ملازم و ساخلو گماشتن در اطراف حصار است.

[2] کذا و بقاعده بایستی «گرسنگی» باشد، چه یاء مصدری که بعد از هاء مفعول در آید آن هاء مبدل به کاف فارسی میشود همچون بنده و بندگی و خسته و خستگی و گرسنه و گرسنگی.

[3] در حدود سیستان تا غزنه و بست جایی باین نام نیست، لیکن در آن حدود نقاطی باسم خاش یا خابسار- و خاست یا خاسان بوده- و محل دیگر در راه کرمان بنام کرامخان ضبط شده است- و نیز بین راهها رباطات زیادی بوده و رباط را خان هم میگفته‌اند و ممکن است این خان یکی از آنها باشد که در آن عهد معروف شده و خان مطلق بآن گفته میشده است.

[4] از اینجا کلمه‌ای افتاده است مانند [قرامطه- باطنیان- زنداقه] و غیره.



[5] ظ: گرامی و یا منسوب بگرامیان.

[6] کذا و ظاهرا باید بای‌توز باشد: (را، ص 333 ح 1).

[7] این رسم درین کتاب تکرار شده است که در بعض موارد بجای ضمیر غایب ضمیر متکلم می‌آورد و بهر یک در جای خود اشارتی رفته است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 340

و این روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه.

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار

و امیر حسین از حصار فرود آمد، و امیر خلف از مقابر بیرون آمد، و او را اندر برگرفت و هر دو بسیار بگریستند و امیر خلف این آیت بر خواند: و قد نزع [1] الشیطان بینی و بین اخوتی [2]، پس گفت شکرا لله تعالی که زنده بودم تا این موافقت بدیدم و چشم حاسدان و بدگویان بدین نیکویی دردناک! ای سبحان الله العظیم تو و من امروز برادرانیم وزان خاندان بزرگ تو ماندھی مرا، و پشت مرا قوت بتو [1] ست، ولایت را چه خاطر [3] باشد، اکنون که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد، پیش گیریم [4] که همه ولایت عالم میراث ماست و بیگانگان دارند، اکنون که دلها راست شد و ایزد تعالی و تقدس این کار نیکو گردانید اثر فتح و نصرت همه عالم است ببرکات تو! و او را برنشانند و خود بر نشست [5] و هر دو لشکر و غلامان بیک جمع برفتند، و امیران هر دو برابر، عنان زنان، و او را بکوی فراه فرود آورد، و نزل نیکو [6] و خلعتها بسیار فرستاد، و غلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صلت داد و بیستگانی داد، و شراب و مطربان فرستاد، و گفت امیر حسین شراب دوست دارد، تا ده روز بر آمد پیغام داد که دانم که دلت گرفته است از تنگی و بؤس [7]

---

[1] اصل: نزع.

[2] اصل آیه: من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی (قرآن سوره یوسف، عشر 10)

[3] کذا ... و الخاطر ما یخطر فی القلب، الهاجس. و باصطلاح امروز «چه خیال» و نیز شاید: چه خطر- یعنی: چه اهمیت.

[4] یعنی: مصمم شویم،

[5] بر نشستن همه جا بمعنی سوار شدن است و این فعلی است مرکب و نظایر دیگر هم دارد همچون: در نشست یعنی جای گیر شد و فرو رفت- فرو نشست یعنی رسوب کرد و یا خاموش شد و یا غبار و دود و غیره مرتفع شد.

[6] نزل بضم نون و سکون زاء معجمه «النزل ما هیئ للضیف- المنجد» تدارکی است که برای مهمان دیده میشود.

[7] بؤس، شدت و حزن: «بؤس الرجل یبأس بوسا و بئسا اشتدت حاجته فهو بائس- صحاح».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 341

حصار، چون آید که روزی چند بدر طعام رویم تنزه و صید و تماشا را، تا دلت بگشاید و از آن کودکان [۱]؟ امیر حسین گفت سخت صواب آمد، بساختند و برفتند و بهر کده مهمانی ساخته بودند نیکوتر از دیگر، تا بطاق رسید، آنجا مهمانی نیکوتر بساخت و به بیست روز او را مهمان داشت، آخر امیر حسین فرمان یافت! و امیر خلف او را ماتم داشت و بسیار بگریست! و غلامان او را بخواند و گفت: چه خواهید تا کنم اندر کار [شما] اکنون که قضا [کار] کرد، لا مرد لقضاء لله، ایشان زمین بوسه کردند، گفتند ما میراث خداوندیم [و] بنده اوئیم، اگر خدمت را بشائیم بدارد، اگر نه بفروشد، پس همه را نیکو بنواخت و همه را خانه و ضیاع و زن داد بسزا، و کار امیر خلف مستقیم شد اندر پادشاهی سیستان.

نشستن امیر خلف ابو احمد بن احمد بن محمد خلف)

پس از آن که دشمنان قهر کرد، و حجّ کرد و خدمت امیر المؤمنین کرد و لوا آورد و عهد و منشور، و حصارها گرفت [2] و ستد، و حربها کرد، و خون پدر باز آورد، و تاختنها کرد، و ازین سالها در گذشت، تا يك راه [که] قرار گرفت [3]. و او

[1] کلمه «آن» عطف است به کلمه «دلت» «یعنی و دل کودکان» و این عبارت بعینه همان است که امروز میگوئیم:

احوال بچهها-کوچولوها چطور است؟ و از کودکان یا بچهها زن و بچه و اهل بیت شخص مخاطب مراد باشد. و قصد کتاب آنکه «چه باشد تا چند روزی بگذردش و تفریح رویم تا دل تو و اهل بیت تو باز شود».

[2] حصار گرفتن، بمعنی حصارى شدن و از پس قلعه و حصار جنگ کردن است، در قدیم کسی که در قلعه‌ای محصور شده و با دشمن جنگ از پشت حصار میکرده میگفتند فلان کس فلان قلعه را حصار گرفت، این است که در متن (حصارها گرفت و ستد) نوشته- یعنی در حصارها جنگ کرد و نیز حصارها فتح کرد، و خلف بشهادت تواریخ در جنگ حصار معروفترین جنگیان عصر بوده و آبروی سامانیان را در حصار داریهائی که کرد بر خاك ریخت (رك: تاریخ عتی).  
 [3] يك راه که قرار گرفت- یعنی تا آنکه بآخر کارش محکم شد و دولتش مقرر گشت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 342

خلف بن [1] ابی جعفر [احمد] بن ابی اللیث [محمد] بن خلف بن اللیث [2] بن فرقد ابن سلیم بن ماهان بود. و مادر امیر حسین عایشه [3] بنت ابی یوسف بن محمد بن عمرو بن اللیث بود.

امیر خلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تا خراج درمی درمی ستند، و بساط عدل بگسترید، و جامه لشگری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید و طاق و طیلسان، و مجلس علم [نهاد] و علما را نزدیک کرد، و سفها را خوار کرد، و مجلس سماع نهاد، و علم دانست از هر نوعی، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیک او آمدند چون خطیب فوشج [4] و بدیع الزمان [5] و فقها و علماء بغداد و عراقین چنانک بدیع گوید:

(شعر)

[1] اصل: بر،

[2] این خلف بن اللیث عموی از هر و پدر محمد مکنی به ابی اللیث است و محمد پدر امیر احمد مکنی به ابو جعفر و او پدر خلف است. و خلف بن لیث مذکور نبیره سلیم یا سلیمان بن ماهان است و این سلیمان و حاتم برادران بودند و حاتم جدّ یعقوب و عمرو و علی و ظاهر بود و سلیم یا سلیمان جدّ خلف بن اللیث و ازهر بن یحیی بود و این معنی در نسبت ازهر (ص 243) شرح داده شد.

[3] ظاهرا این عایشه غیر از عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث است که مادر ظاهر پدر امیر حسین باشد و معلوم میشود که مادر ظاهر و زن وی هر دو عایشه بوده‌اند- و در تاریخ گزیده امیر حسین را خواهرزاده خلف بن

احمد مینویسد و معلوم نیست از روی چه مأخذ است زیرا تاریخ عتبی که مأخذ سایر تواریخ - جز تاریخ سیستان - میباشد طاهر پدر حسین را فقط خویشاوند خلف نوشته، و این تاریخ آنرا روشن ساخته است چنانکه از مقابله نسبا معلوم است.

[4] او احمد بن الحسن الخطیب، خطیب کراة است و کراة از نواحی فوشنج، از دهاقین و فضلا و خوشنویسان عصر بوده و بفارسی و عربی شعر میگفته (دمیة القصر با خرزی نسخه مجلس خطی).

[5] ابو الفضل احمد بن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني المعروف ببدیع الزمان ساکن هرات بوده و در سنه 398 در هرات مسموم شده و بروایتی سخته کرده، مقامات بدیع الزمان که حریری از آن تقلید نموده از اوست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 343

قصدت السيد الملك المؤيد و خد المكرات به مورد

بارض تنبت الآمال فيها لان سحابها خلف بن احمد

و هم بدیع گوید:

(شعر)

اكفف بحق الله عن هذا الصلف بحياة من جمع المكارم و الكلف

ملك الملوك بنى الملوك عن السلف خلف بن احمد بن ابي ليث خلف [1]

و اگر قصه سیاست و بزرگی همّت و رزانت و کفایت او گویم قصه دراز گرد [د] و او را همه بزرگان عالم: الامیر السید الملك العالم العادل ولیّ الدّولة، نبشتند، ز آنچه هیچکسی اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد، و اهل علم و دین را کس ازو نیکوتر نداشت، و قمع اعدا و سفها و مخالفان و اهل شرّ کس چنو نکرد، اندر ولایت او میان بیابان سیوک سایه [2] بیش بود از آنک بر بساط او، و فرزندان او [را] یارگی نبود که بر چاکری از آن خویش بانگی زدندی [که] سیاست و فرمان او را بود، هزار مرد جاسوس او را بود اندر همه عالم که آنچه رفتی بترکستان و چین و هند و روم او را

[1] ابو الفتح بستی و ابو منصور ثعالبی هم او را مدحها گفته‌اند و در تاریخ عتبی ذکر شده است و اشعار دیگری هم از بدیع الزمان در تاریخ مزبور در مدح حلف بن احمد است ولی اشعاری که درین تاریخ آمده در آن تاریخ ذکر نشده است.

[2] کذا ... و ظاهراً این «سایه» یا عبارتی که بدین شکل در آمده است، بمعنی «امنیت» بوده است، یعنی در بیابان ولایت او امنیت بیش از خانه و بساط او بود- و در این کتاب چند جا لفظ «سامه» که بمعنی پناه گاه و محل امن است، آمده و محتمل است اصل این عبارت سیوک و سامه باشد ولی «سیوک» در کتب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف می‌رود که سیوک اصل همان لغتی باشد که بعدها آنرا (سیبه) گفتند بمعنی جان پناه و خندق‌هایی که سربازان برای جلو رفتن بسوی دیوار قلعه بطریق ماریج می‌کنند، در این صورت بایستی با یای مجهول و واو مفتوح خوانده شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 344

خبر بودی، چنین بیدار بود، و مقدار هزار سوار بود او را، تاختنی سوی بست بردندی و زابلستان، و یکی سوی فارس و کرمان، و یکی سوی هری و فوشنج و قاین، و بگرفتی، و سالاران ایشان را بارگ باز داشتی، تا هیچکسی را یارگی قصد ولایت او نبود، تا باز که دولت برگشت و روزگار سپری شد. اکنون قصه او و پسران گوئیم:

امیر با نصر و امیر بو الفضل هر دو فرمان یافتند بی‌سبی، و امیر عمرو را بروزگار منصور بن نوح [1] بخارا گروکان کرده بود، بسبب لشگرها که آورد و مال پذیرفت، چون منصور بن نوح [2] فرمان یافت، نوح بن منصور [3] نشست [و] با امیر خلف دوست بود، امیر عمرو را آنجا خلعت داد و بسیستان فرستاد و فرمان داد امیر خلف تا شهر آیین بستند.

باز آمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان

و امیر عمرو روز چهار شنبه پنجم محرم سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه با نیکوتر هیأتی بشهر اندر آمد و بداشن او را فرود آورد، و بزرگان شهر و مشایخ و اجلاً و قضاة همه

---

[1] در اصل «بو حمد بن منصور» است و صحیح منصور بن نوح است و اتفاقاً در چند صفحه قبل هم منصور بن نوح را بو حمد بن منصور نوشته و مناسبتی بین این کنیه و کنیه سامانیان نیست و از قرینه سطور بعد معلومست که مراد کاتب از بو حمد «نوح بن منصور» بوده در حالیکه اشتباه است زیرا امیر خلف در عهد منصور بن نوح بن نصر سامانی (366-350) از بخارا لشگر گرفت و بعد از فوت منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور پادشاه شد که بامیر رضی مشهور است، و با خلف دوست بوده است، (366-387).

[2] در اصل (نوح بن منصور) است.

[3] در اصل «منصور نوح» است، و صحیح «نوح بن منصور» چه در چند سطر بعد گوید که باز گشتن امیر عمرو بیستان در سنه 387 بوده و این در سال سیزدهم سلطنت امیر رضی نوح بن منصور بوده است - بعلاوه بعد از نوح بن منصور منصور بن نوح پادشاه نشده بلکه بر عکس بعد از منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور بامارت رسیده چنانکه اشاره شد - و پدر منصور نوح بن نصر بن احمد بوده است، و مطابق سنین وارده در این تاریخ و ضبط سایر تواریخ اصلاحات متن خالی از تردید میباشد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ بیستان، متن، صفحه: 345

بخدمت او آمدند با نثارها [1]، و باز فرمود تا روز آدینه مسجد جامع آیین بستند، و بوقت در آمدن همه تا يك منزل پذیره او شدند [2]، و امیر عمرو را دستوری داد تا بخوردن و شکستن مشغول شد، چون يك چندی بود، اندر پدر عاصی شد، و مکجول حاجب و بعضی غلامان پدر با او بهم برفتند، چون امیر خلف خیر شد امیر با نصر را با فوجی سوار بفرستاد تا بگوین روز پنجشنبه پنجم از ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه او را اسیر گرفتند و محبوس کرد او را، و بحیس اندر فرمان یافت روز دو شنبه نوزدهم از محرم سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه! و امیر خلف هم بر يك حال شغل خویش همی راند، تا امیر عمرو و با نصر و بو الفضل برفتند، و امیر طاهر که شیر باریک [3] خوانند ماند [4] دبکرم [5] رستم دستان بر آمد و عالم همه ازو رنگ [6] گرفت، دو راه بست بگرفت و دو راه قاین و يك راه کرمان، و بحرب امیر بو علی شد بیاری سبکتکین، چون حرب کردند و ظفر یافتند قصد امیر طاهر کردند [و] بغراجوگ [7] با دوازده هزار سوار

[1] در اصل «ما بثارها».

[2] کذا ... با اینکه بالاتر گفت «با نیکوتر هیأتی بشهر اندر آمد» اینجا میگوید «همه تا يك منزل پذیره او شدند» - مگر اینکه عبارت از «و بوقت در آمدن» را باز جمله مستقلی بدانیم که از ابتدای امر ورود امیر عمرو حکایت کند، و این هم دور از صحت انشاء بنظر میرسد؟

[3] شیر باریک لقبی بود که طاهر پسر خلف را بدان خواندند از مردی و شجاعت که او را بود.

[4] اصل: مانند، و باید صحیح «ماند» باشد - یعنی آن سه پسران خلف مردند و امیر طاهر باقی ماند.

[5] کذا، و ظاهرا «و به گرم»؟ در لفظ عوام گرم، گردن خاصه گردن کلفت را گویند.

[6] رنگ گرفتن، زینت گرفتن، و این وصف درباره کسی که شهرت نیکو گرفته باشد اطلاق کرده شود.

[7] باید با او مجهول باشد چه دیگران این شخص را «بغراق» نوشته‌اند، در تاریخ عتبی آورده که: «خلف در ایام فترت و حدوث واقعه مرگ ناصر الدین سبکتکین (387) پسر خود طاهر را بقهستان فرستاد و قهستان و پوشنج را بتصرف گرفت و پوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراق عم سلطان بود ... بغراق از سلطان دستوری خواست که ولایت خود از دست طاهر بیرون کند و سلطان ویرا اجازت داد ...» و درین جنگ بقول عتبی، اول طاهر شکست خورد و پس عطفه کرده در حالی که

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 346

از پس او پوشنج آمدند، [طاهر] با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد و بغراجوگ را بکشت و سر اوی بیاورد [و] هفت پیل از آن لشگر بیاورد و بسیار اسبان و سلاح و خزینه، و مردی شد که همه جهان خبر او بشد از مردی و مردمی و مروّت و خرد و سخاوت، و امیر خلف بدو شاد بود و او پیدر شاد بود، تا روزگار بر آمد و چشم‌زدگی رسید، و امیر خلف بکوه اسپهبد شد با حرم و خدمتکاران بشغلی، و سبب افتاد که سلطان محمود بن سبکتکین آنجا بگذشت با سپاهی انبوه و پیلان بسیار [1] و خبر شنید که امیر خلف اینجا با حرم و زنان بکوهست، و سپاه امیر طاهر بسیستان است، سلطان محمود پبای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الآخره سنه تسعین و ثلثمائه، و بر [2] امیر خلف هیچکسی نبود الاّ زنان و خادمان سیاه [3].

آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله پبای کوه اسپهبد

و عدّت سلطانرا قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند چنانکه هیچکس [4] چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندر ساعت آن خانه پر تیر کردند، و منجیقها برساخت، آخر [امیر خلف] بر صلح فرو ایستاد [و] صد هزار درم [5] او را پذیرفت، و خطبه ..

[١] بغراق مستان در پی وی همی تاخت بر بغراق زده او را بیفکند و سرش ببرید و بقهستان باز شد .. الخ لیکن درین تاریخ این واقعه را در سال (385) شمرده و ظاهرا نوشته عتبی بصحت مقرون تر است چه در وقتی که طاهر بمدد سبکتکین آمده و پدرش هم در پوشنج نشسته است معنی ندارد. سپاهیان سبکتکین بر وی طمع کنند و الله اعلم.

[1] در تاریخ عتبی این واقعه را در همین سنه (390) و بر اثر اقدام طاهر در واقعه پوشنج و قتل بغراجق دانسته که سلطان محمود بقصد انتقام از خلف ویرا در قلعه اسپهبد محصور ساخت.

[2] بر، بمعنی: با

[3] در اصل «و سپاه».

[4] در اصل چنین بوده و بعد مصححی نادان لفظ «را» بالای «هیچکس» الحاق کرده است.

[5] عتبی این مال الصلح را صد هزار دینار نوشته است و گردیزی صاحب زین الاخبار هم صد هزار دینار ذکر نموده است و گوید: «و خلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بر وی کند» زین الاخبار چاپ برلن ص 63.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 347

و نام محمود بر يك روی نبشت [1] ... و سلطان ز آنجا بازگشت روز شنبه چهار روز گذشته از رجب سنه تسعین، و امیر خلف چشم داشت که امیر طاهر و سپاه سیستان شیخون آرند بر سپاه سلطان، و ایشان غفلت کرده بودند [و] تا ساخته شدند سلطان رفته بود، امیر طاهر از پدر هراسان گشت، عاصی شد و پیلان پدر و سپاه بر گرفت و بکرمان شد و همچنان بشد تا بیارس و هیچکسی [با] او نایستاد.

رفتن امیر طاهر بکرمان در شعبان سنه تسعین [و ثلثمائه]

و امیر خلف از کوه چون خبر شنید، دل شکسته بیامد هم اندر شعبان بحورندیز [2] آمد و آن مردمان [که] سپاه محمود را علف داده بودند چون دولت بازگشته بود بفرمود تا غله ایشان بسوختند، و آن ناهمایون دارند، ایزد سبب کرد اندران سال تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد [3] که هر مردی را از آن هزار من بدست آمد، تا خرد و بزرگ آن غنی گشتند، و امیر خلف بقلعه طاق شد، و بر مردمان سیستان و مشایخ و عیاران خشم گرفت، و ایشان ازو ترسان گشتند و هیچکس را یارگی آن نبود که سوی وی شدی، الاّ فقیه بو بکر نیهی [4] را، و امیر خلف بطاق بیود، ماه روزه



[1] این عبارت ناقص است و ظاهراً بایستی مضمون آن چنین باشد که: «و خطبه بر نام محمود کردن و نام محمود بريك روی سکه نیشن ...». چه این معانی وقوع نیافته و قراری داده‌اند.

[2] کذا ... و ظاهراً «خوراندیز» و اگر چه این محل در کتب مسالك دیده نشد لیکن حدسا بایستی خوراندیز باشد و «دیز» بلهجه خراسان و سیستان همان «دز» است که با اشباع یاء خوانند مثل «شندیز» و «دیزباد» که شاهان دز و دزباد باشد و کلمه قبل از دیز «خورن- خوران» از کلمات دیگر اقرب باحتمال است.

[3] ترنجبین افتاد- یعنی ترنجبین عمل آمد و ترنجبین نوعی صمغ است شیرین که از بیخ خار شتری بیرون جوشد و امروز هم در حدود سیستان و قاینات و هراة ترنجبین و شیر خشت بسیاری عمل می‌آید.

[4] ظاهراً «نیهی» منسوب بروستای «نیه» باشد از رساتیق سیستان که با یاء مجهول تلفظ میشود و از محال سیستان حالیه است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 348

آنجا بداشت، و عید را بشهر آمد و هیچکسی را بخویشتن راه نداد، مگر فقیه بو بکر را و بزودی بازگشت و باز طاق شد [1]، باز اندر ذی القعدة بشهر آمد، و مشایخ را دستوری داد تا پذیره او شدند، و سلام کردند بکده دریشگ [2]، و ز آنجا بشهر اندر آمد، چون عید اضحی بگذشت، روزی چند بر آمد، امیر طاهر از کرمان باز آمد با گروهی اندک و حالی تباه [3].

باز آمدن امیر طاهر از کرمان

---

[1] باز طاق شد، یعنی بطاق رفت، و این «باز» بدین معنی در اشعار و سخنان قدما بسیار آمده است.

[2] ظاهراً «بکده در نیشک» در نیشک یکی از دروازه‌های زرنج بوده- و قبلاً اشاره شده است- و گویا در آن دروازه کده و خانه دولتی بوده است که در آنجا از مردم پذیرائی کرده است.

[3] هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در جزء نهم از تاریخ خود که ظاهراً همان تاریخ تاجی باشد، در حوادث اواخر سال 390 شرح حمله طاهر و گرفتن کرمان را مینویسد و عبارت وی چنین است: «و فی هذه السنه ورد طاهر بن خلف المعروف بشیر باریک کرمان منافرا لخلف ابیه ثم تغلب علیها و ملکها و انضوی الیه کثیر من عساکرها و انتهى امره الی

الهیمة و العود الی سجستان» و سپس حمله طاهر را بکرمان تا وقتی که بسیستان برگشت و بدست خلف بقتل رسید در صفحات (414-403) مشروحا نوشته است و در آخر گوید: طاهر از بم بسجستان بازگشت و گروهی از اعظم دیالمه از قواد و کتاب بزرگ را با سیری با خود برد مانند ابو موسی خواجه بن سیاهجنگ و ابو محمد القاسم بن مهدر فرخ و الدیلم المأسورون... و نیز میگوید که این شجاع دیلم طاهر را در حرب با پدر یاری کردند بشرط آزادی و بازگشت بکرمان او نیز آنان را آزاد ساخت و مرخص گردانید، (تاریخ الوزرای صابی و جزء نهم از تاریخ همو چاپ بیروت) کامل ابن اثیر هم عین روایت صابی را آورده است. ولی عتبی وقعه رفتن طاهر را بکرمان و باز آمدنش را چنانکه این تاریخ و تاریخ صابی بعینه نوشته‌اند ننوشته و گوید: خلف از بیم سلطان محمود امارت را بطاهر واگذاشته و خود منزوی شد و پس از چندی پشیمان شده پسر را بعنوان وصیت کردن طلبیده و او را بگرفت و بکشت و گفت که او خود را هلاک کرد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 349

و رسولی فرستاد سوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که از سایه وی بترسیدم، اکنون رفت آنچه رفت، من بنده اویم و جان فداء او دارم، باز آمدم، مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم، مرا نفقاتی باشد بدان قناعت کنم. امیر خلف دشنام داد رسول را و او را گفت فرزند من نیست و کردنی با او نکنم! چون رسول پیغام باز آورد امیر طاهر قصد شهر کرد، امیر خلف خیر شنید سپاه بیرون کرد و سپاه سالار امیر طاهر [طاهر] زینب بود [که] آنگاه سرهنگ خواندندی او را، سپاه امیر طاهر و امیر خلف بلب هیرمند هر دو برابر افتادند و حرب کردند، امیر طاهر سپاه پدر را هزیمت داد، ترسناک پیش امیر خلف آمدند، شکسته و خسته و بعضی کشته، و امیر خلف دانست که محنت رسیده است که پیش فرزند همی باید گریخت، و برفت با خواصّ خویش بطاق شد، و امیر طاهر بشهر اندر آمد بامداد روز سه شنبه غره محرم سنه احدى و تسعین، و مردمان قصبه بفرمان امیر خلف دره‌اء حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد و بنشست و سپاه او قوی و بانوا و غنی کشته بودند از سپاه پدر، آنجا فرود آمدند و عیاران سیستان سوی او شدند، چون وقت نماز پیشین بود دره‌اء حصار بگشادند، و شهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها بهر جای، مگر طاق که پدر آن حصار گرفته بود.

در آمدن امیر طاهر اندر شهر و گرفتن ولایت

پس دیرگاه بر نیامد تا امیر طاهر سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاء شهر جمع کرد و بپای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجیقها از زیر و زبر بر کار کردند، بی هیچ حشمت و محابا، باز امیر طاهر پس از مدتی ز آنجا بازگشت و بشهر آمد و رسولان اندر میان ایستادند و صلح کردند، و امیر خلف همه خواص خویش را پیش او فرستاد، تا خدمتها کردند، و امیر طاهر فریفته گشت، تا بر خاست با گروهی اندک [که پیش پدر شود] و کسانیکه گستاخ بودند گفتند نباید

شد که امیر خلف مکارست و محنت او را دریافته است، و فرزند تو مانده، نباید که خطاء [ی] رود و مادّت این ملکت و دولت ازین

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 350

خانان بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد، چه هر کس که دولت از او بگردد او را راههء کژ نماید تا آن ملکت و دولت برود، امیر طاهر فرمان نکرد و بر [1] گروهی اندک برفت، و پبای حصار فرود آمد و پبدر کس فرستاد که اینک من آمدم، و بر نشست و بدر حصار شد، پدر چون او را بدید از دور، هم از آنجا فرود و پیاده شد، و تتبوی مهتر و تتبوی کهتر دو زنگی بودند از مبارزان، امیر خلف هر دو را از پس در حصار متواری کرده بود که چون من او را اندر برگیرم [و گویم] که الحمد لله، شما بیرون آئید و با من یاری کنید تا او را اندر حصار آرم، امیر طاهر چون پدر را پیاده دید و شکوه پدری در دل او بود، از اسب فرو جست و زمین بوسه داد و سبک فراز وی شد، و پدر او را اندر برگرفت و الحمد لله بگفت، تتبویان بیرون جستند و او را محکم کردند که هیچ سلاح با وی نبود و بدل هیچ غش نداشت و عهدها گرفته بود و سوگندان خورده، و امیر خلف هم عهد کرده بود و سوگندان مغلظه خورده، اما خلاف کرد و او را بر قلعه برد و بند بر نهاد و سپاه که برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند، و او رحمة الله علیه اندران بند فرمان یافت - روز دو شنبه بود چهار روز گذشته از جمادی الأولى سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه، و تمام شدن و گذشتن آل عمرو و یعقوب اندرین روز بود، که هنوز پس از آن هیچکسی را از یشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هر که باشد، و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیاران، شهر حصار گرفتند و از بیم امیر خلف شعار سلطان محمود پیدا کردند و بانگ محمود کردند [2].

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود، عیاران سیستان

و با سعید حسین سرهنگی بود بدر طعام طبل برپاره برد و همی زد و بانگ

[1] بر بمعنی: با.

[2] بانک محمود کردند، باصطلاح امروز یعنی «زنده باد سلطان محمود» گفتند و هواداری وی آشکار کردند، و مراد محمود سبکتکین است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 351

محمود همی کرد، و خطبه آل عمرو به او کردند [1] و مفرد خطبه کردند بنام محمود [2]، و طاهر زینب [3] اندر شارسنان نامه نیش و جمّازه فرستاد سوی سلطان محمود که حال چنین افتاد و شهر ترا صافی گشت. سلطان حسن عبد الله قاری را که معروف بود بعبد الله ملول، برسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیّاران تعرّف کند، و او را بدرستی [4] آگاه کند، چون حسن عبد الله اینجا آمد، امیر طاهر زینب بتاختن بنزدیک سلطان شد و او را بدرستی باز نمود که صورت حال چیست و طاهر نرید [5] و اندرین حدیث هیچ خلاف نیست، الاّ دولت از آن مرد بگشت، و هم بدست خود درخت دولت خویش بر کند، چون محمود را یقین شد، او را خلعت داد و قبجی [6] حاجب را با او بفرستاد که او را غلاغوش گفتندی، با هزار سوار، و طاهر زینب [3] با او بیامد و او را بکوشه داشن فرود آورد، و امیر خلف هم بطاق نشسته بود متمکن، و این همه اندر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود، و سوار بدر طعام بطالیه همی شد ز لشگر سلطانی، و با لیث با جعفر با سهل ز رنجی مقدمه ایشان، آخر امیر خلف تاختن آورد و با لیث [را] نیز بگرفت و بطاق

[1] ظاهراً «او کردند» بر وزن افکندند، لهجه ایست از «افکندند» چنانکه امروز هم مردم قندهار و سیستان و هرات «افگار» را «اوگار» گویند- او فکندند هم محتمل است که «فاء فکند» در کتابت ساقط شده باشد- لیکن حدس اول بصحت افریست.

[2] مفرد خطبه کردند- اشاره بدانست که قبل ازین خطبه بنام امیر خلف و سلطان محمود توأما جاری بوده و اکنون آن خطبه مفرد بنام محمود شده است. (رک ص 346-347)

[3] تاریخ یمینی خطی که نزد نگارنده است، طاهر بن ربیب نوشته است.

[4] در اصل «بدرشتی»

[5] نرید، بجای «نزیست» استعمال شده است، یعنی طاهر نماند و بمرد.

[6] اصل: قبجی، نسخه خطی عتبی وی را «فتحی» حاجب با فا و تاء مثناه آورده است و میگوید:

«أحد المحتشمین من قوآد ناصر الدین سبکتکین» و ابن اثیر چاپ مصر ویرا «قنجی» حاجب نوشته است (ج 9 ص 60) و در این کتاب جای دیگر «قبجی» آورده و محتمل است در اصل «قابیچی» که لقب ترکی حاجب است باشد زیرا باز هم این لفظ را درباره «بو علی بو الحسن باقبجی» آورده و بجای خود خواهد آمد.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 352

برد و فرمود تا بکشند، و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت، چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمی‌گردد، بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد، و بدر حصار طاق فرود آمد، و امیر خلف حرب آغاز کرد، و مشایخ و مردمان شهر همه بنزدیک محمود شدند، و قصد گشادن حصار کرد، و ربض بیرونی از حصار طاق بستند، و قصد ربض میان کردند، امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص و عام سیستان از وی، صلح اندر میان آورد، سلطان محمود او را اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی، و چندانکه خواهی، هیچ کس را بر مال و اهل تو کار نیست و بهر جا که خواهی خویشتن را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که بهیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نمیگیرند، و این شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام، تو کرده بر خویشتن، چه بتوان کرد [بر] چنین حالی را که پیش آمدست؟ پس نماز خفتن شب یکشنبه دوازدهم از صفر سنه ثلث و تسعین، امیر خلف فرود آمد بر طاق و طیلسان [1]، برسم علما و زهاد، بر خری مصری نشسته و شمعها فروخته اندر پیش وی.

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان

و پیش سلطان محمود اندر شد، چون بنزدیک وی رسید، محمود برخاست، و او را اندر کنار گرفت، و بجانب خویش بنشاند، و نیکو پرسید، و دل او گرم کرد و امیدهای نیکو کرد، و با خر پرسید که: امیر چون اینجا بسیستان حال برین جمله شد- کجا خواهد، و اختیار کجا کند خویشتن را؟ امیر خلف گفت مرا با پسر کاکوی [2] دوستی است اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوستر دارم، و گر نه آنجا که سلطان صواب ببند، پس او را بازگردانید و گفت بقلعه رو بنزدیک عیال خویش، دگر روز کس فرستاد

---

[1] برطاق و طیلسان- بمعنی با طاقه و دستار و طیلسان- و این «بر» بمعنی «با» درین کتاب و کلمات متقدمین بسیار آمده است.

[2] علاء الدوله پسر کاکویه از امرای دیلم و صاحب اصفهان است و کنیه‌اش ابو جعفر و پدرش دشمنزیار خال سیده مادر مجد الدوله است و خال را بفارسی دیلمی کاکو و کاکوی گویند.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 353

که مرا ثقل و بنه [است و ستوری بایست که کالا و] حرم من برگیرد، سلطان بفرمود تا پنجاه استر و پنجاه شتر او را دادند تا آنچه خواست از زر و سیم و جواهر برگرفت و برفت سوی خراسان، و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند او را و علفه و آنچه باید راست دارد تا بمقصد رسد انشاء الله [1].

(صافی شدن پادشاهی سیستان)

سلطان عالم عادل یمین الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین را روز یکشنبه در صفر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [2] و محمود ز آنجا برگرفت و بشهر آمد و بکرکنک فرود آمد، و مقصود آن بود که شهر و عمل سیستان طاهر زینب را دهد، و از طاهر پرسیده بود که اندر سیستان کیست که بر قول او اعتمادست؟ طاهر گفته بود: فقیه بو بکر نیهی، چون کارها قرار گرفت و عهد طاهر خواست که فرمان دهد تا نبشته آید بولایت سیستان، بو بکر نیهی را بخواند و گفت ازین کسها طاهر زینب را اختیار کرده‌ام که سیستان بدارد از جهت

[1] عتبی در اینجا بملاحظه حشمت یمین الدوله که ولی نعمت وی بوده راه اغراق پیموده و گوید:

«و اقبل خلف بن احمد علی بذله الجایزه حتی استوذن له علی السلطان ففعل و اهوی الی الارض شیبته- البیضاء ... الخ» لیکن ابن اثیر (9 ص 60) با اینکه این اخبار را بقول خودش از قول عتبی نقل کرده این قسمت که خلف بخاک افتاده و ریش سپید بخاک سوده باشد نوشته. دیگر عتبی قضیه پسر کاکوی را ذکر نمیکند و مینویسد که: خلف رفتن بجوز جانان را اختیار کرد و او را بدانجا فرستادند و پس از چندی مراسلات وی بایلیک خان بدست افتاد و خلف بن احمد را بقلعه جردین فرستادند ... الخ و عجب این است که عتبی با وجودی که خود معترف است که طاهر آخرین فرزند خلف بوده، میگوید پس از آنکه خلف در رجب 399 در قلعه جردین فرمان یافت سلطان ما ترك او را بفرزندش ایی حفص بگذاشت، و ابن اثیر هم عین این خبر را از عتبی نقل کرده است!

[2] اینجا در حاشیه با خط اصل کتاب نوشته شده است: و درین وقت کواکب بدین مواضع بوده‌اند:

زحل [محو شده ..] (15 درجه) مشتری- حوت (18 درجه) مریخ- دلو (26 درجه) شمس- [محو شده ..] .. میزان (توضیح آنکه درجات در اصل کتاب رمز بود).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 354

ما، چگوئی که میگویند تو هیچ محابا نکنی و سخن بریا نگوئی؟ گفت طاهر نشاید این شغل را، [سلطان] طاهر رابخواند و گفت ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم، اما بو بکر نیهی میگوید که تو این شغل را نشائی، طاهر جلدی کرد و خردمندی، چون گفته بود که او معتمدست، قول او را خلاف نیاورد و گفت راست گوید، پس شهر و ولایت به قبجی [1] حاجب سپرد و کدخدائی او بو علی شاد را داد باختیار مشایخ، و فرمود تا قبجی [1] را خطبه کردند. و این همه اندر صفر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [بود].

و سلطان محمود براه بست بازگشت و برفت.

ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان

و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود، و سیستانرا هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت، و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ شهری آباداتر از سیستان نبود، و دار الدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند، و ایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد، و این کار هم بر این جمله بود تا جمادی الآخر [هـ] هم این سال، شبی که هیچ خبر نبود، تا غوغاء شهر و عیاران و بخوح [2] بانك برآوردند و شهر بیاشفت، که آن سرهنگان و عیاران که سلطان محمود ایشان را بر خویشتن برده بود باز آمدند که ایشان را بیست و غزنین گذاشته بود، و خود بهندوستان فرو شد چندان که هیچ خبر او نیامد، ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت و سپری شد، طمع فساد ایشان را بر گرفت، و بو بکر عبد الله که نیره امیر خلف بود از سوی دختر و بو الحسن حاجب، آن عیاران را بیاوردند، و مردم جمع کردند و طبل نیافتند دبه بزرگ برگرفتند و بزدند و

[1] اصل: قبجی - قبجی (رك ص 351 ح 6).

[2] کذا و ظاهرا «و» زاید است و چنانکه قبلا هم اشارت شد (خوخ - خوج - جوخ؟) نام محلتی در زرنج یا ناحیتی متصل بشهر بوده و اینجا میگوید: عیاران بخوح بانك برآوردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 355

بانك بو بکر کردند، و شارستان بگرفتند و قصد قبجی کردند، و قبجی و لشگر برنشستند اندر شب و بهزیمت از شهر بیرون شدند و بکرکنک و کوی میار فرود آمدند، و امیر بو بکر بقلعه ارگ اندر شد و آنجا بنشست و مردم با او جمع

شد، روز آدینه او را خطبه کردند، و محمود فرمان داده بود تا باره شهر را رخنه‌ها بسیار کرده بودند بگاه بازگشتن از سیستان، تا فسادى تولد نکند، بو بکر بفرمود تا راست کردند [1]، و سپاه سلطان بکرکنک فرود آمد [ه بود]، و مردم بسیار از ایشان نحو هزار سوار بمشیتى [2] رفته بودند اندر نواحى سیستان، و بیشتر هندوان کافر بودند، بیشتری از ایشان بکشتند و اسب و کالا بستند اندر پیش زره، [و] بادار [3] بو الفضل و بادار مظفر پسران با نصر بو العباس [و] باسحق عروه و سواری صد از آن [4] بزینهار امیر بو الحسن کاشنى شدند، که او با مردى دو هزار پیش زره [5] بود، و اندر سلطان عاصى نشد بل که یاری سپاه او کرد، و امیر بو بکر نامها و رسولان فرستاد سوى وی، قبول نکرد و نیامد، و گفت بد کردى که این دولتى است شده، و ممکن نیست که این کار پیش شود [6]، و غلامان امیر خلفى سواری صد نزدیک امیر احمد آمدند- [بو الحسن کاشنى]- چون ارسلان زنگى که نقیب بود و سرهنگان معروف، و او برندان [7] اقامت کرد تا اولیاء سلطان از فراه و اوق و پیش زره با او جمع شدند، پس قصد قصبه کرد و برفت با لشگر سلطانى یکجا قرار گرفت، و بو بکر

[1] راست کردند، یعنی رخنه‌ها را چون اول ساختند و مرمت کردند.

[2] در اصل «مسی» و ظاهراً «بمشیتی» صحیح است. المشیة عوض عن مشیة، الأرادة (المنجد) و «بتمشیتی» هم محتمل است، در چند صفحه بعد نیز مینویسد: با شرم و با سخاوت بود و اندر تمشیت کافی- و بالجمله یعنی سه هزار سوار از مردم سلطان در پی کارى بنواحى سیستان رفته بودند و بیشتر آنها هندو بودند و سیستانیان بیشتری از ایشان را بکشتند.

[3] جای دیگر هم «بادار بو جعفر» آورده است. و ظاهراً بادار لقبی بوده که اعیان و صاحبان ضیاع را بدان میخواندند. (رك: ص 359 ح 2).

[4] یعنی از مردم سلطان که بمشیتی رفته بودند.

[5] پیش زره روستائی بوده است در سیستان.

[6] یعنی: پیش برود.

[7] رندان- ریدان- زندان؟ نام جائی بوده است و نیز محتمل است مصحف (روذان) باشد که در این کتاب مکرر آمده است.



کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 356

حرب فرو گرفت و سپهسالاری وی بو الحسن حاجب داشت، و فریه گران [1] بر باره شدند، و هر روز حرب همی کردند، چون خبر بغزنین شد با سعید حسین و بو علی بو الحسن با قبجی [2] دو سرهنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی ز آنجا بیامدند.

و خبر بازگشتن سلطان یافته بودند از هندوستان، و سپاه محمود از در نوایست [3] آن روز در آمد، و مردم انبوه بود از پیاده با امیر احمد بو الحسن کاشنی و بسیار مردم عام کشته شد از مردم سیستان، و بو الحسن بو علی باقبجی (کذا) هم اندران روز در پارس و در کرکوی بگرفت، و با سعید حسین در طعام، و بو بکر را و مردم او را اندر حصار کردند، و ایشان حصار بگرفتند [4]، و شهر و قصبه سپاه سلطان و عیاران، [و] امیر احمد بو الحسن کاشنی بدر فارس فرود آمد، و بو الحسن بو علی باقبجی بدر کرکوی، و با سعید حسین بدر طعام، و در حصار محکم فرو گرفتند، و این همه آخر شعبان سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود، و هر روز بر کورها [5] حرب کردند، تا دگر روز عید گوسپند کشان [6]

[1] فریه بکسر اول و بفتح ثالث بمعنی نفرین و لعنت است چنانکه گویند فریه خدای بر شیطان و بعربی بمعنی بهتان باشد (برهان) و فریه بفتح و بکسر عربی است و فریه گران کسانی بوده‌اند که در جنگها خاصه جنگهای حصار دشمن را دشنام داده و لعنت میکرده‌اند یا سنگ منجیق میانداخته‌اند - الفریه (بکسر فا) الکذب و اختلاقه. القذف ج فری (المنجد).

[2] اصل: باقبجی و ظ بو علی بو الحسن باقبجی یا بو الحسن بو علی نام يك نفر است از آن دو سرهنگ و این نیز حدس ما را در معنی «قبجی» تائید میکند و احتمال قوی می‌رود که «باقبجی» مخفف «باش قابجی» باشد یعنی رئیس درب خانه یا حاجب و نیز محتمل است لفظ «بابا قابجی» که امروز متداولست از ماده «بابا» به معنی پیر نباشد و از «باش قابجی» گرفته شده باشد، و ظاهراً این شخص غیر از «قبجی» اولست که او را از سیستان رانده بودند.

[3] رجوع شود به تعلیقات.

[4] ایشان حصار بگرفتند - یعنی بو بکر و مردم او حصار می‌شدند. چه حصوا گرفتن چنانکه قبلاً هم گفتیم بمعنی فتح کردن حصار نیست بل بمعنی محصور شدن و جنگ از درون حصار کردن است و حصار شدن و گشادن بمعنی فتح است.

[5] کور بفتح اول و کوره بفتح و ضم اول بمعنی زمین شکسته و پست و بلند است و در اینجا مراد سنگرها و خاکریزهای اطراف حصار است.

[6] ظ: دگر روز عید گوسپند کشان یعنی فردای عید اضحی، و ابن اثیرهم این جنگ و فتح حصار را در ماه ذی الحجه 393 میداند (کامل ج 9 ص 60).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 357

سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار و بخلفاباد [1] فرود آمد، و دگر روز بر نشست و بلب پارگین پیراهن حصار همه بگشت و نگاه کرد و تدبیر حرب و حصار ستدن آغاز کرد و منجیقها بر نهاد و کورها بیستن فرو گرفت [و] اندر پارگین بر هر روی برابر ارك منجیقی عروس [2] بر نهاد و بینداخت، و پاره از خضراء ارگ فرود افکندند، محمود گفت بقال نیک آمد، ظفر ما راست، چون پنج روز از عید بگذشت روز آدینه بود اندر مسجد جامع سیستان هیچکس نماز نگزارد از شکسته دلی مردمان شهر و حصار، چون شب شنبه بود گاه نماز خفتن، بو الحسن کهتر گفتندی عیاری دوست با سعید حسین بود [3]، در طعام بگشاد و بانگ محمود کرد و بو بکر را و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سرای محمود بقلعه بر شد [ند] و برباره بر آمدند و طبل زدند و بانگ محمود کردند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرایها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلواگران بسوختند و علوی خباز را بکشتند اندر در مسجد آدینه، و اندر کلیسا ترسا کشتند، و مرد مسلمان را اندر خانه او بکشتند، و بیش کسی نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن، چون روز خواست بود، منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست، و بو بکر و بو الحسن حاجب بر ارك بودند، دیگر روز بجانشان زنهار داد، فرود آمدند و مدتی یسیر بود اینجا، [پس] برفت و امارت و خطبه دیگر راه قبجی را دادند، و عامل محمد با حفص کلانه را کردند، شش روز مانده از ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ثلثمائه.

عمل امیر محمد با حفص کلانه

[1] جای دیگر: حلفا باد.

[2] منجنیق عروس، منجنیقی بود است نزد حجاج بن یوسف که نام آن (عروس) بوده و گویند پانصد مرد آنرا میکشیده‌اند و محمد بن قاسم در سنه 89 هجری در محاربات با هند آن منجنیق را استعمال کرد (تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان جلد 1 ص 143).

[3] یعنی عیاری که او را ابو الحسن کهتر گفتندی دوست ابو سعید بود ...

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 358

باز چون سال سنه (کذا) خمس و تسعین اندر آمد حاجب بهشتی بیامد و خطبه باز برو کردند، تا بجمادی الأولى سنه ست و تسعین او را باز طلبیدند و سیستان بر کلانیان قرار گرفت، و محمد با حفص را پسران بود با حفص و بو نصر و بو احمد و بو القاسم، هر سال یکی بحضرت [1] رفتی و یک سال بودی، دیگر برفتی او باز آمدی، و ایشان مردمانی جایر بودند، سیستان ویران کردند، و اندر سال سنه (کذا) اربعمائه غله تنگ شد و قحط افتاد، و خرواری گندم بدویست و چهل درم [2] شد، و مردمان را رنج رسید، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه بر سپاه سالار کردند امیر نصر بن سبکتکین رحمه الله، نرخ بحال خویش بازگشت و کارها نیکوتر گشت [3].

آمدن خواجه بو منصور خوافی بعمل داری سیستان

و اندر شوال این سال خواجه عمید بو منصور خوافی [4] بسیستان آمد از جهت امیر نصر و عمل و شهر فرو گرفت و محمد با حفص را و پسران را بند کرد، و مطالبت کرد، و مال ایشان بستد، و محمد با حفص زهر خورد و با حفص بحضرت [1] شد، پیش پیل افکندند، و دیگران برستند، و اندر سنه احدی و اربعمائه و بای بزرگ افتاد بسیستان و مردم بسیار مردند، باز چون سنه اثنی و اربعمائه اندر آمد، امیر نصر بنفس خویش بسیستان آمد و از غور نفیر آوردند [5] و مشایخ سیستان آنجا شدند، و سلطان

---

[1] بحضرت، یعنی بپایتخت و درگاه سلطان که آن روز غزنین بوده است.

[2] درم، واحد نقد نقره آن زمان بوده و یک مثقال وزن داشته است.

[3] عتبی گوید: در سنه احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموما و در نیشابور قحط افتاد و بلا نازل شد.

[4] خواف، با واو معدوله روستاق بزرگی است که از مضافات نیشابور بوده و امروز از مضافات مشهد است و آنرا روی و خواف میگفتند و قصبه آن قبل ازین خرگرد و اکنون خواف است و قصبه دیگر هم داشته است مسماة به سلومد که بعد سلامت نوشته شده و حال سلامی گویند و قدیمترین قصبه خواف اینجاست.

[5] در اصل «نفیر» بی نقطه است - نفیر آوردند یعنی فریاد و استغاثه کردند.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 359

محمود بنفیس خویش آنجا شد. و بکوه فشلنگ [1] حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته و اسیر ماندند. و خواجه بو العباس خلیلی رحمه الله زان اسیران یکی بود، باز رهائی یافت.

آمدن پسر بهاء الدوله بسیستان

چون سال سنه اربع و اربعمائه [بود] امیر امیران ابو الفوارس پسر بهاء الدوله بسیستان آمد و اندر سرای بادار [2] بو جعفر قوسی فرود آمد، و بهاء الدوله پسر عضد الدوله فنا خسرو [3] بود، و از سیستان بحضرت سلطان محمود شد و او را

---

[1] پشلنك بضم اول و فتح لام قلعتی را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد (برهان) و این پشلنگ و فشلنگ یکی از قلاع معتبره غور است که در تخوم زمین داور واقع شده و اصطخری گوید:

«و بلاد الداور اقلیم خصب و هو ثغر للغور و بغنین و خلیج و بشلنك [بکسر با و فتح لام] و خواش...» (ص 245) و همو در باب غور گوید: «اما الغور فانها دار کفر و انما ذکرناه فی الإسلام لان به مسلمین و هی جبال عامرة ذات عیون و بساتین و انهار... و یحتف بالغور عمل هراة الی فره و من فره الی بلدی داورو من بلدی داور الی رباط کروان و من رباط کروان الی غرج الشار و منها الی هراة...» (ص 272) و امروز مملکت غور مجموعاً جزء خاک افغانستان واقعست. فرخی در باب حصار طاق و ارك زرنك و حصار فشلنك گوید:

آنکه بر کند بیک حمله در قلعه طاق و آنکه بگشاد بیک تیر در ارگ زرنک

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود بزمانی در و دیوار حصار پشلنگ

(نسخه خطی نگارنده ص 174) و عجبت که عتبی در تاریخ خود اشاره بخسرانی که مطابق این تاریخ درین جنگ بلشکر سلطان محمود وارد آمده است نموده و ابن اثیر هم بدو اقتفا کرده و همچنین ذکری از حصار پشلنگ که این تاریخ و شعر فرخی شاهد آنست نمی‌کند و ابن اثیر نام قلعه آهنگران را که از قلاع عمده غور است میبرد و این جنگ را در 401 میدانند (کامل ج 9 ص 76).

[2] بادار - لقبی بوده که غالباً دهقانان را میخوانده‌اند و امروز هم در قاینات و افغانستان متداولست

[3] عضد الدوله فنا خسرو ملقب بشاهنشاه و مکنی به ابی شجاع پسر رکن الدوله حسن بن بویه است

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 360

بنواخت و سپاه داد، و امیر بو العباس طاهر [1] را با او بکرمان فرستاد تا جاه و ملک بازیافت بیاری سپاه سلطان. و اندر آن سال برفی صعب آمد بسیستان چنانکه بسیار درختان و خرما بنان و کشته‌ها خشک گشت، و سرایها ویران شد از آن برف، و این همه اندر عمل خواجه بو منصور خوافی بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار کشت بسیستان، اما همه مفسدان را کشت، اهل خیر و صلاح را نیک بود، و مردی با شرم و با سخاوت بود، و اندر تمشیت عمل کافی، اما در روزگار وی بسیار مردم عاصی شد، چون بو لیث بو القصر ملک، و طاهر بو محمد احمد طاهر حدیف (کذا)، و با ایشان همیشه بسیار مردم در آب [2] بود و عصیان آورده بودند، و این هر دو کشته شدند، و همیشه هزار مرد اندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند، و او همی گرفت و کشت، و اگر همه قصه بگویم دراز شود، باز از پس ایشان ناصر محمد کاژین (کذا) عاصی بود، و او بدست او نیامد، باز چون عزل او بود و عزیز بن محمد الفوشنجی آمد، بزینهار او [شد] و بمرگ خویش مرد [3]، چون روزگار بو منصور اندر گشت و بسیار او را برداشت کردند [4]

[١] قبرش در نجف است و فنا خسرو را برخی بتشدید نون آوردند و بعض دیگر خاصه ایرانیان بسکون نون ذکر کرده‌اند.

[1] عتبی «ابو سعید طائی» آورده و این روایت صحیح است.

[2] کذا ... و شاید «بسیار مردم و دواب».

[3] یعنی: ناصر محمد کاژین.

[4] برداشت کردند، بعقیده نگارنده بمعنی شکایت و تظلم کردن از کسی است بسلطان، و آن در اصل از ماده «قصه برداشتن» بوده است، چه موافق اطلاعات و تتبعات تاریخی از عهد ساسانیان تا بعد از اسلام، پادشاهان و امرای بزرگ روزهای مظالم و دادرسی عمومی بر بلندی یا غرفه یا تختی نشسته و بار عام داده و آنرا روز مظالم می گفتند و مردم شکایت و قصه‌های خود را نوشته و بر سر دست یا سر چوبی بر میداشتند تا شاه آنرا دیده و بستاند یا حاجب آنرا گرفته بامیر یا شاه بدهد- در عربی این نوع داد خواهی را «رفع قصه» و در فارسی «قصه برداشتن» مینامیدند و در کتب قدیم این اصطلاح بسیار است، و اینجا هم اشاره بدان مطلب است که گوید: چون روزگار بو منصور اندر گشت، یعنی روزگار وی روی بتراجع نهاد- و بسیار او را برداشت کردند- یعنی از وی قصه و شکایت و اخبار بسیار بغزنین نوشتند .. حسنک نیشابوری بسیستان آمد و عزیز فوشنجی را آنجا نصب کرد و بو منصور را

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 361

و امیر سپهسالار اندر گذشته بود [1]، اندرین سنه ثمان عشره و اربع مائه حسنک نیشابوری [2] بفرمان سلطان محمود بسیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشتن [آورد] لیلۃ السّمت الثّانی من جمید [ی] الأولى اندرین سال بقصه اندر آمد، و بو منصور را معزول کرد و عزیز را بعاملی بنشانند.

عمل عزیز محمد فوشنجی و عزل خواجه بو منصور خوافی

روز سه شنبه نهم رجب سنه ثمان و عشره و اربعمائه و بو منصور را بحضرت بردند، و اندر شوآل این سال نرخ گران شد، کیلی گندم بهفت درم شد، و بو منصور خوافی فرمان یافت اندر سنه تسع عشره و اربعمائه، و اندر سنه عشرین تگرگ بسیار آمد بسیستان چنانک مرغان اندر زره بسیار بمردند و بگرفتند که بال ایشان شکسته بود، و یکی از آن تگرگ بر کشیدند ده درم سنگ بود، و عزیز مردی راست بود اندر عمل، اما گشاده دست شایگان [3] نبود و کارها بر خویشتن و بر

[ ( ) ] بحضرت بردند ... و در حقیقت اسم خاص رفته رفته عام الاطلاق شد، و اگر چه مورد ترفع و برداشتن قصه بشرحی که گفته شد موردی خاص داشته، لیکن بعدها هر شکوه‌ای را ترفع و مرافعه و رفع قصه و قصه برداشتن و بالاخره برداشت کردن نام داده‌اند.

[1] مراد از امیر سپهسالار- امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر محمود است که در حیوة برادرش درگذشت.

[2] و هو ابو علی حسن بن محمد المیکالی معروف به (امیر حسنک) آخرین وزرای سلطان محمود است و سلطان ابتدا ریاست نیشابور را بوی داد و او در انتظام آن خطه هنر و جرزه و کفایت از خود بروز داد و بدین عمل در چشم سلطان عزیز شد و کارهای دیوان غزنین بوی ارجاع گردید و عتی در آخر کتاب خود وصفی بلیغ از وی کرده، عاقبت در بین سنه 421 و 422 در بلخ بدست سلطان مسعود و بتحریرک و اغراء ابو سهل زوزنی مصلوب شد.

[3] ظ: و شابگان- شایگان را چندین معنی کرده‌اند و یکی از آن گشادگی و فراخی و فراوانی است و ظاهرا در اینجا این معنی مراد است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 362

مردمان تنگ گردانید، چون محرم سنه احدی و عشرين و اربعمائه اندر آمد، عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سید ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین را داد و عزیز معزول گشت.

آمدن امیر ابو الفضل نصر بن احمد بعمل سیستان

و او بسیستان آمد، و مردمان را دل قوی گشت، که دولت روی بنیکویی کرد چون از شهر ما مهتری بر ما سالار گشت، باز قضاء ایزد تعالی کار کرد، و سلطان محمود سبکتکین فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنه احدی و عشرين و اربعمائه.

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه

و اندر جهان قیامتی پبای گشت، و جهان بر آشفت، و امیر بو الفضل يك چند بیود، تا نامه سلطان مسعود آمد از عراق، امیر بو الفضل پیلان و لشگر بر گرفت و پذیره او شد، و شهر عیاران گرفتند و حرب و تعصب پیوستند، و در پارس غارت کردند و سرای امام فاخر بن معاذ و از پسران او بسوختند و غارت کردند، اندر رمضان این سال، و خطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند، و برادر وی امیر محمد بغزنین بامیری نشست، تا امیر بو الفضل بنشاپور رسید امیر مسعود از عراق آنجا آمد، و برادر وی از غزنین برفت که بسیستان آید و کینه خلاف ازیشان باز خواهد [1] ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه او را بنشانند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند، چون نزدیک او شدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد و بکشت، و امیر بو الفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد، باز سیستان عزیز فوشجه را دادند.

[1] این روایت که امیر محمد قصد سیستان داشته است، قدری خودمانی بنظر می‌رسد و تکیه گاه معلومی ندارد، چه باتفاق تواریخ وی بقصد حرب مسعود از غزنین حرکت کرد و معقول هم نیست که مسعود قصد نیشابور و خراسان کند و برادرش او را گذاشته بجنگ سیستانیان برود- و هو اعلم

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 363

آمدن عزیز فوشنجی از دست [1] سلطان مسعود بعمل سجستان و اندر آمد شب چهارشنبه نیمه محرم سنه اثنی و عشرين و اربعمائه و امارت و خطبه بکتقدی [2] حاجب را دادند، چون سنه ثلث و عشرين اندر آمد، خبر وفات امیر المؤمنین آمد از بغداد- القادر بالله- و امیر المؤمنین القائم بامر الله را خطبه کردند روز آدینه پانزدهم ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و اربعمائه و عزیز باز بسیستان آمد [و] از پیش وی حاجب قضاء آمده بود- بو سعد جیمرتی- و شورش عیاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدو نیم کرد، باز عزیز سرهنگان را باز گرفت و بتازبانہ بزد و نقیبان را [3] گردن بزد و دو نیمه کرد، و کاری بسیاست فرو گرفت و مصادرها ستد بسیار از سرهنگان قصبه و مهتران روستا و ناصر کارش [4] اندرین سال فرمان یافت، و مال او از زن او بستد، و او را باز داشت. و چون سنه خمس و عشرين و اربعمائه [اندر آمد] بو المظفر فوشنجه [5] اینجا آمد، و عزیز [را] بفراه برد [6]، و سیستان امیر بو الفضل را داد و عزیز [را] با خویشتن برد و بو سعد [7] جیمرتی اینجا بود چون خیر شنید بگریخت، و امیر بو الفضل غره رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه بر عمل اندر آمد بسیستان و کار فرو گرفت تا سنه سبع و عشرين و اربعمائه، باز عمل، بو سعد جیمرتی را و بو سعد قهستانی را دادند بشرکت، و اینجا آمدند.

عمل بو سعد جیمرتی

[1] از دست سلطان یعنی از طرف سلطان،

[2] بکنغدی، باغین هم ضبط کرده‌اند.

[3] در اوایل کتاب گفته‌ایم که جماعت عیاران بسیستان بوده‌اند و سرهنگان و مهتران داشته‌اند و اینجا نقیبان هم مربوط بتشکیلات عیاران است.

[4] ظاهراً نام یکی از سرهنگان- یعنی رؤسای عیاران است.



[5] این فوشنجه، بجای فوشنجی مکرر استعمال شده است.

[6] بزدهم خوانده میشود،

[7] اصل: بو سعید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 364

و اندر عمل ایشان ترکمان [1] تاختن کردن گرفت بسیستان. باز بو سعد قهستانی بیرونح [2] شد و او را بکشتند، و امیر بو الفضل اندر ارگ محبوس بود، و عمل بر بو سعد جیمرت قرار گرفت، روز دو شنبه ده روز مانده از ذی الحجّه سنه ثمان و عشرين و اربعمائه. باز چون سنه تسع اندر آمد امیر بو الفضل را بحضرت خواندند و عمل سیستان بدو دادند.

آمدن امیر بو الفضل روز پنجشنبه ذی الحجّه سنه تسع و عشرين و اربعمائه

و بشهر اندر آمد روز آدینه، [پس] احمد بن طاهر و سحاق کاژین [3] و شنکلیان بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان [3] آمدند بحرب امیر بو الفضل، [و امیر بو الفضل] از داشن برفت و عیاران شهر و سرهنگان و شحنگان، و آنجا حرب کردند، و ایشان را غلبه کردند، و بسیار سالاران ایشان را بگرفت، و احمد طاهر و سحاق کاژین [3] بگریختند که کسی ایشان را ندید، و همه را با رگ محبوس کرد، و اندرین سال

[1] ترکمان، در اینجا مراد طایفه معروف بسلاجقه‌اند که در بعض تواریخ آنان را غز مینویسند، و این ترکمانان از اواخر قرن سوم هجری دسته دسته از ترکستان بطریق خانه کوچ با حشم و خرگاهها وارد ما وراء النهر شده و مسلمان میشدند و بدین دستاویز مرتع و جایگاه میگرفتند و چون امرای ما وراء النهر با ترکان خطای و دشت قبیچاق که کفار بودند در این وقت همواره جنگ داشته‌اند مقدم این طوایف را مغتنم میشمردند، و از این جمله يك دسته در حدود سنه 375 و بقولی 334 بما وراء النهر و از آنجا بخراسان افتادند و از خراسان هم دسته دو هزار نفری معروف بترکمانان ارسلانی بکرمان و عراق و آذربایجان رفتند، خلاصه طوایف ترکمان در خراسان بفساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند و تاریخ آنان معروفست و مراد از ترکمانان در اینجا همین طوایف‌اند که رؤسای آنان طغرل- بیغو- چغری و ابراهیم ینال بودند، و اینها در 431 مسعود بن محمود را بشکستند و خراسان را پاك متصرف شدند و چیزی نگذشت که عراق را تا بغداد گرفتند 447- و باز دسته دیگر از همین طوایف از ما وراء النهر پیش آمدند موسوم به غز و آنها بودند که در سنه 548 سنجر را گرفتند و در قفس کردند و خراسان را بغارتیدند و خراب ساختند.

[2] کذا؟. برونج.

[3] کذا؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 365

بند کندک بشکست [و] در کرکوی آب ببرد، روز شنبه یازدهم از محرم این سال، و با عمر با لیث و پسرش و با تاجر بر [1] شنکلیان یکی بودند و همه گرفته شدند، و اندر سنه ثلثین و اربعمائه [2] غله گران شد، تا خرواری گندم بصد و سی درم شد، و امیر بو الفضل فرمود تا باره سیستان نو برآوردن گرفتند، و اندر سنه اثنی و ثلثین باره شارستان تمام شد بر دست امیر بو الفضل، باز احمد طاهر مردم بسیار جمع کرد و باترکان یکی شد و بدر کرکوی فرود آمد و پیش زره غارت کردن گرفت، و دخلها بسبب وی بسته گشت، و امیر بو الفضل از سلطان مسعود لشگر خواست و نفرستاد، اندران حدیث فروماند، چاره ندید تا هم از ترکمان تقویت جست، و کس فرستاد، و آخر امیر با نصر برفت و ارتاش [3] را با پنجهزار سوار بیاورد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه و ترکما [نا] ن هر روز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند، آخر احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکمان همه برگرفت و بدر طعام شد، چون ارتاش بیامد بیای ارک فرود آمد، امیر بو الفضل نزدیک او شد.

آمدن ارتاش و خطبه کردن بر بیغو [4]

[1] بر، بمعنی: با

[2] اینجا در حاشیه با خطی قدیمی و درشت نوشته شده «بودن قحط».

[3] این ارتاش برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل سلجوقی است.

[4] در شجره نامه راجة الصدور بیغو نام غیر از موسی بیغو پسر سلجوق و عم سلطان طغرل و جغری بنظر نمی‌رسد- و در تاریخ سلاجقه لعماذ الدین محمد بن محمد بن حامد، بیغو ارسلان را یکی از رؤسای سلاجقه که با مسعود می‌جنگیدند نوشته و اشاره باسارت وی بدست سلطان مسعود کرده است.

در تاریخ بیهقی نام بیغو در ضمن رؤساست لیکن از اسارت وی ذکری نیست- ابن اثیر میگوید که از سلجوق سه پسر ماند: ارسلان و میکائیل و موسی، لیکن بعد می‌گوید: بیغو و طغرل بك محمد و جغری بك داود پسران میکائیل بن

سلجوقانند و بیغو را برادر طغرل و چغری می‌شمارد. و غلبه تاریخ در اینست که بیغو همان موسی پسر سلجوق است که بعد از قسمت شدن خراسان بین سلاجقه مملکت سیستان و هراة و پوشنج و غور بنام او افتاد و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خبر این بیغو یکباره منقطع می‌شود پیداست که مردی پیر و فرتوت بوده و دیر نمانده است، راوندی صاحب راحة الصدور که شجره نامه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 366

و عهدها بستند و خطبه بر بیغو کردند، و ارتاش کس فرستاد و آن ترکمانان را فرمود که با احمد طاهر بودند تا او را و یاران او را همه بنزدیک او آوردند بدر شهر، و احمد طاهر را بند بر نهاد و همه اولیاء او را، و بارگ آورد و ارتاش و امیر با نصر و سپاه برفتند و بدر بست شدند، و بو الفضل، احمد طاهر را و منوچهر را و مظفر حصین را و با جعفر حمدان درقی و همه اولیاء و سرهنگان ایشان را فرمود امیر شهر را بو نصر کولکی را تا بر آویخت.

آمدن بیغو بسیستان

و بیغو بیامد اندر یازدهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه، و امیر بو الفضل با او یکجا برفت و بدر بست شدند و آن نواحی همه بگرفتند و غارت کردند، باز میان بیغو و ارتاش خلاف افتاد، و ارتاش ناگاه بازگشت و سپاه با او و بیغو نیز بازگشت و بسیستان آمد، و حدیث سیستان با امیر بو الفضل قرار گرفت و لشکر ترکمان همه بازگشت سوی خراسان.

کشته شدن سلطان مسعود

و امیر مسعود کشته شد هم اندر سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه و مودود بن مسعود بامیری نشست، و بو سعد جیمرتی و با عمر با لیث لشکر آوردند بسیستان از

---

[ () ] سلاجقه مذکور در فوق از اوست در صفحه 103 بعد از فتح خراسان بدست سلاجقه گوید: «پس هر دو برادر چغری و طغرل و عم ایشان موسی بن سلجوق که او را بیغو (کذا بتقدیم یا بر باء) کلان گفتند و عم زادگان و ... بهم بنشستند و عهدی بستند ... الخ» و باز در صفحه 104 در تقسیم ممالک گوید: «و موسی بیغو کلان بولایت بست و هراة و سیستان و نواحی آن چندانکه تواند گشود نامزد شد ... الخ» و خواجه فضل الله رشید الدین نیز در جامع عین این اخبار را کلمه بکلمه از راحة الصدور گرفته و روایت کرده است.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 367

جهت امیر مودود، و سالار ایشان قیماش الحاجب بود، و بدر نوايست [1] فرود آمدند، و پسر بو عمر با لیث با نصر، و پسر بو سعد جیمرتی هر دو بارگ اندر محبوس بودند، بگریختند که هیچکسی را ممکن نشد دانستن آن که چگونه گریختند.

## [آمدن قیماش و ارتاش و هزیمت سپاه مودود]

آمدن قیماش با لشگر بجانب سیستان و آمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان [2] و امیر بو الفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد، با قیماش جنگ کردند و ایشان را بشکستند و ایشان باز گشتند سوی غزنین، و آن همه اندر سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود، باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامهاء نهران فرستادن گرفت بسیستان و امیر بو الفضل را از آن آگاهی بود، و ایشان ندانستند، تا روز چهار شنبه بیست و سیوم از جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه قاضی با سعید محمد بن عبد الله را و فقیهین عبدالحمید و عبد السلام دو پسر امام فاخر را، و امیر کنک را و امیر احمد کوتوال را، امیر بو الفضل محبوس کرد بارگ، باز لشگر مودود فرا رسید با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار و ده هزار مرد پیاده از شنکلیان با ایشان جمع شدند، و بو سعد جیمرتی و با عمر با لیث با ایشان و برادر احمد طاهر و بو منصور و با حاتم پسران ستکان جوینی- روز یکشنبه بیست و پنجم از رجب سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه، و امیر بو الفضل با سپاه بیرون شد و حربی سخت بکردند و بسیار مردم از

[1] این در نوايست بار دوم است که دیده میشود و شاید دروازه تازه‌ای بوده است که احداث شده زیرا درهای قدیم شهر ز رنج را می‌شناسیم چه از این کتاب و چه از کتاب اصطخری و چنین نامی در آن میان نیست مگر اینکه از حاشیه نسخه اصطخری استفاده کنیم در مورد «باب نوخیک» چه در حاشیه آن چند نسخه بدل آورده که یکی از آن «نوخیرک» است که به «نوخیزک» خیلی شبیه میباشد، و هر گاه نوخیزک بر آید، بین نوخیزک و نوايست از ماده ایستادن، شباهت تام خواهد بود. (رك):

اصطخری ص 240).

[2] این سر فصل در اصل متعلق بصفحه بعد بین سطر دهم و یازدهم بود و چون بی‌مورد بود اینجا قرار داده شد.

## کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 368

هر دو گروه کشته شد و یاران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند، و بو نصری و سپاه مودودی اندر آمدند، امیر بو الفضل بر حصار شد، و ایشان غارت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و آن کردند که اندر دار الکفر نکنند! اول حصار ازین روز بود و هر روز بدره‌ها حصار حرب سخت میکردند، و همی [کشته] گشت از هر دو گروه چهار ماه - صد و بیست روز - تا امیر بو الفضل بخراسان نامه کرد نزدیک ارتاش، و او رفته بود بما وراء النهر که آنجا ترکمانان را حربی بود، ز آنجا برفت و آخر ذی القعدة سنه ثلث، هیچکس را خیر نبود - نه بر حصار و نه فرود - تا او با سپاه فرا رسید، و سپاه مودود بدر شهر شده بودند و لشکر جای آنجا برده، به امداد ارتاش و سپاه فرا رسیدند، و يك ساعت حرب کردند، و مرد شارستان با امیر بو الفضل فرود آمد، و سپاه مودود بهزیمت برفت، و گرفته شدند و کشته، و مردند از تشنگی اندر بیابان، تا از آن مردم اندکی بیست رسید و قیماس و حاجبان گروهی از زرین کمران، و بو سعد جیمرتی را امیر بو الفضل بردار کرد بر قصر یعقوبی، و ارتاش سپاه برگرفت و سوی بست رفت، بر پی سپاه [مودودی] و امیر بو الفضل با او برفت و مردم پیاده، و حصار هاء بست بستند و غارت بسیار کردند و اندر ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بازگشتند از آنجا. گرفته شدن امیر با نصر [1] بر دست طغرل

و بیغو دیگر راه بسیستان آمد اندر ماه ربیع الآخر و ز آنجا بازگشت و بخراسان شد و امیر با نصر بخراسان شد و خاتون را بزنی کرد و يك چند بیود ز آنجا بازگشت، طغرل [2]

[1] امیر با نصر منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین برادر امیر ابو الفضل نصر بن احمد صاحب سیستان است.

[2] این اثر در کامل مینویسد که طغرل غلام و حاجب امیر مودود از امیر مودود هر چه درخواست کرد که سپاه بدو دهند تا بتکمانان حمله کند نپذیرفت و عاقبت بعد از فوت مودود 441 و نشستن امیر عبد الرشید بامارت باز طغرل خواهش خود را تجدید کرد و عبد الرشید هزار سوار بدو داد و او بسیستان در آمد و بیغو و ابو الفضل را بر در شهر سیستان هزیمت کرد (کامل ج 9 ص 201-202) ولی از این تاریخ معلوم میشود که روایت کامل کامل نیست.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 369

حاجب مودود جاسوس بر وی داشت، از بست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد و او را بدره هندقانان بگرفت، و اندر جمادی الآخر [ی] هم اندرین سال بیامدند هم از سپاه بسیستان زیانها کردند، و در کرکوی بستند، و بسیار مردم بکشتند گبر و مسلمان و غارت کردند، و بکاشن شدند، خانه [1] کاشن حصار داشتند، بستند و گروهی مردم کشتند و گرفتند و

غارت کردند، باز پبای حصار آمدند، و با امیر بو الفضل دیدار کردند و گروهی بحصار برآمدند و صلح گونه ساختند، آخر برفتند و امیر با نصر را بردند بغزنین و آنجا محبوس کردند.

### کشته شدن ارتاش

و اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که بغزنین شوم، و سپاه مودود بیامدند و حرب کردند و ارتاش بهزیمت بازگشت و بشارستان آمد و آنجا فرود آمد، و اندر سنه ثمان و ثلثین بیغو باز آمد و ارتاش بسیستان، و باز اندر سنه تسع و ثلثین فقیهین عبد الحمید و عبد السلام را امیر بو الفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دویم از رجب سنه تسع و ثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یک ماه بود، و امیر احمد کوتوال را اندر روزگار حصار خلاص کرد و امیر کنک را فرمود تا بر کشیدند بر قلعه ارگ [و] قاضی با سعید پسر قاضی بو الحسن بگریخت و بمکران شد و آنجا فرمان یافت، و ارتاش اندر سنه اربعین و اربعمائه کشته شد بطبس بر دست غلامان از آن امیر بو العباس درهی.

### خلاص یافتن امیر با نصر

و امیر با نصر خلاص یافت، بسبب خواجه سعید پسر [2] احمد حسن میمندی

[1] افتادگی دارد. یا: مردم کاشن خانه حصار داشتند

[2] در اصل کتاب بین «خواجه سعید» و جمله بعد عنوان فصل قرار داده شده: «کشته شدن ارتاش و خلاص یافتن امیر با نصر» و فصل بعد بدین طریق آغاز شده: «پس احمد حسن میمندی» و معلومست که جمله آخر فصل بالا و جمله اول فصل بعد بهم متصل است، و لفظ «پس» نیز غلط است و بایستی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 370

که او بسیستان محبوس بود و حاجبی چند که امیر جغری [1] گرفته بود بدل کردند، و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنه احدی و اربعین بشهر اندر آمد، و شهر آئین بستند و مردمان سیستان نشاط کردند بسیار و صدقها دادند، باز سوی هری بازگشت، روز چهار شنبه سدیگر [2] جمادی الأولى هم اندرین سال، و باز از هری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی القعدة سنه احدی [و] اربعین و اربعمائه بشهر اندر آمد. و یوسف یعقوب صابر کمری، با جعفر صایر را و

پسران را بکشت، و سرای ایشان غارت کرد، و امیر بو الفضل تاختن کرد و او را بگرفت [3] روز آدینه هفدهم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه، و اندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند.

خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین نور الله حفرته

این امیر احمد پسر امیر با نصر بود، مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت و سخاوت و تواضع و نیکو عهدی وی نبود، با صورت تمام، که چنو بخشنده و نانده اگر گوئی که هرگز بسیستان بر نیامد پس از امیر طاهر بو علی، چنین قضا کرد، [که] شب چهار شنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنه اثنی و اربعین و اربعمائه فرمان یافت، و نه روز همه سیستان بدلی دردمند و چشمی گریان، خاص و عام

[ ( ) ] «پسر» باشد، چه احمد حسن میمندی در این وقت زنده نبوده و در سنه 423 وفات یافته است و گویا اصل جمله: «خواجه سعید عبد الرزاق پسر احمد حسن میمندی» بوده است، چه این خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن در آخر روزگار مودود بوزارت نشست و سفری جنگی هم حسب الامر امیر مودود بسیستان کرد که سلاجقه را از آن ولایت بیرون کند (کامل ج 9 ص 193) و در همان سفر بود که مودود بدرد قولنج در غزنین بمرد (441) و معلوم میشود خواجه در آن محاربت اسیر افتاده و بعد با ابو نصر مبادله شده است - بالجمله عنوان فصل مذکور را دو حصه کرده هر يك را بجای خود قرار دادیم.

[1] در اصل، امیر جعفری نوشته شده ولی شك نیست که چغریست، و او داود برادر طغرل بيك و صاحب مرو و بلخ است.

[2] سدیگر - یعنی سوم.

[3] یعنی یوسف یعقوب صابر را بگرفت نه بو نصر را، چه بو نصر را بعدها زنده بینیم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 371

او را ماتم داشتند، زانکه عدیم المثل بود رحمة الله علیه، و پدر او امیر با نصر [منصور] روز دو شنبه هژدهم از جمادی الأولى سنه اثنی [و] اربعین و اربعمائه برفت سوی هراة، و امیر بو الفضل روزی چند غمگین بود بسبب وی باز طرب باز شد برسم ملوک، و هیچ آسیب نبود اندرین روزگار بسیستان تا آمدن طغرل [1] ملعون نامبارك بر خود.

## [آمدن طغرل]

بروز یکشنبه سیوم از رجب سنه ثلث و اربعین بحصار طاق فرود آمد و رسولان فرستادن گرفت و امیر بو الفضل زرق وی خرید تا آخر حرب آغاز گرد بر حصار، و کوتوال هلال درقی بود و بسیار مردیها کرد، آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بو الفضل آنجا امیر بو سعید سموری بود، آن کار فرو گرفت و مردی کرد، و سرهنگان که آنجا بودند و عیاران چون با لیث یوزی و بو محمد منصور و یاران ایشان وفا داری کردند، تا پنجهزار سوار محمودی با پنج پیل ساخته و مقدار دو هزار پیاده سجزی و غزنوی و بو محمد عسکر با ایشان بود، و آن حصار بهمه حیلها که کردند نیارستند ستدن، آخر قضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده نیک اختیار کرد [2] و بدر شهر آمد، و امیر بیغو از هراة بیامد با لشگری که با سپاه طغرل حرب کنند، و کسی را از طغرل خبر نه، تدبیری کردند و طغرل را خبر کردند که اکنون بیغو همی اندر آید، تا او بکمین اندر نشست، تا از شهر امیر اجل سید ابو الفضل نصر بن احمد

- 
- [1] این طغرل غلام امیر مودود غزنوی است که مودود ویرا برکشید و عزیز داشت و خواهر خود را بوی داد و او را حاجب خویش کرد و عاقبت در سنه 444 (بقول ابن اثیر) را امیر عبد الرشید هزار سوار گرفت و بسیستان رفت و جنگ کرد و باز مدد خواست و با آن لشگر بغزنین بازگشت و عبد الرشید و تمام فرزندان و شاهزادگان محمودی و مسعودی را بکشت، و عاقبت در روز بار به تیغ همدستان خود کشته شد و خبر حمله اول و اسیر کردن ابو نصر در کامل نیست.
- [2] نیک اختیار کرد- جمله ای است مستعمل در هر مورد که کسی موقع مناسبی یا ساعتی سعد یا محلی مستعد از برای جنگ و غیره اختیار کند و در غالب نوشتنهای قدیم فارسی این جمله در محل خودش دیده میشود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 372

مولی امیر المؤمنین رحمه الله بیرون شد و بیغو بلب آب فرود آمد که تا بنه و لشگر فرا رسند، و جمع گردند، و اندر شهر آیند، و این روز شنبه بود بیست و دویم رجب هم اندرین تاریخ، [ناگاه] طغرل خویشتن بر عامه شهر زد و نعره برخاست و بیغو بهزیمت شد بی لشگر و بی سلاح، و امیر بو الفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت و بهری شد که آنجا لشگر جمع کند و بحرب آید، پس طغرل بحصار طاق شد و آنجا روزی چند دیگر حرب کرد، و هیچ نیامد ویرا و محمود گندمک و برادران بگشتند [و] بنزدیک وی شدند، و هم چیزی نرفت با مردمان حصار، آخر بعجز باز گشت روز آدینه سیزدهم



شعبان، و بغزنین شد، و غزنین بگرفت و عبد الرشید بن محمود را و بیشترین از آن ملک زادگان را بکشت، و خدای تعالی او را نیز هلاک کرد چنانکه مستوجب او بود.

و امیر بو الفضل چون خبر رفتن او شنید لشکر بگذاشت، و جریده باز مملکت [1] خویش آمد بطالع سعد [و] شب سه شنبه پانزدهم رمضان هم این سال اندر شهر آمد، و پسر امیر بیغو را با خویشتن بیاورد و بداشن فرود آورد: امیر اجل ابو الفتح قرا ارسلان بوری بن معز الدوله مولی امیر المؤمنین [2] و یک سال اینجا بود با بزرگی و جاه و پیروزی و امیر اجل مؤید ابو الفضل او را نیکو داشت، باز پدرش از هری رسولان و حجّاب فرستاد تا او را ببرند، و رفتن او سوی هری روز دو شنبه هشتم شوال سنه اربع و اربعین و اربعمائه [بود]،

[1] در اصل چنین بوده و بعد با مرکب العاقی «بمملکت» شده و ما اصل را مراعات میکنیم و «باز مملکت خویش آمد» یعنی بمملکت خویش بازگشت.

[2] قرا ارسلان بوری بن معز الدوله مولی امیر المؤمنین - پسر امیر موسی بیغو است در این کتاب، لیکن در شجره راوندی فرزندان بیغو را بقرار ذیل ضبط کرده است: یوسف - ارتاش ینال - مسعود ینال - الامیر فرخ زاد، و فقط در خاندان الب ارسلان دو تن بدین نام هستند یکی بوری بارس پسرش و دیگر بوری تکین نبیره اش پسر تکش - و نیز در حاشیه (3) صفحه 19 راحة الصدور نام «قرا ارسلان غازی» برده شده لیکن ویرا پسر قتلش بن اسرائیل می شمارد نه موسی بیغو.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 373

[خطبه کردن امیر طغرل محمد بن میکال بسجستان]

خطبه کردن امیر طغرل محمد [1] بن میکال ادا الله ملكه بسجستان يوم الجمعة الثامن من المحرم سنه خمس و اربعین و اربعمائه [2] ....

وقعت بده

.... [3] مردمان سیستان بروستاق بده از جهت قراتاش بن طغان بك عسی [4] لعنه الله، روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سنه خمس و اربعین و اربعمائه وقت قران نحسین اندر حوت.

و آنچنان بود که او بسیستان آمد و قصد آن کرده بود که بمکران رود، روزی چند او را مهمان داشتند و گفتند اکنون نباید رفتن از بسیار الوافی (کذا) که میکردند لشگر او، گفت مرا پنج روز دیگر علف دهید تا عید سیستان ببینیم، پس بروم، ندادند، پس بخشم برفت و بیده فرود آمد، و با رعیتان جنگ آغاز کرد، و خانه‌ها ایشان خراب کردن گرفت و ایشان را کشتن، شب دوشنبه امیر اجل سید بو الفضل امیر بوری را با فوجی ترکمانان نامزد کرد، و امیر اسماعیل قوقهی و امیر بو جعفر قوقهی و امیر احمد برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد، و سرکشان و مردمان پیش زره را بامیر اجل

[1] بعد از لفظ طغرل بقدر دو کلمه در متن اصل کتاب سفید است و معلوم می‌شود در اصل اصل کتاب آنجا را برای نوشتن لقب خالی گذاشته‌اند، و نیز بجای «محمد» در اصل «احمد» بود.

[2] این جمله مانند آغاز فصل است لیکن در متن اصل جزء مطلب در آمده است- و پس از آن هم تفصیلی ندارد- و کتاب تاریخ سیستان از اینجا رفته رفته سیاقش عوض میشود، و چنانکه از چند صفحه بعد خواهیم دید جملات متن کوتاه میشود و بجمله‌های مصدری شبیه بهمین جمله که بعنوان فصول شبیه‌تر است تا بادای تاریخ مبدل میگردد- و ازین رویه و بمناسبت لفظ «ادام الله ملکه» که نسبت بسطان طغرل سلجوقی نوشته میتوان حدس زد که اصل کتاب در این زمان- یعنی در زمان ریاست امیر ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین تألیف شده است.

[3] از اول این فصل چیزی افتاده است مانند «غارت شدن ... یا: کشتن ...»

[4] علسی، هم خوانده میشود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 374

طاهر اسپرد و او را بایشان نامزد کرد، و غلامان خویش را هم با وی نامزد کرد- چون قریب سواری دویست از ترکمانان و غلامان خویش و مردی پانصد با سلاح تمام، [و خود] با ایشان برفت تا بدر شهر، و همه را وصیت میکرد که نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و خون از سر نیارد (کذا) بانگ بر زنید تا بشوند، ایشان برفتند، و این ترکمانان که با امیر بوری بودند پیش از آنکه بلشگر رسیدند بانگ کردند، ترکمانان لشکرگاه خویش بگذاشتند و خود برفتند، ایشان بیامدند و غارت کردند، و خویشتن را کالای بار کردند، و همه متفرق شدند، و هر کسی جداگانه روی بشهر نهادند، چون بامداد روشن شد، ترکمانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند، و تا نماز پیشین جنگ میکردند، ترکمانان میربوری بگریختند، و امیر بوری و امیر طاهر پشت بدادند، و پیادگان را بدست ایشان بگذاشتند و امیر اسماعیل و امیر بو جعفر بخانه اندر شدند و حصار

گرفتند و جنگ کردند يك دو روز دیگر [و] روز سیم ایشان را فرود آوردند و بگرفتند، و قریب دو بیست مرد آنجا کشته شد، و امیر اسماعیل را بیست هزار دینار باز فروختند، و امیر جلیل سید با نصر آنجا رفت و گروگان وی میبود تا زر بدادند و او برفت و السلم.

بند کردن خواجه بزرگ [1]، امیر بیغو بقلعه اسپهبد از میان لشگری که بر خود آورده بود، و امیر بوری پسر بیغو پنجم شعبان سنه خمس و اربعین و اربعمائه، و دیگر روز لشگر که با وی بود و امیر بوری [2] قصد رفتن کردند باز هراة، و او را بیاوردند بقلعه رك و پنجم رمضان این سال کشته شد.

آمدن یاقوتی [3] دفعه اول بسیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنه ست و اربعین و اربعمائه. و نه روز بود بسیستان با دو هزار سوار مهمان امیر اجل سید ملك مؤید ابو الفضل رحمة الله، که البته اندر همه سیستان از هیچکس یکمن گاه نستند و هیچکس را بیک دانگ زیان نکردند، و

---

[1] معلوم نیست این خواجه بزرگ کیست، و این جمله تا سر فصل بسیار درهم و ناتمامست.

[2] ظ: بیغو.

[3] امیر یاقوتی پسر داود چغری بیک و برادر زاده سلطان طغرل سلجوقی است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 375

روز شنبه هفدهم رجب برفت بسوی مکران و بمکران ویرا خطبه کردند و خواهر امیر مهیا را بزنی بوی دادند، و باز گشت و خود براه بیابان کرمان بقاین رفت و لشگر وی بیشتر بسیستان باز آمدند و روزی چند آنجا بیبودند، و بو المظفر حضر (کذا) که نقیب درگاه [1] بود با [آن] لشگر بفرستاد، باز در سیستان ویرا بگرفتند و بند کردند [2] و با خویشتن بقاین [3] بردند و بیرون نگذاشتند تا بشکنجه و مطالبت ازو شش هزار دینار ستندند، و از [اینجا] مکاشفت میان وی و آن امیر بو الفضل بیفتاد، تا او [4] بخراسان رفت و منشور سیستان طلبید از امیر حضری [5] پدر خویش [و کسی] را

ب عراق فرستاد و نامها نبشت بنزدیک امیر طغرل و منشور سیستان بستد و پیامد سیستان و برون و جول [6] فرود آمد روز یکشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و اربعین و اربعمائه.

آمدن یاقوتی بار دیگر

و روز آذر [7] سال بر چهار صد و بیست و چهار از یزدجرد [بیامد]، و روزی

---

[1] یعنی نقیب درگاه امیر ابو الفضل بود و برای مهمان داری و رسیدگی بما یحتاج لشکر یاقوتی فرستاده شده بود.

[2] یعنی کسان یاقوتی بو المظفر خضر یا خضر را بگرفتند.

[3] قصبه قدیم و امروزی قهستان است.

[4] یعنی، یاقوتی.

[5] ظ: چغری زیرا پدر یاقوتی امیر چغریست.

[6] رون و جول- در اول کتاب «رون» بفتح اول و ثانی ضبط شده و ظاهرا از اعمال سیستان است لیکن در کتب مسالك ذکری از آن نیست.

[7] روز آذر یعنی روز نهم ماه پارسی ... و عجیبت که بدون رسم و عادت این تاریخ و با اینکه تا این جای روزها و ماهها و سالها عربی و هجری مقرر بوده یکباره، روز آذر و سال چهار صد و بیست و چهار یزدجردی بیاد مورخ آمده است- گمان اینست که تاریخ باز آمدن یاقوتی را از روی حافظه بزرگران و دهقانان یاد داشت کرده باشد، چه درین سفر یاقوتی در سیستان قتل و غارت فراوان کرده و در جوین بتنهائی که قصبه‌ای بیش نبود هزار و دویست مرد کشته و در سایر روستاها مردان کشته و زنان برده کرده است- و روستائیان و بزرگران هنوز تاریخ روز و ماه و سال

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 376

چند آنجا بیود و مردمان رون و جول با وی شدند و هیچکس را از آنجا نیاززد و رسولان فرستاد و منشور خویش عرضه کرد نپذیرفتند و قبول نکردند، و امیر بو الفضل گفت مرا بر قول تو هیچ اعتماد نیست ترا نخواهم و ترا خطبه نکنم، سیستان از دست من بشمشیر بیرون توان کردن! وی از آنجا برخاست و بجوین آمد، و دیگر راه رسول فرستاد، رسول ویرا

باز فرستادند و گفتند تو هنوز بسیستان قلعه نستدی و حصار نگرستی و مردی نکشتی، ترا بحجّت طاعت دهیم، تا رسول وی برفت او بدرق آمده بود، چون سخن بشنید باز گشت، روز یکشنبه بیست و ششم شعبان بجوین نماز دیگر ناگاه خویش اندر انداخت، و مردمان غافل بودند و بخانهاء خویش باز آمده از آنچه بر ایشان بگذشته بود و نیاززده، جنگ اندر گرفت و مردمان را از حصار باز داشت.

### وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام [1] حصار بستند و غارت فرو گرفتند و چاشتگاه را امیر شاهنشاه را اندر جوین [2] بگرفتند و بلدشگرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از آن شهر کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند و بند کردند و بردند، و بخراسان فرستاد، و آنجا بنشست تا عید روزه بگذشت، بیرونج آمد و اندر جانب مغرب بکلموه فرود آمد و مردمان قوفه چند بار با وی [آو] یختن بردند [3] و بسیاری گوسفند و اسب و کالای از آن وی بردند، و درق را باز فروخت و قریب سیصد هزار درم ازیشان بستند و ایشان را ایمن کرد، و از کلموه بو القسم ینال را که سپاه سالار لشگر وی بود با سواری

---

[ ( ) ] را از تقویم قدیم فارسی نگاه میداشته‌اند- چنانکه اکنون هم در قسمت زیادی از عراق ایران نام ماههای زراعتی همان ماههای روستائی قدیمست.

[1] نماز بام، یعنی نماز صبح- چه بام صبح و مقابل با شام است و بامداد مرکب از آنست، سعدی گوید:

امشب سبکتر میزنند این طبل بی‌هنگام را      یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را

[2] در اصل «اندر جوی بگرفتند».

[3] آویختن بردند- یعنی طرفیت کردند چه آویزه و آویزش بمعنی نبرد و زد و خورد است، و «تاختن بردند» هم محتمل است ولی از کلمه «با وی» آویختن بنظر میرسد؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 377

دویست برسولی فرستاد، و گفت هین حصار بستدم و مرد کشتم و گرفتم، هیچ بهانه ماند؟ و امیر بو الفضل باز ابی [1] کرد و سر در نیاورد و گفت با چنین معاملت که تو میکنی ولایت خواستن نباشد! بو القسم ینال [2] باز گشت و بنزدیک وی شد و امیر بو المظفر و امیر بو الحسن بر امیر با نصر بقلعه برونج بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام،

آنجا يك روز جنگ آغاز کرد و هیچ نیامد ویرا، چند کس از آن وی بگرفتند [و] خسته کردند، باز رسول فرستاد بو القسم نیشابوری را، و امیر بو الفضل گفت که اگر دست از کشتن و غارت کردن بداری فرمان برداری کنم، هفت روز هیچکس را نیاززد، و بهر دهی پیش زره حنباشکی (؟) فرستاد، و مردمان را همه ایمن کرد.

وقعت پیش زره

باز روز پنجشنبه بیستم شوال ناگاه بکمر [3] آمد و اصرم یعقوب صابر پیش وی رفت با مرد کمر [4]، و خدمت کرد و او را مهمان داشت، و دیگر روز از آنجا ویرا بمارجویه آورد، و جنگ آغاز کرد با حصار مارجویه و دیگر روز چاشتگاه را حصار بستند، و صد و هفتاد مرد را از آن حصار بکشت، و زنان را ایمن کرد، و پیش وی کس فرستادند، و هم آن روز برندن آمد ورود زرق و حصاره‌اء آن بستند، و جمله مرد کشته شد، و زنان اسیر گرفتند، و بعضی بردند و بعضی بیرون گذاشتند [5] و دیگر روز بحصار مهربان و براون رفتند و بستند [6] و خانه براوند و خانه شهرزادی برندن و خانه [؟] پیش سر رندن

[1] ابی بکسر اول و یاء مجهول بمعنی اباء و سر برتافتن است و از باب اماله الف بدل یاء شده است.

[2] اصل: منال.

[3] کمر، ظاهرا همان است که قبلا در این کتاب آنرا کمر زهیر نوشته است.

[4] با مرد کمر - یعنی هر چه در آن روستا مرد بود - شاید هم «مردان کمر» بوده است.

[5] بیرون گذاشتند، یعنی آزاد کردند.

[6] نام این حصارها: کمر - مارجویه - رندن - رود زرق - مهربان - براون، را در جایی جز این کتاب نیافته‌ام و امروز هم اثری از آنها نیست. لیکن پیش زره را حدسا میتوان گفت همان بلوک

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 378

[خراب کردند] و بسیاری مردم براون کشته شد. و این وقت قرآن نحسین بود اندر حمل [1] و هم آن روز بکدح [2] عمری حصار بستند و چهل مرد از آن بکشتند، و بیست و پنجم شوأل بازگشت و بفرسغان برونج فرود آمد. و دیگر

روز بدرق شد و جنگ آغاز کرد و دو روز جنگ کرد و فرود قلعه [3] بستند و راه قاین گرفت. و این همه بیشتر بقوت مردان سیستان کرد که پانصد مرد پیش از آن کوی [4] آمد از سیستان رفته بود [ند] و محمود کندمک با ایشان که بطغرل خواستند شد [5]، چون وی بسیستان آمد محمود کندمک بازگشت و پسر بو بکر شادی و مردی سیصد با وی بیامدند، و از رون و جول و دیگر جایها نیز مردی سیصد دیگر همراه، [و] این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود].

آمدن رسول میر جگری [6]

روز سه شنبه بیست و دویم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر طالع سعد بیست و سه درجه، و آن روز [آنان را] در خانه میر ارتاشی که اندر شارستان سیستانست بدر لب آب بزبان [7] برد [ند] و بر راه سه هزار مرد نشسته بودند با خود و

---

[١] پیش آب امروزه سیستان است و آن وقت معلوم میشود که حصارهای فوق و آنچه درین فصل است همه از دهات پیش آب آن روزی بوده است (رک: تعلیقات).

[1] در اصل «چهل» بوده و با مرکب اصلی «حمل» شده است.

[2] ظ: کده؟

[3] در شهرها و قلعه‌های قدیم چنانکه امروز هم آثار آنها دیده میشود همیشه دو قلعه داشته‌اند- یکی زیرین و دیگر فرودین، که هر گاه در یکی عاجز می‌شده‌اند بحصار بالائی میرفته‌اند. و اینجا فرود قلعه مراد قلعه پائین است.

[4] مخفف (که اوی) است.

[5] یعنی نزد طغرل خواستند رفتن.

[6] و هوا بو سلیمان داود چگری بیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق برادر سلطان طغرل بیک سلجوقی.

[7] صفحه بعد (بزبان).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 379

و جوشن و زره و ساقه [1] و سپر [ونا] جخ و نیزه قنه [2]، و چندانك كنگره قلعه ارك بود از هر كنگره جوشنی سواری [3] و خودی و سپری کرگ، و ساز سواری تمام، نهاده بودند از سر تا پای آراسته، و هنوز هیچ در سلاح خانه باز نکرده بودند، و این آن بود که اندر دست مردان بود، رسولان چون از آن سو بر لب آب رسیدند، کشتیها بپوشان بردند و ایشان را بکشتی گذاره آوردند، و حاجبی با سواری پنجاه بپوشان رفت، و بران سون (کذا) شهر تا بلب آب هیرمند که بدر شهر میرفت از آن سوی آب بزیان، و با ایشان همی آمدند تا بدر شارسستان، چون رسولان و حاجب که با ایشان از لب آب آمده بودند اندر رفتند، در سخت کردند [4]، و آن دیگر آنرا اندر نگذاشتند، تا آن وقت که رسولان پیش امیر اجل بو الفضل رفتند، اندر باغ میمون، و او اندر خنب کرکین (؟) نشسته بود، و غلامی صد و پنجاه خرد پیش وی بخدمت، و مردی دویست از خاصگان وی با سلاح تمام، رسولان اندر آمدند و نماز بردند، چون برخاستند خاست [5] جوهری بزرگ قیمتی [و] دیناری هزار پیش وی نثار کردند و برفتند و بخانه ارتاشی فرود آمدند.

[1] کذا، و این لغت با یکی از معانی اسلحه در کتب لغت یافته نشد و شاید «ساقه» بمعنی ساعد بند و ساق بند باشد و آن صفحاتی فولادی بوده است که در زیر ساعد و پیش ساق تا زیر زانو می‌بسته‌اند.

[2] در اصل «نیره قنه» با راء مهمله است و معنی آن مفهوم نشد و حدسا اولی را «نیزه» دانستیم و دومی لا ینحل ماند- شاید: قمه (؟)

[3] در اصل: «جوشی سواری» و ازین عبارت معلوم میشود که در ایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده با يك دگر فرق داشته است.

[4] در اصل «و در سخت کردند» و واو زائد بنظر رسید- یعنی در شارسستان را بستند و کسان رسولان را بداخل حصار اصلی راه ندادند.

[5] کذا فی الأصل، و قاعده بایستی «برخواستند خاست» باشد یعنی «خواستند که برخیزند» چه در اینجا خواستند از ماده خواهش و خاست از ماده خاستن و بر پا ایستادن است و املائی معنی اول با خاء و واو معدوله و املائی دوم بدون واو معدوله است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 380

خطبه کردن امیر جغری



پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه، شهر آذین [1] بستند از در سرای ارتاشی تا در بتان [2]، و همه بخود و مغفر و زره و جوشن و دیبا بیاراستند، و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جغریك [3] تا بمسجد آدینه اندر رفت، و چون خطبه کردند بنام امیر جغری، چندان درم و دینار ریخته بودند که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد، بیست و سی دینار یافته بودند، و اندران وقت طالع عقرب بود، قریب [به] بیست درجه، و مریخ اندر اسد سه درجه، و خورشید اندر سرطان [به] بیست و پنج درجه، و ماه اندر جوزا بنوزده درجه، و رخل اندر حمل [به] بیست و هشت درجه، و مشتری اندر آن [به] بیست و نه درجه، و زهره اندر جوزا بیازده درجه، و عطارد اندر اسد بچهارده درجه.

[1] آذین بمعنی آئین بستن است، و از ریشه «آذوینك» پهلویست بمعنی رسوم و شعایر و آداب ملی و آئین، و ازین يك ریشه پهلوی چند لغت منشعب شده است: آئین- آذین- آئینه- آینه- آدینه (جمعه) و هر کدام بیک معنی خاص استعمال میشود و اصل آن معانی همه از يك معنی واحد است که «آذوین» بمعنی آیین و شعایر ملی باشد.

[2] در اصل «بنان» بوده و بعد يك نقطه اضافه کردند و چنین دری در فهرست درهای شان چنانکه در اول کتاب ذکر کرده‌ایم نیست مگر اینکه مصحف «باب بارستان» و یا «نسان» حاشیه اصطخری ص 240 باشد.

[3] در پهلوی همه جا یاء نسبت با کاف همراه است مانند «آسوریک» بجای: آسوری و خراسانیک بجای خراسانی و لفظ «ضرب جغریك» بنظر میرسد که کافش از آن بابت باشد، و این تنها موردیست که این املاء کهنه بعد از اسلام دیده میشود- و نمی‌شود گفت مراد «ضرب جغریك» است که مقصود جغری بیک باشد- چه در این کتاب هیچ جا جغری بیک ذکر نکرده و همه جا جغری تنها و طغرل تنها یا بضمیمه امیر ذکر میکند و بنظر حقیر اینجا محققا «جغریك» بمعنی مذکور در فوق است و ظاهرا چون کلمه جغری خود دارای یائی در آخر بوده در مورد نسبت از کاف قدیم که با یاهای نسبت همراه بوده استفاده شده است. و الله اعلم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 381

آمدن امیر بیغو بیسیستان

چون حال بدین جمله بود، امیر بیغو بنزدیک امیر طغرل بعراق نامه کرد و بسیاری گله کرد از میر جغری، و عهدهاء [1] که اندران وقت کرده بود که از لب آب جیحون گذاره آمدند، و خراسان بگرفتند، همه یاد کرد، و بسیار عتاب کرد. نامه جواب باز آمد، و منشوری نبشته ویرا بنزدیک امیر بو الفضل و مردمان سجستان، و گفته که: ما بنزدیک میر جغری نشتیم

تا دیگر چنین بی ادبی نکند، و منشور سیستان میر بیغو را نشتیم، چنان باید که پس ازین او را خلاف نکنید، و گوش بفرمان وی دارید و خطبه او را کنید، و مهر درم و دینار بنام وی کنید، و اگر لشگر جغری بدان جانب آید او را فرمانبرداری نکنید، تا این جمله بدانید [2].

چون نامه و منشور بنزدیک میر بیغو رسید پسر خویش را بوری را با حاجبان و لشگر بسیستان فرستاد و نامه نبشت، که اینک منشور میر طغرل فرستادم، چنان باید که خطبه بنام من کنید و مهر [3] بگردانید، و حمل [4] بفرستید و شحنه که از آن میر جغری بنزدیک شماست بدست لشگر من دهید، و لشگر خویش را فرمود که بهیچ جای زیان نکنید، تا آن وقت که آنچه گفتم نکنند، آن وقت دست [5] آتش گیرید و یکی

[1] در این کتاب مکرر دیده شده است که بعد از جمعهای هائی فارسی همزه‌ای گذاشته شده مانند «عهدها» و تصور نشود که این خطائی در املاء نویسنده کتابست، بلکه این همزه بجای یائی است که ما امروز در مورد اضافه بعد از کلمات فارسی مختوم بالف و یا بجای یاء نکره که استعمال میشود مینوشتند و در واقع این همزه نیست و یائی کوچکست و این کلمه «عهدها» همان «عهدهای» است

[2] این عبارت: «تا این جمله بدانید» پایان منشور امیر طغرل است، و این همانست که در پایان فرامین قدیم مینوشتند که: «حکام ذوی العز و الاحترام و مستوفیان عظام در عهده شناسند».

[3] مهر بگردانید، مراد همان مهر درم و دینار است که سکه باشد.

[4] حمل، مراد مالیات نقدی و اجناسی است که از مصنوعات یا مال التجاره هر ولایت و مملکت بنزد شاه میفرستاده‌اند و امروز آنرا بارخانه گویند و سابقاً بآن «حملان» هم میگفته‌اند که مصدری از باب حمل یحمل بوده است.

[5] دست آتش- یعنی دستی آتش- و چون یاء نکره در خراسان مانند کسره تلفظ می‌شده

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 382

شمشیر، و میکشید و میسوزید تا آن وقت که بفرمان آیند. امیر بوری بیامد بسیستان روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر [ی] سنه ثمان و اربعین و اربعمائه، به امداد بر طالع میزان سه درجه، چون بلب آب دیوانه رسید بدر شهر، امیر [بو الفضل] حاجب بزرگ خویش را با سواری ده پذیره وی فرستاد، چون بدر شارستان برسیدند، دیگر کسی ندید که پذیره شد،

و بوری همچنان براند و بداشن فرود آمد، و خود با سواری ده پانزده بشارستان آمد بنزدیک امیر بو الفضل بیخ میمون، و سلام کرد، و نماز پیشین خلعتها که از امیر بیغو آورده بود، بدست حاجب بفرستاد، و نامها بر آن، چون امیر بو الفضل نامه بر خواند گفت این نتوانم کرد، شما را این [1]

[ () ] است چنانکه امروز هم همانقسم تلفظ میشود- ظاهرا در این کلمه املاء را از عین تلفظ گرفته و آن یا را انداخته است.

[1] در اصل: اینجا قریب نصف صفحه تا آخر سفید است و مطلب تاریخ هم بریده است و 17 سال افتاده و ظاهرا قضیه آمدن بیغو از هراة بسیستان و چگونگی حالات در ضمن 17 سال بقیه احوال امیر بو الفضل نصر بن احمد امیر سیستان ازین تاریخ افتاده است و یا اصلا مؤلف بنگاشتن آن موفق نشده و عجیبت که مطلب کتاب چنانکه در صفحه بعد دیده می شود بناگاه بریده شده است، و از صفحه بعد مطالب تاریخ بشکل جملات مصدری و فهرست نوشته میشود و مانند اینست که نویسنده اصل کتاب وفات کرده است و باقی تاریخ را دیگری بطریقی که ملاحظه میشود بختام رسانیده است چه از جمله «امیر طغرل خلد الله ملکه» که در صفحات قبل دیده شد و نیز از ناتمام ماندن فصل «آمدن امیر بیغو» معلوم میشود که مؤلف اصلی یا قسمت ما قبل این صفحه خود معاصر طغرل و بیغو و ابو الفضل بوده و در این صورت پیدا است که باقی کتاب را دیگری تمام کرده است. اتفاقا در قسمت آخر کتاب کلمات و لغاتیست که در قسمت اول بنظر نمیرسد و عبارات هم بآن استحکام نمانده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 383

وفات امیر اجل بو الفضل بیست و سیوم جمادی الاخر بسال چهار صد و شست و پنج، و نشستن امیر اجل بهاء الدوله و الدین طاهر بن نصر بن احمد بیست و هفتم جمادی الاخر هم بدین سال.

آمدن امیر بدر الدوله و الدین شمس الملوك بو العباس، اول بار که باوق آمد، غره شوال بسال چهار صد و شست و هفت، آمدن وی بحصار سمور، گرفتن آنهم اندرین ماه، و آمدن امیر طاهر [1] بدرق، و امیر بو العباس را در حصار بشردن [2] خود [و] لشگر سیستان، پنجهزار مرد و سوار، بروز آدینه هفدهم ماه و بازگشتن امیر طاهر از حصار درق بروز یکشنبه نوزدهم این ماه. و بودن امیر بو العباس در حصار درق، و پیوسته بودن این جنگ و خصومت هشت ماه، تا باز گشت بخراسان شد [3]، بعد از آن بکشت امیر بو العباس، امیر حرب را نوزدهم شوال بسال چهار صد و هفتاد و نه،

و آمدن امیر بو العباس بقلعه کاه، پانزدهم ماه محرم بسال چهار صد و هشتاد، و گرفتن اسماعیل ابن ابرم بروز آدینه هم هشتم صفر هم بدین سال، و کشتن امیر اسماعیل را بقلعه کاه، شب چهار شنبه سیزدهم ماه صفر، و مردن امیر با جعفر قوقهی شب چهار شنبه هژدهم ربیع الاخر هم درین سال. و خطبه کردن [به] قلعه برونج، امیر بو نصر شهنشاه روز چهار شنبه دویم جمادی الاولی هم اندرین سال. و خطبه کردن بیرونج بر نام امیر بدر- الدوله شمس الملوك بو العباس بروز آدینه چهارم این ماه. و اندر آمدن او در برونج، و فرود آمدن در کوشه [4] برونج روز شنبه دوازدهم این ماه، و شدن او بدر شهر و امیر طاهر را در حصار فشردن در شارستان، غره ماه جمادی الاخر تا نزدیک ماه رمضان هم اندرین سال، و جنگها و کشتنها بسیار رفت آنجا و نرخها عزیز شد، یکمن گندم بهشت درم شد در شارستان هم درین سال. و برداشتن امیر بو العباس از پای شهر در ماه شعبان و آمدن

[1] این بهاء الدوله امیر طاهر پسر امیر ابو الفضل نصر بن احمدست.

[2] پشرون- یا بشردن بمعنی فشردن و تنگ گرفتن کسی را در حصار- در چند سطر بعد فشردن با فاء استعمال کرده است بهمین معنی و این لغت در قسمت اوایل کتاب دیده نشد.

[3] تا بازگشت بخراسان شد- ظاهرا یعنی هر دو فریق بامرای خراسان در رفع خصومت و احقاق حق مراجعه کردند.

[4] کوشه بمعنی کوشک- سابقه هم دارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 384

وی بیرونج، [و] بودن در برونج هژدهم ماه شعبان، و آنجا بود تا بمه ذی القعدة، باز برخاست، دیگر باره بشهر شد، [و] بگرفتند قلعه ارک فرودتر [1] را، شب شنبه بیست و دویم این ماه، و جنگ کرد بسیار بدر ارک، و کشتن کرد فراوانی [2] بدر شارستان، در کرکوی عاقبت بستند، و ارک را و قلعه زورین [3] را بعد از آن دیوال آن را [4] ببرید و خرك پیش نهاد [5] مرس [؟] کو [؟] نهاد آنرا و زینهار خواست بادار عمار کوتوال ارک، خود [و] آن مردی بیست که با وی بودند آنجا [و] زنهار داد و بر او [6] فرود آورد ایشان را، و خود بر قلعه شد امیر بو العباس [7] امیر بو نصر قوقه، اول ماه ذی الحجه هم بدین سال.

و بیرون شدن امیر طاهر از شارستان در شب پنهان، و کس شدن بر وی، و گرفتن او را و در ارک نشانیدن او را دویم ماه ذی الحجه.

و نشستن امیر بو العباس در شارسستان و امیری گرفتن همه شهر را وقت زوال سیئوم ذی الحجّه، و کشتن امیر طاهر شب پنجم ذی الحجّه، امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود [8].

و شدن امیر مأمون از سیستان شب دوشنبه سیئوم ذی الحجّه هم بر این ماه و سال، و شدن امیر بو العباس بقلعه نه، و لشگر سیستان بردن آنجا، شب چهار شنبه

---

[1] ظاهراً: فرودین، به‌بینید دو سطر بعد را که در مقابل فرودین زورین می‌نویسد- یعنی زورین.

[2] ظ: فراوانی.

[3] ز و رین- یعنی زورین، و مراد قلعه بالای شارسستان و حصار میانین شهر است.

[4] دیوال آنرا ببرید- دیوال همان دیوار است و راء و لام در فارسی مکرر بدل میشود چنانکه در همین کتاب غراغوش را غلاغوش نوشته بود، و مراد اینست که دیوار قلعه زورین و ارگ را ببرید.

[5] خرك، چیزی که بران دیوار را رخنه کنند.

[6] و بر او فرود آورد- یعنی، و بر آن زنهار ایشان را از قلعه فرود آورد و خود یعنی امیر بو العباس بر قلعه شد.

[7] بنظر میرسد که امیر بو نصر پدر بو العباس باشد چه درین اوراق ذکری ازین دومی نیست.

[8] روضة الصفا چاپ تهران ج 4 ص 460 در ذیل (ملوك نيمروز) نخستین آنان را طاهر ابن محمد نگاشته و ظاهراً همین طاهر بن نصر بن احمد باشد- و نامی از امیر ابو الفضل نصر بن احمد که پدر ملوك مزبور باشد نمیرد و اطلاعاتی مختصر ازین خاندان میدهد (رك: تعليقات).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 385

غرّه رجب بسال چهار صد هشتاد و یکی، و برداشتن ویرا از پای قلعه نه بصلح، بسلیخ این ماه، و کس آمدن از پس وی [1] از حضرت سلطان خراسان، و شدن امیر بو العباس از سیستان اول بار بدرگاه سلطان ملکشاه پس ازین وقتها غرّه شوال هم برین سال و باز آمدن وی از درگاه سلطان ملکشاه [و] بامیری نشستن در ماه جمادی الأولى بسال چهار صد و هشتاد و دو، وفات امیر بو العباس بو الفضل [2] شب شنبه ششم ماه ذی الحجّه هم برین سال.

نشستن امیر اجل بهاء الدوله خلف بن ابی الفضل بامیری هشتم ماه ذی الحجّه، هم بدین تاریخ شدن بهاء الدوله بخراسان و در سیستان نشانندن امیر با منصور با جعفر قوقهی را بامیری، و اتفاق کردن مردمان سیستان بر امیر با منصور، و عاصی شدن وی بر بهاء الدوله بروز آدینه هفدهم ذی القعدہ بسال چهار صد و هشتاد و سه.

باز آمدن بهاء الدوله از خراسان [به] برونج، و آمدن امیر بو منصور قوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیر بو منصور، بهاء الدوله را روز چهار شنبه دوازدهم ذی الحجّه هم بدین سال، و برونج حصار گرفتن بهاء الدوله پیش امیر بو منصور از دوازدهم ذی الحجّه تا بروز چهارم ماه محرمّ بسال چهار صد و هشتاد و چهار، و صلح کردند بر آنکه بهاء الدوله بشود از برونج بطیس، و امیر بو منصور برود بسیستان، و درین سال بود که من گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم [3]، و منی جو [4] پانزده درم بنقد، و منی خرما بدوازده درم نقد، [و] به اوق [5] [و] همه رودها [ء] سیستان آب پر

[1] از پس وی، یعنی بدنبال وی از دربار ملکشاه کسی آمدن.

[2] باید بطور اضافه خوانده شود، زیرا يك نفر دارای دو کنیه نتواند بود و از این رو معلوم میشود این بو العباس هم پسر ابو الفضل نصر بن احمد است.

[3] سه من گندم بنسبه بعلاوه بیست درم نقد قیمت یکمن گندم بوده است، و ظاهراً این سه من گندم برسم سلف بوده که سال دیگر یا در سر خرمن تحویل داده شود.

[4] در اصل «گندم» نوشته شده است ولی معلومست که باید جو باشد.

[5] «اوق» در سیستان بلوکی و رودیست، زیرا که در صفحات بعد هم در همین معنی ذکری از اوق شده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 386

بود [و] بارانها [ی] نیکو آمده بود، و هم بدین سال غارت فرمودن درق را بر دست امیر بو منصور احمد قوقهی [و] باز خریدن درق [1] را بصد هزار درم، روز آدینه غره ماه صفر بدین سال.

و آمدن بهاء الدوله دیگر باره بیرونج، و آمدن امیر بو العباس قوقه هم درین ماه، و شدن امیر بو العباس و امیر بو منصور بن احمد و لشگر اوق با ایشان بدر شهر، و کشتن امیر بو العباس امیر بو منصور بو جعفر سپهسالار را، و خلق بسیار، و حربها بسیار بدر شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داد، بیست و یکم صفر هم درین سال. و گشتن امیر اجل بهاء الدوله دیگر باره بامیری روز دو شنبه بیست و پنجم صفر [و] کشتن امیر بو منصور احمد قوقهی را بهاء الدوله بروز پنجشنبه بیازدهم ذی القعدة همین سال.

آمدن امیر مؤید بسیستان، و شارستان حصار گرفتن بهاء الدوله پیش وی، غره جمادی الأولى بسال چهار صد و هشتاد و پنج، نشستن وی بریای شارستان تا بغره ماه رمضان همین سال. بعاقبت امیر بهاء الدوله از شارستان بیرون شد و امیر مؤید بنشست بامیری، و بشد بهاء الدوله بقلعه دره [2] با یاری قزل سارح [3]، کبور کندن [4] قرامطه آمده بود، آنجا بودند تا بوفات [5] سلطان ملکشاه بود، و از آنجا بسیستان آمدند هر دو بهم،

[1] نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد.

[2] حصار دره متصل بسیستان از مضاف مؤمن آباد محل ملاحظه. (جهانگشای جوینی 2 چاپ طهران ص 110).

[3] اینجا و پائین، سارح در اصل کتاب با عین است و در بعض نسخ ویرا قزل سارح با قاف نویسنند و مشار الیه از امرای سلطان ملکشاه سلجوقی است که بقلع و قمع اسماعیلیان قهستان که رئیس آنان حسین قاینی و در قلعه دره از مضافات مؤمن آباد تحصن جسته بود (485) مأمور گردید و هم درین سال ملکشاه بمرد و ملاحظه قوت گرفتند و جوینی ویرا قزل سارح با عین ضبط کرده است (3 ص 110).

[4] کذا ... و ظاهرا: که به ور کندن قرامطه آمده بودند- یعنی بقلع و قمع آنان، و ور کندن همان برکندن است و عبارت سر هم نوشته شده و کبور کندن شده.

[5] کذا .. و الظاهر، وفات.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 387

در ماه رمضان برین تاریخ، باز آمدن بهاء الدوله: [1] پس بیرون شد، بسیستان، خود و امیر قزل سارع پپای شارستان [و] ده هزار مرد از شارستان بروی جمع شد از اطراف، چون همه بیامدند پپای سیستان جمع شدند از دهم ماه ذی الحجّه سال چهار صد و هشتاد و شش تا دهم ماه محرم، یک ماه آنجا بودند، شب دوشنبه هزیمت کردند ده روز گذشته از ماه محرم.

آمدن لشگر غزنین و امیر بهاء الدوله با ایشان، دیگر باره پپای شارستان سیستان، و حصار گرفتن امیر مؤید شارستانرا بروز دو شنبه پنجم ماه صفر بدین سال، و این نوبت آنجا بنشستند، و مردمان را در شهر پشردند، که زین ایام که آنجا بودند قلیل و کثیر فرونگذاشتند از شهر، و نگذاشتند که [کسی] در شد الاّ ما شاء لله [و] آنجا بودند تا یازدهم ربیع الآخر، روز سه شنبه همین سال، و همه [بناگاه] برکنند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است.

شدن امیر مؤید از شارستان، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین ماه بشارستان [2] بامیر بو نصر شهنشاه شیردن ما [2] و در شهر بنشست بامیری، و امیر اجل بهاء الدوله حصار طاق بگرفت و در طعام، و بادار محمود قلعه برونج بگرفت بر نام بهاء الدوله، و نامه کردند اهل شهر و امیر بو الفضل [3]، بر امیر مامون، تا از هراة بیاوردند، و در شارستان بنشانند نیمه ماه رجب همین سال [و] حربها میرفت میان ایشان درین سال تا روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بسال چهار صد و هشتاد و هفت بعضی مردمان سیستان از شارستان بهاء الدوله میل کردند و دری را بدادند، و بهاء الدوله بر شهر برآمد، و چنین گویند که سیصد مرد را از شارستان بکشت، از وقت روز برآمد [4] تا نیمروز، و غارت کردند و رفت آنچه رفت، و امیر بهاء الدوله در شارستان بنشست و

[1] این جمله باید عنوان باشد.

[2] از اینجا عبارت چنین که دیده میشود بسیار پریشان و درهم است و ظاهرا این عبارت چنین است:

«و شارستان بامیر بو نصر شهنشاه سپردن، و او در شهر بنشست بامیری» یعنی بو نصر شهنشاه به امیری نشست و امیر مؤید که شارستان بوی سپرده بود برفت.

[3] یعنی امیر بو الفضل و اهل شهر بامیر مأمون که در هراة بود نامه نوشتند و او را طلب داشتند،

[4] روز برآمد، یعنی بر آمدن روز و طلوع آفتاب.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 388



بادار محمود ارگ را بگرفت و نایب امیر بو نصر شهنشاه بود، و کوتوال ارگ بود از جهت امیر بو منصور، آخر الامر بادار محمود فرود آمد، پنجم ماه رجب [و] در باغ شارستان او را در حبس کردند و موکلان بر وی کردند تا بیستم ماه رجب آنگه ویرا بکشتند و [سپاه] بیرونج فرستادند و بروی کوتوال قلعه بیرونج [1] بود قلعه بگرفت [2] و جنگ میکرد امیر مودود (کذا) از قوقه بر [3] وی بود، در قلعه شدند هر دو، قریب سه ماه آنجا بودند، تا بصلح فرود آمدند [و] قلعه بر دست امیر بهاء الدوله کردند [4].

هم در این سال آمدن لشکر قرامطه خذلهم الله و لعنهم بپای نه فرسنگ ماه (کذا؟) و شدن لشکر سیستان بجنگ ایشان بنه، و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند [5] حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر [6] هزار و چهار صد مرد از قرامطه خذلهم الله بدوزخ فرستادند، چنین صفت کردند [7] که يك مرد از لشکر سیستان بر دست قرامطه کشته شد و بس، آن جنگ در ماه جمادی الأولى بود بسال چهار صد و هشتاد و نه، و آمدن امیر الت عاری [8] بدرق چهاردهم جمادی الآخر چهار صد و نود، و مقیم شدن اوی بدرق و پیرامون آن بدهمولین [9] و بدستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، و غارت کردن

[1] ظ: قلعه برونج.

[2] یعنی کوتوال قلعه برونج قلعه را حصار گرفت و جنگ میکرد.

[3] این کلمه «بر» با فتح اول و کسر ثانی هم خوانده میشود ولی اصلاً «بر» یست که «با» معنی میدهد، مثل اینکه قبلاً هم مکرر آمده و گاهی بدان اشاره شده است و امیر مودود بر وی - یعنی: با وی.

[4] یعنی بدست او دادند.

[5] یعنی دنبال قرامطه برفتند تا بجائی که آنها مختاران یا مختاران خوانند (در این باب، رك: تعلیقات)

[6] در معنی حرب بدر - یعنی مانند حرب بدر، چنانکه امروز هم در خراسان وقتی که تشبیه کنند گویند: حکم فلان چیز - یعنی مثل آن.

[7] صفت کردند، یعنی تعریف کردند و وصف نمودند، چه صفت بمعنی وصف و تعریف آمده است.

[8] کذا و ظ: الب غازی ... و الب غازی یکی از امرای سلاطین غور است و حکومت هراة را داشته و محتمل است این همان «الب غازی» باشد چه هر دو تاریخ همعصر هستند.

[9] کذا ... و شاید «بدیه مولین و بدستکرد» که دوده باشند؟

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 389

او نیمی درق را و باز فروختن او نیمی درق را پانزده هزار دینار [که] بستند در مدّتی خجاره [1]، و آن هم بدین تاریخ بود.

آمدن امیر بو منصور شهنشاه از خراسان و امیر فرخشاه با وی و امیر مامون بو العباس از نه، همه بهم شدند و امیر اجل بهاء الدوله را در شارستان پشردند [2] در ماه شعبان بسال چهار صد و نود و دو، و حربها میرفت میان ایشان تا بسال ماه صفر بسال چهار صد و نود و سه، هفت ماه پیوسته.

درین سال بود که نرخها عزیز شد، گندم منی بدویست درم نقد شد، و جو بصد و هشتاد درم، و خرما بصد و بیست درم، و آب آمده بود پس نوروز، یک ماه در جوی برونج برفت و بچهل روز بر همه اوق فراخ شد، این همه در سال چهار صد و هشتاد و سه بود، و همچنان غله عزیز میشد تا منی گندم در ناحیه سیستان بهزار و دویست درم رسمی شد، و جو و گاوس و خرما هم بدین نرخ شد، تا خدای عزّ و جل نیکو کرد.

آمدن لشگر قرامطه خذلهم الله بدرق و کشتن دانشمند بو الحسن قاضی را روز سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهار صد و نود و پنج.

آمدن امیر مأمون بیرونج در ماه جمادی الأولى بسال چهار صد و نود و شش، آمدن امیر برغش [3] سفهسالار سلطان سنجر بسیستان در آخر ماه صفر و شدن او بیای شارستان و صلح کردن بر آنک امیر بهاء الدوله خلف و امیر اجل تاج الدین ابو الفضل [4]

---

[1] خجاره، بضم خاء و فتح آن، کم و اندک را گویند (برهان).

[2] یعنی، فشردند، رجوع به ص 383 حاشیه (2).

[3] امیر برغش در سال 494 مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان و طبس شد و در 497 طبس را فتح کرد (کامل 10 ص 112-132).

[4] تاج الدین ابو الفضل پسر بهاء الدوله خلف بن ابو الفضل نصر بن احمد است و داستانهای شجاعت و رشادت وی ضبط مصحف تاریخ میباشد- رجوع به: (کامل: ج 10 ص 355-353) و (راحة الصدور ص 169- ص 173- ص 174) و (جامع رشیدی- غزنویه احوال بهرام شاه و ارسال شاه غزنوی) و تعلیقات شود.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 390

بدو فرو شدند [1] و امیر تاج الدین را بر خویشتن ببرد تا ببلخ و ترمذ، و آنجا بیود شش ماه تا ماه رمضان همین سال در اوّل ماه جمادی الآخر [ه] بسال چهار صد و نود و نه در آسمان علامتی پدید آمد هر شبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر [2]، از روی زمین تا بکبد آسمان، آن سرکه بر زمین بودی پیوسته بایستاده بودی، رنگ آن سفید بودی، یک ماه پیوسته همچین بودی تا گم شد.

و عاصی شدن امیر اجل تاج الدین ابو الفضل بر پدر خود غره ماه رجب همین سال، و خصومتها میرفت میان ایشان تا آخر الامر تاج الدین بشد [و] مرد اوق و سیستان بیشتر بر وی گشتند، و همه سالاران سیستان بر وی گشتند، و از اوق [و] پیش زره و نواحیهاء دیگر، و بشدند در غره ماه رمضان، در شارستان بگرفتند و جنگ آغاز کردند پیوسته، تا روز دوشنبه بیست و دوّم ماه رمضان همین سال، بعاقبت امیر اجل تاج الدین ابو الفضل در شد در شارستان [و] بامیری بنشست بدین تاریخ، و امیر شاهنشاه برادر وی بگریخت و عاصی شد، بر وی و حصار طاق بگرفت و کوتوال آنرا بکشت و تاختنها میکردند بر یک دیگر، و امیر بهاء الدوله درین وقتها در شارستان بود، آخر الامر بگریخت بشد بحصار طاق بر امیر شهنشاه یکی شد، و امیر قلمش [3] را و لشگر ویرا بکشید بسیستان و او در ناحیت اسفزار بود، آمدن امیر قلمش بسیستان غره ماه ذی القعدة بسال پانصد، اندر سیستان [و] در نواحی آن پیوسته بودند، تا نیمه ماه محرّم بسال پانصد و یکی، امیر بهاء الدوله بشد

[1] یعنی: باعتماد او از حصار پائین آمدند.

[2] یعنی: یا بزرگتر از آن، (کامل ج 10 ص 145) در حوادث 499 گوید: و فیها فی ربیع الآخر ظهر کوكب فی السماء له ذوابة کقوس قزح آخذة من المغرب الی وسط السماء ... الخ.

[3] کذا ... قاف و بعد آن لام در هر سه نوبت- لیکن در میان اسامی ترکمانان «قتلمش» هست و قلمش نیست و اولین کسی باین نام در آن زمان قتلش پسر اسرائیل و برادر بیغوی کلان و میکائیل و عم طغرل و چغری بوده که بعد از فتح ممالک خراسان مملکت جرجان و استرآباد در حصه وی افتاد و دیگری قتلش پسر قتلش مذکور است، و محتمل است که این شخص همان باشد و قتلش سومین مجد الدین قتلش پسر سلجوق شاه بن قتلش دوم است (شجره سلاجقه- راحة الصدور ص 84-85).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 391

بر لشگر قلمش تا برون وجول [1] تا آخر الامر امیر اجل ملک مؤید تاج الدین ابو الفضل با پدر خود صلح کرد بهاء الدوله، [و] او را بیاورد بر آنکه بیاید بسیستان و همه مرادها او بحاصل، الا امیری او را ندهم، این من باشم.

آمدن امیر فرخشاه دیگر باره بسیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد و یکی [2]، و آمدن لشگر ملاحظه [3] بسال پانصد و بیست و سه، و شدن تاج الدین بسمرقند بسال پانصد و سی و پنج [4] و آمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی و هشت، و حادثه و بیماری در ماه شعبان بسال پانصد و پنجاه و نه.

و آمدن شمس الدین از نیه غره رمضان هم بدین سال [و] یخ بستن خرماء سیستان در صفر بسال پانصد و شصت و دو، و خورشید گرفتن بجمله [و] روز چون شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست و هفتم جمادی الآخر [ه] هم بدین سال.

گرفتن پادشاهی امیر تاج الدین حرب [5] یازدهم شعبان بسال پانصد و شصت و چهار، و آمدن عز الملوک از نیه هم بدین سال.

[و] در میان دو عید آمدن غزّ لعنهم الله و مصاف شکستن روز عید اضحی

[1] در اصل کتاب «رور و حول» نوشته لیکن در اوایل کتاب «رون وجول» ذکر شده و یکی از بلوک سیستان است.

[2] اینجا 22 سال از تاریخ افتاده و ذکر نشده است و بعد از دو سطر دیگر باز 12 سال افتاده است.

[3] ملاحظه و قرامطه مراد اتباع حسن صباح است، و در اوایل امر آنان را قرامطه نوشته و اینک ملاحظه مینویسد- از نوشته مورخان معلوم است که اسماعیلیان ایران تا آخر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید ملحد نبوده‌اند و بسنن اسلامی پای بند بوده ولی از حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید که او را علی ذکرة السلام میخوانده‌اند و در سنه 561 کشته شد، کیش الحاد آشکارا کرده‌اند.

[4] تاج الدین در سنه 536 و بقولی 535 در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان سمرقند با لشگر خطا حاضر بوده و شجاعت عجیبی بروز داده و همانجا اسیر شده و مدت يك سال با احترام تمام نزد خان خطا بوده و بعد آزاد شده است (کامل 11 ص 33) (راحة الصدور ص 183).

[5] تاج الدین حرب پسر پسر عز الملك و نبیره پسری تاج الدین ابو الفضل بزرگ است و قبل از او بگفته روضة الصفا و طبقات ناصری- ملك شمس الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه ص 460)

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 392

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن عزنیر دهم [1] محرم بسال پانصد و هفتاد و چهار، و آمدن لشگر ملاحظه لعنهم الله بدیه حورق (?) و کشتن ادیب با جعفر را بروز چهار شنبه غره رجب سال بر پانصد و نود، و شدن لشگر سیستان بقهستان پانزدهم این ماه، و هزیمت لشگر سیستان بروز چهار شنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال، دیگر باره آمدن ملاحظه بدیه رنجن (?) و حصار بستدن و بردن قاضی طاهر [و] قاضی مسعود را بروز چهار شنبه پنجم جمادی الآخر [ه] بسال پانصد و نود و یکی، شدن لشگر سیستان و غور و خراسان بدر قاین [و] کشتن ملحدان [2] ...

آمدن تاج الدین ایلدوز [3] بسیستان، و نصیر الدین حسن [3]، و خراب کردن، و خلاف کردن با يك دیگر و باز گشتن بسوی خراسان بسال ششصد و دو، و رفتن لشگر سیستان بمدد سلطان محمد [4] خوارزمشاه بدر هراة و فتح هراة بسال ششصد و چهار، وفات یافتن خداوند ناصر الدین عثمان بن حرب بن محمد نور الله قبره هم درین

[1] ظ: غز نیز دهم- یا: غز سیزدهم.

[2] چند سطر قبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است- و در اصل کتاب مطلب در اینجا ناتمامست و تا آخر صفحه سفید است، و این واقعه رفتن عساکر خراسان و غور و سیستان بدر قاین و جنگ با ملاحظه در حدود

سنه 596 بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه بامر سلطان تکش خوارزمشاه پدرش لشگر بقلع و قمع ملاحظه ترشیز قهستان کشید و بدون نیل مرام بازگشت و تکش در آن اوان بعرض خناق در گذشت.

[3] صحیح «یلدوز» است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معز الدین محمد سام غوری است، که بعد از کشته شدن معز الدین محمد پادشاهی غزنین بتاج الدین یلدوز رسید و مدت نه سال پادشاهی کرد و طبقات ناصری آمدن او را بسیستان و حرب کردند با ملک تاج الدین حرب و خلاف کردن ملک نصیر الدین حسین امیر شکار که از امرای وی بود با او که هم اینجا بدان اشارتی رفته ذکر میکند (رجوع شود بطبقات ناصری ص 134).

[4] در اصل «محمود». و صحیح: محمد و هو قطب الدین محمد بن تکش.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 393

سال، و رفتن خواجه زوزن [1] بجانب کرمان و مدد طلبیدن، و رفتن شهاب الدین محمود با لشگر سیستان بمدد وی و فتح کرمان بر دست ایشان بسال ششصد و شش.

وفاتیافتن خداوند ملک معظم تاج الحق و الدین حرب بن محمد نور الله مرقد در سوم رجب سال بر ششصد و ده.

قرار گرفتن تمامی ملک سیستان بر خداوند یمین الدین [2] بهرامشاه بن حرب هم درین روز، لشگر طلبیدن سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان، و فرستادن خداوند یمین الدین شمس الدین زنگی بن [3] امیر باحفص جوینی را و سرهنگ اصرم کمبری [4] را با شش هزار مرد بمدد وی بلب آب ترمذ بسال ششصد و پانزده، و قرب صد و پنجاه هزار سوار لشگر سلطان عرض داده بودند، بیرون پیاده که صد هزار دیگر بودند، چون لشگر منغول [5] بلب آب ترمذ [رسید]، سلطان محمد خوارزمشاه هزیمت کرد و لشگر سیستان بجمله کشته شدند یا بر آب غرق شدند و این بود بسال ششصد و شانزده، و گرفتن لشگر منغول زمین خراسان را هم درین سال، و کشته شدن یمین الدین بهرام شاه بن حرب بر دست ملاحظه که باسم فدائی بودند در بازار سرآجان روز آدینه پنجم ماه ربیع الآخر بسال ششصد و هژده، و نشستن خداوند زاده تاج الدین نصر [ت] بن

[1] و هو خواجه رضی الدین ملک زوزن (رجوع شود بتاریخ سلاجقه کرمان ص 199-200).

[2] احياء الملوك (ورق آ 35) شمس الدین و روضة الصفا او را یمین الدوله نوشته و گوید:

ابو نصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته است، و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد.

شه نیمروزی و در روز ملک	خجسته هنوز اول بامدادست
درین حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پر از عدل و انصاف و دادست
بمان در جهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش ز خاک و ز بادست
نماند فراموش بر یاد خسرو	ثناء فراهی اگر هیچ یادست

[3] احیاء: و امیر با حفص.

[4] احیاء: کمرکی.

[5] در تمام نسخ فارسی و عربی (مغول) یا (مغل) ضبط شده، لیکن در کتب اروپائی مغول مینویسند، و این کتاب هم مغول و هم مغول ضبط کرده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 394

بهرامشاه [1] بامارت سیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الآخر هم درین سال، خلاف کردن شاه شمس الدین زنگی [و] شجاع الدین سام اصرم کمری و بادار نصر علی برونجی، و بیرون آوردن خداوند زاده رکن الدین بو منصور بهرامشاه از ارك حبس و طبل بنام وی زدن، و هزیمت کردن خداوند زاده نصرت بجانب بست، در روز چهار شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی هم درین سال، و نشانیدن امیر شهاب الدین محمود ابن حرب را، و در حبس کردن خداوند زاده رکن الدین هم درین روز [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت از جانب بست و مصاف کردن شهاب الدین محمود با وی، و بیرون آمدن رکن الدین از قلعه ارك و بر ملک نشستن وی در اول رجب هم درین سال، و مدد طلبیدن خداوند زاده رکن الدین از لشگر مغول که از جانب بست می آمدند و رفتن خداوند زاده نصرت از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه صفر بسال ششصد و نوزده، و کشته شدن رکن الدین بو منصور بهرامشاه بر دست غلام ترک خود، پانزدهم ربیع الاول هم درین سال، و نشستن خداوند زاده امیر بو المظفر حرب هم درین روز، [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت از جانب خراسان و بر ملک نشستن پانزدهم جمادی الاولی هم درین سال، آمدن لشگر کافر بار اول بسیستان در عهد دولت خداوند زاده نصرت غره ذی القعدة هم درین سال و گرفتن شهر سیستان و خراب کردن [و کشتن خداوند زاده نصرت] [2] روز آدینه بود، دهم ذی الحجة بسال ششصد و نوزده.

آمدن علاء الدین احمد بن عثمان بن حرب از جانب نیه بسال ششصد و بیست، و کشته شدن علاء الدین احمد بر دست امیر سام [3] جوجندیزی بیست و نهم ماه رمضان هم درین سال، و نشستن خداوند زاده امیر علی بن حرب بن محمد در ماه شوال هم درین سال، و خلاف کردن بزرگان سیستان و رفتن بدار طاهر مامون درقی بنیه و آوردن ملک تاج الدین ینالتکین [4] شاه محمود را، و نشستن وی در ملک

---

[1] روضة الصفا بنقل از طبقات ناصری، نصرت الدین بن بهرامشاه ضبط کرده و درین کتاب نیز بعد ازین همه جا ویرا «خداوند زاده نصرت» مینویسد.

[2] از احیاء: ورق آ 35.

[3] سا [؟] م- بی نقطه هم خوانده میشود.

[4] کذا ظ: افتاده دارد .. ینالتکین هم دیده شده و این شخص بقول میر خواند بنقل از طبقات ناصری از ابناء عم محمد خوارزمشاه است که بهندوستان افتاده از آنجا در رکاب جلال الدین خوارزمشاه

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 395

سیستان و کشتن امیر علی را در جمادی الاخر بسال ششصد و بیست و دو، و عمارت کردن ارک و خندق زدن میان شهر و ارک هم درین سال، و رفتن ملک ینالتکین بجانب نیه، و آمدن لشگر ملاحده بمصاف وی و هزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال، و نشاندن اسد منجیقی بنیابت، و بجانب فراه روانه شدن، و خلاف کردن بزرگان سیستان، و آوردن پسر امیر خلف و در بندان کردن [1] ارک بسال ششصد و بیست و چهار، و آمدن ملک ینالتکین از جانب فراه و آوردن بیرکل ملک (؟) را با خود، و هزیمت کردن لشگر از پای ارک، و شدن باوق و قوقه را حصار گرفتن، و آمدن ملک ینالتکین بشهر، و بردن لشگر بمصاف قوقه و شکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بر دست وی، هم درین سال، و رفتن ملک ینالتکین بجانب گرمسیر و غور تا حدّ تولک و اسفرار، و بردن لشگر سیستان و گرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت بخدمت، بسال ششصد و بیست و شش، و آمدن جرماغون و لشگر مغول و شدن ملک ینالتکین بکوه اسپهد و در بندان کردن کوه، چهل روز، و خلاص یافتن ملک ینالتکین از کوه بسال ششصد و بیست و هفت، و آمدن قراجه [2] و یغان سنقر، و پناه آوردن بسیستان بسال ششصد و سی، و آمدن لشگر ملاعین [3] خذلهم الله در عقب ایشان در عهد دولت ملک ینالتکین، پانزدهم ماه ذی القعدة هم درین سال، و گرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان بسال



ششصد و سی و یکی، و گرفتن قلعه ارك و اسیر کردن [ملك نیالتکین، و کشتن] باقی مردم که مرده [4] بودند در چهاردهم

---

[١] بکرمان آمده و سپس شاه عثمان (؟) از براق حاجب استمداد نمود و براق حاجب تاج الدین نیالتکین را بمدد وی فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده و کشته شد و نیالتکین سیستان را متصرف شد .. الخ (روضه الصفا ج 4 ص 451) (رك: تعلیقات).

[٢] در بندان کردن، همان حصار گرفتن است که تحصن و قلعه بندان باشد.

[2] در اصل «قراچه» و این دو از خوارزمیان اند.

[3] یعنی لشکر مغول.

[4] میرخواند مینویسد: لشکر مغول بار دیگر در 625 بولایه سیستان رفتند و تاج الدین نیالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و توالکی و سگری و غیرهم از اترک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بچشم ملک آمده نور باصره اش زایل

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 396

جمادی الأولى بسال ششصد و سی و دو. و درین مدت که در بندان بود بقدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پای و دهان و دندان، هلاک شدند، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه و مأكولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود:

فانید [1] یکمن یکمن ده دینار شکر یکمن پانزده دینار عسل یکمن دوازده دینار [2] روغن ستور یکمن پنج دینار [B] گوشت گوسپند چهار دینار گوشت گاو یکمن دو دینار پیه یکمن چهار دینار سرکه یکمن شانزده دینار سیر خشک [4] یکمن بیست و پنج دینار حنا از برای درد دهان و پای که مفید بود، یک سیر هفت دینار آمله هم جهت این ادویه یک سیر هفت دینار آرد (کذا) دویست من یک دینار بیعت کردن معارف سیستان با ملک شمس الدین علی بن مسعود خلف

---

[١] گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیالتکین را بقلعه اسپهبد برده کشتند ...

الخ (ج 4 ص 461).

[1] فانید بر وزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (برهان).

[2] از اینجا بعد «دینار» بشکل سیاقی نوشته شده و «مار» خوانده میشود.

[3] ستور را بدون نقطه نوشته ولی بقرینه بایستی همان باشد، و مراد روغن چارپایان است از گاو و گوسفند و بز.

[4] در اصل «سرحسک» است و کسی با خطی خیلی تازه در حاشیه «پنیر خشک» توضیح کرده.

و «سیر خشک» که گویا برای دوا یا مصرف خوردن بکار میرفته بحقیقت نزدیکتر است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 397

مهربانی، در ماه رمضان در سال ششصد و سی و سه.

جلوس وی بمملکت سیستان سیزدهم ماه ذو القعدة هم درین سال، و توجه نمودن وی بحضرت قآن [1] در سال ششصد و سی شش و بنیابت نشانندن برادر خویش مبارز الدین ابو الفتح بن مسعود را.

آمدن علاء الدین دره کز [2] بشماره [3] سیستان کرت اول در سال ششصد و سی و نه و رسم قلان و قبحور [4] نهادن، و خراب کردن قلعه اسپهد را امیر ترمغی [5] و ملک مجد الدین کالیونی در غره ماه محرم در سال ششصد و چهل.

آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانک در کناره خندق و حوالی شهر يك نیزه بالا آب میرفت و در طرف مغرب تا بیابان سرکنده کرمان آب داشت، و در طرف مشرق تا پای کوه دزدان، و در شمال تا پای کوه فراه، و در جنوب تا حدود مکران، بدین منوال آب بود، و از شهر مدت سه ماه بر کشتی میباید شد، و درین مدت در خندق هشت مرد غرق شدند، و در حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی از مرد و زن و بسیار چهارپای هلاک گشتند، و اغلب غله سیستان را آب ببرد، در روز آدینه نوزدهم

---

[1] مراد اوکتای قآن است که بعد از چنگیزخان ایلخان شد.

[2] احیاء ورق 35: از دره کر.

[3] شماره سیستان- مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است- در روضة الصفا مسطور است که منکوقاآن هر يك از گماشتگان را فرمود که در ولایات شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند. (ج 5 ص 533 چاپ تهران).

[4] اصل: قلان و قبحور (قوبچور- قبچور یا قبجو) دو کلمه مغولی است و هر يك بمعنی نوعی از مال مقرر دیوانی است که نزد رعایا مییاشد و رسم مغول بوده است که مال هر جای را مقرر کرده و سپس آنرا بمقاطعہ میداده‌اند و غازان خان این رسم را برانداخت و اصول کتابچه تحصیلدار و جمع و خرج نهاد و از تواریخ بر می‌آید که قوبچور مالیات جنس از چارپایان بوده و احياء الملوک گوید: رسم سرگله گذاشت (رك:- حبيب السیر حالات غازان خان- ج 4).

[5] این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد در صورتی که آنرا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف مقصوره بخوانیم و تمغا از امرای مغول است که با هلاکو بایران آمد- همچنین شاید مصحف (طایر بوقا) باشد چه طایر [بوقا] بهادر نامی در همین تاریخ مأمور دفع قراچه که از نوکران جلال الدین بود

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 398

ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی.

وفات کردن خداوند مبارز الدین ابو الفتح بن مسعود نور الله قبره در ماه ربیع الاول بسال ششصد و چهل و هفت.

در بندان کردن نیه را امیر نکودر [1] با سه هزار سوار و رفتن ملک شمس الدین علی بن مسعود بنیه، و بیرون آوردن اهل نیه را بأیلی، و بسیستان آوردن بسال ششصد و پنجاه و یکی، و نهضت فرمودن ملک شمس الدین علی بن مسعود با لشگر سیستان بجانب شمال و مستونک، و ستدن حصار قصدار [2] و مشکی و آن طرف، بسال ششصد و پنجاه و دو، و توجه نمودن وی بخدمت امیر لشگر، نام: کدبغانویین [3] هم درین سال.

آمدن ملک شمس الدین کرت [4] بحکم فرمان پادشاه وقت منکوقاآن بسیستان، و خلاف کردن بزرگان سیستان در غیبت ملک خود، و فرود آوردن او را در قصر ملک خود شمس الدین علی بن مسعود در ماه محرم سال بر ششصد و پنجاه و سه، و باز آمدن ملک شمس الدین علی بن مسعود از خدمت کدبغانویین و خانه بر وی فرو گرفتن و در خانه در شدن و اعتماد کردن بریشان، و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین

[١] شده و در یکی از قلاع سیستان مدت دو سال با وی جنگیده است. در جامع رشیدی مینویسد: «چون خیر فساد قراجه در خراسان بقا آن رسید فرمود ظاهر (طایر؟) بهادر از بادغیس لشکر کشیده و قراجه را دفع کند و آب در منازل و مسکن ایشان اندازد ... و بعد میگوید که قراجه پناه با قلعه ارگ سیستان داده طایر بمحاصره آن رفت ... (جامع نسخه خطی - اوکتای).

[1] جهانگشا چاپ طهران ص 57 (تکودر اغول) با تاء و امیر تکودر یکی از پسران (جوجی اغول) و نوه چنگیز است که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با نون) هم پسر هلاکو است.

[2] غالباً قصدار با صاد نوشته شده و قزدار هم دیده شد و احتمال قوی دارد که همان قصدار باشد و آن یکی از ولایات جنوبی سیستان قدیمست که آنرا طوران هم میخوانده‌اند و امروز جزء مملکت افغانه است.

[3] کتبوقانویان - کدبغانویین کیتبوقا و کیدبوقا و کیتبوقا ... یکی از امرای مغولست که در رکاب هولاکوخان در خمسین و ستمائة مأمور قلع و قمع ملاحده قهستان شده بود و در احدی و خمسین وارد قهستان شده است. (جامع رشیدی خطی) و (جهانگشا ج 3 ص 62).

[4] و هو ملك شمس الدين محمد بن ابي بكر (644 - 676).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 399

سال، و رفتن ملك شمس الدين كرت بخدمت پادشاه زاده هلاؤ [1] [و] نشاندن ارسی شاه ینالتکین را بنیابت خود درین ماه.

رفتن برادرزاده ملك علی مسعود، اسم او ملك نصیر الدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود بخدمت امیران مغول و فرمان ستدن، و فرستادن سپهسالار اجل شجاع الدین نصر بن خلف مهربانی [2] بنیابت خویش بامارت سیستان، و خود رفتن در عقب ملك شمس الدین كرت بطلب خون عمّ خود ملك شمس الدین علی [بن] مسعود بن خلف مهربانی بخدمت پادشاهزاده هلاؤ هم درین سال و باز آمدن و فرمان آوردن هم درین سال، و آمدن ملك شمس الدین [کرت] کرت دویم بسیستان، و رفتن ملك نصیر الدین بخدمت پادشاه هلاؤ و مدتی بودن در خدمت، در سال ششصد و پنجاه و هفت.

باز آمدن ملك نصير الدين از خدمت پادشاهان، و فرمان آوردن بامارت سيستان، و نشستن بمملکت سيستان، در سال ششصد و پنجاه و نه، منتصف جمادى الاولى و بيون کردن نواب ملك شمس الدين کرت را از سيستان، و کشتن آن کسان که با وی يار شده بودند بکشتن عمّ وی ملك شمس الدين على بن مسعود، چون نوبت سالار [3] طاهر بن ابى الاسد [4] قوقهى را، و نقیب عميد [و] مبارز الدين محمد بن حرب بن

[1] کذا .. و اصل آنچه معروفست هولاکو و هلاکو است و وی برادر منکوقاآن است و پسر تولو یا تولی خان بن چنگیز خان. قبل از هولاکو امير ارغون از طرف اوکتای قاآن امير خراسان و ايران بود و پیش از وی کور کور یا غرغر (?) نام و قبل از او جیتمور و قبل از جیتمور چند گاه امير جر ماغون در خراسان بوده است و هولاکو بامر برادرش منکوقاآن که ایلخان بزرگ بود در سنه (651) مأمور ايران و دیار مغربی گردید (جامع رشیدی جلد معروف بمغول خطی نسخه نگارنده) (جهانگشا ج 3 ص 59).

[2] احیاء ورق آ 36: مهربان.

[3] نوبت سالار. منصبی بوده است، یعنی سالار نوبت و نوبتیان، و نوبت در اصل لغوی معلوم است، و در اصطلاح علم شده است بر طبلی که به سه یا پنج نوبت بر در سرای یا خرگاه پادشاه میزده‌اند و طبل زننده را نوبتی می‌گفته‌اند چنانکه استادی گوید:

آنرا که چار گوشه عزلت میسرست      گو پنج نوبه زن که شه هفت کشورست

[4] احیاء (ورق ب 36): طاهر بن اسد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 400

مقاتل [1] برونجی را، در سال ششصد و شصت و یکی. [و] فرار نمودن ابناء ایشان بفراه در ماه رجب هم درین سال. اساس نهادن ملك معظم نصير الحق و الدين عمارت قلعه ارك و باره شهر، که مدت چهل سال بود تا لشگر ملاعین خراب و هامون کرده بودند، در اوایل رمضان هم درین سال.

جمع کردن لشکر، ملک شمس الدین کرت، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه، و با چندین ملوک کبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بدر شهر آمدن، و شیبخون آوردن، و جنگ کردن، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت، و هزیمت شدن و بازگشتن از در شهر، روز آدینه در سیزدهم ذی الحجّه هم درین سال.

آمدن ملک کبیر عماد الدین کجوران [2]، و التجا ساختن بخدمت ملک معظم نصیر الحق و الدین در هژدهم شعبان هم درین سال، و مراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر [3]، درین سال.

آمدن امیر جنجودرنوین بسیستان و سپاه آوردن، و بر روی زره لشکرگاه کردن، و بهیرمند بزرگ یرگه [4] ساختن برکنار آب، سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه.

آمدن امراء کبار، باغو و ارس نوین [5] با دوازده هزار سوار، و ملک شمس الدین کرت با جملگی لشکر غور و خراسان و اسفزار و فراه و نیه و غیره، و تمامت ملوک

---

[1] احیاء: و میر مقابل برونجی (ورق 36 ب).

[2] احیاء: کجوران.

[3] چیزی افتاده است.

[4] یرگه، شاید مراد جرگه باشد که نوعی است از شکار کردن، چه مغولان هر سالی لشکر را بشکار جرگه وادار میکردند که در تیراندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند. جهانگشا چاپ طهران: نرگه با نون ضبط کرده است.

[5] اسامی سه سطر بالاتر و این اسامی و آمدن این جماعت بسیستان در تواریخ دیده نشد. احیاء:

ملک کبیر حنحو در بوس (بی نقطه) و ماغولاش (?).

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 401

و امراء این دیار، و مخالفان سیستان، و مصاف کردن با امیر بزرگ جنجودرنوین، و شکسته شدن مصاف وی و منهزم بشهر آمدن، و التجا ساختن بخدمت خداوند ملک معظم نصیر الحق و الدین خلد الله ملکه، و رفتن لشگرها تمام بجانب زره، و دوازده روز توقف کردن، و خرابی نمودن، و بقتل آوردن بسیاری مرم را از سجزی و بلوچ [1] و مجوسی، و بیشتر

مردم سواد کی بیرون بودند با ایشان یار شدن، و آمدن بدر شهر، غره ربیع الاول هم درین سال، و چهل روز در بندان کردن، و شیبخون آوردن از درون شهر بریشان در شب آدینه و بسیاری از لشگر ایشان را قتل کردن، و سرها و علمها [2] و اسبان و سلاحها [ی] ایشان را در شهر آوردن، و ایلی خواستن امراء بزرگ با ملك معظم نصیر الحق و الدین، و در میان آمدن ملك نیه، و بیعت کردن و بیرون شدن ملك معظم بدر شهر- دروازه طبق گران-و دیداری کردن، و سخن گفتن با امراء بزرگ، و برخواستن لشگر از در شهر، منتصف ربیع الاخر هم درین سال و نشاندن ملك تاج الدین ارسی شاه را باوق با يك هزار مرد از سوار و پیاده از غور و هراة و اسفزار و نیه و فراه و جدا گرفتن اوق از پیش زره، و قلعه برونج و دزها را عمارت کردن هم درین سال.

آمدن ملك عز الدین تولك [ب] با چندین امراء بزرگ از غور و خراسان و اسفزار و فراه بمقدار پانصد سوار بمدد ملك کبیر تاج الدین ارسی شاه، در اوایل رجب سال بر ششصد و شست و شش، آمدن ایشان با تمامت لشگر به فشته ترکان [4]، و جنگ.

[1] در اصل کتاب «بلوح».

[2] اصل: سرهاء و علمهء و این همزه بعد از الفهای جمع فارسی در حالت اضافه درست است لیکن در غیر این مورد صحیح نیست.

[3] تولك نام قلعه‌ایست در حدود غور و غرستان- منهاج السراج مؤلف طبقات ناصری شرحی از آن قلعه وصف کرده و جنگهای مردم آنرا با سپاه مغول آورده و خود هم در آن جنگها همراه بوده و گوید تا امروز (659) آن قلعه در دست هزیر الدین محمد بن مبارك است که در شهور ثلث و عشرين و ستمائة امیر تولك بوده است (طبقات ناصری چاپ کلکته ص 364).

[4] در اصل «فشه» بی نقطه تاء است- و با مراجعه بصفحه 405 س 1 و احیاء الملوك معلوم شد

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 402

کردن با نقیبان کلما [ر] ود و چند نفر مردم از ایشان و از نقیبان کلما [ر] ود بقتل آمدن، و بیرون رفتن لشگر [ملك] از شهر، و فرستادن برادر خویش ملك الامراء و الكبار علاء الملة و الدین [1] را با لشگر ساخته، و رفتن ایشان از پیش وی

بهزیمت، تا رباط دشت، و جنگ کردن و شکسته شدن مصاف ایشان، و چند کس از ایشان را بقتل آوردن و اسیر کردن، و منهزم شدن ایشان، و بازگشتن لشگر از عقب ایشان در شانزدهم شعبان هم درین سال.

نهضت فرمودن رکاب مبارک ملک معظم باوق، و در بندان کردن قلعه قوقه را، و نه روز جنگ کردن و ستدن فصیل، و چند کس را زخم کردن، و عاجز شدن ایشان، و از سر عجز بیرون آمدن، و دست عهد ستدن، و امان خواستن و چند کس را از ایشان با خود آوردن از مهتران، و باز گریختن ایشان از راه، و بند کردن یکی را از مهتران ایشان، و بار دیگر [آن گروه] اساس نهادن و قلعه راست کردن و آغاز جنگ را مستعد بودن، در دوم ذی الحجه هم درین سال.

رفتن ملک الامراء و الکبار ملک علاء الدولة و الدین [2] صفدر نیمروز، دام دولته با لشکر، و خبر یافتن ملک تاج الدین ارسی شاه، و ایشان جمع [3] کردن لشگر در دیه سمور [4] و بیرون شدن بصحرا، و مصاف کردن و شکسته شدن ایشان، و پناه بردن بقلعه سمور [و] در عقب ایشان راندن ملک الامراء و الکبار علاء الدولة و الدین، و چند کس را از ایشان در خندق حصار سمور انداختن، و زخم و قتل کردن، و بفیروزی بازگشتن، در بیست و چهارم محرم سال بر ششصد و شست و هفت.

[1] که «فشته» است بمعنی «پشته» که نام بلندی و اسم محلی بوده است احیاء (ورق ب 37) لشته ترکان.

[1] در اصل، الملتو الدین- و در چند سطر بعد «دولت و الدین» ذکر کرده و احیاء: علاء الدین برادر ملک نصیر الدین.

[2] در اصل، دولتو الدین- و در سطور سابق کسی را با همین القاب، علاء الملتو الدین نوشته بود و هر دو یکی است و او علاء الدین برادر ملک نصیر الدین است.

[3] در اصل: و ایشان و جمع کردن.

[4] فی الاصل (وه سمور)، و ظاهرا: دیه سمور. احیاء: با مردم ثمور بیرون آمد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 403

دار الملک ساختن ملک نصیر الحق و الدین خسرو نیمروز خلد الله ملکه



در ارك، و تمام کردن عمارت قلعه ارك، هم درین ماه و سال.

دفعه دیگر نهضت فرمودن ركاب ملك معظم خسرو نیمروز، با لشگر مغول باوق و بردن چند منجنیق و در بندان کردن حصار قوقه را، و رکی از باره را بمنجنیق خراب کردن، و مضطر شدن ایشان و بعجز بیرون آمدن از صغار و کبار، و قصد کردن لشگر مغول بزن و فرزند ایشان، و منازعت کردن ملك معظم جهت ایشان با مغولان، و برهانیدن ایشان از حصار و از پیش مغولان، و بازگشتن ملك معظم از پای حصار قوقه، و لشکرگاه کردن بر کنار رود فراه، و چند روز توقف کردن، و بعد از آن پهای قلعه برونج رفتن، و منجنیق بر نهادن، و چند روز جنگ کردن، و عهد خواستن ایشان، و بازگشتن از پای قلعه بعهد و بیست و يك روز توقف شدن (کذا) و بازگشتن بجانب شهر و آوردن چند کس را از مهتران ایشان، و بند کردن، و خرابی فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم ماه ربیع الآخر درین سال، و تاخت کردن ملك تاج الدین ارسی شاه، و امراء که در اوق بودند پیش زره را، و اموال مسلمانان بردن و دیده‌ها را غارت کردن، و بندها و خرمنها سوختن در اوایل شوآل هم درین سال.

نهضت فرمودن ركابملك معظم، کرّت دوّم باوق، و بردن لشگر پیش زره و سوختن چرخه‌ها باد، و خرابی کردن در اواخر شوآل هم درین سال، و بیرون شدن ملك تاج الدین، و در بندان کردن قلعه برونج، و خالی کردن قلعه را از مردم، و آمدن تمامت امراء و نقبا بخدمت ملك معظم نصیر الحق و الدین، و مطیع و منقاد شدن تمامت ولایت، و خراب کردن همه قلعه‌ها اوق، و آوردن مهتران ایشان را با خانها در نوزدهم جمادی الآخر هم درین سال.

فرستادن ملك نیه پسر خود شمس الدین محمد شاه را بخدمت، با چند کس از بزرگان، در سیّم شوآل هم درین سال.

فرستادن ملك کبیر ارسی شاه، سپهسالار کبیر قطب الدین محمود را، که خواهرزاده او بود، در هفتم ماه ذی القعدة هم درین سال.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 404

فرستادن سپهسالار کبیر شجاع الدین افتخار نیمروز، قاسم بن محمود را دام اقباله، بحکومت قلعه کاه در بیستم ذو الحجّه هم درین سال.

معمور گردانیدن مواضع برزّه [1] وجوب برگ [2] شکسته را در زراعت آوردن، و جویها و رودها بدان طرف بردن و آبادان شدن، که قرب دویست سال بود که خراب و معطل مانده بود، چنان آبادان گشت که خلقی مرّفه الحال در آن مواضع و مقام سکنی ساختند، سال بر ششصد و شست و سه.

معمور گردانیدن قلعه سفید دز، کی معروفست بلاش، در اوق، بدست گرفتن و عمارت فرمودن، که از هنگام بهمن اسفندیار خراب و ویران مانده بود، و استظهار ولایت و رفاهیت رعایا را آبادان کردن و بمثونات و احوال آن طرف صرف کردن، سال بر ششصد و هفتاد و پنج.

معمور گردانیدن [ولایت خشکروود و] مواضعی که در مشرق قصبه است چون کده بلبلی [3]، و باره نو نهادن و خندق زدن کده بلپلی را، که در قدیم نبوده است اصلا، و آبادان کردن دیهها [ی] بهیحن [4] و ملک آباد و حوالی آن طرف، و از هیرمند تجنی [5] نو نهادن، و عمارت و زراعت در آن مواضع رفتن هم درین سال، و چند موضع دیگر از سیستان خراب ببود [6] که از تخریب [7] کفار و استیلاء آن گروه آبادان نشده بود،

[1] برزره- قسمتی است از بلوک اطراف دریاچه زره- و در سایر کتب هم، پشت زره و دشت زره آمله و بر زره بمعنی دشت یا دریاچه زره هم محتمل است. احیاء ورق آ 38: پرزره.

[2] در اصل «جوب» با دو نقطه زیر و بالا است و باید «جوب» بمعنی جوی باشد، چه جای دیگر هم این املاء درین کتاب دیده شده است. و جوب برگ شکسته- یعنی جوی برگ که بایر شده بود دایر ساخت و اعراب «برگ» معلوم نیست چه هم برک بفتحین و کاف و هم برگ بفتحه اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوانده میشود. احیاء: جنوب ترکک (؟)- رک تعلیقات.

[3] احیاء: کوه دنبلی.

[4] احیاء تهحنس (؟)

[5] در کتب لغت، معنی این لغت دیده نشد، لیکن این لغت در خراسان برود سرخس اطلاق میشود و در مازندران هم برودی که نزدیک ساری است و ظاهرا مراد از تجن شعبه نهریست که از نهر بزرگ کشیده شود. احیاء: از هیرمند بندها بستند.

[6] در اصل «نبود».

[7] در اصل: تحریت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 405

چون لبو، و پای کوشک طاهری، و فشته سلطانی، و هیسونج، و مارجویه، و از هیرمند رودی نهادن، و آب روان کردن، و آبادان گشتن آن طرف، سال بر ششصد و هفتاد و پنج.

آمدن سلطان مظفر الدین حجاج [1] از کرمان، و النجا ساختن بخدمت خداوند ملک معظم نصیر الحق و الدین، و یک سال در سیستان مقام کردن، و اعزاز و اکرام در حق او فرمودن، و به استبداد رأی عزیمت هندوستان کردن، و رفتن هم درین سال.

آمدن لشگر ابقا [2] پادشاه وقت بسیستان، و مقدمه ایشان امیر جاردو، و دنره [3]، و طغان، و چند امیر هزار دیگر از لشگر پادشاه ابقا، و خرابی کردن در سواد ولایت، و تلف و تاراج کردن غله و چهار پای بانج [4] دست دادشان [5]، و بدر شهر آمدن، و بیرون رفتن لشگر منصور و بریشان زدن، و بسیاری مغول را از ایشان بقتل آوردن، و اسبان و اسلحه بسیار گرفتن، و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال.

خلاف کردن امیر بار و هو مکین الدین عمر بن ابی منصور مهربانی [6]، و ملک سابق محمد رئیس، و جماعتی از عشایر و قبایل ایشان و خروج کردن، و از ولایت ایشان را بیرون کردن، و بنیه رفتن ایشان، و لشگر منصور نصر هم الله، متعاقب شدن، و از آنجا هزیمت بجهستان بردن، و وفات امیر بار در جوسف بسال ششصد و هشتاد و دو، و قوم وی باز گریختن و بسیستان آمدن، و سر در ربقه خدمت و طاعت آوردن، و چنانچه مراد و مرام رأی ملک معظم بود بصلاح انجامیدن هم درین سال.

آمدن رسول احمد سلطان [7] که از نسل چنگیزخان بود، و جلوس او بتخت

---

[1] مظفر الدین حجاج از بقایای امرای کرمان است که بعد از غزان بدانجا استیلا یافته بودند و او در حدود 668-669 در خراسان در اردوی اباقا آن و جنگ شاهزاده براق حضور داشته است (روضه الصفا).

[2] ابقا در اصل با اعراب دو زبر، همان است که ابا قاحان نویسنده، و او پسر هلاکوخان است که در رمضان 663 در تبریز بتخت نشست.

[3] احیاء: جاردو نقره (ص ب 38)

[4] در اصل، بانج- و بانج صحیح است مخفف، بانچه.

[5] اصل: نشان.

[6] احیاء: عمرو محمد منصور و سابق رئیس.

[7] مراد شاهزاده نکودر پسر هلاکوخان است که بعد از اباقخان پادشاه شد و چون دین اسلام گرفته بود بسططان احمد نامیده شد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 406

ایران، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او، و تشریفه‌ها گرانمایه فرستادن جهت خداوند ملك معظم نصیر الحق و الدین خلد الله ملكه، چون فرمان و پایزه [1] و چتر و علم و طبل و شمشیر و قبا خاصّ مرصّع، و نوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه و فراه و قلعه کاه و بست و تکناباد، و تمامی نواحی رود، و اعزاز و اکرام فرمودن، در سال ششصد و هشتاد و سه.

معمور گردانیدن مواضع حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار از در طعام و رود زدن، و آب بردن بدین مواضع مذکور، و عمارت حصار با تمام رسانیدن، و مردم بسیار جمع شدن در آن طرف و روی بآبادانی نهادن، در سال ششصد و هشتاد و چهار.

آمدن برادر طغان- و هو ترشیر ملك [2]، با لشگر انبوه از مغول بنیه و جنگ کردن بر در نیه و فرو آوردن شمس الدین محمد شاه را با رعایا، و خانه خیز [3] بردن ایشان را بقهستان، در سال ششصد و هشتاد و هشت.

فرستادن خدام ملك نصیر الدین خلد الله ملكه فرزند خود شاه شمس الدین علی را بنیه، و آبادان کردن آن بقعه و از آنجا بجانب قهستان رفتن و گرفتن جوسف و بیر جند و باقی شیب طرف قهستان، و مقام ساختن آنجا هم درین سال.

آمدن کمشو، از نسل پادشاهان مغول با پنج هزار سوار، بولایت اوق و سوختن چند چرخ باد، و رفتن بیای قلعه سفید کوه که معروفست بلاش، و مشاهده کردن [سپا] بسیار با عدت تمام، و از آنجا مخوف بازگشتن بجانب خراسان هم درین سال مذکور.

آمدن اتابک یزد و هو اتابک معظم قطب الملة و الدین اتابک علاء الدوله و مقام ساختن در مدینه سجستان مدت يك سال، و از اینجا رفتن بخراسان بخدمت امیر نوروز [4] هم درین سال.

[1] پایزه و پایزه بمعنی دستخط و منشور پادشاهی است.

[2] کذا. احياء: با ملك ترشيز (؟)

[3] خانه خيز - بمعنی خانه کوچ حالیه است. (رك تعليقات)

[4] امير نوروز يکی از امرای بزرگ عهد سلطان غازان خان است و از مغولانیست که اسلام

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 407

آمدن امیر بزرگ نوروز بفراه، و شیبخون آوردن، و تاخت کردن، و اهالی آن بقعه را اسیر کردن، و نهب و قتل آن ولایت، و گرفتن ملك جلال الدين بن ملك تاج الدين را، و بردن بهراه، و گرفتن قلعه داوری، و نشان دادن ملك رکن الدين را بآن قلعه بامارت در سال ششصد و نود و سه.

آمدن رسولان ملك شمس الدين كرت، و هما قاضيان مولانا شمس الدين محمد قاضی غور، و مولانا زين الدين قاضی اسفزار باصلاح ذات البين و تمهيد عذراء گذشته کردن هم درين سال.

آمدن شاه شمس الدين علی، از قهستان ببنديگی خدّام ملك، و لشگر طلبیدن، و بمصاحبت او لشگری بقهستان فرستادن، و مستخلص گردانیدن شهر قاین و باقی ممالک قهستان تا بترشيز، در سال ششصد و نود و چهار.

آمدن ملك ینالتکین بن ملك تاج الدين ارسى شاه از [1] جانب عراق براه قهستان بولایت فراه، و گرفتن در رج [2] را، و جمع کردن جماعتی مردم فراه را، و التجا ساختن ببنديگی درگاه نیمروز و مدد طلبیدن، و فرستادن مخدوم ملك اسلام خلد ملکه لشگر و استعداد و معاونت کردن ملك را و مستخلص گردانیدن آن ولایت، و نشستن در دز داوری و قحط و تنگی در آن بقعه، آمدن ملك ینالتکین ببنديگی خداوند ملك اسلام خلد ملکه و تشریفات و انعامات فرمودن در حق او و غله فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفه اهالی آن بقعه - واجب يك ساله [3] هم درين سال.

آمدن ملوک کرمان و بم، ملك معظم غياث الدين نصره ملك، و ملك معظم معز الدين علی ملك، و دیگر ملك زادگان و امراء و اکابر آن دیار بحضرت خداوند

[ ( ) ] آورد و دارای صفات بزرگ و شجاعت و اطوار پسندیده بوده است در 696 در نتیجه غدر فخر الدین کرت بدست قتل شاه در پای حصار هراة بقتل رسید.

[1] در اصل، و از.

[2] کذا. احیاء: در برج. و ظ: دز برج (؟)

[3] واجب يك ساله، یعنی ما یحتاج و ما یلزم يك ساله- و موجب که امروز گفته میشود از این بابت است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 408

ملك اسلام خلد ملکه، بسبب منازعتی و وحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان ظاهر شده بود و مقام ساختن در شهر و عنایت و تربیت در حق ایشان فرمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال.

آمدن نکودریان [1] بولایت اوق بعزیمت تاخت سیستان عدد چهار هزار سوار و سوختن چند چرخ باد و از سر خوف و رعب منهزم شدن هم از آنجا و مراجعت ایشان بهراة هم درین سال.

آمدن خداوند شاه شمس الدین علی کرت دویم بیندگی مخدوم ملك اسلام خلد ملکه، جهت آمدن ده هزار سوار بقهستان و هم امیر بابیک و تودکان [2] و آنجا مقام ساختن، و از بندگی مخدوم ملك خلد ملکه لشگر طلبیدن، و فرستادن لشگر بمصاحبت او و آن ده هزار سوار را از قهستان بیرون کردن هم درین سال.

فرستادن لشگر منصور بولایت گرمسیر و حوالی بست و تکناباد و جماعتی دزدان و رنود را برانداختن و بعضی را قتل کردن و آن ولایت را از آن جماعت خالی گردانیدن و آوردن سر خیلان و مقدمان و مردمان آن بقاع را بسیستان و راهها را از شر و فساد ایشان ایمن گردانیدن در سال ششصد و نود و پنج.

آبادان کردن قریه محروسه دیورک و آب آوردن بآن موضع و آغاز عمارت که بعد از استیلاء و وقعت کفار خذلهم الله خراب و معطل مانده بود هم درین سال.

قصه احوال مخدوم شاه اعظم شهریار نیمروز رکن الحق و الدین شاه محمود خلد الله ملکه [3]

---

[1] مراد از نکودریان ظاهرا سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغولست.

[2] احباء ورق ب 29: «و سبب آن بود که بتحریرك مفسدان امیر بيك تودكان با لشگر عظیم بقهستان آمده بود...» و ظ مفاد احیاء درستست و این شخص یکی از شهنهای مغولست.

[3] از اینجای کتاب بار دیگر تفصیل شروع میشود و فهرست نویسی منقطع میگردد ولی عبارت آن بعین بسبک قسمتهای فهرست است و شباهتی باوایل کتاب ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 409

که پسر مهتر ملك معظّم نصیر الحق و الدّین است، و چندگاه پدر بیدار جهان آرای او شاد [1]، و او در خدمت بدر متفق اللفظ و المعنی ملازم، تا چنان افتاد که بجهت جمعی از عشایر و قبایل مادر، در میان او و پدر آزاری ظاهر گشت، و چشم زخم افتاد، و شاه معظّم رکن الدّین محمود از سیستان بخشم برفت و عزیمت ماسزباباد [2] کرد و آنجا رفت، و مردم آن نواحی با او بیعت کردند و سر در ربقه طاعت وی آوردند، مدت يك سال در آنجا مقام کرد، بعد از آن لشگر بر گرفت و بنهداین [3] رفت، و مردم آنجا بحرب او بیرون آمدند، و شاه معظّم رکن الدّین محمود ایشان را هزیمت داد، و چند مرد از ایشان بقتل آورد و تمامت مال و منال ایشان بر گرفت، بعد از آن مردم آن قصبه چون خود را طاقت مقاومت او ندیدند کس در میان کردند، و سر بطاعت او در آوردند، و حصار را تسلیم داشتند، بعد از آن لشگر از آنجا برگرفت و بسلامت [4] برد [و] جماعتی از خداوندزادگان خواف و قهستان در حصار سلامت رفتند، و با شاه معظّم رکن الدّین محمود جنگ آغاز کردند، سه روز در میان ایشان حرب قائم گشت، تا عاقبت در مانده شدند، و حصار بدادند، و خود بعجز پیش او آمدند، و شاه معظّم رکن الدّین محمود ایشان را زنهار داد و ایمن کرد، و آن قصبه را در تحت تصرف خود در آورد، و از آنجا بحثرد [5] رفت، و آنجا هم

---

[1] اصل: شد «شاد بود» چه در مورد خلف بن احمد و طاهر هم گوید: امیر خلف بدو شاد بود و او پیدر شاد بود تا روز بر آمد و چشمزدگی رسید.

[2] کذا فی الاصل و در احیاء الملوك ورق ب 39 بیژن آباد. و ممکن است «مژناباد» باشد، چه هم امروز در خواف بلوك معتبريست و باین نام خوانده میشود- و از فحوای مطالب بعد معلوم میدارد که شاهزاده بسوی خواف رهسپار شده بوده است.

[3] احیاء: سهداون (؟)

[4] این قریه هم از بلوک خواف است و اصطخری آنرا در متن «سلومک» و در حاشیه «سلومد» ضبط کرده (ص 256) و در حاشیه کتاب تاریخ سیستان نوشته شده «درین زمان سلاه سلومد می خوانند» و این خط هم بالنسبه کهنه است- و در این زمان که ما هستیم آن قریه را «سلامی» میخوانند. احیاء: سلامه.

[5] این نام هم شبیه است به «خرجرد» که قصبه یا یکی از قصبات عمده خواف بوده است.

احیاء: خواف.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 410

جنگ کرد، و آن قصبه را نیز بستد و چند روز در آنجا مقام افتاد و از آنجا لشگر برگرفت و بسنگان رفت، و امیر شهاب الدین سنگان منهزم شد، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند و مطیع و منقاد گشتند، و از آنجا بقصبه بروزان [1] [شد] و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند و خدمتها کردند، و شهر و قلعه تسلیم کردند، و چند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد، و از آنجا بسنگان بر آباد [2] شد و چون مردم آن قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند، و همچنین تمامت ولایت خواف را مسخر گردانید و مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادمان می بودند.

بعد از آن بولایت با خرز رفت، تمامت مردم آن ولایت پیش او آمدند و با او بیعت کردند، و خدمتها پذیرفتند، و امیر نوروز که میر خراسان بود در پنهان لشگری جمع کرده آنجا فرستاد، چنانکه هیچکس را بران حال اطلاع نبود، و شاه معظم رکن الدین محمود بر دیهی از ولایت باخرز فرود آمده بود، و لشگر خود را متفرق گردانیده، تا ناگاه لشگر امیر نوروز شبیخون کردند، و شاه معظم رکن الدین محمود از لشگر خود جدا افتاده بود [و] با ده مرد از خواص خود بر جایی مختصر مانده بود، لشگر امیر نوروز بگرد آن خانه در آمدند و همه شب جنگ کردند، چون روز شد، تا نماز پیشین حرب میان ایشان قائم بود، بعد از آن بزرگان لشگر ایشان پبای خانه نزدیک آمدند، و با شاه معظم رکن الدین محمود گفتند که با تو عهد و میثاق میکنیم که بهیچ نوع بر تو گزندی نرسانیم و نقض عهدی ننمائیم، و بخدمت تو پیش امیر نوروز رویم، شاه معظم رکن الدین محمود بر سخن ایشان اعتماد کرده بیرون آمد، و با هم پیش امیر نوروز رفتند، و امیر نوروز او را در بند کرد و بفرجستان بقلعه ویز ویز فرستاد، و مدت یک سال در بند بماند، بعد از آن امیر نوروز او را خلاص کرد و پیش خود طلبید، و خلعت داد و بانواع تربیت مخصوص گردانید، و مدت یک سال دیگر پیش امیر نوروز بود، بعد از آن او را با برادر خود امیر حاجی بقهستان فرستاد، و اتفاق چنان افتاد که لشگر قهستان را هزیمت دادند



[1] در حاشیه با خطی بالنسبه کهنه نوشته شده «قصه زوزن» و زوزن هم یکی از قصبات خواف است. احیاء هم زوزن ضبط کرده (ورق آ 40).

[2] کذا؟ احیا ندارد.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 411

و منهزم گردانیدند، و غنائم بسیار گرفتند، و امیر حاجی از آنجا باز گشت.

باز آمدن شاه معظم رکن الدین محمود از پیش امیر نوروز بولایت نیه و شاه معظم رکن الدین محمود از آنجا بولایت نیه آمد و آن ولایت را لشکر مغول [1] خذلهم الله خراب و ویران کرده بودند و مردم متفرق گشته، در آنجا مقام ساخت و آن قصبه را آبادان گردانید، و قلعه بساخت و گاریزه‌ها آنرا صالحه [2] کرد، و در شهر و مواضع باغها و درختان مشمر در رسانید، و در قدیم در شهر نیه درخت و باغها نبود، بعد از آن چون قومی برو جمع گشتند بولایت خبیص رفت.

رفتن شاه معظم رکن الدین محمود بولایت خبیص

و شهر خبیص را بگرفت، و مردم آن ولایت را مستظهر و ایمن گردانید، و از آنجا بدیه کرد رفت و قلعه آنرا بگرفت، و از آنجا بحق [3] رفت و آن نواحی را مسخر گردانید. بعد از آن پیاپی حصار [هشتاد] طاق [4] شد، و منجیقها بر کار کرد و حرب آغاز کرد، تا مردم آن قلعه فریاد عجز بر آوردند و بجان امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند و مالی که در آن قلعه بود بتمامی بدست آمد و در همه مواضع مردان و معتمدان بنشانند، و آن نواحی هر چه ازین طرف کوه بود همه او را مسلم گشت، و مردمان بدو شاد و خرم بودند، و از شهر کرمان سلطان محمود شاه از خویشان و متعلقان خود با اسپان تازی و هدیه‌ها بسیار جمعی را بخدمت شاه معظم رکن الدین محمود فرستاد، و او مدت يك سال در آنجا مقام کرد، و شهر خبیص را باره بساخت و خندقی فرو برد، در آن سال بسبب عفونت گرمسیر در آن ولایت بیماری صعب روی نمود، و خلقی بیمار گشت، و بیشتر مردم بمردند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز بیمار شد و تمامت یاران او

---

[1] در اصل: موال. احیاء ورق آ 40: مغول ضبط کرده، و موال معنی ندارد.

[2] ظاهرا صالحه ضد بایره است.

[3] احیاء: حیق و سیق - نیق (؟).

[4] در اصل طاق، و این طاق غیر از طاق سیستان است، چه از فحوای فصل پیداست که این واقعه در کرمان رویداده و اتفاقاً در کرمان هم حصارى باین نام بنظر نرسید و بعد از مراجعه باحیاء الملوك معلوم شد اصل: هشتاد طاق است. و آن از گرمسیرات کرمان بوده است.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام، تاریخ سیستان، متن، صفحه: 412

همه بیمار گشتند، و چون چنین بود او را در محفّه بولایت نیه آوردند و يك سال در آن بیماری حلیف فراش بماند، چون صحت یافت بنزدیک پدر کس فرستاد که مدت چندین گاهست تا این فرزند جلاء وطن نموده است، و بانواع مشقت غربت و تجربه روزگار مشاهده کرده، امروز خدمت پدر پیر شده است، واجب آنست که این فرزند را از ولایت نصیبه پیدا کند، این معنی را جوابی نیافت، دو سه کَرّت دیگر کس فرستاد و همین نوع عرضه داشت هیچ جوابی به صواب نفرمودند، تا بنوئی [1] عداوت میان ایشان ظاهر گشت، و چند نوبت شاه معظم رکن الدین محمود بانو کران [2] خود در نواحی سجستان می آمد، و در اطراف سیستان خرابی میکرد، تا يك نوبت با صد سوار نوکران خود پشت شهر آمد، و بخدمت ملك معظم نصیر الحق و الدین کس فرستاد و عرضه داشت، که در بندگی تو از سوار و پیاده چندین هزار مرد لشگری اند، و خدمت ترا معلومست که مصاحب این فرزند قرب صد سوار بیش نیست، حرمت پدری و عزّت مخدومی تو نگاه میدارم و خود را در معرض تو نمی آرم، باقی تمامت لشگر را و بزرگان و برادران من که هستند همه را نامزد فرمای تا مصاف کنیم، اگر همه را جواب گویم بدانکه از همه بهترم و چونکه ایشان مرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم و بهمان گوشانه [3] راضی شوم، ملك معظم نصیر الحق و الدین چون این سخن استماع کرد، اثر غضب در بشره او متمکن گشت، و آتش غیرت بالا گرفت، و تمامت لشگر سجستان را بیرون آورد و تا قریه مارجویه بیامد

جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود با لشگر ملك نصیر الحق و الدین و مظفر گشتن او بر لشگر ملك

و شاه معظم رکن الدین محمود آنجا بود پیش پدر کس فرستاد که از جهت نگاه داشت تو نمی خواهم که با تو مواجهه کنم و شمشیر کشم، دیگران همه را بفرست، او تمامت

[1] یعنی بنوی و تازگی.

[2] این اول دفعه است که درین کتاب کلمه «نوکر» که از لغات مغولست دیده میشود.

[3] گوشانه با کاف فارسی بمعنی گوشه است (برهان). احیاء: گوشه قناعت.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 413

شاهان و بزرگان سجستان را پیش خواند و سخن شاه معظم رکن الدین محمود با ایشان تقریر کرد همه گفتند تن و جان ما فدای نام تو بادا، اگر فرمان دهد جنگ کنیم، ملك معظم نصير الحق و الدين در حال يك هزار سوار با تمام شاهان و بزرگان سیستان بمصاف شاه معظم رکن الدین محمود روانه فرمود، چون بیکدیگر رسیدند او با صد سوار از نوکران خود برین يك هزار سوار حمله کرد، و ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید [1]، و شاهان و بزرگان ایشان را بگرفت، و چون تنی چند بقتل آمده بودند بعد از آن بفرمود تا دیگر کسی را نکشند، و هر که را گرفته بودند بگذاشت، و آن لشگر شکسته و خسته و بیچاره حال پیش ملك معظم نصير الحق و الدين آمدند، و در حال لشگر از آنجا بازگشت و بشهر رفتند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز منصور و مظفر روی بنیه نهاد.

تا بعد از مدتی ملك معظم نصير الحق و الدين کسان بنیه فرستاد و شاه معظم رکن الدین محمود را باز طلبید و ملك را بدو تسلیم داشت و خود بشهر بنشست، و قلعه ارك و دیگر قلعه‌ها مواضع سجستانرا بدو تفویض داشت. چون بدین سخن يك سال بگذشت، ملك معظم نصير الحق و الدين از سپردن مملکت بشاه معظم رکن الدین محمود پشیمان شد، و شبی غوغاء شهر را جمع کرد و بدر ارك آمد و محاربت آغاز نهاد و تمامت مردم شهر با او جمع شدند و ده روز جنگ کردند و قرب دو بیست مرد کشته و خسته شدند، بعد از آن شاه معظم رکن الدین محمود کسان [نزدیک] پدر فرستاد، و گفت مرا بایراد [2] خود طلب داشتی، و ملك بمن ارزانی فرمودی، امروز چون پشیمان گشته، راه بازده تا من بولایت خود روم. همچنین کردند، و شاه معظم رکن الدین محمود قوم و اتباع خود برگرفت و بیرون آمد، و بولایت نیه شد، و آنجا بود تا وقت ادراك غله نزدیک آمد و از آنجا بولایت سیستان آمد و مردم زره بروی جمع گشتند و بشهر رفتند و ملك معظم نصير الحق و الدين با ده هزار مرد از در شهرستان در طعام بحرب او بیرون

[1] معلوم نیست، چرا دو فعل بيك معنى آورده، چه هزیمت داد، و منهزم گردانید، هر دو بيك معنى است و در صفحه

410-411 نیز عینا همین جمله را آورده است!؟

[2] کذا؟ ص: اراده.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 414

آمد، و رویاروی [1] شدند، و چون شاه معظم رکن الدین محمود از میان لشگر پدر را بدید تمامت لشکر خود را بگذاشت و یک سواره بر پدر حمله کرد، و در میان ده هزار مرد در شد، و پدر را از اسب بیفکند، و بشمشیر بسر او رفت، و پدر از او زنهار خواست، و آواز داد که: محمود مزن! شفقت پدر فرزندی در نهاد شاه معظم رکن الدین محمود اثر کرد دست از شمشیر بازداشت و ملک معظم نصیر الحق و الدین را بگردن [2] بشهر بردند و پیش بروزان که جنگ کرد [3] مقرر کرده بودند که چون مصاف کنیم هر کدام که فیروز آیند ملک از آن او باشد، چون شاه معظم رکن الدین محمود درین مصاف مظفر گشت و لشگر پدر را بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا بود، اکنون ملک تسلیم باید کرد، ملک معظم نصیر الدین بدان سخن نرسید، لشگر پیرامون شهر فرا گرفت و بدر هاء شارسن جنگ آغاز کردند، و هر روز بدو وقت حرب بود، و این در بندان مدت هشت ماه بماند، و قرب پانصد مرد فرو شد [4] و تمامت غلات تلف گشت، و انعام تاراج شد، بعد از آن ایمه و مشایخ در میان آمدند، و قرار دادند که هیرمند در میان باشد- از این سو از حساب ملک معظم نصیر الحق و الدین باشد، و از آن سو [از حساب] شاه رکن الدین محمود. بدین عهد باز گشتند.

[1] رویا روی- همانست که امروز رو برو گویند، و در کلمات قدما برین وجه وارد شده همچون شعر حکیم حنظله که گوید:

یا بزرگی و عز و دولت و جاه      یا که مرد است و مرگ رویا روی

رو با روی هم آمده است، و این در صورتیست که یک طرف عظیم و طرفی دیگر حقیر باشد و جنبش از یک طرف بود مانند اینکه: «چون روباه شیر را رویاروی آمد»، و ازین است که برخی قافیه شعر حنظله را رویاروی با باء موحده خوانده‌اند و چنین روایت کرده‌اند: یا چون مردانت مرگ رویاروی.

[2] احیا ورق آ 41: پدر را بمحفه نشانده محفه را بگردن گرفت و بشهر برد.

[3] کذا .. و ظ: و پیشتر از آن که جنگ کرده باشند. احیاء: و پیش از جنگ مقرر شده بود.

[4] فرو شدن، یعنی نابود شدن- چنانکه فرو کردن بمعنی نابود ساختن آمده است چنانکه فرخی گوید،

از مجلس ما مردم دو روی برون کن      پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دور وی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 415

و شاه رکن الدین محمود بنیه بازگشت و در نواحی زره کسان و متعلقان خود را بگذاشت. دیگر باره ملک معظم ملک نصیر الحق و الدین عهداء کرده همه خلاف کرد، و متعلقان و کسان خدام شاه معظم رکن الدین محمود را از ولایت معزول کرد، و در عقب او در نیه روانه کرد، شاه رکن الدین محمود بار دیگر بسیستان آمد و بطرف اوق و پیش زره بسیاری خرابی رفت، و بازرگانان اطراف منقطع گشتند، و باز بنیه شد، تا بعد از آن ملک معظم نصیر الحق و الدین بجوار رحمت حق پیوست و در آن وقت شاه معظم شاه محمود در شکارگاه از اسب خطا شده بود و پای او شکسته، بدان سبب در سیستان نمی‌توانست آمدن در شهر یکی از برادران او شاه معظم شاه نصره الدین بود، بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث شده است اکنون شهر را نگاه باید داشت، چون يك سال بگذشت و پای شاه رکن الدین محمود نیکو شد، تمامت اکابر و بزرگان ولایت زره بنزدیک او رفتند، و گفتند که البته بسیستان میباید رفت- و هنوز پای او قوت رکاب نداشت- او را بمحفظه بسیستان آوردند، و شاه معظم نصره الدین در شهر مستقیم گشته بود، و مردم را با خود متفق کرده، و خزاین پدر بدیشان مصروف گردانیده، و چون شاه معظم رکن الدین محمود بیامد تمامت مردم مواضع سیستان همه پیش او آمدند، الا که شهر بماند، بدر شهر رفتند و حرب آغاز نهادند، و این مجادلت میان ایشان مدت دو ماه بکشید و بسیاری مردم هلاک شد، تا آخر بصلح قرار دادند، و دیگر باره ایمه و مشایخ و بزرگان در میان آمدند، و همچنانکه در عهد پدر مقرر گشته بود مقرر داشتند که هیرمند در میان باشد. برین قرار مدت هشت سال بگذشت و این ساعت همچنین مقرر میدارند، و فرزندان با هم مواصلت کردند، و بیکبار مقاومت و معاندت از میان برگرفتند، و با هم می‌گذرانند تا باخر عمر. و بالله التوفیق [تم]

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام ، تاریخ سیستان ، متن ، صفحه: 417

تعلیقات و مستدرکات

اگر چه تعلیقات و تحقیقاتی که در این کتاب بایستی بعمل آید در هر صفحه بطریق حاشیه قید گردید و آنچه فوت آن موجب تأمل و اسباب سرگردانی خواننده بود بترتیب در زیر هر صحیفه‌ای نوشته آمد- لیکن باز تحقیقات دیگری لازم بود که در بعضی لغات و اصطلاحات کتاب بعمل بیاید و همچنین آنجا که نقصانی در تاریخ یا اختلاف فاحشی در وقایع بنظر میرسید پس از مطابقه با سایر تواریخ وانمود گردد، و نظر بآنکه شرح این معانی در پایان هر صفحه موجب اطنا و باعث زحمت خوانندگان میشد و حواشی غالباً بر متن پیشی میگرفت، ناگزیر تا جائی که از دانستن آن گزیری نبود و از فوت آن مطلبی و معنائی یا لغتی از متن نامفهوم و ناتمام میماند در حاشیه قید شد و آن قسمت که از فوت آن نقصانی متوجه کتاب

نمی‌گردید علی حده یادداشت شده و در زیر هر يك از حواشی با علامت (رك: تعليقات) خواننده را بمستدرکات مذکور حواله نمودیم، و قرار دادیم که بعد از اتمام کتاب تعليقات مزبور را با اشاره بصفحات مربوطه در یکجا بطبع برسانیم. پس از ختم کتاب دیده شد که این یادداشتها متجاوز از صد صحیفه است. و با عجله‌ای که وزارت جلیله معارف و ناشر کتاب در انتشار آن داشتند و نیز با مراعات حجم کتاب فعلا از درج آن قسمت صرف نظر شد و امیدوار است بزودی با تحقیقات زیادتری بشکل کتابی مستقل برای تکمیل بهره خوانندگان عزیز این کتاب بی‌مانند بحلیه طبع و نشر آراسته گردد تا زحمات چند ساله حقیر بهدر نرفته و این نامه کهن سال بحد اعلائی کمال و آراستگی مطلوب خود برسد.

در خاتمه بخوانندگان گرامی این کتاب اطمینان می‌دهد که یادداشت‌های مذکور در فوق بهیچوجه مربوط بحواشی و تعليقات متصل و لا ینفک این کتاب نیست و نه چنانست که مطالعه کننده از دانستن آنها ناگزیر باشد، بلکه نوعی از تفنن و تفرج ادبی و تاریخ و لغوی است، و نیز بخشی از آن تکمیل قسمتهائی است از تاریخ یعقوب و عمرو که ازین کتاب فوت شده و ما از کتب دیگر بدست آورده‌ایم- در این صورت یقین داریم که عذر ما را پذیرفته و از تأخیر انتشار آن بر ما خورده نخواهند گرفت.

م. بهار